بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌شمار ایزد توانا را که ذات والا صفاتش از چون و چرا مبرا ست و نعت بسیار پیغمبر دانا را که جناب عالی صفاتش از عیوب و زلل مبرا، علیه الصلوة والسلام و علی آله و اصحابه الکرام. اما بعد نیازمند درگاه الهی احمد علی متخلص به احمد ابن آقا شجاعت علی اصفهانی اصلا جهانگیرنگری مولدا بخدمت نقادان دارالعیار موسیقی و صرافان بازار حق پژوهی وامی نماید که چون در ایام که سنه یکهزار و دویست و هشتاد (۱۲۸۰) هجریهٔ نبویه است و فقیر بعهدهٔ دبیری پارسی در مدرسهٔ عالیهٔ کلکته متعین ام نسخهٔ قاطع برهان که از تالیفهٔ زکی کامل اسد الله خان غالب متخلص عرف میرزا نوشه است از هندوستان زیب طبع یافته بکلکته آمد و بمطالعهٔ آن رسیدم دریافتم که حضرت مؤلف باوصف بلندپایگی زبان فارسی و درست دانستن گفتار پارسی زبان با همه دعوی زباندانی با محمد حسین تبریزی که متخلص برهان دارد در آویخت و از عرصهٔ برهان قاطع که تالیف این بزرگوار است طرح درانگیخت و مرارها نازک بیان الفاظ صحیحه را در تتبع قلم کشید. و جابجا در اندراج زبان فارسی بسیا الفاظ ناشنیدنی پسندید. و بیست

نوشت و همین شهرت هم دارد و خود جامع لغات خویشتن را این جامع
التعریفی می‌نگارد ؛ و غالب اینهارا باور نمی‌دارند ؛ امّا از پیش خودم دلیلی
بیان می کنم اگر خلاصت وی و دیگر بزرگان دران بچشم انصاف نگرند و
تعصب نگذارند چه عجب که ایرانی بودن برهان را مسلّم دارند ؛
بر ارباب دانش نیکو روشن است که پارسی نژادے اگر صد سال در هند
نگذراند در زبان اردو با طفلک چارسالهٔ هند در نیاید و نه بیان آن
ناچار پیش پا خورد و نتواند که از زبان خویش الفاظ درست برآرد خصوصا
حروف مخلوط الها وغیره پس میگوییم که در بیان الفاظ روزمرهٔ زبان
اردو مثل پانو رچهوکری و تهورا و مانند آن که از فصیح ترین مثال
نقطهٔ غالب می باشد فروماندن برهان قاطع هست که فرزند
ایرانست چنانکه نواب عضد الدوله میر جمال الدین حسین انجو
صاحب فرهنگ جهانگیری که شیرازیست و دادای اینچنین الفاظ
هندی در می ماند و پایش از پیش میرود ؛ و ازین که برهان از
ولایت آمده زوری چند در دکن حکومت نمود و تمام قطب شاه سلطان
ملک دکن این فرهنگ را تالیف کرد لازم نماید که او بلدهٔ
دکنیان منزل شود و نظر او دیدن معنی ملا ظهوری ترشیزیست
که کسی ازرا دکنی نمیگویند و اینچنین ترنلاب را دکنی گفتن معقول
نباشد و اگر فرض کنم که برهان ولایت رانه دیده چه ضرورت
که از دکن باشد باشد که از جای دیگر باشد بهرحال انصاف
آنست که بقول مرتضوی رضی الله عنه ؛ انظر الی ما قال و لا تنظر الی
من قال ؛ کار بسته کلام را پیش نظر دارند و از قائل درگذرند ؛
و چون آدمی را بهر صفت فرشته نیافریده اند ؛ و عیوب و نسیان از نهاد
انسان بیرون نگشته ؛ فلا جرم نه دامن سخنگوار آلایش عیب پاک

خطاهای فاحش نکردن جامع لغات نیست؛ و نه همان طعنه سینهٔ او خسته؛ و در هر باب سخن رانده و اورا بر حال بی اعتباری نشانده. و بر هر حرفش انگشت نهاد؛ و زبان به نیغارهٔ الکنی و دکنی گشاد از الفاظ این نسخه هر لفظی را که در ترجمهٔ دساتیر که از ساسان پنجم بزبان پارسی باستانی تا آنجه بتازی پست نه‌بیند آنرا غلط اندیشید و هر لغتی را که از آموزگار خودش که هرمزد عبدالصمد باشد نشنوده؛ آنرا نا روا گمان نمود بالجمله هرچه اندیشید و شنید حضرت غالب دیر و درست؛ لفظ غلط و آهنگ ناقابل نیست .. معترض را تا دستی که لغات غلط انگاشته و الفاظ نا پسندیدهٔ خودش را به فرهنگهای دیگر علی الخصوص به فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمهٔ سلیمانی و مفتاح الادویه (که صاحب برهان قاطع در دیباجه همین چار کتاب را ماخذ فرهنگ خودش نشان داده است) و مؤید الفضلا که بعض جا از آن هم بکار نام آورده] تفحص نمودی و اگر نوشتهٔ اورا دیدی در فرهنگ دیگر می دیدی انگاه می توانستی گفت که این را برهان از کجا آورد و بی تفتیش و تحقیق چه لازم بود و کدام ضرورت داشت همت با او چهره شدن ؛ و خود را پیش دانایان رسوا کردن . هرچند جناب غالب فرموده اند که [نه مرا با محمد حسین دکنی بحث است . و نه مرا بر شهرت برهان قاطع رشک] اما از همین لفظ دکنی پیک هویدا ست که با محمد حسین برهان عداوت خفی میدارد؛ و بر او نهایت رشک می برد ؛ همه دانند که محمد حسین برهان تبریزیست . و او بی دلیل بخلاف همه میگوید دکنی است . و این نه همان مانند که غالب را که هندوستان زاست کسی بنگالی خواند؛ اگرچه فقیر در ایرادی بودن برهان قوی برهانی بدست ندارم جز آن که ملا فیروز بن ملاکاوس و صاحب غیاث وغیره اورا تبریزی و اهل زبان می

نوشته و همین سهو هم دارد و خود جامع لغات خویش را ابن خلف
التبریزی می‌نگارد .. و غالب اینهارا باور نمیدارد ؛ امّا از پیش خودم دلیلی
بیان می کنم اگر خلاف وی و دیگر بزرگان دران بچشم انصاف نگرند و
تعصب نگذارند چه عجب که ایرانی بودن برهان را مسلم دارند ؛
در ارباب دانش نیکو روشن است که پارسی نژادے اگر صد سال در هند
بگذراند در زبان اردو باطلاق چار ساله هند نرسد و نه بیان آن
ناچار پیش پا خورد و نتواند که از زبان خودش الفاظ درست برآرد خصوصا
حروف مخلوط الها وغیره پس میگوییم که در بیان الفاظ روزمرهٔ زبان
اردو مثل پادو و چهوکری و تهورا و مانند آن که از صحیح ترین مثال
بخطهٔ غالب می باشد فرومانده برهان برهان قاطعست که مولد
ایرانست چنانکه نواب فضل الدوله میر جمال الدین حسین انجو
صاحب فرهنگ جهانگیری که شیرازیست و دانای اینچنین الفاظ
هندی در می ماند و پایش از پیش میرود .. و ازین که برهان از
ولایت آمده زوری چند در دکن شکوفه نمود و بنام قطب شاه سلطان
ملک دکن این فرهنگ را تالیف کرد لازم نماید که او بلهجهٔ
دکنیان متنزل شود و نظر او درین معنی مثله ظهوری ترشیزیست
که کسی ازرا دکنی نمیگوید و اینچنین نزلات را دکنی گفتن معقول
نباشد و اگر فرض کنم که برهان ولایت را بچشم چه ضرورت
که از دکن باشد که از خاک دیگر باشد بهر حال انصاف
آنست که بقول مرتضوی رضی الله عنه ؛ انظر الی ما قال و لا تنظر الی
من قال .. کار بسته کلام را پیش نظر دارند و از قائل درگذرند ؛
و چون آدمی را بر صرف درشته نیاورده اند ؛ و هیچ و دستیان از نهاد
انسان بیرون نکشند ؛ فلاجرم به دامن سخنگو از آلایش همه پاک

غلطهای فاحش بکردن جامع اللغات نیست ، و آنهم همان طبعهٔ سیئهٔ
از نخست؛ و درهٔ برهان مجری زائده و اورا در حال بی اعتباری نشانده
و در هر حرفش انگشت نهاد؛ و زبان به عبارهٔ الکنی و دکنی گشاد .
از الفاظ این نسخه هر لفظی را که در ترجمهٔ دساتیر که از ساسان پنجم
بزبان پارسی باستانی تا آن نسخه بتازیست نبیند؛ آنرا غلط انگاشته؛
و هر لغتی را که از آموزگار خودش که هرمزد عبد الصمد نام داشت نشنوده
آنرا ناروا گمان نمود؛ بالجمله هرچه از دید و شنید حضرت غالب
دور دست؛ لفظ غلط و آهنگ بیقاعده نیست ، معترض را با نسبتی که لغات
غلط انگاشته و الفاظ نا پسندیدهٔ خودش را به فرهنگهای دیگر علی
الخصوص به فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و مخزن سلیمانی
و منهاج الادویه (که صاحب برهان قاطع در دیباچه همین چهار کتاب را
ماخذ فرهنگ خودش نشان داده است) و مؤید الفضلا که بعض جا
از آن هم نقل کرده‌ام آورده] تفحص نمودی و اگر نوشتهٔ ازرا بهیچ فرهنگ
نیافتی آنگاه می توانستی گفت که این را برهان از کجا آورد. برای تفتیش و
تحقیق چه لازم بود و کدام ضرورت داشت مفت با او چهره شدن و خود
را پیش دانایان رسوا کردن . هر چند جناب غالب میفرمایند که [نه مرا
با محمد حسین دکنی بحث است؛ و نه مرا در شهرت برهان قاطع رشک]
اما از همین لفظ دکنی بیک هویداست که با محمد حسین برهان بغایت
خصم میدارد؛ و در نهایت رشک می برد . همه دانند که محمد حسین
برهان تبریزیست ، و او بی دلیل بخلاف همه میگوید دکنی است و این
به همان ماند که غالب را که هندوستان زاست کسی بنگالی خواند؛
اگرچه فقیر در ایرانی بودن برهان قوی برهانی بدست ندارم جز اینکه ملا
سرور بن ملا کاوس و صاحب غیاث وغیره ازرا تبریزی و اهل زبان می

را فرونگذاشته‌ام توقع که بعد هرکسی که از نسخهٔ سرمهٔ سلیمانی
وصحاح الادویه نیکی هم داشته باشد بکردار عمر از هم غم تباهی گفتار فارسی
خورده و از نشتری نخارهٔ برهان پهلو بدرد وکمر بمعاونت بندد و الفاظ
گذاشته‌ام را دران تحقیق کند و عبارت آنرا بآخر مؤید برهان ملحق نماید
تا کتابی جداگانه ساز دهد • پوشیده نماند که درنگارش جواب قاطع برهان
تنها دو کتاب اکتفا ننمودم و رجوع آوردم به [اداة الفضلا] که قاضی
خان بدر محمد دهلوی درسنهٔ اثنی وعشرین وثمانمائه دربیان لغات
و اصطلاحات بلدهٔ پارسی که از فرهنگ فخر قواس و رسالة النصیر
واسدی طوسی ودستور الافاضل و لسان الشعرا وزفان گویا وفردوسی
تالیف نموده و به [شرف نامه]که کتابیست درذکر لغات و اصطلاحات
بلدهٔ زبان فارسی و بعض الفاظ عربی و ترکی مستعمل فرس تالیف
میرزا ابراهیم بن قوام فاروقی [وچون مولف مذکور از معتقدان حضرت
قطب الاقطاب مخدوم جهان بندگی شرف الدین احمد منیری قدس
سره کتاب خودرا بهمنا بنام ایشان ای شرف نامه موسوم ساخته] وخلف
مولف فوائدی که از تقریر و بیان بندگی شیخ واحدی سمرازی و امیر
شهاب الدین حکیم کرمانی و بعض دیگر اهل زبان اخذ نمود بر درج
کتاب خودش فرمود و از اخبار الاخیار معلوم میشود که حضرت احمد
منیری تا آخر زمان حضرت نظام الدین اولیا نور الله مضجعهما و منیر
قریه ایست از بهار • و به [مؤید الفضلا] که کتابیست مشتمل بر لغات
شرفنامه و تحفة الطالبین وغیره که شیخ محمد ابن شیخ لاد دهلوی
درسنهٔ نهصد وبیست و نه هجری تالیف نمود • و به [مدار الافاضل]
که مولانا شیخ الهداد فیضی تخلص ابن اسد العلما علی سرهندی
درعهد پادشاه جلال الدین محمد اکبر غازی لغات شرفنامهٔ و مؤید

توانند بود • نه زبان سخن چنان هر زمزمه راست تواند سرود   حضرت
غالب را بلای جهل نی   و چشم بصیر سلك درمغاك کوري انداخته
همانا از همین سبب که با همه سخن گیری ناخن اعتراض از عقل
معلم یك جا بیش بند نگسست   و با همه تیز عنانی جولان نقطه
از دوازوادی حرفی یك گام بیش نگذشت   آري دع سلس و دوست کسی
انبات بقول مولوی روم رحمة الله علیه * شعر * چون خدا خواهد که پرده
کس درد • میلش اندر طعنهٔ پاکان برد * عیب خود را بی پرده کرده
الله درمن دال * شعر * بناس آدمیت نکته گیری * که کار سگ بود آهو
گرفتن * باری چون اعتراض ها اکثر بیجاست • و ناوك اندیشهٔ
معترض پا در هوا   و در بیچاره جامع لغات سهم زنت • و با بمردی
مظلوم درد خرد پسندیده آمد   و مشاهدهٔ این اعتراض ها در درونم
آتشی در فروخت • و در بازین تکرار الفاظ دلم سوخت   بنابر ان
با حضرت غالب طرف شدم   وجانب برهان سخن رسیده گرفتم   وکتب
ماخذ برهان اگرچه همه نه دفتر بیست مگر مؤید الفضلا و فرهنگ
جهانگیری و مجمع الفرس سروري که درین لغت خیلی معتبر اند
و دو سه دیگر کتب که پیش خودم داشتم همه را ورق ورق کاویدم   وانچه از
گفتار ایشان بحث الفاظ قلم کشیده یافتم نقل نمودم و ازانجا که این
نگارش بتائید برهان است اورا [مؤید برهان] نام کردم امید از نظارگیان
داد دستان آنست که هنگام ملاحظهٔ این گذارش بقول مشهور [انصاف
بالای طاعت است] انصاف را بخودراه بدهند   و از انصاف درنگذرند
تا محنت من رایگان نرود   و مظلوم برهان هم از پنجهٔ غالب رهٔ رستگاری
بیند   دیگر آنکه ده دوازده الفاظ متنازع فیه که درین کتب موجوده
نیافتم و غالب که در دیگر کتب ماخذ او باشد من آن جمله الفاظ

صحت دانستم و اکثر لغاتی که در خاتمهٔ این کتاب از زند و پازند
و اصلا نقل شده از تقریر آن بزرگ تقی ست انتهی باید دانست که
برهان و دیگر مؤلفین متاخر لغات زند و پازند از همین خاتمهٔ فرهنگ
جهانگیری آورده اند و نه [مجمع الفرس] مشهور به فرهنگ سروری که
کتابیست در لغات پارسی از ملا محمد قاسم کاشانی متخلص به سروری
صاحب شرح عربی گلستان که در سنه یکهزار و هشت از چند فرهنگ
جمع کرده و نیز در خطبه گفته که چون در سنه یکهزار و سی و هشت
کتاب فرهنگ جهانگیری از هند آوردند و مطالعهٔ آن مشرف شدم بعضی
لغات و فوائد آن نیز درج کردم فقط و صاحب جهانگیری هم نسخهٔ اول
سروری کاشی همکام تالیف فرهنگ خودش پیش نظر داشته چنانچه
از دیباچهٔ فرهنگ جهانگیری این معنی بوضوح می پیوندد و نه
[فرهنگ رشیدی] که کتابیست در تحقیق و تصحیح لغات فرهنگ جهانگیری
و سروری از ملا میر عبد الرشید تتوی صاحب منتخب اللغات که در عهد
شاهجهان سنه ۱۰۶۴ هزار و شصت و چار ست تالیف یافته * بیت * گفت
تاریخ از روی قبول * باد فرهنگ رشیدی مقبول * و نه [کشف اللغات]
عبد الرحیم ابن احمد سور که از چند نسخ مثل شرفنامه و
مؤید الفضلا وغیره جمع کرده مولف مذکور بعد لفظ ابن مقبله
نوشته که از استاد شیخ محمد بن شیخ لاد شنیده ست انتهی ازین معلوم
میشود که معاصر اوست و نه [سراج اللغات] که کتابیست مبسوط
بانتقادی و موشکافی لغات مندرجهٔ جهانگیری و رشیدی و برهان قاطع وغیره
فوائد و تحقیق در غرر و فرهنگ سومی که یکی از فضلای ایران
شوستر است موسوم به محمد الدین علی المتخلص بقوسی از دواب سراج الدین
علی خان آرزو تخلص و تالیف آن در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هشت

الفضلا و غیره را جمع کرده و * فیض عام * که یکهزار و یک جلد دارد
تاریخ اتمام آنست * و [فرهنگ جهانگیری] که کتابی است مبسوط در
بیان لغات و کنایات قدیمه و بعض اصطلاحات جدیدهٔ فارسی زبان با شواهد
و برخی از لغات ژند و پاژند و استا از نواب عضد الدوله میر جمال الدین
حسین انجوی شیرازی که در عهد شاه اکبر غازی ابتدا پذیرفته و در اوائل سلطنت
پادشاه جهانگیر بمدت سی سال باتمام رسیده شاه اکبر در تهیهٔ اسباب آن
بذل همت بدرجهٔ اتم نمود و پارسیان زباندان را بصرف مبلغها از ایران
و غیره طلب داشت و فرهنگها از هر سو فراهم آورد مثل فرهنگ منصور اسدی
الطوسی و فرهنگ ابو الحفص سغدی و فرهنگ ابو المنصور علی بن احمد
بن منصور اسدی الطوسی و فرهنگ عبد الله نیشاپوری و جامع اللغات
منظوم نیازی حجازی که بعضے حجازی نوشته اند و فرهنگ حکیم قطران
و رسالة النصیر و فرهنگ سروری کاشی و فرهنگ محمد بن قیس خوارزمی و
فرهنگ منصور شیرازی و فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور بفخر قواس
و معیار جمالی شمس فخری اصفهانی و اداة الفضلا و مؤید الفضلا
و مدار الافاضل و خزآن تا ماصلت پنجاه و چند فرهنگ که مؤلف آن
اهل زبان باشند و کتابهای ژند و پاژند و چند پارسیان زباندان این
نسخهٔ نامیه یعنی فرهنگ جهانگیری بدین حسن و خوبی در جهان آباد
و بلقب عالمگیر گشت * مصراع * زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر *
که یکهزار و هفده عدد دارد تاریخ اختتام آنست و مؤلف کتاب مذکور
در تحقیق لغات در می نویسد: فقیر حقیر که راقم این حروف بوده
از پارسیان که در دین زردشت بود دیدم که حروفی چند از کتاب
ژند و استا داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجمیع لغات فرس
بود و از ژند و استا کتابی معتبر نوشتند بجهت تحقیق لغات با او

کرده اند بقول بعضی که دیباچه او رقمست میگویند که غازی الدین حیدر
بادشاه غازی این فرهنگ رفعت را بروز جمعه دوم تاریخ شهر محرم الحرام
سنه [۱۲۲۹] شروع نموده اند و بروز پنجشنبه غرهٔ ذیحجه سنه [۱۲۳۴] یکهزار و
دوصد و سی و چهار هجری باتمام رسانیده اند و تاریخ آغاز و انجام آن حضرت ظل
سبحانی یعنی مؤلف این کتاب * فرهنگ رفعت دائما جهان باد * همت
قلزم جهانی مراد داده باد * یافته و نیز [غیاث اللغات] که بمدت چهارده
سال در سنه یکهزار و دوصد و چهل از همه کتب لغت بالتمام جمع کرده
شد و نیز [نفائس اللغات] متن لغات زبان اردو مع ترجمهٔ آن از
عربی و فارسی و دیگر تحقیقات عربیه و شواهدات فارسیه منقول از
بهار عجم وغیره تالیف مولوی اوحد الدین بلگرامی که در سنه هزار و
دوصد و پنجاه و سه باهتمام رسیده و نیز [ترجمهٔ دساتیر] که از
ساسان پنجم بزبان پارسی نا آمیخته بتازیست باید دانست که دساتیر
شانزده نامهٔ ایست که بر شانزده پیغمبران عجم که اولین ایشان
مه آبادست و آخرین ایشان ساسان پنجم از یزدان پاک فرود آمده دانند
و زبان اصل کتاب دساتیر بهیچ یکی از السنهٔ متعارفه مانا نیست البته
چیزی بدری زبان نزدیکی دارد و پسین پیغمبران عجم ساسان پنجم
در عهد خسرو پرویز آن شانزده نامه را برای نفع هر خاص و عام بدری .
زبان خالص ترجمه فرموده و در بعض فقرات مجمل آن را شرحی طویل
رقم نمود و منتی عظیم برگردن جان دساتیر خوانان نهاد چنانچه برای
مطالعهٔ بینندگان یک دو فقرهٔ متن دساتیر مع ترجمهٔ آن نقل می کنم *
فرامیم به مزدان هرهرماس هرسیور هردیور * پناهیم به یزدان از
منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده و رنج دهنده
آزار رساننده * به شید سمتای هرشندهٔ هرسنگرو مرزبان فراهیدور *

باهتمام رسیده و * باد بود سراج الدین علیخان * تاریخ آنست و نیز
[چراغ هدایت] که دفتر دومست از سراج اللغات در بیان لغات و مصطلحات
جدیده از خان آرزو * و نیز [جوانان گلستان] که هم از وست و نیز
[بهار عجم] که کتابیست مطول در لغات و اصطلاحات متأخرین و بعض
کنایات و محاورات متقدمین با شواهد و اسانید از راه تکمیل بهار تخلص
که در مدت بیست سال باهتمام تمام و سعی و تلاش مالا کلام جمع
نموده و تاریخ اتمامش * یادگار فقیر جمع بهار * که یکهزار و یکصد و
دو عدد دارد یافته در سرنامهٔ کتاب گفته بنابر آنکه در هنگام تالیف
این کتاب از مولفات متاخرین غیر از دو نسخه یکی تنبیه الغافلین
سراج الشعرا و دیگر رسالهٔ مختصری که حضرت میر محمد افضل ثابت
انگاره گذاشته اند بنظر نیامده بود بعد از اتمام مسودهٔ اولین که در اطراف
عالم اشتهار یافت چند نسخهٔ دیگر بهم رسید مثل مصطلحات الشعرای
محقق وارسته و رسالهٔ مخلص کاشی و رسالهٔ دیگر که نام مولف
دران مذکور نبوده ملتقطات آنها را بر آورده بابعض کلمات ترکی و هندی
که فارسیان دران تصرف کرده از جنس کلام خود ساخته اند لاحق ساخت *
و نیز [نوادر المصادر] و [جواهر الحروف] و [ابطال ضرورت]
که این هر سه نسخه هم از صاحب بهار عجم است و نیز [مصطلحات الشعرا]
که در بیان لغات و محاورات تازه گویانست از سیالکوتی مل لاهوری
وارسته دانش پژوه بیست پانزده سال از زباندانان ایران دار محاورات
اخذ کرد و بتالیف این نسخه رو آورد و * مصطلحات الشعرا *
که یکهزار و یکصد و هشتاد عدد دارد تاریخ آغاز تالیف ست و نیز
[هفت قلزم] که کتابیست مطول بهفت جلد در لغات و اصطلاحات
قدیمه و این کتاب را از جهانگیری و مؤید الفضلا و برهان قاطع و غیره جمع

فرهنگهای دیگر مفقود الذکر است آورده و مؤلف کتاب دبستان مذاهب
• که بظن غالب این حقیر میر ذوالفقار علی نام دارد و در مؤلفهٔ خود
مذاهب مشهورهٔ اهل عالم بسطر و تحریر ساخته از کتاب دساتیر
کیشهای جداگونهٔ اهالی ایران اخذ و با اکثر ارباب آن ملل نیز ملاقات
و مرقوم فرموده انتهی • و نه [بعض شروح] و [رسائل] که بتفصیل
اسامی آن موجب تطویل ست الحاصل بتوفیق ایزدی درین نسخه ام
این مقوله صادق دانند * بیت * نباشد چنین نامه تر و بر خیر *
نوشته بجلدین دانهای نیز * این قدر هم بخاطر باید داشت که در
تالیف متاخرین [سیّد] و [رشیدی] مراد از صدر عبد الرشید ست
[و خیر المدققین] یا [خیر الشارحین] عبارت از میرزا خیر الله و [سراج
المحققین] و [سراج الشعرا] کنایه از سراج الدین علی خان آرزو •
و سروری و رشیدی و بهار وغیره نوشته اند که هرجا مطلق [فرهنگ] یا [فرهنگ]
مذکور شود کنایه از فرهنگ جهانگیری است [بتصرف]
اهل لغت را واجب ست که صور مستعملهٔ الفاظ خواه اصلیه باشد خواه فرعیه
همه را ثبت کرده باشند چه برای تفرّع و اشتقاق کدامی ضابطه که
موجب تعین باشد نیست و هر قواعد باب تبدیل و تخفیف و ازدیاد تابع
استعمال ست چنانچه این قدر دانستن که زبان بنای موجده لفظی ست
و تبادل بنا و با قاعده است معنی نمی تواند شد از کلام این که هر زبان نبا هم
مستعمل ست و الا لازم آید که در درهم هر آینه دال در نفس اصالت
و در عجب کلمات ائمهٔ لغت را اختلافها ست • رشیدی نوشته که در آشنا
و شنا بمعنی سباحت و اشتر و شتر و امثالهما قول جمهور آنست که
هر الفاظیکه الف دارد لغتیست در الفاظیکه الف ندارد • و بقول سامانی
هر لفظیکه الف ندارد مخفف لفظی است که الف دارد لیکن علیحده

بنام ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر مهربان دادگر * این ترجمه در اول
هر نامه واقع است بجای اعوذ بالله و بسم الله و پیروری ملا کاؤس مترجم
دساتیر در زبان انگریزی [که بفارسی زبان فرهنگی بران ترجمهٔ درج
نگاشت ومتن مع ترجمهٔ ساسان پنجم نیکحال و فرهنگ ترجمه و
ترجمهٔ دساتیر بانگریزی بجلد دیگر در سنه [۱۱۸۵] هزار و یک صد و
هشتاد و پنج یزد جردی و هزار و هشت صد و هجدهٔ عیسوی در مطبع
بمبی بطبع رسانید و دستیاری دساتیر مع ترجمهٔ ساسان پنجم
و فرهنگ آن در آیندگان آسان گردانید) در آخر جلد اول نوشته
* صحیفهٔ مقدسهٔ دساتیر تا عهد شاهجهان بمیرزا شاه اکبر
بود عرفا کالشمس فی الضحی و کالبدر فی الدجی هویدا وبعد ازان
از بصائر اولو الابصار در حجاب اخفا و بطبق اعتبار مخفی و ناپیدا
بود تا انکه قبل ازین چهل و چهار سال در اوقاتیکه و الد ماجد
بسبب تحقیق اختلافیکه میمابین فارسیان هندوستان در خصوص یکماه
فارسی یزدجردی واقع بود سفر ایران اختیار نمود و اول نیز همراه
بوده در دار السلطنت اصفهان این نعمت عظمی اندرین نصیب والدماجد
گردید و مصدق کتاب پارسیان جار چمن فرزانه بهرام بن فرهاد که
در فرقهٔ زر بسته ازاعاظم حکما و در عهد اکبر و جهانگیر بوده عادت
عقیدت و نهایت رسوخیت باین صحف مقدسه داشته و حکیم برهان *
تبریزی جامع لغات برهان قاطع که فی الواقع اشمل و اکمل تمائر
فرهنگهای لغت فرس ست و در عهد شاهجهان بنام عبد الله قطبشاه
که از جملهٔ سلاطین ملک دکن بوده آن فرهنگ مفید هوش و هنگ را
جمع فرموده شاید بغور و دقت مطالعهٔ این کتاب مستطاب وافر و
مستفیض گشته چه اغلب لغات این صحیفه تمام نامهٔ دساتیر که در

دیگرانه و نهادة می گویند انگرانه و این داد بحر شعر درجائی نظر
نیامده پس معلوم شد که الف استخوان و ادغان اصلی ست و الف
ابن‌اد و انگرانه وصلی و حذف و وصل اینها بسبب ضرورت شعر بود
اما از استعمال کلماتیکه در محاورات پارسی گویان متداول نباشد
احتراز لازم ست تم کلامه ؛ و رای صاحب برهان قاطع نیز همین ست ؛
و مولوی عبد الرحیم دهری در فرهنگی دبستان نوشته که بای موحده
بفا بدل شود چون زبان و زفان و غیره میگویند که زفان مرادف
زبان یا در اصل زبان بوده است ولیکن در این چنین مقام وظیفهٔ دستور زبان
دبایست پیوسته همان بوالد بود که نگویند درمیان چنین و چنین حروف
تبادل ست با عبارت دیگر که فلان کلمه هم بدین حروف یافته شد
وهم بدان مثلا لفظ زبان که هم با با دیده شد وهم با فا چون اصل
هر زبان مانند دیگر چیزهای باستانی در پردهای ظلمانی از دیدها نهان
پنهانست کشف این استار بارخدای دشوار انتهی ۰ الحاصل چون از واضع
کم کسی میتواند ترسیل و تعین و تحقیق وضع از قبیل محالات پس در
هر حکم تبدیل و تخفیف و ازدیاد سه احتمال ست یکی همان که حکم
کرده شد ۰۰ دوم عکس آن ؛ سوم ترادف ۰ پس در سپید و سفید مثلا
میتوان گفت که سفید بفا مبدل سپید به بای فارسی هست و نیز میتوان گفت
که سپید بای فارسی مبدل سفید بفاست و نیز میتوان گفت که هر دو لفظ
علیحده مرادف یکدیگرست و همچنین در اشتر و شتر مثلا احتمال ست
که هر دو لغت جداگانه باشد و نیز احتمال ست که شتر مخفف اشتر
بالف باشد و هم احتمال هست که اشتر بالف مزید علیه شتر بود پس بعضی از
ارباب لغت و قواعد بکدامی وجه بعض را از احتمال ثلثهٔ مذکوره ترجیح
داده اند باختیار و اصل کرده و بعض صورت را متاخرین اهل زبان متروک

تسمیه و این تصحیح اقرب هست انتهی * و بنابر این ملاحظت از تعریف های
زبان دری یکی آنست که گروهی گفته اند هر لغتی که دران نقصان نبود
دری باشد مثلا اشکم و اشنید و بگو و بشنو و امثال اینها پس شکم و شنید
و گو و شنو دری نباشد کذا فی الفرهنگ والبرهان * و مختار صاحب بهار عجم
و غیره از اهل قواعد آنست که الف مقصوره یا ممدوده زائدست نه اصل
لفظ که اندرن الف است * صاحب جهانگیری شهرت را اعتبار کرده صورت
مشهوره را اصل گفته و غیر مشهوره را فرع چنانچه در دوازده آئین نوشته که
الف اوائل کلمات دو قسم است [اصلی]و[وصلی] اصلی بر دو گونه است
یکی آنکه بهیچ وجه آنرا حذف نتوان کرد مثل انجام و اندام دوم آنکه
چون آنرا محذوف کنند لفظ بمعنی خود ماند همچون استخوان
و افغان حکیم ازرقی گفته * شعر * زبیم خامهٔ چون خیزران تو سست
ورور * چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان * منوچهری راست *
* قطعه * اگر بکردار زن عاقله زرنگ ست * گور اشکمی همچو
یکی عاقله دانست * و اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل *
وین هر سه دل اورا ز سه پاره ستخوانست * و وصلی آنست که بر اول
لغاتی که بی الف موضوع شده باشد درآرند و اختلافی درمعنی آن راه
نیابد مثل اشکرانه و ابداد اسداد عنصری * بیت * خیال شعلهٔ جادوان
فرعونست * دو گفتی آن سپه اشتی انبکرانه مرا * حکیم سوزنی
* بیت * ستمگاره یارست و من مانده عاجز * که بد با انداد او چون
کنم چون * میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی بیفتد و الف وصلی
که به نقصان آن درمعنی کلمه اختلافی رو نماید حرفی به معاورات روزمره
فرق نتوان کرد چنانکه مشاهده میشود که مردمان باتفاق استخوان
و افغان میگویند ستخوان و فغان غیر از شعر مسموع نشده و همچنین

ذال معجمه تصحیح این بیت کردند * قطعه * در زبان فارسی فرق میان دال و ذال * یاد گیر از من که آن نزد افاضل مبهم است * پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است * دال خوان آنرا و باقی جمله ذال معجم است * انتهی * و در حاشیهٔ تحفة العراقین خاقانی رح مصرع ثانی این قطعه باین طور نوشته * ع *
دال گویم روشن ازچه پیش تو بس مبهم است * و رشیدی این قطعه را از شرف الدین علی نوشته * و صاحب جهانگیری نوشته تفرقه میان دال و ذال بدین وجه توان نمود که خواجه نصیرالدین طوسی منظوم ساخته * قطعه * آنانکه بفارسی سخن میرانند * در معرض دال ذال را ننشانند * ما قبل وی ار ساکن جز وای بود * دال است وگرنه ذال معجم خوانند * و برادر بدین گفته * قطعه * تعیین دال و ذال که در مفردی نقل * ز الفاظ پارسی بشنو زانکه مبهم است * حرف صحیح ساکن اگر پیش از و بود * دال است و هرچه هست جز این ذال معجم است * و این رباعی حکیم انوری هم بر این قاعده دلالت می کند * رباعی * دست سخا چون ید بیضا بنمود * از جود تو زجهان جهانی ابرود * کس چون تو سخی نه هست و نه خواهد بود * گو قافیه دال شو رهی عالم جود * اما بعد تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلی نیست بلکه اکثری است انتهی * و هکذا فی الرشیدی و غیره پس بحسب این قاعده آذر و بامداد و دود و دید و امثالها و پدیدن و گلستان و تذرو و مانند آن صرف بدال معجمه صحیح باشد و در بن رباعی ملک الشعرا انوری * رباعی * دست سخا اه ظاهر است که لفظ جود عربی است و در آن قاعده فارسی جاری نه پس صلاحیت هم قافیه شدن با بود و نمود و ابرود بدال معجمه مناسب و اکفا لازم می آید اما چون شاعر گفته آورد هر قافیه عیب نه

الاستعمال ساختند و درین زمان قدیم انگاشتند *
[قاعدهٔ تفرقهٔ دال و ذال] صاحب شرف نامه در دیباچهٔ کتاب
در فصل فی الفرق بین الدال والذال فی کلام الفرس نوشته که یکی از
فوائد متفاضل و نوادر خلاصه صدر الحکما امیر شهاب الدین
حکیم کرمانی این قطعه است که زورقی این زورق چنین معانی و
فضائل را در جواب افاده فضلائی مستعمل گردانیده * قطعه * در
کلام فارسی درین میان دال و ذال * بشنو واضح فصاحت را بدین
منوال زان * ورگذا ماقبل او ساکن بحرف علتی هست * هیچو باد و بود
و بید و دید آنرا ذال خوان * ولهذا اساتذهٔ خداوندان فضائل
و معانی ردیف قافیهٔ بود و جود و عید و جید بود و دود و دید
و شنید نیاورده اند بل قافیهٔ ردیف رسید و کشید امید وارند نمسند
واما ابراهیم قوام فاروقی که بندهٔ بار خداوندان معانی و فضائل است
درین کتاب شرف نامه مراعات و متابعت اساتذهٔ فرهنگ مهمل و نامرعی
نگذاشته و در شعر و غزل از من نیز جادهٔ سلف منحرف و متجاوز
اصلا نگشته اگرچه بعضی از اساتذه ازین حرف انحراف نموده انتهی .
قوله ولهذا اساتذه الخ میگویم درکلام اکثر شعرای متقدمین مثل فردوسی
و نظامی و انوری و خاقانی و سعدی رحمهم الله نهایت رعایت این معنی
دیده ام آری در اشعار بعض قدما و خسرو و جامی و متأخران بود و دود
و باد و داد و رسید و کشید بقافیهٔ مقصود و محمود و عماد و مراد و حمید و
سعید بیشتر دیده ام . وقوله واما ابراهیم قوام فاروقی الخ در شرف نامه
و ایضاً فی مجمع الفرس سروری از برای الفاظ باد و بود و بید و مانند آن و
ازجهة کلمات برد و بند و امثال آن درهر باب دو دو فصل دال مهمله و دال
معجمه جداگانه ترتیب داده شده است و در شرح ضروریست که نامداد را

فارسیِ خالص بود و از متأخرین پسینیان عجم که بعد از تسلط عرب
در عجم و خلط هردو زبان بوجود آمده اند همچو رودکی و عنصری و فردوسی
و متأخراو که درین عهد زبان فارسی مخلوط بعربی بوده است چنانچه
از کلام بزرگواران هردو زمان ظاهر میشود و پس از اختلاط عرب و عجم
حروف خاصهٔ لسان تازي مثل صاد و طا و ذال و مانند آن در زبان
فارسی دخل یافت پس درین بعد بر انوری وغیره نیز که رعایت قاعدهٔ
تفرقهٔ دال و ذال کرده اند کما مرّ از متأخرین باشند و دیگر تحقیق این
مقام در فوائد احمدیه که حاشیهٔ رسالهٔ عبد الواسع هانسویست
بالتفصیل نوشته ام

[فائده] مولانا معبودالله احراري که خان آرزو بشارح فاضل ملقبش
میکند در شرح گلستان نوشته که منصب بفتح صاد شهرت دارد و
بانتصاب ضابطهٔ تصریف بکسر می آید لیکن از افضل المتأخرین شیخ
عبدالعزیز عزّت تخلص بروایت ثقه بمؤلف رسیده که غلط دوگونه است
یکی غلط عام دوم غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب که بکسر می
باید و بفتح شهرت گرفته و عامهٔ شعرا بالف وغیرهم قافیه کرده اند
و دوم چنانکه لفظ تعیناتی بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی
بکاری و این استعمال عوام کالانعام هند رسانیست انتهی * و در خیابان
و بهار عجم و غیاث و رسالهٔ املای فارسی و غیره همین منقول هست
و بنده احمد نیز از استادی بندگی مولانا جلال الدین بخاری
رحمة الله علیه که فاضل متبحر بوده است و چهل سال پیش ازین در شهر
جهانگیرنگر شرف قدوم ارزانی داشته مدتی بکلمهٔ احزانم آسوده است
سماع دارم که * غلط العام فصیح و غلط العوام قبیح * و مصداق غلط
العام فصیح از کلمات عربیه منصب بفتح صاد و کاغذ بفتح فا و عیار

همزه مذکور گشت * و این گمان صحیح نیست که لفظ بود و ابزود و بو
درین رباعی بدال مهمله است چه درین صورت قوله گو قافیه دال بو
مهمل می ماند قدرکرو لا تغلط وبنای این شعر سلمان ساوجی * شعر *
از ابر بوی کش طبع تو * باد صبا نافهٔ بستان گشاد * که در صنعت
رقطاست و این بیت لطف الله نشاپوری * شعر * اثر وصف غم
عشق خطت * بنهد خطّ کفی خر بصلال * که در صنعت جامع
الحروف است نیز بر همین قاعده است و باد و گشاد در شعر اول و لفظ
بنهد در ثانی بدال نخلست وگرنه سلسلهٔ صنعت برهم میخورد
کما لا یخفی علی اهل البدیع و اکثری از اهل لغت و قواعد همچنین
تفرقه هستند و رشیدی و صاحب بهار عجم نوشته که اصح آنست که
درین دو مقام یعنی بعد از حرف صحیح متحرک و بعد از حرف علت
معجمه مهمله هر دو خوانند بلکه اصح پیش قدمای فارس مهمله
است و شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که درین دو موضع
اهل فارس ای ایرانیان بدال معجمه و اهل ماوراء النهر یعنی تورانیان
بدال مهمله استعمال کنند چنی گذشت وگذرد را نیز بدال مهمله
خوانند و نیز رشیدی نوشته که نزد بعض متتبعین دال معجمه در
زبان فارسی نیامده و هرجا که یافته شود در اصل دال مهمله باشد
چنانچه آذر که بدال معجمه شهرت دارد در اصل بدال مهمله است
و همین در قدما اصح * و نیز جای دیگر گفته که حق آنست که دال
معجمه نیز در اصل لغت فرس نیامده بلکه دال مهمله بوده ومتاخرین
عجم که بعرب مخلوط شده اند معجمه خوانند انتهی و چون درینجا
از قدما آن پیشینگان مراد هستند که قبل زمان اختلاط عرب و عجم
بوده اند مثل زردشت و ماهان پهلوی و متقدم از که تا آنکه عصر زبان

بواو نیز بلدتی معنی آمده و کلمات بجای کنند و خوانند و مانند
باسقاط الف و نون هردو درون جائز که عوام کالانعام هند بغلط آرند
واز اهل فارس متقدمین باسقاط نون تنها درون ذات و متأخرین
بحذف مله درون اند یا بند و درنم و سویم هردو نون خوانم و هیچوم
درون مدغم همه غلط و صحیح دوم و سوم به تخفیف یائی با تسلیل آن
سعدی رحمه الله علیه * بیت * دوم باب احسان نهادم اساس * که
منعم کند فضل حق را سپاس * سوم باب عشق است و مستی وشور *
نه عشقی که بندند برخود بزور * وازینجا گفتم بجای برید گفتم
وحرآن الحاصل بحث غلط عام و غلط عوام در خور آنست که درین باب
رسالهٔ جدا گانه مرتب شود *

[تتمه] صاحب برهان قاطع در سرآغاز کتاب گفته که چون کمترین
بندگان ابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص به برهان میخواست
که جمیع لغات فارسی و پهلوی و دری و یونانی و سریانی و رومی و بعضی
از لغات عربی و لغات زند و پازند و لغات مشترکه و لغات غریبه و
متفرقه و اصطلاحات فارسی و استعارات و کنایات بعونی آمیخته
و جمیع فوائد فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمهٔ
سلیمانی و صحاح الادویهٔ حسین الانصاری را که هریک حاوی
چندین کتاب لغات اند بطریق اختصار بنویسد که آن مجموعه صورت
نمی بست مگر باسقاط شواهد و زوائد بنابران ازان دیده پوشیده
بلغات و معانی آن اکتفا و اختصار نمود و همه را جمع کرده جداگانه
کتابی ساخت و آنرا مسمی به برهان قاطع نمود و نوزده فائده و بیست
و نه گفتار مقرر و معین گردانید و لغات و کنایات آنرا بحرف اول
و ثانی معین و بترتیب و زاغ مرتب و مزین ساخت و استدعا از اهل

و عیالْ و علاوه بفتح عین و جمهور و صندوق بالفتح و خراج و وداع و
ودار بالکسر و شفقت و ترکیب و حیوان و خولان هر چهار بسکون یای
و مواسا و مدارا بحذف یای فوقانی و تمنا و تولا و تقاضا و تماشا بغلط
یای تحتانی بالف و غیر ذلک و از الفاظ فارسیه آذر بفتح دال معجمه
و آتش بفتح تای فوقانی و بهرام و تیش و کین بفتح ما قبل آخر و چنان
و چنین که بقیاس بالضم می باید و در کلام قدما خوان و چونان
نیز آمده و حضرت میر خسرو رح خمان و چنان بکسر ضبط کرده اند و از این
رباعی بعضیان عالی که در حسن و عشق تصنیف تمیس نوشته است
نیز بالکسر معلوم میشود * رباعی * بانی و چنان چنان که در عالم نیست *
در سورهٔ خسرو و قباد و جم نیست * این گندم از آن است بلکه خوکم نیست *
آدم بادم اگر بود آدم نیست * و چرا و چراغ بالفتح لاجل که شعر *
چو شمع جمالت چراغم بود * مرا در دو عالم چرا غم بود * خسرو رح
* شعر * آه و بیچاره است و بیچاره است چرا * با خود بگردیدم بگردانید چه را *
و خود و خور که خوار بالف نیز آمده و خوش و مانند آن که از دلائل
فتح این جا اشعار متقدمین پرست و از بعد جامی رح بالضم استعمال
کنند و بقافیهٔ شد و دُر و خوش آرند ۰ و مورد غلط عوام از کلمات عربیه
مطالع بکسر طای مشدد و فتح لام و صحیح بروزن متقی و مرآة بوزن
حکمت بمعنی آینه و صحیح بروزن صفات و ایراد بمعنی ازدیاد
و مرفق بسکون با و صحیح بروزن مدحرج و مضطر بروزن مفعول
و بروزن زبون صحیح هست و غیر ذلک و از الفاظ فارسیه خواهم فرست
و خواهند فرست بجای خواهم فرستاد و خواهند فرستاد و فرستد
و فرست بجای فرستد و فرست و دیدارش و زیبائش بجای زیبائی
و زیبائی و شمعدان بضم بجای شمعدان شود بمعنی دونیمان که سفوان

از [جامع لغات] و [معترض] و [مؤید] بخلاف هریکی معلوم نیست *
[برهان] آب چین با جیم فارسی بر وزن آستین پارچهٔ جامه را
گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند *
[غالب] بر وزن آستین رانند زیرا که آب چین را جز این یک
صورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتواند گذشت پارچهٔ جامه نمیرانند
با پارچه بایستی گفت یا جامه قبل خشک کردن بدن مرده نیز این
مغلطه نمیرا به این بیچاره را افتاده است دیگرانرا نیز روی داده است
مصراع اردوی * ع *

ندارم بجز آنچین وکفن

معنی معنی حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای
کفن ست وافادهٔ معنی انحصار ندارد آنچین اسم جامه ایست که پس
از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و روچینند وآن چیزیست
که در عرف آنرا رومال گویند *
[احمد] آب چین بروزن آستین رانند چرا باشد آب چین باضافت
و بگو باین معنی نبود صورتی هست که در اندیشه میتواند گذشت
و پارچهٔ جامه نمیرانند چرا لفظ پارچه درین ترکیب بمعنی جامه نیست
بل بمعنی پارهٔ خرد و بار مصحف پاره در فرهنگها آمده است پس اگر
پارهٔ کاغذ و پارچهٔ کاغذ واستعمال آن درست باشد پارهٔ جامه و پارچهٔ جامه
نیز صحیح بود چه در نسخهٔ رقعات میرزا قتیل در رقعهٔ نهم مرقوم هست *
اما رقعهٔ دومین طویل بوده است ترجمهٔ آن درین کاغذ نگنجید مجبور
ترجمهٔ عبارتیکه باقی مانده بود در پارچهٔ دیگر نوشته شد و در رقعهٔ
چهارم هم نوشته که باهرسهگانه درهمین خط پارچهٔ کاغذی گذاشته است
ملاحظه باید کرد و نیز در اقبالنامهٔ جهانگیری که از معتمد خان شرف

نظیر و انصاف آنست که چون به لفظی از الفاظ یا معنی از معانی نقطه
و امثال آنها برخورند زبان اعتراض را بکام خاموشی و دیدهٔ عیب
بین را بسرمهٔ پرده پوشی بکشند چه نظیر جامع لغات و نافع ارباب
لغت است نه واضع و بالله التوفیق * مصراع *
کتاب نافع برهان قاطع * که هزار و شصت و دو عدد دارد تاریخ آنست *
این عبارت را ازان نقل کردم تا بدانند که مصنف جامع لغات یعنی برهان
جز نقل ز مالف ننموده است و تصرفی در الفاظ و معانی ازو بوقوع نیامده
و اغماض از شواهد بنظر اختصار رفته و ازین عبارت منقوله و از عنوان
گفتارها و نامهای هر نسخه هر گفتار بر ظاهر بود که نسخت و نه گفتار در ذکر
لغات باعتبار حرف اول الفاظ و بیانها بنظر بحرف ثانی آن نیز در کتاب او
گفتار بمنزلهٔ باب و بیان بجای فصل واقع اند ، و اینکه حضرت غالب
حرف ثالث و رابع وغیره را هم در تعداد فصول یعنی بیانها معتبر
داشته و هریکی از آذر بثالث مهمله و آذر بثالث معجمه را از فصول
جداگانه بنداشته و همچنین ازرنگ و ازژنگ و امثال آنها را از دو فصل
انگاشته هر آئینه خلاف تصریحی است که بتاکید و تحدیدش در هر
گفتار بل بهر گفتار چند دار واقع شده آری حسن اسلوب و طرز خوب
برهانست که در هر بیان وصل برای سهولت استخراج الفاظ بحرف
ثالث و رابع و غیره نیز بربست مرعی داشته غالب در سرنامهٔ
قاطع برهان میگوید این گزارش در نگارش در این آرش اساس آن بود که
سرآغاز عبارت کتاب را تمام کتاب که برهان قاطع است اعتبار داده ام
و قلب برهان قاطع که قاطع برهان خواهد بود نام عبارت خویش
نهاده ام و هرجا که عبارت کتاب را از فرط انزجار طبع فرو گذاشته ام
لفظ تنبیه نگاشته ام * و درین نامه یعنی مؤید برهان عبارت هریکی

باطراوت وپرآب را نیز گویند از میوهٔ و جواهر • وکارد وشمشیررا
هم گفته اند وکنایه از مردم صاحب سامان ومالدارهم هست *

[غالب] آبدار به لفظی ست که در شمار لغات جاودانه یافت
و از بهر آن همورن باید آورد همه دانند که صفت جواهر واسلحه
میتواند بود اسم گیاه محل تامل و بمعنی صاحب سامان ومالدار
زنهار نیست آن آبدارست نه آبدار *

[احمد] صاحب جهانگیری ورشیدی نوشته آبدار هر چیزی باطراوت
و پرآب و نیز مردم باجمعیت وسامان سنائی رحمه الله گوید * شعر *
بعد الملك [ظاهر] انکه چوآب * ایزدش آبدار خواهد کرد * وگاهی
بطریق کنایه بر خنجر وتیغ اطلاق کنند فردوسی * شعر *
چونا اوبدید انچه دارد درنگ * همان آبداری که بودش نهنگ *
ببرد بزهر برگ آن نامدار * تو گفتی بدش بر بدآوردار * و نیز نام گیاهی
ست که سبزه باشد به لغت حرما انتهی کلامهما و در سراج اللغات آورده
که آبدار مجاز مردم با جمعیت وسامان وکنایه از خنجر وشمشیر نیز و در
مؤید الفضلا و مدارالافاضل مسطور است که آبدار گیاهی ست که به لغت
حرما مانند اندک طعم باشد و اندك بوکنایی الطب انتهی پس رای
او تامل و انکار جناب غالب و آنچه از لغات ترجمهٔ دساتیر ست *

[درهان] آب در جگر داشتن کنایه از مُسمی باشد وکنایه از
توانگری هم هست *

[غالب] در راستی این کناره گفتار بیست سخن درین ست که
زین بس لغتی بنگر آورده است ومی نویسد که آب در جگر ندارد
یعنی مفلس ست دانادانند که هرگاه آب در جگر داشتن بمعنی تمول
نوست صیغهٔ مضارع را بافزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرار داد *

ازانی ست پارچهٔ سنگ دو جا بنظرم آمد یکی ازان این ست که در وقائع سال بیست و دوم آورده ، درین وقت یکی از پیادهای آن مرز و بوم آهو را زائیده آورد آهو در پارچهٔ سنگی بصورت جا گرفت * و یحتمل که عبارت برهان پارچهٔ و جامهٔ بواو عاطفه بوده است که از غفلت ناسخان بباد رفته چه صاحب همت دارم که این لغت را از برهان قاطع نقل کرده پارچهٔ و جامهٔ بواو آورده و سهو وتصرف ناسخین د اصل مطبع نیز درین کتاب بیش از بیش است چنانچه از مطالعهٔ همین مؤلف برهان بظهور خواهد رسید انشاء الله تعالی و قیل بدن مرده به تبعیت صاحب جهانگیری هست عبارتش اینکه آخین جامهٔ باشد که بعد از غسل بدن مرده بدان پاک کنند حکیم فردوسی گفته * شعر * همان به که چیزی نخواهی ز من * ندارم بمرگ آخین و کفن * حکیم اسدی راست * شعر * بپوشم بآئین نجامه عجم * کفن و آخین نو زکافور نم * انتهی و در مجمع الفرس سروری آخین فوطهٔ که چون از حمام درآیند عرق را بدان بخشکانند و در فرهنگ جامهٔ که بعد از غسل بدن مرده بدان پاک کنند و باین بیت فردوسی مستشهد شده * شعر * همان به که چیزی الخ انتهی و در فرهنگ رشیدی نوشته آخین جامه ایست که بعد از غسل بدن مرده بدان پاک کنند و چادری که از حمام درآمده عرق بدان خشک سازند سامانی گوید فوطهٔ که بدان بدن خشکانند بعد از غسل و خصوصیت میت ندارد چنانکه صاحب جهانگیری گمان برده و توهم او از خصوصیت مقام ناشی شده وآن معتبر نیست انتهی • و خان آرزو هم قول سامانی را اصح گفته بهر حال این اعتراض که غالب بخود نسبت کرده است از سامانی باشد *

[برهان] آدلیز بروزن بادبار گیاهی ست مانند لیف خرما و هرچیز

* شعر * راه و دگیست گرنبود پیرهن درست * وزجامی هست گر نبود
آب در جگر * کمال اسمعیل * شعر * آن نیز گسنه را که نبود آب
در جگر * آروغ امتلا زند اکنون زخوان سکر * سحر کاشی * شعر *
یکی دل داشتم آن هم نبودی * چنان دوکه آهم درجگر نیست *

[برهان] آب دو دست بکسر دال اهل وجای هور اشاره بحضرت
رسول صلوات الله علیه‌ست خصوصا و شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس
بود و آرایش صدر و زینت او باشد عموما *

[غالب] از جامع عبارت چشم می پوشم و می فروشم که آب
دو دست مرکب از آب و دو که صیغهٔ امر ست از دادن و دست که
داوجوه معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی زیدن دهندهٔ
مسند هر آینه با مسند را بطرف نبوت یا رسالت با هدایت مضاف
نگردانند بهمام نعت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدور
نیز بی اضافهٔ لفظ امارت و شوکت و امثال اینها نگارند نه بینی که
تنها آب دو دست افادهٔ معنی سو باندهٔ دست می کند و آن خود
اضافتی ست تمنع بیچاره در نظم و نثر لغت آب دو دست رسالت
دیده است و بیمهٔ مضمون را لغت اندیشیده است *

[احمد] در عبارت جامع لغات جملهٔ شخصی را نیز گویند * که
معطوف ست بر جملهٔ اولی اگرچه در سیاق معطوف علیه نیست و
شخص بزرگ مجلس عموما * بمصدر بای موحده بجای آن است
می باشد اما بدین قدر مضایقه نمیتوان کرد و اعتراض در معنی نگاشتهٔ
برهان مدفوع ست ازین که صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل
گفته آب دو دست بکسرهای هور نعتی حضرت رسالت و نیز آنکه
آرایش صدر باشد کذافی الاداب و فی الفنیة و نیز آنکه جاه

[احمد] در خاطر بس فرهنگهای قدیم مذکور شده است که آب در جگر ندارد بصیغهٔ مضارع منفی و امثال آنرا در سلك لغات آوردن و باوجود ذکر مشتق منه مشتق را ثبت کردن غرابت ندارد چه آئین فرهنگیان قدیم بوده است که الفاظ را بهر چند صورتی که در کلام اساتذه یافتند خواه فی روابط و لواحق باشد خواه با آن بنویسند بل در بعض خاطری از مصراع یا تمام مصراع راهم در شمار لغات آورده اند چنانچه • آسمان را زمین می کند • بصیغهٔ حال • وآسمان را زمین کردن • بمصدر و آهنین برافشاند • بصیغهٔ ماضی و آهن برافشاندن • بمصدر • آب حیات از دهن گل چکید • و • به ساده برو گسترانند به دور • که هر یکی ازین دو مصراعی تمام ست • و اسپ و فرزین دهد • و امثال اینها را صاحب سرمه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل در شمار لغات جا داده اند واین لغت خاص را صاحب شرفنامه و مدار الافاضل و مؤید الفضلا و جهانگیری و رشیدی و سراج بلفظ [آب در جگر ندارد] ثبت کرده اند و آنچه وارستهٔ لاهوری در مصطلحات الشعرا گفته که آب در جگر داشتن کنایه از استطاعت مالی داشتن اگرچه میر عضد الدوله و شیخ محمد الرشید این محاوره را بنون نافیه بمعنی مفلس نادار نوشته اند و از آب در جگر داشتن انکار دارند لیکن شعرا آورده اند انتهی میگوییم که اثبات مشتق مضارع نفی مشتق منه نمی باشد • و دانستنی ست که آه در جگر داشتن مرادف آب درجگر داشتن هست کذا فی المرهم و غیره میرزا محمد علی تبریزی * شعر *

زورق خوبی دلان از عیب صائب میشود * لعل اگر در سنگ باشد در جگر میدارد آب *

وآب در جگر ماندن نبودن و همچنین آه در جگر بودن لازم منه این بیان واضح * شعر *

در جگر گرچه مرا ز آتش تر آب نماند * لیک شکریست که زادو پرآب زلال * آقا رضی نیشاپوری

پس درین تقدیر با استعداد مرادف بود و در تشخیص نمک ظاهر
بی باطن ؟ و ؟ خوبی مخفی بضاد متعارفهٔ اهل لغت نیست و رونق حسن
نوش بمعنی خوبی مخفی در زبان اهل لغت جاریست والحق ترجمهٔ
زیرکاه بهتر از حسن نوش چه باشد در اداب الفضلا و مؤید الفضلا و مدار
الافاضل مسطور است آب زیرکاه سب یعنی رونق و حسن پوشیده است *
و در رشیدی آب زیرکاه یعنی آب حسن نوش انوری * مصراع *
هموزن آب خوبی زیرکاه سب * و درو و در دو فرهنگ آب زیرکاه کنایه از
کسی بود که بظاهر خود را نمک فرا نماید و در باطن به چنان باشد .
خان آرزو در سراج اللغات گفته آب زیرکاه بمعنی چیزی پنهان و مخفی
و در برهان وغیره بمعنی خوبی مخفی نوشته اند اول صحیح است * مصراع *
هموزن آب خوبی الخ و نیز کسیکه ظاهر خوب دارد و در باطن مفتن
و شیطان باشد و این از معنی اول ماخوذ ست انتهی و هکذا فی
بهار عجم و مصطلحات الشعرا خاقانی رحمه الله فرماید * شعر *
باخبران آب زیرکاه مباش * دل بی آب تزویرگه نکند * پس تخصیص
و انحصار جناب غالب که آب زیرکاه ریا و نفاق است و بس از غلت
بتمع باشد و آب درمان دارد *

[برهان] آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب
انگوری و علت چشم باشد *

[غالب] همان دیده وران گرد آئید وازروی داد بفرمائید که
شراب انگوری و علت کوری کدام ترکیب ست آری آب مروارید و
آب سیاه دو گونه آبست که در چشم فرود می آید و بینائی را زیان
دارد و آب سیاه بچشم مخصوص نیست در پای اسپ نیز ازین نام نشان
یافته اند چنانکه شاعر در مذمت اسپ گوید * ع * سمش آب سیه

صدر ازو بمراتب و بهتر رونق ده مضاف الیه * و در جهانگیری هم
قول ادات مقولست و رسمله کوید آب ده دست بمعنی بزرگ
مجلس و معنی ترکیبی آن رونق ده صدر و مجلس * خان آرزو گفته و
میتواند که بمعنی د همله‌ٔ آب دست باشد یعنی کسیکه مردم را آب
وضوی خود بدهد و حلق ازو بمن و تبرک گیرند *

[برهان] آب زیرکاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب وا
نماید و در باطن مفتن و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکوئی
معنی و رواج و رونق حسن پوش هم هست چنانکه اگر گویند آتش
زیرکاست مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج
درو نقش مخفی و پوشیده است *

[غالب] زهی طرز عبارت رواج و رونق حسن پوش روزمرهٔ
کجا نیست رواج و رونق از بیرونهای باطنی نیست الهام نیز نیست
که آنرا نهانی توان گفت فروغی ست آشکار و حسنی ست نمایان آنرا
مخفی و انگاه بهنجار استعارهٔ حسن پوش گفتن اگر بمنزلتر نیست
چیست طرفه آنکه استعداد را با رواج مرادف آورده دارد استعداد
که جز در بوته وجود ندارد با رواج چگونه مرادف خواهد بود بخشش
بمربطی الفاظ یکسو معنی بدان آشفتگی که این لغت را از اضداد می
شمرد سخن کوتاه آب زیرکاه عبارت از ربا و دغاباز ست و بس و اینکه
گویند آتش زیرکاه ست بیرادادهٔ معنی خوبی و نیکی باطن نمیکنم
مراد آنست که حال باطنش مجهول ست تا چه پدید آید و مسأله
الله چگونه کسی باشد *

[احمد] از رونق و رواج انچه ما به الرونق والرواج مرادست
ای صفت مطبوع و معقول که دست آب رونق و رواج باشد

شراب که ازان می سازند سیاه می باشد و این قسم انگور را انگور حبشی
و انگور زنگی گویند و شراب آنرا بسبب او هم در فرهنگها نیز
نوشته اند در مؤید الفضلا و جهانگیری و مصطلحات الشعرا نوشته
آب سیاه و آب سیه کنایه از شراب باشد حضرت امیر خسرو رحمه الله
در صفت قلم گفته * شعر * آب سیه خورده چنان گشت مست *
کش چو نگیرند بیفتد ز دست * انتهی • خان آرزو در سراج گفته
که آب سیاه مادهٔ علتی که چشم بدان نابینا شود و کنایه از شراب
انگوری و طوفان نوح نیز نوشته اند انتهی • و در هفت قلزم هم آب سیه
بمعنی شراب انگوری آورده و در فرهنگ رشیدی آب سیه شراب
* شعر * آب سیه خورده الخ بعضی گفته اند آب سیه یعنی مرکب
انتهی • میگویم که آن خسرو شعرا را که خاطرش در معنی آسوده باد
درین شعر معنی شراب هم پیش نظر است چه درینصورت کلام
ذو معنیین می شود و لطف شعر دو بالا میگردد کما لا یخفی علی
اهل البدیع و آن خسرو کشور معنی آوردی در قران السعدین که
بیت مصارع فیه از همون نسخه است اکثر جا الفاظ ذو معنیین بسته
و هردو معنی ملحوظ داشته و اگر از یکی هم چشم پوشند شعر کم
رتبه میشود بل بعضی بی معنی چنانچه دیگر ابیات این مقام بهمین
صنعت مزین ست میفرمایند * شعر * سلسله جنبان سله
دزدان علم * واشده سرتا خط ارباب علم * گفته خبر نوشته از
خیر و شر * نامه سیه کرده ولی نامور * سر بر خط داشتن قلم و
نامه سیاه کردن خامه ذو معنی هست و در شرح قران السعدین نیز
آب سیه را در شعر مذکور به هر دو معنی نوشته • محقق اعظم صاحب
بهار عجم بالتصریح میگوید که آب سیه کنایه از شراب و مداد و نیز

آرد قام وار * و آب تلخاک آمیخته را باده از رسمی گوهر آب سیاه گویند
و بده و آشوب را نیز از آن رو که مکروه طبائع ست آب سیه خوانند
چنانکه اوستاد گوید * شعر * جهان اگر همه آب سیه گردد چه
باک * چو راهیم به یکی نان و آبک انگور * آب سیاه در مصراع اول
بمعنی فتنه و آشوب و آبک انگور در مصراع دوم کنایه از شراب همانا
رنگ شراب از سه نمش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه
گفتن و شراب انگوری مراد داشتن همان علت کوردست که حکیم آنرا
باشراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه اگر می گفته باشد شراب
معجون اللون را می گفته باشد خواهی انگوری باشد خواهی نباشد و
شراب انگوری را در مقام مذمت نیز آب حرام نامند نه آب سیه و
اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت دام گفته است * شعر * آب سیه
خورده جهان گشت مست * کش چو نگیرند نیفتد ز دست * از روی
تجنیس ست یعنی نه شراب ست نه رنگ صرف آبی ست سیاه رنگ که
بخوردن آن انجنین مست شده است حاشا که از آب سیه شراب مراد
باشد آری در هند زبان ارازل مثل جولاهه و کارر و غیرهم که در روغ
خود بدنداز وبازرسا باشد از بردن نام شراب پرهیز کنند و کالا پانی گویند *
[احمد] یاران بشنوند و گوش فرادارند که شراب انگوری ترکیب
توصیفی ست و علت کوری ترکیب اضافی ای علتی که آب کوردست و رنگ
شراب اگر منحصر به سه باشد که ریحانی و زعفرانی و ارغوانی ست هم
منافی اطلاق آب سیه برو نخواهد بود چه جائزست که بسبب استکراه
آنرا آب سیاه گفته باشند مثل زبان ارازل هند که کالاپانی را که ترجمهٔ
آنست بدان معنی استعمال می نمایند * و از بعض متحملان ماهر زبان
بگوش رسید که در ولایت از اقسام انگور قسمی انگور سیاه هست و

باشد پوشیده نماند که در شعر نظامی رح واین حلال باعتبار معنی
شراب صفت ایهام مرشح ست وآب سرخ وآبک انگور که هردو
بمعنی شراب ست ملائم معنی عمر مراد با او مذکور چنانکه درین
مطلع خواجه حافظ رحمه الله * شعر * ما هم این هفته شد از شهر
و بچشمم سالی ست * حال هجران تو چه دانی که چه مشکل
حالی ست * از لفظ ماه مخصوص عرض ست و مناسب معنی قمر که غیر
مراد ست هفته وشهر وسال ذکر یافته کما صرح به مولوی عبد
علی الواسع هانسوی فی رسالته *

[غالب] تتمه آتشت آتشگاه آتشگه آتشدن آتشگاه آتشمکده از
ملک ایرجه سش مرغ برآرد همه چون خداش بزرگوار گوئی آتشدن را هم از
وآتشت را صاحب شماخت و آتشگاه و آتشگه را بلغت جداگانه و آتشمگاه
و آتشمکده را دو لغت جداگانه قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بیوستگیها
در آتشکده سخن این ست که آتشدن وده بمعنی شهر مفعش بسین ساده آتشدن
بفرانسي ست حامل عین متصرف بمعنی هر چیز که از نظر نهان باشد
عموما و بمعنی زن باردار خصوصا وهم ازین جهت که از نظرها نهان
باشد ودران محل تنها زوند آتشمگاه اسم بیت الخلا نهادند آتشمگاه
و آتشگه و آتشگاه و آتشگه را کست که یکی بدانند مگر آنکه
در کلاه وکله فرقه نواند کرد *

[احمد] فرمان آتشت را بمعنی ماضی نگفته و هلا عبارده
آلیشت بعده و پنهان را گویند انتهی * پس از سخن سازی عالت
پناه وآتشن را که جامع لغات بمعنی مصدر نوشته از دیگر فرهنگها
فرداست ست در مؤید الفضلا و مدار الافاضل آتشن نشان بتحقیه
بمعنی نهفتن ودر سراج اللغات و بهار عجم و نوادر المصادر آوردها آتشدن

دو معنی مذکور خسرو در تعریف وام استعمال فرموده * شعر *
آب سیه خورده الخ انتهی * و قدمای متشعرین این صنعت را انکار می
کردند سعدی علیه الرحمه لفظ رسیده را بهر دو معنی آن بطور
ایهام بسته * شعر * یکشبه دعائی کن ای هوشمند * که در رشته
چون سوزنم پای بند * جامی رحمة الله علیه لفظ شام را در مصرع اول این
شعر ربطا بمعنی هنگام شام و مقام شام هردو نظم فرموده * شعر * اگر
گیرد چو مه در شام آرام * دعای وی کنند از صبح تا شام * بدان معنی
دیگر اینکه در جواهر هفت و بهار عجم و مصطلحات وارسته مسطور ست که
آب سیاه علتی که چشم را نابینا کند و تعریف آنرا نزول الما گویند و آنچه
مجد الدین علی قوسی گوید که غور از چشم ممکن نیست که آب سیه
برآرد مثل نظرت چه گاه در چشم اسپ نیز ورود آید و آن را از رفتن باز
میدارد بپهلوی آنرا رس خوانند اشرف درخواست گفته * شعر *
کند دیده دوستان ها چو ابرار * چشمش آب سیه آرد قلم وار * صاحب
بهار عجم گوید که نیز کنایه از حوادث و آفات و مکروهات زمانی نظامی
رح فرماید * شعر * من و آب سرخ و سر سبز شاه * جهان گو درو
سو آب سیاه * ابن جلال گوید * شعر * جهان اگر همه آب سیه
گرفت چه باک * چو راحتم بیکی نان و آبک انگور * و گل ولای
منز الهی همدانی * شعر * دیدم بسکه روز سیاه و گریستم * آب
سیاه تا سر زانو گرفته است * و آب عظیم و عمیق و این همه عبارت
شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده .. بدانکه آب سیاهی که در بیان
فاصله بود ورود آمدند انتهی و محقق مذکور پس از این آب مروارید
و آب گوهر و آب لولو که در عرف هند آپ را موتیابند خوانند شرح
داد .. پس نوشته است که سپید نمود کرده است از همین بهار عجم

نظر دارد میگویند آنگاه بروزن خوابگاه تهیگاه وپهلو وبمعنی تالاب
واستخر نیز آمده انتهی * وهکذا فی هفت قلزم *

[برهان] آتش برگ بفتح بای وسکون را وکاف بمعنی آتش
زنه است که چقماق باشد *

[غالب] کاف بوسعه وتصریح فارسی بودنش نکرده چون برگ بکاف
عربی معنی ندارد ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ
آتش برگ وآتش زنه را یکی می انگارد وای برین هوش وفرهنگ باید
دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که برابر سوزاره است وآتش
زنه درفارسی وچقماق در ترکی اسم ابزار آهنین هست که چون آنرا
بر آتش برگ زنند سوزاره ازان سنگپاره بیرون جهد *

[احمد] اشعار بفارسی بودن کاف آتش برگ بنا بر شهرت ضرورت ندارد
واغلب که لفظ فارسی بعد از کاف از قلم کاتب افتاد چه در یک
نسخهٔ قلمی درینجا کاف فارسی بنظر فقیر آمده ونیز مخفی مباد که برگ
درین ترکیب بمعنی سامانست وآهن چقماق وسنگپارهٔ برابر سوزاره
هردو سامان آتش ست بل سوخته نیز ازینجاست که صاحب بهار
عجم گفته که آتش برگ عبارت از مجموع سنگ وچقماق وسوخته است و
این از اهل زبان بتحقیق پیوسته انتهی * ودر چراغ هدایت ومصطلحات
وارسته آتش برگ وآتش زن هردو بمعنی آهن چقماق نوشته واین
ابیات نیز همین ثابت میشود شهیدی قمی گوید * شعر * بساقی سیب
غبغبست ونگر روزم شب کن * باتش برگ ماه دوچراغ باده روشن کن *
عرفی مشهدی * شعر * در زمین خاک وجودم چون نگردد سوخته *
شعله میریزد ز آتش برگ لعل آن صنم * چه بماه نو ونعل آهن چقماق
تشبیه دارد نه بسنگپاره پس تخصیص غالب بنسخهٔ قلب تتبع ست *

بالمد و بالقصر و بکسر موحده و فتح آن و شین معجمه بهشتن و پنهان شدن و آبشتگاه که مرکب ست ازین و لفظ گاه بمعنی جای بهشتن و پنهان شدن و بمعنی متوضا و طهارت خانه مجازیست که مشهور گشته قریع الدهر * شعر * نه همین پارسا شد ز عمر هزاری * نه گلستان شناسد ز آبشتگاه * انتهی و اندر لفظ همین ترکیب در اداة الفضلا و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و جهانگیری و سروری و رشیدی وغیره مرقوم ست و آنچه بمدار از تحریری معلومست که آبشتگاه دراصل آب شستن گاه بود و بکثرت استعمال سین مهمله حذف کردند انتهی خالی از تکلف نباشد * و آبشت را صاحب بهار عجم در فرهنگ خودش حاصل بالمصدر گفته و در نوادر المصادر نوشته که حاصل بالمصدر بمعنی نهفته و پنهان انتهی و بعداد الفاظ برای ایضاح انواع صور مستعمله است چنانچه نوالد تحریرش از تبصرة که در سرنامهٔ همین مؤید برهان مرقوم گشته توان دریافت و آبستن بسین مهمله در اداة الفضلا و مؤید الفضلا و مدار بمعنی نهفته و حامله هردو نوشته و صاحب جهانگیری و رشیدی و بهار عجم صرف بمعنی زن باردار ضبط کرده اند و بشین معجمه بمعنی حامله در هیچ یکی از فرهنگها دیده نشد *

. [برهان] آبگاه بروزن خوابگاه تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و استخر هم هست *

[غالب] آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نثر اساتذه دیده ام و آبگاه هیچگاه نشنیده ام و اگر چون آبشتگاه و کارگاه و امثال اینها رعایت معنی محل نگاه دارند از آنجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا سند ندارند معقول نمی شود و بمعنی تهیگاه نیز سند نخواهد *

[احمد] صاحب سراج اللغات که نقادی لغات برهان وغیره پیش

مؤید الفضلا و مدار الافاضل مسطور است ٭

[برهان] آذر بفتح ثالث بروزن مادر بمعنی آذرست که آتش باشد

[غالب] چون آذر بفتح ذال گفت بروزن مادر چرا گفت واگر همچنان بایستی گفت چادر میگفت چادر را گذاشتن و مادر را آوردن بی حیائیست طرفه تر بدسگالی معنی این فقره که آذر بمعنی آذرست که آتش باشد بافسونان گرد آیند و خاطر نشان من کنند مگر آذر و آذر دو لغت است شرح این لغت موافق عقیدهٔ قاطع (۲) چنین می بایست که آذر آتش را گویند و آن را بذال نقطه دار نیز نویسند ، دیگر در لغت تحت اسم آذر بدال ابجد که فصلی جداگانه قرار کرده است سخن از اندازه بیرون بر دراز کرده است من میگویم که آذر بدال منقوطه زنهار نیست ودر نام ماه فرور که آذر بدال می نویسند همه زای هوز درکارست جگر تشنگان تحقیق را از رشح خامهٔ من سیرابی معنی یابی روزی باد که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده یقین مخصص هست ثای ثخذ و صاد مهمله نیست بای فارسی هست و طای دسته دار نیست الف هست و عین نیست بلکه غین هست و قاف نیست فرآینده چون زای هوز هست و صاد صلیت وطای تماطر نیست دال دلب چرا باشد و بودن دو حرف متحد المخرج چون روا باشد آری دبیران پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد نقطه نهادندی پسینیان از بس رسم الخط بوجود دال منقوطه در گمان افتادند چون درین اندیشه وجود دال بی نقطه از میان می رفت و همه دال منقوطه می ماند ناچار عرف قاعدهٔ قرار دادند و نمونهٔ دال و ذال بران قاعده اساس نهادند

---

[۲] یعنی برهان

[**برهان**] آتش زمزم کنایه از آفتاب عالمتاب هست *

[**غالب**] نخست پرسش این هست که منفصل نوشتن زمزم کدام آئین هست گویند سهو کاتب کتاب هست انکه از سکون و حرکت شین آگهی نداد این را چه جواب هست من میگویم که در هر دو صورت از مطلب جدا افتاده ماه هست خاقان کسوری سخن خاقانی در تحفة العراقین جائیکه خسرو انجم را می ستاید میفرماید * شعر * ای زمزم آتشین جهان را * وی کعبهٔ زهرو آسمان را * این استعاره ایست که خاقانی بزور قوت ابداع بهم رسانده اگر لغت بودی پیش ازوی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز بزبان کلک سخنوران گذشتی همچنین کعبهٔ زهرو که آنهم تحفهٔ فکر بکر اوست بهرحال آفتاب را زمزم آتشین و آتشین زمزم میتوان گفت نه آتش زمزم خواهی بسکون شین و خواهی بحرکت آن *

[**احمد**] ازکجا که برهان زمزم باتصال بدست خودش تحریر فرموده باشد در هر چهار نسخهٔ قلمی که در ایشیاتک سوسیتی هست زمزم باتصال بنظر فقیر آمده و آتش زمزم اگر بسکون شین بغلط اضافت گویند افادهٔ معنی زمزم آتشین متواند نمود چه ادیم طائف و ادیم طائفی و نان جو نان جوین همین یک افاده میکند لیکن با سند معتبر بدست نیاید معقول نمیشود اگرچه در بعض نسخه آتش زمزم بی یا و نون مرقوم است اما چون از مولف کتاب تصریحی بدان واقع نیست جزم بآن نمیتوان کرد و در اکثر فرهنگهای دیگر آتشین زمزم بحرف نسبت دیده شد و آوردن این چنین کنایات در سلک لغات آئین فرهنگیان قدیم بوده است چنانکه از مطالعهٔ شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل المعنی بوضوح می پیوندد * کعبهٔ زهرو * هم کنایه از آفتاب بو

آنست که دال معجمه نیز در اصل لغت فرس نیامده بلکه دال مهمله بوده که متأخران عجم که بعرب اختلاط داشته اند معجمه خوانده اند صاحب جهانگیری در لفظ آذر میگوید که فقیر حقیر که راقم این حروفم پیری از پارسیانرا که در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند از کتاب ژند واستا داشت چون مرا رغبت و شعف تمام بجمیع لغات فرس بود و در فرس از ژند واستا کتابی معتبر تر نیست بجهة تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در خاتمهٔ این کتاب از ژند واستا نقل شده از تقریر آن پیر زردشتی هست و او هرگاه عبارت ژند می نمود و باین لفظ میرسید آدر بضم دال غیر منقوطه میخواند و میگفت که در کتاب ژند واستا این لغت بدال منقوطه نیامده همچنین هر لغتی که دران لفظ آذر بود چون آذر آبادگان و آذر افروز و آذر برزین و آذرخش و آذر گون و امثالها همه بضم دال مهمله میخواند تم کلامه * و نام روز نهم از هر ماه شمسی و اسم ماه نهم از ماههای فارسی که آن مدت ماندن آفتاب ست در برج قوس و این ماه آخر ماههای خزانست و با قوس بالذّات تفاوت مطابقت دارد هم بدال ست بی نقطه باشد یا با نقطه کذا فی اللغات دانستنی ست که آذر خواهی اسم آتش باشد خواهی نام روز و ماه در اصل بضم ثالث ست و در استعمال بفتح آن چنانکه هم صاحب جهانگیری گفته * آذر بفتح دال منقوطه اشتهار دارد وانچه ارباب رصد و منجمین مرحوم کاتب تحقیق کرده اند بضم دال منقوطه است چنانچه در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری مردی بزرگ بوده و اشعار خوب دارد باتفاق شیخ صدر الدین رواس در مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الصلوة و التحیه بدیدن میرزا الغ بیگ رفته اند و میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسیده که شما

وانکه من میگویم نه گفتار من است بلکه فرمان آموزگار من است
وآن شت هر مرد نام پارسی نژاد فرزانهٔ بود از تخمهٔ ساسانیان پس
از گرد آوردن فراوان دانش کیش اسلام گزیده وخودرا عبدالصمد
نامیده درسال یکهزار ودویست وبیست وشش هجری بطریق سیاحت
بهند آمده وبه اکبرآباد که پیکر پیدرودش وخرد آموختن من هندران
شهر خجستگی بهره بوده است دو سال بکلبهٔ اخزان من آسوده است
ومن آئین معنی آفرینی وکیش یگانه بینی ازوی فرا گرفته ام
فریادوے آفرین بادو بر روان وے آباد * شعر * رشح کف خم میچکد
از مغز سفالم * بیزار نی نطقم اثر فیض حکیم است *

[احمد] ذکر اعراب برای مزید احتیاط وسد ابواب سهو
و تو زدن باوصف آن از جهت زیادت ایضاح وسهولت حفظ و استطراد است *
وطراوت خاطر جناب غالب بهادر از خوبیهای بر گردیده است * واز اداب
پسندیدهٔ او * بهر حال از طرافت میگذارم ورو باصل کار می آرم چون
آذر بدال مهمله لفظی ست باستانی * وآذر بدال معجمه مشهور این زمانی *
بنابران اول را بثانی تفسیر کرد وبطرز بعید توضیح داد انگار گفت
که آتش باشد وقول معترض * دیگر در تحت بحث اسم آذر بدال ثخدالح
اقول علیه اولا اینکه آذر بدال مهمله وآذر بدال معجمه هر دو
درهمان ملک بیان ووصل الف مع الالف هست نه در دو وصل جداگانه
چنانکه از آن بیمه که در دیباچهٔ همین مؤلف بهان مسطور گشته
ظاهرست ثانیا آنکه در بودن ونبودن دال منقوط در اصل زبان پارسی
اختلاف اهل لغت هست ودرین باب گفتگوی طویل الذیل واقع و
وقوع این همه را در فوائد احمدیه که حاشیهٔ رسالهٔ عبدالواسع
هانسویست بالتفصیل ذکر نموده ام خلاصه اینکه رشیدی گوید حق

سیح زمانه * که مصباح وجودش گشت بی ضو * چراغ دل بمه باخ حیاتش بانواع جفائی داشت پرتو * چو او مانند خسرو بود در * سحر * ازان بارید ودیش گشت خسرو * انتهی و دیگر احوال این بزرگوار دران ودر مرآة الخیال و آتشکدهٔ آذر و دیگر تذکرها بالمفصل مذکور ست ، دانش پژوهان در دل خود دان بدانند باید سنجید که از تعریف سیح آذری ولیس شرح در لفظ آذر دال بذال ثابت میشود با رای هور الکنون اشعاری چند با بیات ذیع دال آذر مهمله باشد یا معجمه می نگارم از سعرای باستانی فخر الدین گرگانی در مثنوی ویسه و رامین فرموده * سعر چو هستی یافتند این چار مادر * هوا و باد و خاک و آب و آذر * حکیم سنائی رحمه الله در بیان افلاس سخصی میفرماید

شعر ، داده از را بود که مادر نیست * مادهٔ از خور آب وآذر نیست * چه عجب که بمجرد مطالعهٔ این چنین اشعار جامع لغات آذر بمهمله در وزن مادر نوسته باشد انوری در قصیدهٔ که مطلعش این ست * شعر * خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر * که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور * میگوید * سعر * جواب دادم کای ماه روی غالیه موی * باب دیده مزن بر دل رهی آذر * خاقانی رح درین قصیده * صبح چون زلف شب براندازد * مرغ صبح از طرب سر اندازد * میفرماید * منم آن مرغ کاتش اندرود * خویشتن را در آذر اندازد * عبد الواسع جبلی * قصیده * که دارد چو منو معشوقی نگار و چالاک و دلبر * بنفشه موی و لاله روی و نرگس چشم و نسرین بر * ندارم در غم و جور و جفا و رنج تو حالي * لب از باد و سر او خاک و رخ از آب و دل از آذر * مولانا عمعق بخاری درین قصیده * الا ای مسعیل سمال معمور * بخار بحوری تویا گرد عنبر * طی آرد

واین نسبت را رواج نشایند شیخ عرض نمود که رواج نهادیم میرزا گفت شما
آن هم نموده‌اند چه رواج نباشد در کلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ
آذري سوال کردند که آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفته که
بنده در آذر ماه متولد شده آذري بجهت آن تخلص کرده ام میرزا فرموده
شما شاعری نیکو نموده اید چه آذر بضم دال ست و بعضی نیامده
شیخ آذري در نتیجه گفت که دال آذر ماه سالها در مقام ذُلّ و خواری
گذرانیده چنانچه نقشش دوتا گشته و نزدیک بدان گشته که لخت
و کسرش واقع شود اکنون بمقام شعور و ادراک رسیده قائم گشته
و پشت راست کرده میرزا را بدینجهت خوش آمده و با ایشان صحبت
داشته اند پس معلوم شد که این لغت بضم دال یا دال منقوطه
آمده و میتوان که هر دو صحیح باشد و بعضی دال منقوطه بهیچ وجه
درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوري و حکیم خاقانی و
کمال اسمعیل صفاهانی و غیر هم آذر بفتح دال منقوطه قافیهٔ زر و
ضر و امثال آنها کرده اند علی ایّ حال لغت چهار معنی دارد آتش
و نام ماه نهم و روز نهم و فرشتهٔ موکل که بتدبیر و مصالح روز آذر
و ماه آذر بدو متعلق ست انتهی کلام صاحب الفرهنگ نوشته اند
که شیخ آذري نورالله مرقده که اسم مبارکش جلال الدین باشد از
طوس ست که این زمان آنرا مشهد میگویند در تذکرهٔ دولت شاهی
نوشته که بعد از دیوان شیخ را چندین رساله لطیف بنظم و نثر
از انجمله کتاب جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و
شرح ابیات مشکله و غیر ذلک وفات شیخ در قصبهٔ اسفراین در
سنه ست و ستین و ثمانمائه بوده هشتاد و دو سال عمر یافت خواجه افضل
مفتونی در تاریخ وفات شیخ گفته است * تاریخ * دریغا آذري

از لفظ آکادر عرب تا آخر هیچ افادهٔ صریح نمیدارد هلا یا عرب را با زبان فرس چه سروکار و عرف فواعل عجم چرا قرار دهند اگر از تازیان قاعدهٔ فرس هست کدام ست غالب نشان دهند و قاعدهٔ تفرقه ذال ودال که محقق طوسی و شرف الدین علی یزدی و [illegible] و غیرهم نوشته اند از نادر عرب چون گفته شود دیگر تحقیق این باب در پدید می آید انشاء الله تعالی *

[برهان] آذیش بکسر ثالث و سکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که اکثر حروف فارسی با دیگر تبدیل می یابند بنابران تای آتش را بدال ابجد بدل کرده آذیش گفته اند و اینکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور ست چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است و تابش نامیده شده است و چون بکسر نا موضوع ست بعد از دال یای حطی در آوردن تا دلالت بر کسره ماقبل کند و آذیش خوانده شود *

[غالب] نامهٔ آتش با تابش ابداعی ست با دلپذیر آرزوی در سالک قوافی سرکش و مشوش هزارجا دیده ام و مصرع کلام استاده بشرط تفحص می توان دید محمد حسین نظیری در غزلی که مشوش ودلکش و تابش قافیه است ز درآمده ردیف آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است و زلالی خوانساری را در سلک مثنوی سحریست * شعر * یکی گفتا دل [illegible] یار دلکش * که مرده از عزیزان گفت آذش * آذیش را اسم آتش قرار دادن گمراهی ست و تحتانی را علامت کسره پنداشتن نا آگاهی ست اعراب بالحروف در الفاظ ترکی رسم ست نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکی تبسخانه نام یکی از کارخانهای سلطنت ست و آن تبسخانه است بتای مفتوح و بای مکسور به سین قرشت پیوسته

(۴۰)

* شعر * همی رفتمی در چنین حال لرزان * چو کشتی بتیمار
غریبان در آذر * ای آذر ماه و پس از چند بیت * بحکم نیاگان
او باز گردم * ستا و خشش واز ابدر آیم بآذر * یعنی بآتش ۰ و
دانسته باشند که آذار بروزن بازار که نام ماه ششم است از شهور رومیه
وآن مطابق ماندن آفتاب است در برج حوت و بهندی بعربها چیت باشد و
اول ماههای بهار هم بدال منقوطه است کذا فی اللغات حافظ رح * مصراع *
ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید * سلمان ساوجی * شعر * آذار برد
آب رخ آذر و کانون * ور برد سر دود امان داد خیادرا * یعنی
ماه آذار رخ آتش و آتشدان را آب برد و لفظ آذر که از ماههای فارسی
است و کانون و آب که از ماههای رومی است خیلی مناسب واقع شده
و شعر متضمن صنعت ایهام موشح گشته و مولوی انور علی در رسالهٔ
املای فارسی نوشته * ابر آذاری بدال بجای الف و ابر آزاری
برای هوز هردو غلط مشهورست و ابر آذاری بدال بجای الف نوشته صحیح
چه آذار ماه بهارست و آذر ماه خزان انتهی ۰ بهرحال رای هوز که غالب
بران اصرار دارد [با آنکه در قاطع برهان درین عبارت ۰ در نام ماه و روز که
آذر بدال می نویسند همه رای هوز درکارست اول دال ابجد نطبع آمده
بود در آخر بغلط نامه رای هوز صحیح کرده شد] باری مقصود حق آنست
که در آذر و مانند آنها در اصل دال مهمله بوده است و متاخرین عجم
بحسب قاعدهٔ تفرقهٔ دال و ذال که در دیباچه گذشت معجمه خوانند آری
آزر نام پدر یا عم ابراهیم خلیل الله علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
برای هوز مفتوح در قرآن شریف آمده است صاحب جهانگیری لفظ
عربی نوشته و رشیدی شیرازی سعدی رح * شعر * هنر بنما
اگر داری نه گوهر * گل از خارست و ابراهیم از آزر * و عبارت غالب

موصوفه و جامع خودش گفته بسکون بای تحتانی و نیز نوشته که یای
حطی درآورده اند تا دلالت بر کسر ماقبل کند و آتش خوانده شود *
و انکار از کسرهٔ بای موافق آتش نا آگاهی ست * و آتش را بمعنی نار
مسلم نداشتن گمراهی تحقیق آنست که لفظ آتش دراصل بکسر بای
فوقانی موضوع ست و در کلام پیشینگان بقافیهٔ دانش و امثال آن
مستعمل چنانکه فخرالدین گرگانی که یکی از شعرای باستانی ست در
نسخهٔ مثنوی ویس و رامین نقسیمه گفته * شعر * بآب پاک و خاک
وآتش و باد * بفرهنگ و وفا و دانش و داد * که بکسر بای آتش شعر
درو قافیه ست و از ینجا ست که آتش بمعنی اسماع نیز آمده هم یکی از
شعرای متقدمان نظم کرده * شعر * از بسکه بیم سوخته بال رآتش
دروت * در خرقه بجز شعلهٔ آتش ندارم * و آتش بدال مهمله مبدل
آتش آرے بسیماں آتش بفتح تای فوقانی استعمال کرده اند پس فتح
تا را که غلط نوشته اند مراد آنست که فتح غلط باشد وضعا نه استعمالا
سمعا من المتاخرین و فتح غلط عام باشد نه غلط عوام و این زمان همین
صحیح ست ولهذا صاحب جهانگیری ورشیدی وغیرهم و برهان خودش نیز
لفظ تش بمعنی نار وآتشزنه و دیگر مرکبات آنرا بفتح تای فوقانی نوشته اند
و این بخلاف نیست مگر به تغیر لهجه که بمرور دهور واقع میشود مثل
لفظ کین و سخن که در وضع بضم دوم ست و سخون بواو نیز در کلام
قدما آمده استاد رودکی گفته * شعر * بود نی بود مرا نیارکمون *
رطل پرکن مگوی بیش سخون * و در متاخرین بفتح ثانی اکثر
مستعمل ست و در بوادی چون وص مفتطر و این چنین الفاظ متغیره
از وضع بسیار ست کمالا یخفی علی المتتبع ملا طهوری ترشیزی *
* شعر * بیا ساقی ای زینت انجمن * که در دم ناشت روی سخن *

و بنابر اظهار کسرهٔ بای فرسی پای تحتانی بعد از بای موقانی می نویسند
آتش دربان پهلوی بدیم لفظی ست جداگانه بمعنی بعظیم و تکریم
اسم بار دربارهٔ آتش ست بالف ممدوده و بای موقانی مضمومه چنانکه
خوب نیر درتای فوقانی مع السین نیش ابای مفتوح بمعنی آتش
خواهد آورد *

[احمد] نخست از کلام زلالی خوانساری سخن میرانیم و بلیمام آنرا
پیش چاشنی گیران معنی می آرم پوشیده نماند که محمد افضل سرخوش
بیدکرهٔ خودش می نویسد که اززبان میرزا محمد علی ماهر شنیده ام که زلالی
این حکایت را که شب زمستان بوده است و یاران در صحرا فرود آمده
بودند ناگاه آتش خاموش شد یکی از ان برخاست که چوب پیدا کند
تا آتش روشن شود گذرش بجانب گورستانی می افتد تابوتی می یابد
بسر برداشته می آرد یکی درراه می پرسد که مرده است گفت آتش *
این همه را دردوبیت بسته همیشه درمیان یاران فخر میکرد که من
چنین کار دست بسته کرده ام کسی نبست در عالم که چنین طبع آزمائی
کند یاران موزون همه سر در می اندازند و آن دو بیت این ست
* مثنوی * شبی زلالی در ایام زمستان * بسر تابوت می بردی شتابان *
یکی پرسید ازو کای یاردلکش * که مرده از عزیزان گفت آتش * احمد
گوید حق آنست که تمام حکایت درین دو بیت که موجب نازش زلالی ست
بسته نشد بلکه از تابوت بسر برداشته می آرد تا آخر و از اول جز شب و
زمستان ورد هیچ نیست . و ازهمین ست که بمطالعهٔ این دوبیت تنها
کسی از حکایت خطی نز دمی دارد باری از ان می گذرم و میگویم که
غرض جامع لغات این نیست که درلفظ آتش بای تحتانی بجای
اعراب ست چه درانصورت بایستی که پالفظ تمامیـــ کا بعرزی

و همین بیت را شاهد آورده و در تصحیح آن تکلف کرده با آنکه شعر
برین تقدیر معنی محصلی ندارد انتهی سراج المحققین در سراج
اللغات چنین تحقیق نموده ورقم فرموده که جمال الدین علی توسی همین
لفظ را بمعنی چوب آستانه گفته لیکن در تقدیر معنی چوب
آستانه بیت انوری از رتبه می افتد بلکه هیچ معنی در کلام نمی
ماند چه درینصورت این معنی میشود که اگر چوب آستانهٔ تو حکم
فرماید چوب آستانه سینهٔ چوبها شود و این طرفه عبارتی ست که
هرگز از بلغاچه از عوام صادر نشود اگر معنی آتش چنانکه صاحب
جهانگیری گفته گفته آید هم مبالغهٔ شعر و هم نسق عبارت می ماند
کما لا یخفی علی من له سلیقة فی فهم عبارات البلغا و حق تحقیق اینکه
الحال در مولف ظاهر شده گو مخالف قول دیگری بلکه قول خود هم باشد
این ست که کلمهٔ آتش بکسر تا و فتح آن هردو درست ست اگرچه قیاس
کسر آن میخواهد چنانکه لفظ چراکه بکسر و فتح بهردو صورت صحیح ست
اگرچه قیاس کسر میخواهد زیراکه مرکب ست از چه که کلمهٔ استفهام ست
ورا بمعنی برای و فتح نیز آمده چنانکه در لهجهٔ عراقیان مشهور
و متعارف ست پس آذیش بدال مهمله بمعنی آتش که مبدل آتش
باشد لغت جداگانه ست و بذال معجمه بمعنی چوب آستانه وغیره لغت
علیحده درینصورت هیچ مخالفت نماند در رشیدی و جهانگیری مگر
در مثال و طرفه آنکه فرهنگی مصراع اول این بیت چنین نوشته * ع *
گر شود مهر بر جناب تو گرم * و این هیچ ربط بمصراع دوم ندارد
ظاهرا سهو القلم ست انتهی کلامه و صاحب برهان قاطع نیز آذیش بذال
معجمه بمعنی چوب آستانه و غیره را لغتی جداگانه رقم فرموده است
و در شرفنامه و مدار الافاضل آذیش بدال مجهول آتش انوری * شعر *

ز درج دهانت بگاه سخن * شود توده پیش تو دُرّ عدن * دیگری
سراید * شعر * آراست بهار از سر دو بار چمن را * آذین دگر
آینه شد خاک کهن را * وقس علی هذا واین تحقیق ما از اقوال
ارباب لغت نیز هویدا است صاحب جهانگیری شیرازی چنین افاده
فرموده که آذیش با دال مکسور و یای معروف آتش باشد چون علمای
فرس تجویز تبدیل هر یک از بیست و چهار گانه حروف بحرف دیگر
جایز داشته اند در بعضی لغات از مواضع چنانچه در آئین ششم از
مقدمهٔ این کتاب ذکر آن نموده شد تای آتش بدال بدل کرده
آذیش گفته اند ، و آنکه آتش بفتح با اشتهار دارد غلط است چه در
اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنابر این بعد از دال یای تحتانی
در آوردند تا دلالت بر کسرهٔ ما قبل کند و آذیش خوانده آید اگرچه
بموجب قاعدهٔ که در تفرقه میان حرف دال و ذال در آئین سوم از مقدمهٔ
این کتاب سمت ذکر یافته می باید که این لغت با ذال منقوطه باشد
اما این قاعده درین لغت و مثل آن منظور نداشتم که این دال اصلی
می بود حال آنکه اصلی نیست بلکه بدل از تای فوقانی است و وجه آنکه
صاحب فرهنگان این لغت را بذال منقوطه تصحیح نموده اند بخاطر فاتر
مصنف این اوراق چنین میرسد که چون در زمان قدیم و عهد باستان از زیر
دال نقطه می نهاده اند متأخرین که ازین قاعده آگاه نیستند آنرا خیال
ذال منقوطه کرده اند والعلم عند الله تعالی حکیم انوری * شعر * گر کند
چرخ آسمان بو حکم * سجدهٔ چوبها شود آذیش * تم اقاصه و هکذا فی
الرشیدی والایضاح البرهان منقولا عنه و در رشیدی گوید که درین
* شعر * گر کند چون آستان دوالج صاحب جهانگیری نیز آذیش را بمعنی
آتش گفته و سلمانی آذیش بکسر دال معجمه بمعنی چوب آستانه گفته

فارسی بیان کرده اگرچه زاید ست و در همه نسخهٔ برهان قاطع چه
قلمی و چه مطبوعه که بنظر راقم آمده است در اینجا آذرم بمعنی
زین اسپی که نمد زین آن دوبیم باشد مسطور ست نه صرف اسپی
که نمد زین آن دوبیم باشد نمیدانم که حسد درچشم غالب پرده
التفات واو را کور ساخت که لفظ زین نیش است بدلیل باز در نسخهٔ
که نزد او بود دران از خطای کاتب لفظ زین افتاد و غالب در همون
کتاب باراست چشم دوخت درین صورت هم انصاف شرط ست و گناه
یکی بر دیگری نهادن نیست و باید دانست که آذرم را صاحب جهانگیری
و رشیدی بدال مهمله نوشته اند و ملا سروری کاشانی بذال معجمه ضبط
کرده و معنی آن در جهانگیری مطلق نمد زین و در رشیدی و غیره نمد
زین که آن دوبیم و خاک دار باشد هم مرقوم ست و ازین ظاهر شد که
آدرم بدال مهمله وآذرم بذال معجمه در اصل یك لغت ست واختلاف بجهة
نزاع قاعدهٔ تفرقهٔ دال و ذال بود وچون در مجمع الفرس ملا سروری
کاشانی مذکور ست که آذرم بمد الف وسکون ذال معجمه وفتح رای مهمله
نمد زین باشد و بدال مهمله نیز آمده اما شمس فخری اصفهانی نوشته
زینی باشد که نمد زین او دوبیم باشد وگوید * شعر * زین اسپی
کتلجی شه را * ازمه و مهر نسبه آذرم ست * انتهی بحرف السروری
جامع لغات دیدن جا یعنی در آذرم بذال معجمه قول شمس فخری
اصفهانی احضار نمود و در دال مهمله قول دیگر اهل لغت را نسبت
موصوف دانستنی ست که لفظ خوی بمعنی عرق بواو معدوله بروزن
می و ابتدا بواو ملفوظ بروزن شوی هر دو آمده است ابو نصر نصیرای
بدخشانی که از متأخرین ست بواو ملفوظ بسته * شعر * گر چشم
مست یار نه بیند عراق چین * خوی خجالت از بن هر موی او چکد *

گر کلاه چوب آمدان نو الخ انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا و کشف اللغات و لفظ آدینش بمعنی تعظیم و تکریم که غالب ادعا دارد بهیچ یکی از فرهنگهای نامهای دساتیر بنظر فقیر نیامده *

[برهان] آدرم بفتح رابع و سکون میم اسپی را گویند که بیدرین آن دو بیم باشد و بمعنی بیدرین هم آمده است *

[غالب] نخست در تصریح سکون میم که حرف آخر لغت هست منحصرم سخن درین کلمه که اسپی را گویند که بیدرین آن دو بیم باشد نوبت از حمله میگذرد و به پای پاره میرسد آدرم رنگی از رنگهای اسپ نیست نوعی از انواع اسپ نیست چیزی است که بر پشت اسپ نهند چون لباس وجه تسمیهٔ شخصی نمیتواند بود هیئت خاصهٔ بیدرین وجه تسمیهٔ است چون گردد گوئی هرگاه بیدرین دو بیم بر پشت وی نهادند اسپ آدرم شد و چون آن بیدرین برداشتند است آدرم نماند مگر آدم با دستار بر سر اوست آدم نیست و چون دستار از سر فرود آورد و کلاه بر سر نهاد اسم آدم از وی برخاست لاحول و لا قوة الا بالله خود این لغت را در تحت الف ممدوده با دال ساده بشرح و بسط نوشت و باز وصل دال منقش آورد راستی این است که اندراج دال نقطه دار چنانکه در آذر حسون بود در آدرم مالیخولیا ست همان آدرم هست بدال ابجد و آدرم نه اسپ را گویند بلکه بیدرین را گویند که اسم دیگر آن نمدوست و در عرف اهل هند خوگیر اسم اوست در اهل خوگیر نیز فارسی ست اما نه بدین صورت بلکه خوی گیر بواو معدوله و تحتانی خوی بوجه عرق و گیر صیغهٔ امر از گرفتن *

[احمد] برهان بتقلید صاحب جهانگیری که در لفظ خورو نیم وجه و جز آن بسکون آخر وا نموده است بعضی جا سکون آخر الفاظ

ازکنایت اندا ختند پس درصورت نمودن نشان مد کسی ازا نا القصور نورون سرا بخواندن و غلط نکنند دیگرانکه چون جامع لغات درای فوائد چند که همه آن را در آذر و غیره ذکر نموده ام نورون لغات برخود لازم کرده است پس جائیکه چندان ضرورت نداشت هم طور اللباب همورن نگاشت بمعنی آرایش صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل و غیر هم نیز نوشته اند ملا سروری کاشانی گوید آرا امر از آرایش باشد و آراینده که معنی فاعل ست چون آئین آرا و بزم آرا مثال هردو عز الدین شروانی فرماید ٭ شعر ٭ روی نما و بزم را آرا ٭ چون بوئی آفتاب بزم آرا ٭ و بمعنی آرایش نیز آمده حکیم نزاری قهستانی فرماید ٭ شعر ٭ نمی داند نزار اندرین اگر مشاطهٔ فطرت ٭ جمالی را برنمائی نگاری کرد و آرائی ٭ انتهی و رشیدی نیز همین مصراع آخر نزاری را بمثال معنی آرایش آورده ۰ و بمعنی اسم فاعل مقصود جامع با قید ترکیب ست لهذا بمثال میگویند چون سخن آرا و بزم آرا و از بمثیل تعمّد روا باشد و مثال بتمهٔ نبود درکلام اهل ادب آمده است و چون این قاعده که صیغهٔ امر به ترکیب اسم افاده معنی فاعلیت وغیره می کند درعبارت شهرت ست جامع لغات بعض جا ذکر ترکیب ورنگ انشت و مثال را تمهٔ آن نمود و در بعض التحسین الفاظ صواعقة این نیل را نیز نهان نمود چنانچه درگفتار دال مهمله و بیان الف از برهان قاطع ست ٭ دار ٭ بوزن خار مطلق درخت را گویند و بمعنی دارنده باشد وقتی که با کلمهٔ دیگر ترکیب شود همچو زردار و مالدار و امر بداشتن هم هست ۰ و درهیلی بی نقطه با یای درشت ٭ ستا ٭ بکسر اول وثانی بالف کشیده بمعنی ستایش و ستودنست که عبارت از دعا و ثنا و شکر نعمت باشد و ستاینده و ستایش کننده را نیز گویند و باین معنی بدون

و فارسی دانان هندوستان نه ایرانیان خوگیر بواو ملفوظ گویند نه
بروزن می گیر محقق اعظم صاحب بهار عجم می نویسد خوگیر بواو مجهول
معتاد و الفت گیرنده و در هندوستان بمعنی زین را گویند انتهی و در
نفائس اللغات نیز بر وزن می گیر نیاورده و نوشته خوگیر بضم اول
لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی عرق گیر فارسی
بمعنی زین و بکلمه گویند و مردم هند و ایران خوگیر خوانند و در
اصل برداشت یا بود بکثرت استعمال حذف شده انتهی *

[برهان] آرا بر وزن جارا آرایش کننده و آراینده را گویند
همچو سخن آرا و بزم آرا و امر باین معنی هم هست یعنی
آرایش کن و بیارا *

[غالب] آرا لفظی ست که بغیر اعراب را بروی برتحریر نتوان
بست درحشو هموزن کوه کندن و جارا آوردن یعنی چه دیگر آرا
بمعنی آرایش کجا ست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا
نظیر بهم داده بود این خود کلام معترض خواهد بود که صیغهٔ امر
بی افزایش اسم در ازل افادهٔ معنی فاعلیت نمی کند بهذائی و ژاژ
خائی بین که پایان کار میگوید که امر باین معنی هم هست و
توضیح می کند باضافهٔ یعنی آرایش کن و بیارا مگر آرایش کن نمی
نمود که همان آرا را باخوردن بای موحدهٔ زائده بار آورد با آرا جز امر
معنی دیگر نمیز داشت که می گویند امر باین معنی هم هست
سخندانان نه برای من بلکه برای سخن آفرین خدا نامی نگویند که
آرا لغت و بیارا معنی مگر این بعد ازین لابعنی معنی دارد *

[احمد] هموزن آوردن بعرض بصرافت و تنبیه ست چه الف ممدوده
درحقیقت دو الف ست که متاخرین کراهةً لاجتماع المثلین یکی را

چنگر پیر انا داشت • مخص نما ست *

[برهان] آرایش بکسرۀ رای هوز بروزن آرایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا خیری بکسی دادن باشد *

[غالب] بمعنی خیرات و ایثار ارایش ست بروزن هرداس چنانکه خود در فصل الف مقصوره با رای قرشت می نویسد آرایش زادۀ فکر و فکر نکمی ست *

[احمد] نهاد فرهنگنامهای بلدیم هواخ المحققین میفرماید که آرایش برای مهمله ورای معجمه بوزن آماس بمعنی خیر و خیرات نوشته اند انتهی * پس زادۀ طبع برهان نباشد • و آرایش و آذرَم در قاطع برهان بنظر نیم و ناچیز بطبع آمده *

[برهان] آرنگ باکاف فارسی بروزن و معنی آرنج ست که مرفق باشد و رنگ ولون را نیز گفته اند و بمعنی همانا و پنداری و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی بدین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام میوۀ هم هست و حاکم ملک را نیز گویند *

[غالب] نگرستن این عبارت خون را در دل و مغز را در سر بجوش می آرد آری آرنج بمعنی مرفق ست که آنرا در هندی کہنی نامند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ ست که معنی بسیار دارد و آرنگ را انگاه پذیریم که افزودن الف ممدوده ماقبل رنگ مسلم گردد و بمعنی رنج و محنت همان آذرنگ ست که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشت و هم در ذال نقطه رقم زد اگر اینجا نیز از نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشت که مخفف آذرنگ ست چون

ترکیب در آخر کلمات گفته می شود * نحو آفتاب ستا وجود ستا و امر
بدین معنی هم هست یعنی ستایش کن و بمعنای انتهی دیگر اینکه
درین قاعده قبل ترکیب هم کلمه بنسبت چه بعض صیغهٔ امر بدون
ترکیب هم افادهٔ معنی اسم فاعل و اسم مفعول و حاصل بالمصدر می کند
چون دزد که صیغهٔ امر است از دزدیدن بمعنی سارق و زار بمعنی گریه
کننده از زاریدن مستعمل میشود * شعر * هر طرف بانگ بلبل
برخاست * مرغ در مرغزار زار آمد * و گزین بمعنی گزیده و ساز بمعنی
چیزی که بهندی باجه گویند مشتق از ساختن بمعنی نواختن و آرای
بمعنی آرایش کامر آنها وسوز بمعنی سوزش و فروز بمعنی روشنی که فروغ
مثل آنست مستعمل از زبان هست بهر حال چون معنی اسم فاعل و غیره
در صیغهٔ امر حاضر هست پس آن معنی اسم فاعل نوشتن و مقام استعمال آن
نشان بدادن اگر استحسان ندارد خطا هم نباشد چه جای آنکه از مثال
موقع استعمال هم خاطر نشان کرده باشد * قوله امر بدین معنی الخ
دانستنی است که بای موحده در اوائل صیغ امر موجب فصاحت است الا
کالحرو اولا آنکه بعضی از ائمهٔ فن این با را از علامات صیغهٔ امر نوشته اند
و بدون با در محاورات و فصاحت کلام نمی آرند چنانکه در بعضی از تعریفات
زبان دری مذکورست و در تبصرهٔ گلدسته آرا و بیارا لعطار معنی مفعاثرمت
چه آرا بدون با مشترک است بمعنی مصدر و فاعل و امر و بیارا مصدر بنا
بمعنی یک معنی امر منحصر و اشهر و بمعنی با اسم مفعول است پس
این از قبیل تعریف الشی بنفسه نباشد و چون آرایش کن احتمال
فاعلیت نیز داشت و عرض امر هست بنابران جامع لغات بران اکتفا نکرده
بنابراکه جز معنی امر ندارد * بطور عطف تفسیر آورده چون معنی فاعل
و مصدر غیر معنی امر هست پس این سوال که آرا جز امر معنی

آمده و بمعنی گونه و رنگ شاعر گوید * شعر * از من خوبی خوش
گیر از انکه گیرد * انگور ز انگور رنگ و آرنگ * و بمعنی همانا
رودکی * شعر * هر گز نکند الخ و بمعنی آرنج نیز منصور شیرازی
* شعر * گر نعل تو طالع اه و در فرهنگ بمعنی مکر و حیله نیز
آورده و این بیت شرف شفروه منسلک شده * شعر * در طبل نمراه
و بمعنی رنج و محنت نیز نوشته و این بیت خلاق المعانی را
شاهد آورده * بیت * نه هرگز از تو رسیده الخ انتهی • در فرهنگ
رسیدی پس آرنگ بون و بمعنی آرنج و سامانی گوید آرنج معرب آرنگ
است و لغتی علاحده نیست چنانکه مشهور شده منصور شیرازی * ع *
باد دستش برنده الخ و بمعنی مکر و حیله لغتی ست در رنگ بمعنی
زبو شرف * شعر * در طبل قمراه و بمعنی رنگ و بمعنی حاکم و
بمعنی همانا و پنداری ظهیر * شعر * آرنگ زر داد با آذر فردوسی
* بیت * در و خواندند آفرین موبدان * که ارنگ و بنداز دل بخردان *
چه که ابمعنی زمین و رنگ بمعنی والی و حاکم • درین مثال تامل ست
• دلیل • رنگ بمعنی حاکم نیست نه آرنگ رودکی * شعر * هرگز
نکند الخ و بمعنی رنج و محنت غلط ست و در شعر کمال
صفاهانی آرنگ برای قافیه است نه برای مهمله لیکن در فرهنگ
این بیت عصائر واری نیز شاهد آورده * شعر * گسسته ترا مسلم
الخ و سامانی گوید که آرنگ لغتی است در رنگ بمعنی لون یا آنکه
رنگ مخفف ست و نیز لغتی ست در رنگ مرادف رنج یا آنکه رنج
معرب اوست و بعضی آن نه رنگ در بیت عصائری از نقش ست که
درکلام بلغا شائع ست و در بیت ظهیر بمعنی لون ست و بمعنی هرگز
نیز آورده و بیت رودکی شاهد این معنی میخواند ست اگرچه در فرهنگ

تحقیق آنکه رنگ بمعنی مخفف همان مبدل منه رنج است و آدرنگ در
اصل لغتی است ورای رنگ بمعنی رنج و مخفف آن آرنگ بالین معنی با
مزید علیه رنگ خواهد بود یا مخفف آدرنگ اماچه سند باور بتوان
داشت همچنین آرنگ بمعنی بیداری و گمان بری چنانکه حکیم گمان
برده است سند می خواهد و اینکه نام میوهٔ بستان مجهول سخنی ست که
اطفال را بخنده می آورد میوه را باریج و با رنگ نامیده آرنگ همچنین
حاکم را کمارنگ خوانند نه آرنگ * ع * ای دو مجموعهٔ خوبی
زکرامت گویم *

[احمد] مساهلهٔ این اعتراض آه برلب و خون در چشم می
آرد درفرهنگ جهانگیری ست آرنگ با رای مفتوح بنون زده و کاف
عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی * شعر *
آرنگ زرد باد چو بارنگ روی خصم * بادش سر بریده چو سر گفته
بادرنگ * دوم آرنج باشد منصور شیرازی راست * شعر * گر نهد
بو طالب یارد چنگ * باد دستش بریده از آرنگ * سوم بمعنی همانا
آمده است استاد رودکی نظم نموده * شعر * هرگز نکند هوی من
همسنه نگاهی * آرنگ نخواهد که شود شاد دل من * چهارم محنت
و رنج است کمال اسمعیل راست * شعر * نه هرگز از تو رسیده
بموی آزنگی * نه دیگر از تو رسیده بمور آزاری * عصائر رازی فرموده
* شعر * گشته ترا مسلم سوق و نشاط و امال * بوده نصیب دشمن
آرنگ ورنگ و ادبار * پنجم مکر و حیله بود شرف شفروه گوید * شعر *
پر طعل عمر همی زند رایت * کای ساهل بمنه این چه آرنگ ست *
ششم حاکم باشد و آنرا کمارنگ نیز گویند تم کلامه * ملا سروری
کاشانی نوشته آرنگ بوزن نارنگ حاکم ملکی و بمعنی گونه و همانا نیز

ازین مرکب است مولوی جامی * شعر * بگفت این وکشید از رخ بستر *
چون ترک تیغ سپر ارژنگ حنجر * مولانا مطهر * شعر * باره
بادت گل عیش از بعض مشک آگین * بوس بادت مئی لعل از صنم
سیم ارژنگ * و ارسال الف ست که بدون بدال شود چون اغول و بغول
بالعصر و چون آورد بیاورد بالملک طاهرا نزد مصحف و مبدل از هت و بیز
نوشته که در جیم و کاف تبادل هست چون آرژنگ و آرنج و بارژنگ و بارنج
وآهنگ و آهنج اینجا امام بخش صهبائی در حلّ مقامات جواهر
الحروف نه امان همین لفظ آرژنگ می نویسد که آرژنگ که بمعنی میوه
است معروف از مبدل آورد و باورد جواهر نبود فقط * پس همه دعاوی
برهان نه بموجب بموسه و سلسلهٔ اعتراض غالب از هم گسسته *

[برهان] آرژنگ بفتح رای و سکون نون و دال ابجد شأن و شوکت
و فر و شکوه را گویند *

[غالب] هرگاه اب نسخهٔ تحقیق و نظر درین فن دقیق ست
در بحث الف مقصوره مع الرا بگرد که اورند واورند بالف ممدوح
نگاشته و حرّ فر و شکوه معانی شمار از بهر این لغت فراهم داشته
لاجرم خبرت روی نمیدهد که اگر مثل آمیغ و امیغ و آداک واداک
اورند و آورند یکی ست چرا همه معانی در تحت لغت آورند نیاورد
واگر آورند غیر اورند ست فر و شکوه و زیبائی معنی آن چرا نوشت
در بیان لغت آرژنگ بارا دو تکل در شده بود در بیان آورند نا سپه
بخلاف فرو رفت سخن این ست که اورند بفتح الف و الورد
بلام نیز گوهی هست باشد که آورند بالف ممدوده و اراورد
فرورد رضامند برگمته باشد * واورند بضمهٔ الف خلاصه ورند
و بسط را گویند که معادل مرکب مست ماسان بجیم مرحم دساور

برای همانا آورده است انتهی از اعتراض آنچه و این لفظ و بعض دیگر
معلوم میشود که غالب فرهنگ رشیدی نظر دارد و در عبارت غایت مثل
نسخهای مثل واقع شده شارح المحققین در شرح اللغات چنین ترقیم
فرموده که آرنگ بکاف فارسی همان آرنج بلکه آرنج مبدل آن است
و بمعنی همانا رودکی گوید * شعر * هرگز انگار الخ و سامانی درین
بیت بمعنی هرگز گفته و این دلالت می کند بر عدم وقوف سلیقهٔ
عبارت فهمی او و بمعنی رنج و محنت نیز نوشته اند و نیز حاکم و والی
جائی و آنرا کنارنگ نیز خوانند و رشیدی لفظ کنارنگ را سند این لغت
ندانسته بار اعتراض نماید که درین تامل است چرا که این دلالت
دارد که کنا بمعنی زمین است و رنگ بمعنی حاکم نه آرنگ .. و این از
نقش خود چیزی برانشدن و اعتراض کردنیست زیرا که صاحب جهانگیری
مرادف آن نقل کرده غاینش سند این لفظ بدین معنی صاحب جهانگیری
و غیره نیاورده اند و در صحت آن میتوان گفت که رنگ بمعنی حاکم است
و آن مخفف آرنگ است چنانکه آدال که مخفف آن دال است
و نیز آرنگ بمعنی لون و رنگ مخفف آنست همچنین معنی محنت
چرا که رنج در اصل رنگ بوده است که مخفف آرنگ است انتهی در
مدار الافاضل هم آرنگ برای مهمله بمعنی بیداری رگونه آمده است
در مؤید الفضلا است آژنگ بزای فارسی شکنج و در زفان گویا است
بمعنی میوه انتهی و در بعض نسخه مؤید الفضلا که در کتب خانه
مدرسهٔ عالیهٔ کلکته است بعد ازان این عبارت بنظر آمده اول بمعنی
میوه برای مهمله است و برای معجمه خطای کاتب است تم کلامه *
محقق بهار در بهار عجم و جواهر الحروف گفته که آرنگ بمعنی لون بالف
و بدون الف هر دو آمده ظاهر * شعر * آرنگ زرد داد الخ و نیز ارنگ

حضرت معترض در سر افاده آمده میفرمایند که اروند بضمهٔ الف الخ
پس ازین بجهت سال امام فرهنگیان صاحب فرهنگ جهانگیری
چنین اضافه فرموده در وند با اول مضموم بد مذهب و فاسق باشد
این معنی از کتاب زند مرقوم شد زرادست بهرام گوید * شعر *
دُرود از ما به بهدین خردمند * که دورست از ره و آئین دروند *
انتهی و هکذا فی البرهان . و رشیدی اینجا چیزی دیگر میگوید من
اراد الاطلاع فلیرجع الیه * و جامع لغات صاحب برهان قاطع چنین
افاده کرده که اروند بالفتح بروزن در بند بمعنی علیا و خلاصهٔ هر
چیز * ملا فیروز بن کاؤس در فرهنگ ترجمهٔ دساتیر این لفظ را بهمین
معنی بالضم نوشته چون این لغت بدین معنی از لغات خاصهٔ
دساتیرست و لغات دساتیر و ترجمهٔ آن بقول ملافیروز خودش نیز در
فرهنگها جز برهان قاطع مفقود الذکرست کما مر فلاجرم در لغات دساتیر
و ترجمهٔ آن قول برهان دستور العمل از دیگرا نسب است ضمهٔ الف
اروند را که خلاف برهان است اصل معتمد میباید بهر حال عبارت
هاسان پنجم که بترجمهٔ فقرهٔ پنجم از دساتیر مه آباد واقع است و
غالب لفظ اروند را دران بمعنی بسیط و برهان بمعنی عین میگوید
می نویسم و بمطالعهٔ ناظران می آرم باید که بامعان نظر ملاحظه
نمایند و راصف را ازکاهت جلدا فرمایند و آن اینکه * هستی و یکتائی
وکسی وجز آن پیروزها اروند گوهر اوست و ازو بیرون نیست * ترجمه
تحقیق برهان معنی این فقره که بموحدت اندر پاک واقع ست آین
می باشد که وجود و واحد است و هویت و دیگر صفتها عین ذات اوست
وغیرا و نیست تعالی شانه وعز برهانه پس ذات خدای لایزال بسیط باشد
وحشی کرمانی گوید * شعر * بود یکی ذات هزاران صفات * واحد

اروند و بمعنی چیزی آورده است که هیچ چیز از خارج داخل آن
نتواند شد آموزگار هر مرد به عمل الصمد گاه گاه در مکاتبات خود را
اروند بنده نوشتی چون پژوهش رفت فرمود که اروند بنده مضاف
و مضاف الیه مقلوب ست بمعنی بندهٔ اروند بندهٔ بزرحمهٔ عدل و اروند
بزرحمهٔ عمل و نیز می فرمود که چون طبائع لطف استعاره را درست
دارد اروند را که اسم کوه ست بمعنی تمکین و وقار و شان و شوکت
نیز آورند این نیز دانستنی ست که دروند بدال اهل معصوم نون
اروند و حرسه‌ا مرد بیگانه کش مخالف ملت خویش را گویند ×

[احمد] این چه جای حرف ست و عادل چرا درچنین مقام
دست اُ چه سود • از آنکه جامع لغات اروند بالفتح را بجمل معانی
رقم کرد و آروند بالمد را به بعض معانی آن آورد ممادرست که بالفتح
بجمل معانی آمده و برای بعضی از آن بالمد هم مستعمل ست و
صاحب بهار عجم در جواهر الحروف گفته .. ارشاد لام ست که برای
مهمله بدال شود چون الوند و اروند بالفتح نام کوه مشهور در همدان
و اصلش آلوند بالمد و آل ریك موج را گویند و بهار کوه الوند شهرت
دارد انتهی پس میتوان گفت که چنانکه در الوند و اروند بالقصر
بنادل ست در آلوند و آروند بالمد هم باشد دیگر اینکه
رشیدی و صاحب بهار عجم و غیره نوشته اند که * بعض
گویند هر الف مقصوره را ممدوده خوانند نیز درست ست چون
آداک اداک بمعنی جزیره و جز آن * پس بنابرین مذهب در اروند هم
آروند بالمد روا باشد اراوند بالف بعد الرا در شرفنامه و موید
الفضلا و مدار لا فاضل و غیره نیز آمده است عبارت جهانگیری
اینکه اراوند بالفتح اروند دماوند بمعنی اروند ست انتهی و آنچه

بحرف ثالث ست در هر دو لغت متحرک داشته و باز آژدن و آژیدن
و آژندن و آزدن را در چهار فصل جداگانه بمعانی مذکوره نگاشته و بیرون
از آن شرطی که هنجار اوست در شرح معانی طرفه خلط مبحث
بکار برده و بلا شبهه غلط و معنی آورده چنانکه معنی آزدن خلانیدن
سوزن و آجیده کردن و رنگ کردن وا نموده و در آژدن باوجود این همه
معنی استره زدن و آژدنه بر سنگ آسیا زدن افزوده باری مبنای تحقیق
این برانگیخته گر قیاس ست یا الهام آزدن نه برای عربی و نه برای
متحرک زده بمعنی رنگ کردن آژیدن برای فارسی مکسور مزید علیه
اگر باشد گو باش آژدن بدون یای ثانی و تصحیف جوانی ست لغت صحیح
آژدن ست برای مثلثه ساکن بر وزن یافتن و بافتن و این را چهار معنی ست
بخیه زدن و حجامت یعنی خستن تن با نشتره و مجدّد ساختن آسیا سنگ
و کشیدن ابره در جامه اما آلهٔ بخیه سوزن ست و آلهٔ حجامت استره و آلهٔ
جستن سنگ و کشیدن ابره آژنه مشتق از آژدن ست و استره از استردن
دیگر جامهٔ ابره دار و بخیه کار را آژده گویند بمعنی مفعول آژدن و درین
مصدر و مشتقات بجای زای فارسی جیم عربی نیز نوشتند *

[احمد] آزدن بالمد و زای تازی و آژدن بالمد و زای عجمی و آژیدن
بزای عجمی و نون و آزیدن بزای تازی و یای تحتانی در برهان قاطع
بهمین ترتیب در یک فصل ست نه در فصول جداگانه یا زاید کما مر وجهه فی
التسمیه و آزدن انجیره که در عبارت غالب ست در برهان قاطع بجا آزیدن خلاف
ترتیب با رواج نیست پس شرطی از کسست دیدنی ست و آزیدن و آزدن
هرگاه بمعنی آجیده کردن باشد فرد بعضی برای تازی و هم برای
فارسی ست و نزد بعضی صرف برای عجمی و چون بمعنی رنگ کردن
بود بالاتفاق برای تازیست و در برهان هم بدین معنی صرف برای عربی

بطابق فهمش عین ذات * و این لفظ در متعدد جاهای دساتیر آمده است
ساسان پنجم بشرح فقرهٔ چهارم از نامهٔ ساسان نخست قول هوشنگ
با هوش و هنگ را که در نسخهٔ جاودان خرد به نجت اثبات صانع
ممکنات ست نقل کرده * پس اورا لمعهٔ و سازندهٔ باید و آن کننده
را ازید کرده است یا نجت او یا برمودهٔ بیرونی * برموده بمعنی شی ه
یعنی ممکن الوجود را صانعی می باید و آن صانع از سه حال بیرون نخواهد
بود یا عین ذات اوست یا جزو او یا چیزی خارج ازو • و پس از
ابطال شقّین اولین و اثبات شق ثالث ساسان پنجم می نویسد که
ه هم صد و خسور درمیان نامهٔ جاودان خرد در فرهنگ بولهٔ ست
خورشید گفته ، دویا گرور فرباش نباشد * که اگر در گرور فرباش
هست باشد هریك ازید آمیغ آن دیگری اه .. بباید دانست که وخسور
بمعنی پیغمبرست از صد وخشور ابتدا هوشنگ با هوش و هنگ مراد ست
که پور سیامك بن کیومرث گلشاه ست و فهم بمعنی واورا بسبب کثرت
دانش و بزرگی صد وخسور گویند که او یکی گویا بجای صد ست و
• فرهنگ • بمعنی تفسیر • بوله بمعنی قول • ست • حضرت گرور فرباس
بمعنی واجب الوجود• آمیغ بمعنی حقیقت هست• پس نخل ادان به برای
من بلکه برای سخن آوردن دوالمر بفرمائید که ازین عبارات مرقومه
لفظ ازید بمعنی بسیط ذات مقصود با جهل مرکب غالب و همارت فهمی و
دساتیر دانی او ظاهر میگردد با ادعای وهمی و نادانی • و به ترجمهٔ صمد
بلفظ ازید نیز نظر هست چه صمد که یکی از اسمای صفات ست
در صراح و منتخب و غیره بمعنی آنکه آهنگ بوی کنند در مهمات
و بمعنی بی نیاز آمده است نه بمعنی ازید *
[غالب] بمعنی آردن و آزدن را دو مصدر انگاشته و را را که

مفتوح بمعنی آخلیدن که مخفف آخیلیدن است بلکه آخلیدن مبدل آژیدن است و بعضی برای فارسی گفته اند ظاهرا لغة دو ملك هست انتهی صاحب بهار عجم در نوادر المصادر آورده آژدن بالمد و رای تازی رنگ کردن فردوسی * شعر * سوی خانه شد الخ و بمعنی آجیده کردن و آژیدن بالمد و رای فارسی و تحتانی و آژیدن بنون و آژدن بدون نادر و بعض و آژیده و آژده و همچنین آجیدن و آجدن و آجیده و آجده بجیم تازی و ژدن و ژده برای فارسی بدون الف حکیم فردوسی * شعر * نه در دیك آن گرگ ناسفته شد * همه چرم او را به پیکان ژدن * آژن آجیده کرده شده و امر با جیدن مثل ذو الفقار شروانی * شعر * کشف کردار هرکو درکشد از طوق امرت سر * بسان خار پسندش کرد شصت چرخ تیر آژن * استاد فرخی * مصراع * چشم مخالفان بیاژن به تیر * انتهی علامه چون بیك هویداست که آژن مشتق از آژیدن بنون ست پس این را تصحیف خوانی گفتن عین نادانی *

[غالب] تسمیه آرفنداک برای قرشت و آزفنداک برای هوز و آژفنداک برای فارسی و آفنداک بی زا و رای فارسی چهار لغت در چهار فصل بمعنی قوس قزح می نگارد و خوف از خدا و شرم از خلق ندارد و هم بدین سان آدرنگ بدال ساده و آذرنگ بذال منقوط و آزرنگ برای هوز هر سه لفظ در سه فصل جدا جدا بمعنی رنج و محنت آورده و بار دوم چهارم دو لغت آرنگ رنج و محنت باطرین آورده قطع نظر از بدنگ علم تحقیق غدر این خطا که در شرح این دو لغت که آرنگ و آرفنداک باشد هشت فصل آورده و یك ورق ضائع کرده است چه خواهد بود *

[احمد] یارب تا کجا گویم که آرفنداک خواهی برای داری

آژده پس غلط محض نیز در بیان غالب باشد و همچنین اختلاف ست
درین که آژدن خواه برای تازی باشد خواه برای پارسی بمعنی رنگ
کردن باشد یا بمعنی آجیده کردن حرف ثالث آن موقوف ست یا متحرک
نزد صاحب شرف نامه و بعض دیگر موقوف ونزد جهانگیری شیرازی
و ملا سروری کاشانی و اکثر اهل زبان مفتوح در وزن آمدن چنانچه
این همه از اقاویل منقولهٔ ذیل ظاهر ست درشرف نامه نوشته آژدن
بالمد وزای موقوف رنگ کردن وخلانیدن سوزن وامثال آن و بالقصر
وآژدن همان آژدن وقیل بزای فارسی * آژده رنگ کرده وازده بقصر نیز
آمده شاهنامه * شعر * بلای جگر شان کمی آژده * که پیکانش آژده تر
ایشان بده * و نیز بمعنی خلانیده سوزن و امثال آن آید انوری * شعر *
بادام وار چشم حسود تو آژده * ور ژاله بار مانده دهان همچو پستهٔ باز *
انتهی درمؤید الفضلا نوشته آژده بمد وزای موقوف و بقصر باسکون
آن ودر لسان الشعرا بمد وفتح زاست رنگ کرده و بمعنی خلانیدهٔ
سوزن وامثال آن آید و در ادات بزای فارسی نیز آمده انتهی * وهکذا فی
المدار و صاحب جهانگیری رقم فرموده آژده بزای معجمی مفتوح ودال
واخفای ها سوزن زدن واستره زدن وآژیده درسنگ آسیا زدن باشد
نزدیک یکدیگر بنوعی که میان آن زبره و نزدیک هم واقع شود
وآژده بزای معجمه ودال هردو مفتوح وهای مختفی رنگ کرده را
گویند حکیم فردوسی * شعر * سوی خانه شد دختر دل زده * رخان
معصفر بخون آژده * انتهی و رشیدی درین شعر آژده را مزید علیه
زده می نویسد نقلا عن السامانی * و خان آرزو برای تازی نیز آمده
بمعنی رنگ کرده می نگارد و از سامانی و رشیدی بحث می آرد و قول
جهانگیری را صحیح میدارد و نیز می گوید که آژدن بالمد وزای معجمه ودال

ابراهیمی ست بدال معجمه بمعنی روس بدرآید و بدین معنی فردوسی
گوید * شعر * فروغی پدید آمد از هر دو سنگ * دل سنگ گشت
از فروغ آذرنگ * و مولوی معنوی اول گفت این بیت سوزنی ۲ شعر ۱
بی آذرنگ باشد هر لنگی از عصا * فرعون لنگ را زعصا آمد آذرنگ *
در نسخه‌ایست وزن بادرنگ بدال مهمله و معجمه بمعنی اول و برای
معجمه دمار سرفام و در حل لغات ست آذرنگ بمد و رای اول معجمه
و رای مهمله بمعنی سخت و محنت صعب آمده . در جهانگیری آذرنگ
بدال مهمله رنج و دوری فردوسی * شعر * فروغی پدید آمده
و آذرنگ بارای معجمه هلاکت و محنت و غم حکیم سوزنی * شعر *
انصاف و عدل شاه که تدبیر رای تو * برداشت از جهان ستم و جور
و آذرنگ * آمده در مجمع الفرس سروری مرقوم ست آذرنگ بمد و
فتح دال معجمه دمار و هلاک و بمعنی غم و محنت باشد شمس فخری
گوید * شعر * ز ترکمنت تیغ شه و دست او * ملک کرد دفع غم و
و آذرنگ * و در اکثر نسخه بدین معنی ست امادر رسالهٔ میرزا (۲)
آذرنگ بدال مهمله دمار و هلاک باشد و بدال معجمه روس باشد
و این بیت فردوسی را موید قول خود آورده * شعر * فروغی پدید
آمد الخ و بمعنی آتش نیز درکلام اساتذه یافته میشود مسعود سعد
سلمان * شعر * چو گوگرد زد تیغ تو آذرنگ * که در عالم افگند
چون آذرنگ * آمده رشیدی گوید آذرنگ بدال معجمه روس
و دوری و در اصل آذر رنگ بود بمعنی آتش رنگ فردوسی * شعر *
فروغی پدید آمده و بمعنی آتش نیز آمده مسعود * شعر *

---

[۲] ای میرزا ابراهیم قوام فاروقی صاحب شرفنامه

باشد خواهی برای فارسی و آزفنداک بدون هر دو و همچنین آونگ
بهر چهار صورت همه فرهنگ نقل ست بل از لفظ آخشیج که اولا در
زبان تلک غالب گذشت تا آنجا که می آید همه فرهنگ نقل و
بیان الف مع الالف ست و قلیلی ذکره فی التتمه پس خوانی هرزه
کار پراگنده گوی خرده گیر هر یکی از الفاظ را که اهل مطبع برای
سهولت استخراج سر سطر داشته اند وصلی جداگانه قرار میدهند و چیزی
از خود می تراشند یاران ازین درگذرند و بچشم انصاف بنگرند میگویند
که ابتدا در نقل آزفنداک برای قرست می نگارد و بی آنکه در هیچ نسخهٔ
قلمی یا مطبوعهٔ برهان قاطع باشد چیزی از پیش خود در گردنش
می بندد و دروغ تهمت می نهد و ترس از خدا و شرم از خلق ندارد
لاحول و لا قوة الا بالله ازین می گذرم و سند دیگر بهر لفظ که آزفنداک
برای تازی و آزفنداک برای عجمی و آفنداک بحذف هر دو باشد می
آرم صاحب جهانگیری نوشته آزفنداک برای فارسی موقوف و فای
مکسور بنون زده و دال قوس قزح باشد حکیم اسدی گفته * شعر *
کمان آزفنداک شد ژاله تیر * گل غنچه پیکان زره آبگیر * و آفنداک
بفای مکسور بنون زده بمعنی آزفنداک ست انتهی * و ملا سروری
برای فارسی و فتح فا بدین معنی آورده است و در رشیدیست
آزفنداک برای موقوف و فتح فا و سکون نون و بعضی برای فارسی گفته اند
قوس قزح اسدی طوسی * شعر * کمان آزفنداک سیاه و آفنداک
بحذف را نیز گویند * فتم * و هکذا فی السراج * و سند آذرنگ بدال
منقوطه باشد خواهی بی نقطه و آذرنگ برای هوز بمعنی
رنج و محنت اینکه صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل رقم نموده
آذرنگ بدال و بی نقطه و کاف فارسی دمار و هلاکی و رنج . در سرمه و

خانه روزن بند * نام نشست و آسمان درخاست * دوم کنایه
از بلندی جاه و دولت هم آمده و همچنین شب در رشیدی و سراج
اللغات پس باید دید که درینجا که درزمان دخلی ندارد بنای گفتار
کیست و واهمهٔ خانه خراب دلیل و رهبر که *

[برهان] آشیانه بروزن ماهیانه بچه مرغ را گویند *

[غالب] این چنین لغت غریب را چگونه بی سند باور داریم
حال آنکه خود نیز باور نمیدارد زیراکه در وصل دگر آشیانه هم بدین
معنی می آرد تا چه دیده است که خانهٔ مرغ نوشته است من
چنان گمان می کنم که اینه بمعنی بچه برخی از میوه دیده است
وآن خود مبدل منه هسته است وآنرا چنانکه اینه گویند هسته
نیز خوانند بخاطر نماسیده نمیکه درمیوه و طیوراشتراک دارد در
صورت لفظ تصرف بلیغ بکاربرد و معنی تازه آورد *

[احمد] ازینکه جامع لغات نخست آشیانه بسین مهمله بمعنی
بچه مرغ رقم کرد و در بود الفاظ شین نقطه دار بار آشیانه بسین
معجمه بهمان معنی آورد لازم نیاید که او آشیانه بسین مهمله را باور
نمیدارد باشد که بهر دو صورت نزد او صحیح باشد وگمان غالب که برهان
اینه بروزن دیده بمعنی بچه برخی از میوه دیده است و بتصرف
بدین صورت و معنی آورده است ، درست نیست چه برهان خودش
دردیباچهٔ کتاب گفته که غیر جامع لغات و تابع ارباب لغت نیست
نه واضع * بلکه احمد چنان ظن دارم که جامع لغات نخست در بعض فرهنگ
آشیانه بالف و سین مهمله و فوقانی بمعنی بچه مرغ مرقوم دیده است و در
بعض دیگر آشیانه بهمان وزن به بدل سین مهمله بشین معجمه بل در
بعض جا آشیانه بدون فوقانی بوزن جا گیمه بمر معنی آن ملاحظه نموده است

چوگو گرد رد الح و بمعنی رنج و ملال بدال مهمله است چنانکه سنائی رح
فرماید * ع * یک روز مباد آدرنگت * ع * جاه دولی عیب بادا عمر تونی
آدرنگ * سراج المحققین در سراج اللغات نوشته که بعروهٔ رسیدی در
دال معجمه و مهمله خطاست چراکه موافق قاعدهٔ مقرری هر دو جا دال
معجمه باید که با سد و آدرنگ بزای تازی بروزن بادرنگ بمعنی غم و
محنت نوشته اند مولف گوید آدرنگ بدون رای دارد بدین معنی گذشته
شاید آن مصحف این باشد لیکن تحقیق آنست که گذشت پس اگر
به ثبوت رسد لغتی دران باشد تم کلامه .. پس همه صور منقولهٔ جامع
لغات را ماخذی پیدا آمد *

[برهان] آسمان برخاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی
بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است *

[غالب] بمشاهدهٔ این عبارت پدید آمد که دکنی در معنی
لغات قیاس راکار میفرماید وقیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق
واقع نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو رتبت هست
و برخاستن خواهی نخواهی بلندی میخواهد این لغت را از اضداد دانست
و ندانست که بلندی بنای آسمان از جهت امری دیگر ست و برخاستن
که حدوث نتیجه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان
کنایه از ویرانی خانه است چنانکه خاقانی فرماید * ع * بام نشست
و آستان برخاست *

[احمد] در مؤید الفضلا و مدار الافاضل مسطور ست آستان برخاست
- ای بلند شد از کثرت رونق یا معدوم گشت از خرابی کذا فی الاداب
انتهی و در فرهنگ جهانگیری آسمان برخاستن کنایت از دو چیز ست
اول از خراب شدن باشد حکیم خاقانی رح گفته * شعر * چاردیوار

می آرند که نسبت به لغت آسان تر و مشهورتر باشد آلوده را نسبت به آسوده در شهرت و آسانی کلام افزونی هست همه کس داند که آن مفعول آسودن نیست و این مفعول آلودن گردیدن پیش ازانکه گلستان بخوانند بمصادر و مشتقات علم بهم رسانند مرتبات مصادر مشهوره را لغت شمردن کار آدمی نیست در فصل دگر آشفته را در لغات شمرد و همچنین آشفته آلفته آورد که لفظی هست مشهور نه در عبارات مرقوم و نه در زبانها مشهور *

[احمد] چون تغییر در عالم و هرچه در عالم هست طاری شد و در زبان بمرور دهور خللی جاری و بسا الفاظ اند که در زمانی مشهور باشند و وقتی دیگر غیر مشهور بنابر آن ثبت الفاظ مشهوره نیز خالی از فائده نباشد و ازانجا که جامع لغات مواردهٔ الفاظ لازم خود کرده است هنگام نگارش لغات از الفاظ نیز هر لفظی که در زمانه بکار آمده گو قلیل الاستعمال بوده باشد نوشتن بران نمود و لفظ آلفته که بروزن و معنی آشفته است وزیدن و دروش را نیز گویند در کلام متأخرین هم مستعمل هست صاحب مصطلحات الشعرا که جز الفاظ تازه گویان نمی نویسد میگوید آلفته زدن اهل مشرب شانی تکلو * شعر * زان کمر زیر جامه زیر انداز * راز نهفته را تماشا کن * ساقی اورا تحفهٔ من افگن * مرغ آلفته تماشا کن * و در بهار عجم نیز آلفته یك شعر توقیع نوشتی که هم از متأخرین ست نیز آورده بهر حال نظر در تطابق از ذات مناظره بعمل هست *

[برهان] آسیم بروزن حاتم بفتح زاء و دال و اسنا بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند *

[غالب] ما را سخن در صحت لغت آسیم هست اگر ازروی

پس حقیقت مصنف خودش همه صور آمده را جمع کرده است و درستی
طی اصل و راستی این که از برهان هر نقل و جمع نظری در الفاظ
و معانی بوقوع پیوسته است ازین اقوال منقوله دلیل ظاهرست در سرونامه
و موید الفضلا و مجمع الفرس و سروری مسطور هست آشیانه بالنون
موقوف و بای موحدی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی
بمعنی مرغ باشد و قبل بالشین معجمه آمده و در بود الفاظ شین معجمه
بار گفته اند که آشیانه باشین موقوف همان آشیانه و در مدار الافاضل
و کشف اللغات هم آشیانه بشین مهمله موقوف بدین معنی آورده و در
فرهنگ نقل از ذکر آشیانه و آشیانه نوشته که آشیانه بشین معجمه و بای
تحتانی و نون بمعنی آشیانه است که موقوم شد و در سراج اللغات آشیانه
بوزن تازیانه بمعنی مرغ و بشین معجمه مقابل آن و دوستی گوید اینجا
اختار مدرسه آنست که آشیانه تغییر می باشد بکسر همزه بمعنی اینجه
از است حاصل شود واست بکسر اول بمعنی درست * آشیانه بوزن
تازیانه در برهان بمعنی بچه مرغ آورده لیکن آشیانه بزیادت موحدی
گذشته پس این تصحیف باشد انتهی میگویم این توجیه از روی
قیاس و تصرف نیز ذوالعین و مهملا لفظ است بالکسر بدین معنی نزد
اکثری عربی نیست پس ترکیب لفظ پارسی قدیم از و تعلق دارد و آنکه
خان آرزو خودش آشیانه بوزن تازیانه را تصحیف برهان گمان کرده
یقین هست که هرکه تشخیص این لفظ بصحیح فرهنگ کرده باشد به تصحیف
برهان نبازد *

[برهان] آسوده بروزن آلوده بمعنی بی مزاحمت و بی مشقت
باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است *

[غالب] قاعده آنست که بهر شخص اعراف از نظائر آن لفظ

وآغشته را که مفعول آغشتن خواهد بود پنداشته خوی اوهست که در فصل
دیگر نبشت و سپس در فصل دیگر آغشته بعین منقوطه و بفتح
عین یاد کرد و معنی آن سوای معنی آغشته نشان داد هی هی
این بیلهٔ جدا چه ژاژ مجادل آغستن بسین نقطه دار و عین
مکسور برزن دانستن مصدریست مشهور در معنی مرادف آلودن
بلکن بلا فرق تفاوت که آلودن عام هست خواهی بچیز نمناک و
خواهی بچیز خشک و آغشتن خاص است بمعنی آلودن بچیز نمناک وآغارد
مضارع این مصدر هست آغاردن اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود
لیکن مسموع نیست بهر تقدیر معنی همان آلودن بچیز نمناک هست و
پس وان آغستن بفتحهٔ عین بمعنی مهوخس حدان دانم که در در فن
بوهرهٔ دکنی و جود بداسده باشد *

[احمد] آغاشتن و آغاردن هردو صورت مصدر اصلی هست
چون انگاشتن و انگاردن و انباشتن و انباردن و مانند آن وآغاشته
وآغارده مشتقات اول اند اول ثانی اربابی · آغشتن آغشته وآغرده بفتح
عین مخففات * و آغارد را مشتق از آغشتن گفتن و انگاه بفتحه
کسرهٔ عین بعلی دارد و مصدر مضارعی که مصدر فرعی گویندش
بزیادت یای تحتانی بعد صیغهٔ امر حاضر آید چون شوریدن وآزاریدن
از شور وآزار معلوی رح * شعر * نگار آمد آنها که بر داشتند *
به گرد آوریدند و نگذاشتند * پس آغاردن مصدر فرعی نباشد
بل آغاریدن و بعضی اشخاص مصادر را زبان پهلوی نوشته اند بهرحال
اقوال ارباب لغت درین باب اینکه در مؤید الفضلا و مدار الافاضل
و مجمع الفرس سروری و رشیدی آغاردن برای موقوف وآغاریدن بمعنی
آمیختن و پرسیدن و در نوادر المصادر چنین تحقیق کرده که · آغاردن

ژند و پاژند بناسند از روي فرهنگهاي دگر *

[احمد] جامع لغات بنابر احتصار از اسناد شواهد و اسماي ماخذ اغماض دارد كما مروي المسمة به اينكه لغات خودش را هيچ ماخذ و شاهد ندارد بارى احمد سند مي آرد و غالب را معلوم مى كند * در خاتمة فرهنگ جهانگيري به در چهارم [كه مشتملبر الفاظ ژند و پاژند و اسما هست و مؤلف مذكور از تقرير پيري كه در دين زر دست بود و حروي چند از كتاب ژند و اسما داشت وماهر زبان ژند بوده است همه الفاظ اين فصل اخذ نمود كما مر بالمذكور] بوسنه آسيمْ بالاي معروف بزرگ مرسه و عظيم الشان را گويند زرادشت بهرام بردوي گفته * شعر * به برهنلم من از همراه آسيم * كه اين مردم چه قوم الل الذين قيهم * انتهى و در ارباب لغت صاحب جهانگيري در ذكر الفاظ ژند و پاژند نقش قدم ست چنانكه برهان در بيان الفاظ دساتير * و پيس ازين گفته ام و نيز اينجا مي گويم كه برهان و صاحب بهار عجم و دتگر مولفان متاخر لغات و مصادر ژند و پاژند ازهمين خاتمة فرهنگ جهانگيري نقل مى كنند و بالاستيعاب حال ژند و پاژند و اسما در جواب فائدة هفتم غالب كه در اواخر كتاب سبت مي آيد *

[غالب] تسميه آغار و آغارد و آغاردن و آغاريدن در چهار فصل هم بلين بعلم و بتاخير آورد چون ازين نگذري بنگرى كه آغستن بفتح عين وسكون سين بى نقطه نگاشت و معنى سپوختن كه بزور فرو كردن چيزيست در چيزى براي آغستن مسلم داشت

---

[٢] باى دوبادى بمعني كارا بصرا *

را * چنگ در دامن تو آگسته نیست * کمال اسمعیل * شعر * شود مکن
قصه دراز آخر اماست کم زیان * چون طمع آگسته است از همهٔ و
دستار تو * انتهی پس آنچه خان آرزو در برهان تصحیف لفظ و معنی
یعنی آغستن بعین و سین مهمله تصحیف آگستن و برکردن تصحیف
برکردن و به رشیدی تصحیف معنی تنها نسبت کرده نیکو نباشد *

[برهان] آفتاب زرد رو بکسر دال ابجد کنایه از خربزهٔ شیرین باشد *

[غالب] گفت که بلبلان این لغت خود را از جملهٔ نگاه نداند
داشت آفتاب زردی بواو ساکن و یای معروف کنایه از آخر زردست
و آفتاب زردرو بکسرهٔ بالفظی سب شگفت آور و انگاه کنایه از خربزه
نقل شیرین کاش خربزهٔ رسیده یا نخته می زرشت با زردی رنگ وجه
تسمیه قرار می یافت حال آنکه درانصورت نیز آفتاب زرد کفایت
میکرد آفتاب زرد رو نه مسموع ست و نه معقول و آن آفتاب زردی و
آفتاب زرد جدا بکه گفته آمد اصطلاح حیست از مسلمات جمهور *

[احمد] در مؤید الفضلا و مدار الافاضل آفتاب زردرو خربزه
و بهمین معنی آفتاب زرد نیز از اداب آورده و در جامعهٔ جهانگیری
نوشته آفتاب زردرو کنایه از خربزهٔ شیرین هست انتهی و خان آرزو
گوید آفتاب زرد رو کنایه از خربزهٔ شیرین نوشته اند و ظاهرا بمعنی
خربزهٔ رسیده است انتهی میگویم صاحب اداب الفضلا و مؤید
الفضلا و مدار الافاضل که مطلق خربزه نگاشته اند نظر برشهرت این
معنی که از کنایات معنی اصلیه بالکلیه مهجور نمیشوند خرد کامل آن
که زرد رسیده باشد مرائی داشته اند و صاحب جهانگیری نیز مزید
احتیاط قید شیرینی را که خر در حالت زردی و رسیدگی آن نمی
باشد صراحةً ذکر کرد و مصداق خربزهٔ شیرین و خربزهٔ رسیده یکی

و آغاریدن و آغاشتن و آغستن بالمد و غاء معجمه و رای مهمله و ادصاسن معجمه سرستن و درآمیختن و خیسانیدن و ترکردن چیزی بچیزی * سعر * زآغاریدن آن دشت باخون * شده یکسر در خمانش طبرخون * مولانا مطهر هروی * شعر * شهنشاهی که چو برداشت روز کین خنجر * بخون خصم بیاغاشت خاک را یکسر * آغارده و آغرده و آغاشته و آغسته و غسته بحذف الف ابجد ترشده باسل بچیزی فرغارده و درغرده بدرگویند حکیم سوزنی * شعر * دلبر دخاسب کمرگاه و دست ار سردی * که جامهٔ زربین بوبود آغرده * حکیم سنائی رح * شعر * عقل تاآب روش آغشته * سهو در گرد و پیش بانگشته * تم کلامه و ضم عین آغسته در مدار و مؤید الفضلا بالتصریح بدرآمده * و آغستن بسین مهمله که بوهان بمعنی پر کردن چیزی بجائی برور نوشته است و تعجیل هملی حزر دمن بنابی بدیر موجوده پیدا کرد در دیگر کتب بدر او را وجود نیست عبارت فرهنگ اینکه آغسدن بالمد و غین معجمه مفتوح و سین بی نقطه زده و تاي دوبابی بمعنی پرکردن چیزها را برور در جائی امهی " و هکذاهی همچنین قلزم آگسنده تکاف فارسی و سین مهمله بمعنی معلق و آویخته نیز در جهانگیری و سروری آورده و صاحب بهار عجم در دوا در المصادر رقم فرموده آغسدن بالمد و فتح عین و سکون سین مهمله پر کردن چیزی در جیزی و برور پر کرده شدن آغسته بزور پر کرده شده نوشته اند و سید علیه الرحمه آگشتن بالمد و فتح کاف فارسی و شین معجمه را بمعنی پرکردن و انباشتن نیز آورده را بمعنی محکم بستن و * آگسته * ولیلاین معنی و بمعنی معلق و آویخته [آگسته] بسین مهمله نیز آمده و آگسته بدون دوبادی ظاهرا مصحف این است حکیم سوزنی * شعر * هیچ اهل هوا و بدعت

هندوستان راهش زد و در چاه نظامش افگند چنانکه ایشان پوشندگی
آمادگی بنال موقوف و در آمده بمعنی موقوف در زبان دارند و اهل
زبان بمعنی بلفظ کنند بهر حال جواب سخنان معترض بسند کیست
اینکه در شرح نامه که غالب هم از آن سند می‌آرد و نیز در مؤید
الفضلا و مدار الافاضل آفرین بمعنی دعای نیک مرقوم است بسند این
* شعر * مژده عالم را ز عالم آفرین آورده اند * زادکه شه را از
خلیفه آفرین آورده اند * فردوسی فرماید * شعر * یکی آفرین کرد
سام دلیر * که بیما هر درا بری مال دیر * صاحب بهار عجم نیز آفرین
بودن آسمان نوشته نظامی رح * شعر * گرفتند در شهریار آفرین *
که بار نو بادا سپهر برین * اگر سکون فا گویند حال در قافیه نیز آید
و در نوادر المصادر آورده آفریدن پیدا کردن آفریده مخلوق آفریننده خالق
آفرین مثله چون جان آفرین و جهان آفرین و امر دا فریدن و ثنا و تحسین
و این مخالفت اندکی * زجواب اینکه صیغهٔ امر نیز ترکیب باسم الخ
از تقریر فقیر که در تحقیق لفظ آرا گذشته است باید جست *

[غالب] نوشته آگندن و آگنده و آگنش و آگنه و آگنیدن
و آگنیده این شش لغت را در شش فصل آورد خطای اول آنکه آگندن و
آگنیدن را دو لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را دو لغت آخر فهمیده
خطای دوم آنکه همه را بکاف عربی آورد و حال آنکه آگندن بکاف
فارسی مصدر بسیط صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع و آگنه
بمعنی حشو قبا و حشو نهالی صیغهٔ امر است هم از این مصدر بهای مخفی
پیوسته حرف اخیره و آژده اما آگندن و آگنده بشرط آنکه در کلام
اساتذه آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوردن
و آورده مزید علیه آوردن و آورده *

باشد * و تحقیق معنی غالب اینکه در مصطلحات الشعرا نوشته آفتاب
زرد بمعنی موقوف وقت غروب شدن آفتاب * محاوره * میرزا صائبا
* شعر * شود زردی روی بدلان جهان عیان * که زرد روی زمین
آفتاب زرد کند * شوکت * شعر * بیرون رخود شدیم ازان خط
زرنگار * نسیم بارخویش دربن آفتاب زرد * انتهی وصاحب بهار
عجم نقل از نقل آن میگوید که بنابر ازجهت قاطع بمعنی خربزهٔ
شیرین آورده انتهی میگویم که آفتاب زردی بنای اضافی بمعنی
وقت غروب آفتاب شد میخواهد آری بمعنی آن وقت شدن بنای
مصدری مطابق قیاس هست و قول غالب آفتاب زردی برای ساکن
الخ اول برای ساکن بجای یای ساکن ازسهو نطبع آمده *

[برهان] آفرین بروزن آتشین بمعنی تحسین و شاباش و دعای
نیک باشد و بمعنی آفریننده متداول ست *

[غالب] آفرین نه لغتیست که کس ابداع ابدا و نیز دانستن
آن بطیر نادر آورد وانگاه بطور نادان خویش ، فای آفرین را متحرک
داند حوالد یا یای آتش را ساکن و اینکه میگوید بمعنی آفریننده
متداول هست در لفظ و معنی هم متکلم آفرین لغتی ست جامد
غیر منصرف بمعنی تحسین و مرحبا اما آفرین لغتی دیگر هست از
مشتقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغهٔ امر بی انکه اسمی اول آن
درآرند هرگز افادهٔ معنی فاعلیت نمیکند بقصه کوتاه آفرین نه بروزن
آتشین ست نه بمعنی دعای نیک ونه بمعنی آفریننده *

[احمد] آفرین درجواب غالب که فای لفظ آفرین را موقوف
میداند وانگاه درجامع که برای دفع همچنین مغلطها توزین نه
لفظ آتشین کرده حرفهای درشت میرانند دانم که منطق عوام

بکوبک بعاصم ست به وامق حاکمی را که داد ندهد گویند و بیداد
دادخواه نمی شود حال آنکه حاکم ازان هردو عیب مبرا ست آری
آگنده گوش آنست که بطلان در حس سامعهٔ وی راه داده باشد
بخواهی باشی و خواهی زاده بطلان حس مرض سبب به عصیان
* ع * به بین تفاوت ره از کجا ست تا بکجا *

[احمد] فارسی بودن کاف بتسمیس آگنده گوش نزد برهان هم
از تقریری که در آگندن گذشت ظاهر ست وکسی را که گوش او
کنده باشد آکنده گوش بکاف بتحسین تازی و نیز میتوان گفت
که در کندن آکندن بالف ممدوده هم بمعنی آمده باشد واین
بدست و آگنده گوش بهردو کاف فارسی بمعنی تردامن و گناهگار
حرفهٔ ملزم در دیگر کتب موجوده بنامه ام خان آرزو گفته که
آگنده گوش بمعنی آلوده دامن نیز نوشته اند و این نقل سبب
اینکه میگوئیم اگر این باب شود هنجار خواهد بود چه هر که گوش
باشد غالبا در فسق و عصیان ملوث می باشد *

[برهان] آمادن بمعنی دین و سکون نون بمعنی ساختن و
ساخته شدن و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن
باشد اما در فصل دگر که نقل ازین هست می نویسد که آماده ساخته
پرداخته و مهیا کرده شده باشد سپس در فصل دگر می طرازد که
آمای بسکون یای حطی پرکننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا
کننده باشد و امر ازین معنی هم هست یعنی پرکن و بیارا و مهیا
و مستعد نمای *

[غالب] عبارت سه فصل را در یک فصل نقل کرده نخست
میگویم که نون آمادن و یای آمای را ساکن وانموده است مگر در لغات

[**اتحاد**] تعدد الفاظ جهت اشعار طرق استعمال ست كامري التمصره وصاحب برهان قاطع درآگندن وآگنندن بدل داري بودن كاف نكرده كه معترض طي آن دارد بلكه درلفظ آگنده وآگن كه اول مخفف آگنده مي باشد وثاني صيغهٔ امر اوست وبحسب رعايت ترتيب حروف ثالث ورابع و ما فوق آن مقدم از همه الفاظ اين باب آورده است تصريح فارسي بودن كاف آن كرده است تا دراي الفاظ متأخر او ازمستعملش معيس عليه باشد وآگنيدن وآگنيده بياي تحتاني بعد الف ون درمجمع الفرس و نوادر المصادر وغيره آمده باستشهاد بيت شاكر بخاري * شعر * منم در كسور عشقت خسته * دلي از مهر روبت آگنده * وشعر شيخ اوحدي * شعر * آنكه اندر جهان ندارد كنج * چون توان آگنيدنش در كنج *

[**برهان**] آگنده گوش بضم كاف فارسي وسكون واو وشين قرشت بمعني آلوده دامن ست كه كنايه ازگناه گار و عاصي باشد و مردمان كروبا شنوا و چيزي در گوش آگنده را نيز گويند *

[**غالب**] آگنده گوش را من بكاف تحتين پارسي مي نويسم ورنه اشارهٔ بابل بپارسي بودن كاف ثاني ست كه در گوش ست گوئي كاف اول را عربي دانسته است بالجمله آگنده گوش بكاف عربي كسي را ميتوان گفت كه گوش اورا بزور كنده از بنا گوش جدا كرده باشند وبمعني كر كه عربي آن اصم ست آگنده گوش گويند بكاف فارسي وآگنده گوش بمعني عاصي وگناه گار بپارسيست سعدي دربوستان بمورد حكايت شاه زادهٔ فاسق مي فرمايد * ع * رفول نصيحت كر آگنده گوش * يعني ثقل نمي شنود نه آنكه قرع صوت نداشت شنيدن پند استعارهٔ نه پذيرفتن پندست كودكي را كه بمكتب نرود و همه روز بباري گذارد گويند موعظت پدر و مادر نمي شنود حال آنكه

و غیره موجود ست و خان آرزو و بهار بلدین شعر میرزا صائبای اصفهانی متمسك * شعر * از برگ تیر قبل خود آماده است تیغ * بخاطرها ... که چه داند م ، کند * درین شعر لفظ [آماده است] بمعنی ماضی از آمادن بالف ست و فاعل آن بید باشد که در مصراع ثانی واقع شده معنی شعر آنست که ربیع استعمالی بمعنی بی بمرق بیدرا دیگر که از را بوان آورده است که از برگ تیر قبل خود تیغ مهیا کرده است ° و درین شعر آماده را اسم مفعول گفتن و صیغهٔ ماضی نه پنداشتن راه جهالت رفتن ست کما لا یخفی علی من له اطلاع علی ترکیب کلام البلغا و از دانایان صناعت استعمال بر ظاهر ست که آماده و گشاده مشتق از آمادن و گشادن بالف ست یا از آمودن و کشودن بواو و آماده را لغت جامد گمان کردن از عجائب ست ° درین گفتار دو جهل همدی که [آماده هر دو قیاس دانای تحریر موجود نیست و عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نوشته است] بیاوصی ست تماشا کردنی ° و قوله اگر همان مبدل منه آموده است لفظ منه زائد درین مقام انچه نصب نام برهان ست دو جمله از غالب هم در میانش موجود ست *

[برهان] آوار گشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد بعل ازین در وصل دگر آوارهٔ گشتن بمر دلدین معنی می نویسد *

[غالب] بلید آوار گشتن بمعنی شهرت مسلم تنها آوار یا آوارهٔ گشتن بمعنی شهرت شهرت ندارد نه من شنیده ام نه کس شنیده باشد *

[احمد] یاران خادم سما احمد و دیگر متمعان آوار گشتن بمعنی مشهور گردیدن شنیده اند و در مثنوی ویس و رامین فخرالدین

فارسی نیز حروف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس می پرسیم که آمای با بدین صورت هت معنی در کننده و آراینده و مهیا و ساخته و مستعد و مهیا کننده چسان خواهد داد دیگر آن می پژوهم که اینکه می فرمایند که امر بدین معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معرّف صیغهٔ امر بدین عبارت بودن بساط خاطر طریفان اوردن شیخ

مع این مستفسر را بوحدان صمائر اهل خرد حواله می کنم و اثر جوهر لفظ سخن همدرین مقاله می کنم درواتند که آمودن مصدر بست ترجمهٔ اندراج عموما و بمعنی گهر در رشته کشیدن خصوصا آمود ماضی و آموده مفعول و آماید مضارع و آماینده فاعل و آمای امر اما آمادن خود در قیاس نوهرهٔ دکن موجود نیست که آماده مفعول آن تواند بود وعجب از خان آرزو که اونیز بجای آمودن آمادن نوشته است قصه مختصر آماده یا لغتی دیگر ست خاصه عمر مصروف در معنی نامهیا مبدل یا بدل آموده است ماخوذ آنرا لغتی دیگر گمان می کنیم و اگر همان مبدل منه آموده است بمعنی مهیا مجاز خواهد بود *

[احمد] بیان این که آمای درکننده و آراینده و امر بدین معنی هم هست یعنی نرکی و بیاورا جواب آنرا حواله میکنم و از جوهر لفظ سخن اینجا میرانم بون آمادن و پای آمای را ما کن وابه ودن اگر واند مسئ آمادن بالفت هند المعمر را قبول بداشتن و آماده را حامله ولغتی دیگر پنداشتن زیاده سری باشد درشرفنامه که غالب بیل بعض لفظ درین کتاب ازان آورده است و نیز درکشف اللغات و موید الفضلا و مدار الافاضل و هفت قلزم و سراج اللغات وچراغ هدایت و بهار عجم و نوادر المصادر آمادن عزون با دادن بمعنی مهیا کردن و ساختن

انگشت داد آنست که آوند درخمهٔ ظرف است مطلق و بمعنی ریسمان
خوشهٔ انگور آونگ است به آوند وآونگ را در هندی چهینکا نامند و
ریسمان که بران جامه اندازند خلاف است آنرا در هندی الگنی گویند
و در فارسی اسم آن فلک بتحتین و زره بفتحتین رای بی نقطه برای
نقطه دار و مثال آن زده بضم مفتوح دیگر بمعنی تخت اورنگ است
به درآمدن رای فوقانی درمیان واو و نون و مثل ازین حکم خارج است
وانکه آونگی بمعنی ظرف شراب میگوید رشیدی گفته است لیکن
همانا جائی آوند می دیده است وآوندی فهمیده اما بمعنی تخت
و دلیل وشطرنج و اول وتخت سند معتبر اهل خواهی از کلام اهل زبان
و خواهی از فرهنگهای دیگر *

[احمد] در نسخا عبارت برهان اینکه [آوند] بر وزن داند
ریسمانی را گویند که خوشهای انگور ازان بیاویزند و لنگی و جامه وغیره
بر زبر آن اندازند و تخت ودلیل وبرهان را نیز گویند و بمعنی سائر
ظروف واوانی باشد همچو کاسه وکوزه وغیره وتخت ومثل و شطرنج راهم
گفته اند و بمعنی اول و تخت و ثانی معنی بکسر ثالث هم گفته
اند انتهی چون مثال دال ابجد و کاف فارسی تبادل است
چون اورنگ و اورند کلا هما بمعنی اریکه بمادران درمدار و سروری
و رشیدی و سراج آوند وآونگ کلاهما بمعنی رسن رخت وانگور هردو
آمده ودر موید الفضلاو مدار آوند بدال ابجد وفعل بتحتین آوانی جامه
و تخت و شطرنج کذافی العمده و مشهور بمعنی تخت بکسر وارسته
انتهی وسائر معانی در جهانگیری مرقوم است هکذا عبارته • آوند
بالواو مفتوح ونون زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد
حکیم فردوسی راست * شعر * چنان گفت بابهلوان زال زر *

گرگانی باشد • در خاتمهٔ جهانگیری مرقوم است آواز گشتن بمعنی
شهره و مشهور گشتن باشد فخر گرگانی * شعر * اگر بوسه‌ئی ازین در
باز گردم * برسمی در جهان آواز گردم * هم او گوید * شعر * کنی گفتی
هم اکنون باز گردم * بهل تا در جهان آواز گردم * انتهی در سراج است
آوازه گشتن بمعنی مشهور شدن و صاحب بهار عجم چنین تحریر
فرموده که آواز مطلق صوت است و بمعنی صوت بلند را گویند و بمعنی
مشهور و متعارف نیز مجاز فخر گرگانی * شعر * اگر بوسه‌ئی ازین در الخ
و آوازه صیت و شهرت و [آوازه شدن] بمعنی مشهور و متعارف شدن
خاقانی در مدح سلطان محمد ابن محمود فرماید * شعر * چرخ فلک
المحیط خواند * تختش به محل عرش داند * آوازه شد اندرین
کهن فرش * کالسلطان استوی علی العرش * پس غالب دروغ میگوید
که آواز گشتن بمعنی مشهور گردیدن کس شنیده باشد آری
اینقدر راست است که او نشنیده درینجا هم در بیان زبان عارف
غالب داخل است *

[غالب] نوشته در شرح لغت آونگ بقول سعدی علیه الرحمة
* ع * مغز ما خورد و حلق خود ببرید * میگوید که آونگ ریسمانی
را گویند که خوشهای انگور بدان آویزند و جامه بران اندازند و بمعنی
حب و دانه نیز نشان میدهند و بمعنی ظرف که صیغهٔ جمع است نیز
می فرمایند و اسم شطرنج هم می سرایند و مرادف تحسب و اول نیز می
نگارد و باز در فصل ذکر آوندهای درین راوندی بمعنی ظرف شراب
می نویسد و بعد از همه آونگ بمعنی ریسمان که ذکر آن در آغاز
گذشت میگوید حاشا که دانا در گفتار این چنین خلط مبحث بکار برد
و آونگ و آوند را با هم آمیخت و معنی‌های شگرف از پیش خویش

اما زبانی گوید معنی آویزه و جمع آویزهاست نه آویزان و حال آنکه
نویسد که بمعنی تعب و مشقت نیز آمده ست نه آویزان و بمعنی
سطبر سمن سبزه‌اند و بمعنی طرف آب و جز آن مرکبست از آب
و بان که کلمهٔ نسبتست که گاهی افادهٔ طرفیت کند و بکسر واو چنانکه
در برهانست حسابی ندارد اینهمی مذکوریم چون صاحب مؤید الفضلا
و مدار نوشته اند که بمعنی آوازی مشهور بکسر واو نیست پس
نسبت کسره به برهان بعنی چه [آویزی] بروزن راونهی اگرچه
تصحیف متداول است که در آویزد که در جهانگیری و رشیدی و غیره
بمعنی مطلق طرف نیست مثل اوزان و ارمغانی جای بغدادی در
آخرش افزوده باشد بود آن به طرف شراب بانسد خاص کرده اند اما
انسد معمول نیست بدانکه مسلم بمنوان داشت و من این لفظ را
جز در هفت قلزم ندیده ام *

[برهان] آویزه بروزن پاکیزه گوشواره را گویند *

[غالب] حاشا که آویزه و گوشواره یکی توانند بود گوشواره
چیزیست زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که از دستکار بجمل و آویزه
پیرایه ایست که در نرمه گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را دران
اندازند تا آویزان باشد *

[احمد] در جهانگیری و سروری و غیره آویزه بمعنی گوشواره
مذکور است و صاحب بهار عجم گفته گوشواره زیوریست که در گوش
آویزند و آنرا بتازی قرط خوانند و ستاره و پرن از تشبیهات اوست میرزا
صائب * شعر * باشد ستاره در شب تاریک رهنما * شد زیر زلف رهزن
من گوشواره اش * کلیم همدانی * شعر * مرجان آن بناگوش و آن برق
گوشواره * باهم چه خوش نمایند آن صبح و این ستاره * سعدی رحمة الله

جو آونگ خواهی نه تیغم نگر * دوم ریسمانی را گویند که خوشهای انگور ازان بیاویزند و جامه بر زبر آن بینداریند و آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده * شعر * در تیمز غم حقت حسود تو جان زار * اسپ بی شود از تار مرا گمان شکسته * در دار عنا گشت حسود تو نگونسار * چون خوشهٔ انگور بر آونگ شکسته * سوم ظرف وانا بود وآنرا اونگ بالف ممدوح نیز خوانند چهارم تخت و مسند را گویند پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی تحت و اول آمده تم للامه و عبارت مجمع الفرس سروری اینکه آونگ در وزن آهنگ کوزهٔ آب باشد بمعنی دوغان نیز آمده حکیم فردوسی * شعر * چنین گفت با پهلوان الخ و در مؤید الفضلا هاثر طروف وارانی آمده شاعر گوید * شعر * بود هر سفالی که آونگ می * دوما بود بهتر از تاج کی * و در فرهنگ بمعنی تخت و شطرنج نیز آمده کذای المؤید و بمعنی ریسمانی که ازان زرشت وانگور وغیرهما آویزند نیز آورده و باین بیت سوزنی متمسک شده * شعر * در تیمز غم اه انتهی * بدانکه بپارسی قدیم [دخش] بدال مهمله و خای بواو در وزن رخش [وخری] بمون دروزن بخری وایضا بالضم و [آونگ] بالف ممدودة مرادف آغاز وتخست ست چنانکه در اول لغات ... جهانگیري که اینس از اتمام دو ازده آئین مهین تعالي بسم الله الرحمن الرحیم این عبارت تنظر آمده که درکتاب زمرمه که آنرا سیاه نیز گویند وآن کتابی هست از مصنفات زردشت چنین مسطور ست که * آغاز کتاب بستاع و دخش کتاب رتل ونارتل وبخری کتاب وسنا وآونگ کتاب جاوید نامه این کلمات مترادف هست * تمام اورد تحسایندهٔ تخشایشگر * دانستنی ست که بعضی لفظ آونگ را بمعنی آزمایش نیز نوشته اند

پاندامی و آهریمن بیای مجهول اماله و آهرمن آورن مادرن و مخفف آن آهرن بمعنی ها و دربرهان جمیع لغات بسکون ها گفته و آن غلط است چه آهرمن بمعنی که مخفف آهرامن ست بمعنی ها ست چنانکه سنائی گوید * ع * مرد یزدان گر بباشی جفت آهرمن مباش * پس در جمیع لغت بمعنی ها ست انتهی • اما در الفاظ الف مقصوره بکون ها آمده است کما لا یخفی علی المتتبع با حما آذر * قطعه * گر آن دو عارض رخشان زنعل یزدان ست ؟ زنعل اهرمن ست ان دو زلف چوگان زن * بدین دلیل همی ثابتی (۲) درست کنند * که جمع هست ز یزدان و شرر آهرمن *

[غالب] نسخه آهنگ را در تحت این لغت بعد معنی دیگر که نیستم آن را به صیغه محتاج ست ماضی اسیدن قرارداد و در عبارت موضع لفظ یعنی کسیدن بران آورد و سپس مدخل آخر که بی فاصله بعد از شرح معنی آهنگ ست آهنگیدن آورد و گفت مصدر آهنگ ست که بمعنی سه لب داشتن قاعده دانان جسته لله چون قاعدهٔ استخراج صیغهٔ ماضی در اکثر بدون مصدر ست و خود می فرماید که آهنگیدن مصدر ست هر آینه ماضی آهنگیدن خواهد بود نه آهنگ *

[احمد] دربرهان قاطع همه معنی این لفظ از روی جهانگیری منقول ست و عبارت جهانگیری که اسمش نسخه معانی ست اینکه آهنگ هشت معنی دارد اول موز و نی آواز و سار سیف اسعرنگی گفته * شعر * هر شبی زاویهٔ ملح کهو دار دو باد * روس از شمع زرح مطرب بادخت

---

[۲] در همه نسخه که عدد آن تا ستش رسیده [ثابتا] [ثابتی] بنظر آمده درین تقدیر معنی صحیح نمی شود *

علاوه فرمایند * شعر * انگشت خود روی و بدا گوش دلفریب * ای گوشوار و خانم فیروزه شاهد هست * بحق رفیع واسط در نبی کعبه و در نسخه * شعر * گوشواری نیست گوش هوش را به زین دو حرف * لب تعبیر حق شمار دل به رحق فیمل ، خسرو شعرا علیه الرحمة نظم فرموده * شعر * خسرو نیم معنی اگر در رشته * آن همه را بگوش دلت گوشواره کن * و ترکیب لفظ گوشوار که بجای رائد بر آمد بخودش مؤید این معنی هست و هوشمندان دانند که لایق گوش آویزه است یا چیزیکه در شمار آیچند ، و این معنی نه شمار غالبست در فرهنگهای متعارفه دیده نشد غالبا مصطلح هند باشد ، واعلم به غالب راپس از نگارش قاطع برهان شعرگاستان و خرآن اگر بیاد آمده باشد همه معنی گوشواره بگوش دل خویش آویزه کرده از آویزش با برهان پشیمان شده باشد *

[غالب] نمیه آخر من را درین بحث که عبارت از الف ممدوده و های هوز است به هیچ روش ندانست و در بحث الف مقصوره تابای هوز هیچ اسم آورد کس نگوید که از بهر شهرانی نیابت ما میگوئیم که هر لغت را باندک تغییر و تبدیل لغتی آخر قرار دادن کدام آئین هست مگر در تحت یک لغت همه تغیرات نمی توان نوشت *

[احمد] عرض جامع از نگارش صور مختلفه نسخه در طرق استعمال هست و بس کما مر توضیحه فی التبصره و اینکه هیچ صورت بالمد را در فصل الف ممدوده رقم کرده است و هیچ لغت بالقصر را در بیان الف مقصوره آورده است جهة رعایت ترتیب حروف ثالث و مافوق آنست که برهان المرام آن نموده است و این خود آئین فرهنگ نگار باشد نه تسهیل برای استخراج هر صورت خاص ، جامع اعتراض بر وارث باکمال و آخر من نورولاب زدن و ادعا نورن واکردن نوشته * و جان آرزو کمته اعتراض دورن

[برهان] آینه دار و آئینه دار سر تراش و حجام را گویند *
[غالب] آینه دار کجا و حجام کجا آینه دار آنرا گویند که آینه و شانه در تجویل وی باشد و چون خواجه دست و رو شوید ساده و آئینه پیش نهد تا خواجه روی را بنگرد و موي را شانه زند از بن نگذر و دیگر که حجام را سر تراش می نامند از چه نتوان گذشت و هرکه حالي چند نیس از خود گلدسته است هرز دربس آن نتوان شناخت آنرا که موی سر سترد حجام نگویند مگر در عرف عام گویند که اجماع جمهور را مسلم می توان داشت در بارهٔ سرتراش چه فرمایست حجام مسکین موی می سترد نه سر می تراشد سرتراش صفت جلاد میتواند شد نه صفت حجام در عبارت بلغا سر یك دو جا دیده ام که سر تراش را بوجهٔ مردن آورده اند و این عبارت تمام دارد گوئی موی را از رو گذاشته اند و از سر موی سر مراد داشته اند بهر حال حجام را بمعنی گرتا مسلم داشتیم و آنرا سرتراش گفتن بسر جائز نداشتیم حجام و سر تراش و مزین وگرا یکي باشد این هرچهار اسم مطابق ابشه و حرفست آینه داری جز منصب و خلعت نیست حاشا که حجام را آئینه دار و آئینه دار را حجام توان گفت منصب را با پیشه چه نسبت *

[احمد] از معارف متقدمین و محاورات متاخرین با خبر بودن شرط همه دانی باشد وگر نه رهي دعوی زباندانی درجهانگیری و رشیدي و سراج و غیره مرقوم ست * آئینه دار کنایه از سر تراش و حجام و صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا گفته آئینه دار در اصل بمعنی سر تراش و حجام ست اما در عرف حال کسی که آئینه پیش رو گذارد انتهي مثال آئینه دار بمعنی سر تراش کمال خجندی فرماید * ع * موی کسان چو آینه داران بچید گرفت * ولفظ حجام که در عربی بمعنی خون کشنده

آهنگ * دوم قصد شیخ سعدی رح ۱ شعر * چو آهنگ رفتن کند الخ
سوم خمیدگی طاق و ایوان و امثال آن که باصطلاح بنایان لنگه خوانند
رفیع الدین لنبانی گوید * شعر * جلالت ار بفلک بر افرازند *
شکسته گردد طاق سپهر را آهنگ * چهارم کناره صفه و حوض و مانند آنرا گویند
* شعر * ز بینوائی جائی رسیده ام که مرا * مسافتی ست ز آهنگ صفه
تا بوده * پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد چنانک گوید * شعر *
چه دل کردم بتو ای شوخ بد مهر * که محروم از دلم آهنگ داری *
ششم صف مردم و جانوران را نامند حکیم ازرقی گفته * شعر * زمان
پیکر از یکدگر نگسلاند * بزور بود نه آهنگ لشکر * هفتم بمعنی
کشنده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن باشد هشتم طویله و آخته جانداران باشد
انتهی * و [ماضی کشیدن بمعنی کشید] اگر از جامع ست المتهم خطا کرده است
که کشنده را که معنی هفتم جهانگیریست کشنده بنای بحالی خوانده
از حق نتوان گذشت که صیغهٔ امر که همان آهنگ ست بمقتضای مقام
افادهٔ معنی مصدری و اسم فاعل و اسم مفعول و فعل به معنی ماضی و
مستقبل دوسته آهنگ کشش و قصد و کشنده و امر بکشیدن مرادف آهنج
و بمعنی آوازی که نوازنده در اول خوانندگی کند و این از معنی
قصد ماخوذ ست چه در بعضات گویند چه آهنگ ست یعنی قصد کدام
مقام ست و مقصود چیست و کنار صفه و کنار حوض و خمیدگی طاق
و ایوان مثال آن معدل * شعر * ز بینوائی از رفیع لنبانی * شعر * جلالت الخ
و بعضی گفته اند پوشش و سقفی که درویش خوابیده باشد و شعر مثال
و شعر رفیع لنبانی شاهد آن ساخته و بمعنی طرز و طریق چنانکه گوید
* شعر * چه دل کردم بتو الخ و رسته و صف خطا ست و بمعنی
طویله در محل تامل نیم کلامه و هکذا فی السراج *

آن پرور * شده خطّ شعاعی بشد راز * چو گردد بشمرش از دور پیدا * پی
تعظیم او خمیده رنگ از حیا * شده از سر دراشی سرزر حلق * روان چون آب
حکمش بر سر خلق * بسرها گو برابر آب دیگر * که مویش میان
ابرسیاه در * به مصداقش نفس خوش بشنید * بود کارش همیشه بست
بسته * بحر علم بماند مطلب از * ولی می آزماید بیخ در مو * نهان
آئینه ام آن ماه در پیش * ولی آنلام که بیرون رفتم از خویش * ازین
آنهم یافت بیک که موبراسان نیز آئینه پیش مجلوّ می گذارند
وآئینه داری اگر خلاف و منصب ست مطابق عرف حال نیست کما مرّ *

[برهان] انلام با یای ابجد بروزن بلدام بمعنی جسم ست که
در مقابل جوهر باشد *

[غالب] انلام بمعنی جسم اگر باشد گو باش جوهر مقابل
جسم چگونه تواند بود آری مقابل جسم باروح ست و مقابل عرض با جوهر
قطع نظر ازین بنگرید انلام بمعنی جسم چه معنی دارد اندام را
ابدان ست که در عربی جمع بدنست باهمان اندام ست بعین
که لغت فارسی ست *

[احمد] خوبی ترتیب معنیها در عبارت غالب مشاهده
کردنی ست وجان آرزو نیز درین مقام ره بجائی نبرد و در زبان آورد
که انلام بمعنی جسم و بی خون درهیچ فرهنگ معتبر نیست
بلفظ اندام تصحیف ست انتهی حقیقت این ست که آنلام بای
موحده لفظی ست از متن دساتیر که در یازدهمین نمرهٔ نامهٔ به
نام شت رخشوران وخشور مه آباد فرود آمده است واقع گشته
هکذا عبارته *

نیرزان لاتین و بدیع معادین واساتیر دوارسنامك و کاموس فرهودیمی لی

است ڏر فارسی بمعنی حلاق و موتراش امر مستعمل ست و صاحب
غیاث گوید که حلاق را ازان حجام گویند که در زمانهٔ قدیم این قوم
خون هم می کشیدند حضرت نظامی قدس سره السامی در مخزن
اسرار بحکایت حلیمه دا حجام که شعر ازانش این ست * شعر * موی
تراشی که سرش می سترد * موی بموئیش بغمی می شمرد * مصرع ثانی
* شعر * چون قلم از مرز اول دوید * گونهٔ حجام دگر گونه دید *
چون قلم از کم نهی سازکرد * کلهٔ حجامی خود باز کرد * دیگری گوید
* شعر * حجام قطع دست تو امروز لازم ست * اصلاح دادهٔ خط پروردگار
را * و لفظ سرتراش بمعنی موتراش کثیر الاستعمال ست و
ازین ست که سرتراشیدن بمعنی سرستردن وتیغ سرتراشی بمعنی موسی
و استره مستعمل ست کما فی بهار عجم و نفایس اللغات سعدی رح *
شعر * رسوخی و مردم خراشیدنش * فرح دید در سر تراشیدنش *
حافظ رح * شعر * هزار نکتهٔ باریك تر زمو اینجاست * نه هرکه
سر بتراشد قلندری داند * غنی کشمیری * شعر * صدای اسرهٔ
اوست بسکه شور انگیز * زسرتراشی از پای می جهد از خواب *
محسن تاثیر * ع * شمشیر را ندارد کس تیغ سرتراشی * سعدی
* ع * بمیست به تیغ سرتراشی مانند ۱ چون معنی از معانی گو
مختار باشد بکثرت استعمال رسد همی عراقت دارد ببانند غنی کشمیری
را مختصر مثنوی ست در تعریف حجام که دران رعایت هردو معنی
نموده چون خالی از لطفی نیست چند شعر ازان می نویسم * مثنوی *
مرا درتن زبانی گشت هرمو * سلام در وصف حجامی سخن گو *
کلاه از سر شاهان ربوده * سرانرا زیر دست خود نموده * باو آئینه
بسته چشم امید * زپهلویش زده پهلو بخورشید * نشان داده زخورشید

عبارته * العالم بجميع اجزائه ينقسم اذ هو اعيان و اعراض فالاعيان
ماله قيام بذاته و هو اما مركب و هو الجسم او غير مركب كالجوهر انتهى
الحاصل اين كه باعرض معادل نيست در دو نوع مجرد ومادي مستعمل .
واطلاق جوهر بر مجردات شائع است و بر ماديات لفظ جسم مستعمل .
پس جسم وجوهر كه باهم قسيم اند معادل دارند نه بتركيب و عدم
آن . و همين دو نوع معادل هست در [اسم] و [صفت] نجاة فافهم *

[برهان] ات بفتح اول وسكون ثاني ضمير مخاطب است
بمعنى تو چنانكه جانه ات وكاشانه ات يعنى جانهٔ تو وكاشانهٔ تو *

[غالب] تاب ضبط ندارم بى ادبى ميكنم وميگويم كه اين
مرد دكني كه جامع اين دفترست نه چشم دارد تا به بيند ونه دل
دارد تا بداند كه ضمير مخاطب تنها تاي قرشت نيست نه ات مثلا
علامت و ندامت وآلت و مهلت والحقين الفاظ بيش ازانست كه
در شمار آيد ودرين همه الفاظ از ضمير مخاطب كه موافق قاعدهٔ دكن انست
الف كجا رفت اگر آخر كلمه مبني برحروف ديگر است حرف آخر را براى
قرشت مشدد بايد هاي اصلي چنانكه دركلاه وسياه وزره وگره هست
نيز احتمال دارد خاص از بهر هاي اخفاي حركت كه در جانه
وكاشانه و چشمه و غمزه است همزه مى آورند وآنرا براى ضمير
مخاطب مى رسند تا بديد آيد كه هاى اخفاى حركت را وجود
اعتبارى است نه وجود حقيقى لاجرم جز بوساطت همزه حرف ديگر
نمى تواند پيوست *

[احمد] تاب ضبط ندارم گستاخى ميكنم وميگويم كه اين مرد هندى .
كه نگارندهٔ اين دفتر انترهت نه چشم دارد تا نه بيند ونه دل دارد تا نداند
و خواهى نخواهى بجامع لغات الزام ما لايلزم ميدهد اگر عقل داشتى

جزگیف زبان جور و کار و آبادام و آبادامانی و نماس به دین و زبان
و زبان گیهام نماد و فرهوسند نهاد اسرید *
و ملا فیروز بن کاوس صاحب فرهنگ دساتیر لفظ آبادام را الحقا بهمین
حروف و اعراب تصحیح نموده * بندگی ساسان پنجم به ترجمه اش
میفرمایند * یکتای بی انباز فرد از جداشدگی و یکوئی کردن گسست
آزاد و رشته گوهری بی پیوند زمان و ماده و پیکر و جان و همگام و
دین و تمادی و دیار و آرزو به دین و گوهر ز دوره گیهام نام وسروشند
و فرشته سالار مهرجوان آورند * دین و تمادی ترجمهٔ آبادام و آبادامانی واقع
شده و این فقره در بیان آفرینش عقل اول است که آزاد و مجرد
از ترکیب و ماده و صورت و زمان و جسم و جسمانی است و ساسان پنجم
بتوضیح این فقره پس از ترجمه می فرمایند حتی این گشایندهٔ گشاینده‌گر
و مهربان داداردهش دوست که بی خواست خواهش گر و بیدار بیازمند و
آزری آرزو بنده هستی بخشیده آفرینش او را اکرا به پیوند بدست سپاس
مرا شناس او را * و این معنی بنشر مذکور شد که زبان متن دساتیر
بهیچ یکی از السنهٔ متعارفه مانند مساوی نیست و حکم به رهان در نگارش لغات
دساتیر متفرد است پس نوشتن ارباب فرهنگهای متداوله این لغت را که
از السنهٔ مسموعهٔ ایشان نیست باعث ظن غلطی چرا تواند بود و تخطیهٔ
تصحیف از هر که باشد نسبت به برهان چون توان قبول نمود * و انکار
غالب از استعمال جسم یا جوهر مطلقا صحیح نیست شاید کتب متکلمین
ملاحظه نکرده است وگر نه الهیین حرف بجوهر در زبان نیاوردی
چه این طبقهٔ علیه تصریح نموده اند که موجودات خارجی از دو حال
بیرون نیست [عین] است یا [عرض] و اعیان هم از دو صورت بیرون نه
[جسم] است یا [جوهر] چنانکه عبارت عقائد نسفی بدین ناطق است و مقید

آن صور مصحّفه را بجای خودها آورده است و در فصل رای فارسی
مع الالف [رادیر] بروزن تاثیر بهای موحده و رای داری در آخر
که غالب از شرونامه نقل کرده است و بهای فارسی آورده دیر ذکر
نموده است وابیزنهای معانه و رای فارسی ... بر هفت نظرم بنظر فقیر
تمام این لغات آنرا می اندام و دراین سخن فمی کنم

[غالب] نسبه لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشت و حد
و اندازه دران افزود و داز بمعنی مرغی که در ترکش قرکونه مسلم
داشت و سپس بمعنی کرگدن نگاشت و در جامعهٔ عبارت این فقره
آورد که بمعنی قیمت و بها وارزش هم هست من میگویم که قیمت خود
همان لفظ ست که اول نوشت و بها مرادف آنست وارزش نیز همچنین
و حد و اندازه از حد و اندار خارج ... ست تا بساط
همه باز که همان ... را ...
و دیگر می آرد اصل این هست که از ... امر ... ازاریدن و عمل
سور و سار افادهٔ معنی مصدری میکند و چون مابعد آن شین نقطه
دار آرند معنی حاصل مصدر میدهد چون سورش و سارش وارج تبدل
ارزست وارجمند مرکب از ارج ومند چون درد مند *

[احمد] نخست ازغالب می پرسم که در قول او سور و سار افادهٔ
معنی مصدری کند وچون ما بعد آن شین نقطه دار آرند معنی
حاصل مصدر میدهد چون سورش و سارش ... معنی سور و سار با
معنی سورش و سارش متحد ست یا متغایر ... دانسته
و بر تقدیر اول عبارت محتاج اصلاح . و در برهان قاطع ارج بمعنی
کمان هم نوشته در جهانگیری مسطور هست که ارج پنج معنی دارد
اول قدر و مرتبه و ارجمند صاحب قدر را گویند دوم بمعنی

نیست مگر ادای کتاب برهان و دیگر فرهنگ چشم گماشتی آنگاه نامه
سیاه کردن قلم برداشتی جامع نمودن در مقدمهٔ کتاب افادهٔ پنجم که در
بحث ضمائر نوشته است ... که بعضی گویند الف ... ضمائر سته که * ت *
* ش * م * ید * ند * یم * باشد اصلی ست و بجهت کثرت استعمال
محذوف شده است و دروقت ضرورت باز آن الف را بیارند .
و بعضی دیگر گویند این کلمات بی الف موضوعند و در ترکیب
کردن بالفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی
درمیان آرند و این قول بهتر ست وکلمهٔ * ست * که از برای
ربط ست در ابتدای همزهٔ مفتوح در اول بجهت جمع شدن دو ساکن
با آن بیش لفظ مذکور شد ... انتهی کلام البرهان . و
همچنین ست در فرهنگ جهانگیری و رشیدی پس ازین نیک واضح باشد
که اینکه ضمائر مذکوره بی الف موضوع ست و وقت ترکیب با کلماتی که
های مختفی دارد الف بمیان درآید ... و دیگر متفق است
نه چنانکه غالب را نموده است و ... درگه از الف مقصوره با
بای قرشت که برهان و دیگران مثل صاحب ... و مؤید الفضلا
و مدار الافاضل و غیرهم درغایت ... حروف تهجی [اب] بالف را در
شمار ضمائر آورده اند غرض آنست که اب بالف مخصوص ست
بکلمات دانسته الا ای کلماتیکه های مختفی دارد و جامع این
موقع استعمال را از مثال نشان داد و گفت چنانکه جادهٔ اب
وکشاده اب و این خود بهر دو مذهب صحیح ست پس تخطیه
خطا باشد * پوشیده نماند که در قاطع برهان بعد ازین
در لفظ [اتیژ] بتای مثلثه و زای فارسی گفتگو هست و بنده
این لفظ را در کتب لغت بصور مختلفه دیده ام و برهان همه

وارنگ بمعنی نیم و تاخر مطبوع شده *

[برهان] ارنگ بروزن فرهنگ نگار خانهٔ مانی نقاش باشد و نام بت خانهٔ چین هم هست و نام کتابی هست که اشکال مانوی تمام دران نقش هست و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند *

[غالب] مگر نگار خانهٔ مانی دیگر ست و کتابی که اشکال مانوي دران نقش ست دیگر نارم بلی حسن بیان یار در فصل دیگر همین لغت را ارنگ بتای ثخذ آرد و بار در فصل دگرارجنگ بجیم خوش نوشت و بار در فصل دگر ارژنگ بژای ژاژ نگاشت و بار در فصل دگر ارسنگ بسین سودا رقم زد بار در فصل دگر ارغنگ بغین جعل سرود لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم * ارنگ بمعنی مرقع تصویر ست (۲)
مطلق مگر چون آنرا بسوی مانی مضاف گردانند ارتنگ مانی و ارتنگ مانوي خوانند بکسرهٔ کاف فارسی دیگر ارنگ و ارجنگ و ارسنگ و ارغنگ این هر چهار لفظ را وجود خارجی بدست نیامد ا رژنگ بژای فارسی اسم بست و بت مسمی دارد که هر سه در ارمنهٔ مختلفه پیش یکدیگر بوده اند تحقیق بشنوي که زیرتن آنرا کسب دوم گردي که طوس آنرا کسب بسه دیگر نقاشي که همچون مانی و بهزاد دریں فن صاحب دستگاه و نام آور بود چنانکه مولانا نظامي گنجوي علیه الرحمة در شیرین و خسرو از زبان شیرین فرمایند * شعر * بعشر دولتم مانی وارژنگ * طراز سحر می بستند در سنگ * و این شعر در صنعت دو قافیه مشتمل ست *

[احمد] ارنگ بنای موقانی و ارژنگ برای فارسی را صاحب موید -

---

[۲] ارتنگ مانوی ترکیب اضافی نیست ترکیب توصیفی ست *

هلاوردت دوم بمعنی کندن حکیم سوزنی * شعر * بظل همای همایون حمایت * دو باروی زاغ وبلغ ارج کردم [2] * سوم کرگدن را گویند مولوی معنوی راست * شعر * بلک جهانی بی نوا پر پیل وارج * بی طلسمی کی نماید مهر مرج * چهارم نام مرغی ست که در آن درغایت نرمی باشد و بالست بدان پرسازند وآنرا تیرکی قو خوانند نجم بمعنی قیمت آمده وآنرا ارز نیز خوانند انتهی وتحقیق آنکه ارج دراصل بمعنی بهاست مثل ارز مشتق از ارزیدن وبمعنی قدر ومرتبه مجازیست چنانکه رشیدی نقل از نقل قول جهانگیری گفته که اما بمعنی قدر وقیمت راجع بمعنی ارز وقیمت ست بلکه ارج وارز یک لفظ ست که زای آن بجیم بدل شده نیم کلامه وهکذا فی السراج وزاد ارزیمت اول قدر ومرتبه است مجازا چنانکه درفقرهٔ سعدی رحمه الله * فقره * عالم هر کجا رود قدر وقیمتش کنند * دیگری گوید * شعر * نه بلعویست قدر وقیمت مرد * قیمت مرد هنر داند کرد * وهمچنین ارزش واندازه بمعنی قدر ومرتبه مراد هست چنانکه قدر ومقدار گویند ومقدار خودش بزحمهٔ اندازه است شاعری گوید * شعر * نه بجان من هست وصل حبیب * لیک درخور وخوی می کوشم * سروری گوید ارج بوزن درج قدر وقیمت شمس فخری * شعر * دل اگر نیست بستد تو بتن نازفرست * جان ندارد در تو ارج تن نازفرست * در بعضی نسخه بمعنی ترکلده آمده واین بیت سوزنی مؤید این قول آورده * شعر * بظلّ همای همایون حمایت * دو باروی زاغ سیه ارج کردم * انتهی درکتاب غالب لفظ ارج

---

[2] ن ورجح *

اول اند کتاب الادات و این لغت را در سکندری نچهار سوع آورده اند[۲]
[ارژنگ] [ارسنگ] [ارسنگ] و در نسخهٔ دیگر بنای مثلثه نیز آمده
و ملا سروری اصفهانی در مجمع الفرس گفته که ارسنگ بوزن فرهنگ
خانه ایست که مانی در چین اورا نقش کرده چنانچه شاعر گوید * شعر *
ز بس خاد رنگهای نیرنگ او * بلو نگر وند بر ارسنگ او * و در رسالهٔ
حسین و وفائی بنای مثلثه آمده و گفته نیز بعهای مانی هست و
نسخهٔ را نیز گویند دیگر کتابی هست که دران اشکال مانی بوده رادین
اصح معانی هست • و حکیم اسدی طوسی گفته که در لغت دری این کتاب
را هر یك نام نهاده ام و بیاید دانست که در لغت فرس حرف تاخر
در ارژنگ و نیز نیامده است و بدین سبب بنای ارژنگ را برای فارسی
تبدیل کرده اند و تجرید گوید که ارژنگ نام دیو هست با التصحیح حسین
وفائی بود و در نسخهٔ میرزا ارتنگ و ارژنگ نگار خانهٔ مانی است و جمع
نگار خانهٔ مطلق نیز آمده نظامی رح * شعر * هفت مانند کار نظارگی *
تحیر فرومانده نگارگی * که چون کرده اند این دو صورت نگار * در
ارژنگ را بریکی سان نگار * انتهی کلام السروری • خان آرزو گوید تحقیق
آنست که ارتنگ صفحهٔ و تختهٔ که نقاشان اشکال عربیه دران نقش
کرده دستاویز هنر ساخته باشند و از رسالهٔ قوسی معلوم میشود که
نام کتابی هست وضع کردهٔ مانی و آن کتاب را کتاب اشکال نام کرده
هر چند نام نسخهٔ نیز نوشته اما این قول را قوی داشته و رای
حسین وفائی نیز همین هست و از اسدی طوسی نقل کرده اند که در
لغت فرس نامی مسلمه نهاده ام الا درین لفظ و کلمهٔ دیگر که بمعنی

[۲] تا آنکه سیس نسخهٔ مدار الافاضل در نظر بود صورتها اول خوانده نشد *

الفضلا و مدار الافاضل بمعنی نگار نامهٔ مانی در صورتگری نوشته اند و از ارتنگ‌ویا بمعنی چادری که در وی همه نقشها نگاشته بود آورده و ملا سروری در شرح عرفی که در گلستان نگاشته است نوشته که ارژنگ نام کتابیست که مانی اورا تالیف کرده و در جهانگیری و رشیدی نوشته ارتنگ نگارخانهٔ مانی و از فرهنگ سند رساله نقل کرده اند که نام بتخانه است و نیز صاحب مدار گوید که در حل لغات ارتنگ سه معنی آورده یکی نام کتاب دوم صورتهای مانی که در چین کرده بود سوم بتخانه انتهی و در بهار عجم ارتنگ و ارژنگ نگارخانه و نگارنامه انتهی پس ازین اقوال مرقومه هر سه معنی نوشتهٔ برهان به ثبوت پیوست و درین میان نگارخانهٔ مانی یعنی خانهٔ که مانی در وی نقش و نگار کرده و نگارنامه ای کتابیکه اشکال دران منقوش ست بر هر که در خانه و نامه امتیازی دارد نیک هویداست و اینکه نگارخانه همون نگارنامه نیست ازین شعر واله هروی نیز آشکارا * شعر * نقاش باد بهاری چهرهٔ فروردین * بود چو خانهٔ ارتنگ از تو خانهٔ زین * و نیز ازین بیت انوار سهیلی * شعر * شه دران غار حکمت آئین بند * غار ازو نقش خانهٔ چین شد * و آنکه در برهان ارتنگ و ارهنگ و ارژنگ و ارسنگ و ارهنگ را مرادف ارتنگ نوشته بنا بر آنکه ارژنگ برای فارسی پسر گلشب و هم صاحب جهانگیری گفته ارسنگ بسین مهمله بمعنی ارتنگ ست و آنرا ارژنگ و ارجنگ نیز گویند و رشیدی نوشته ارژنگ برای فارسی نسخهٔ و کتابی که صور و اشکال عجیبه دران نقش کرده تصاویر هنر ساخته باشند نقاشان روم و چین و نقاشان چین ارتنگ نامند بتای قرشت و صاحب مدار الافاضل گفته که ارتنگ بتای دو نقطه و بدل بتای با رای معجمه و بسیاری از فضلا بر

مرقوم ست دسمل ادں سعر ورهں * سعر * همس داب ار دوںاں روی خویش * نگارست گوئی ا ر ارسنگ مانی * ارژنگ برای فارسی بمعنی نگار نامه اکری ار اهل درهنگ نوسته اند چنانکه گلدسته و رنگ و بنگ تحفه بدر آمده صاحب مامعماں * سعر * گر نه بیمل نگار خانهٔ عسق * مانی ار خود بهاں کن ارژنگ * امداد زردکی فرموده * سعر * آں صحں حمں که اردم دی * گمی دم گرگ یا پلنگ ست * اکنوں ز بهار مانوی طمع * بر نقش ونگار همچو ارژنگ ست * مختاري * سعر * گرفت آں ارج وآں قیمت زباں ما رملح بو * که تنگ ارجامهٔ مانی وچوب اررىلهٔ آرر * وچوں ما ار عهدهٔ ادای جواب معترض برآمدیم بیاں دیگر معانی می کنیم در مؤید الفضلا ست ارژنگ برای فارسی و ارنگ بنای موحده در اداب بمعنی نقاش مسطورست انتهی و سروری گفته که اردس بیت * سعر * گر الدواب خداوند دس انارالد * نگار خانهٔ مانی و نقش ارژنگی ست * چناں معلوم می سود که ارژنگ نام نقاشی کامل نا سلد نظامی رح بر مؤید این معنی فرماید * شعر * رواں کرد کلك سفه رنگ را * بفرد آب مانی و ارژنگ را * انتهی و در جهانگیری و برهاں ارژنگ و در رشیدي وسراج ارژنگ و ارتنگ بفوقانی و ارجنگ بجیم فارسی نام نقاشی ارچیں غیر مانی و او هم در سروری نظیر مانی بوده است نظامی رح * شعر * رواں کرد کلك هفه رنگ را و صاحب مدار الافاضل دریں شعر ارژنگ را بمعنی اسکال مانوي گرفته و الاول اوجه چه میر خسرو رحمه الله فرماید [نه نظامی رح] * شعر * نقصور دولتم مانی و ارژنگ * طرار سحر می نسبند نر سنگ * وهم صاحب جهانگیری و سروری و صاحب بهار عجم گفته که گاه لفظ ارتنگ فرمایی

بت سه ابها با را برای فارسی نقل کرده ارژنگ گفته اند لیکن آنچه
درین زمان مستعمل است ارتنگ ست بتای فوقانی و صاحب بهار عجم
در جواهر الحروف نوشته که ارتنگ بفوقانی ست و ارچنگ بجیم فارسی
و ارژنگ برای فارسی و ارسنگ بسین مهمله هر کدام لغتی ست دراین
و اغلب که لغت چین باشد بهر تقدیر بنگ و ژنگ مخفف ارتنگ
و ارژنگ ست انتهی اما ارثنگ بثای مثلثه پس برهان خودش گفته
که بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند انتهی
و نسبت ثا به بعض راست ست با نسبت از نوادر اسدی طوسی که ملا
سروری کاشانی و خان آرزو وغیره هم نقل کرده اند بدیر از روایت بختری
ظاهر ست آری ارجنگ بعمل جیم تازی یافته نشد و صاحب جهانگیری
و رشیدی و خان آرزو و بهار عجم وغیره هم ارچنگ بجیم فارسی ضبط کرده
اند و برهان هم بتازی بودن جیم آن تصریح نکرده و گفته ارجنگ بروزن
خرچنگ بمعنی نگارخانهٔ مانی انتهی بلی اینقدر هست که بمش و
اس آن ارهن و ارجنه که بجیم تازی است آورده و در هفت قلزم این
لغت بهر صورت شبگانه محررهٔ برهان مرقوم ست و چون از بیان دادن
ماخذهای صرر معقولهٔ برهان فارغ شدیم محققین منابر از برهان آنچه
درینجا تحقیق کرده اند وامی نمائیم رشیدی گوید ارژنگ بتای قرشت
است نه بثای ثخذ و تدقیق بهار آنکه ارثنگ بثای مثلثه تصحیف
ارتنگ بفوقانی ست و خان آرزو گفته که ارژنگ برای پارسی بمعنی
ارتنگ که نگارنامهٔ مانی باشد محل تامل و در برهان ارسنگ بسین مهمله
آورده و این تصحیف ارتنگ ست و ارهنگ بعین معجمه بوزن و معنی
ارژنگ نوشته اند لیکن اغلب که تصحیف باشد انتهی من میگویم نسبت
تصحیف به برهان بیجا ست در جهانگیری ارسنگ بسین مهمله

از آمودن دو تایند که آسا بالف ممدوده یعنی حاصل عمر مصرف
نیز هست بمعنی مثل و مانند و بمعنی دهان دره که آنرا درعربی فاره و در
هندی جمائی گویند اما همان به الف ممدوده نه با الف مقصوره بر وزن
رسا اگر گویند اسا مخفف آسا خواهد بود گویم مسموع نیست و این
بدان ماند که گویند دوار مخفف دوار و دوانه مخفف دیوانه هان
آسا بمعنی مانند بوجهی دارد یعنی ایسا بدین معنی لغت هندیست
وچون با ثا بکسر حرف زدند اسا گویند ذکر بر نطق الفاظ پیشکش
این مرد که در ژاژخائی همتا ندارد می باید که بمعنی دهان دره هم
هست که خمیاره باشد دهان دره و خمیاره چگونه یکی تواند بود خمیاره
هندی ست که آنرا در اردو انگرائی گویند و دهان دره را آسا همان فاره است
که در هندی جمائی گویند و در عربی ثؤباء و بنطق خوانند هنگام آمد
ن این هردو حالت یعنی فاره و خمیاره باهم رو میدهد بلکه در اسا
دوزدن تماسا که مستعرره عربی آسست بدر هر آئینه معنت وقت موهب
اتحاد اسم نمی تواند بود *

[احمد] ای غالب آشفته نوا زبان بافتادی چون نمیدانی
خرا هرزه میلائی * زچون نپه چمر وقوف نبداری از چه ژاژ میخائی *
باری بیا و بهوش باش و بهر چه احمد گوید گوش در سوونامه که
نزد توهم معتبرست و از ان بسی الفاظ میآری مرقوم ست که [آسا]
بالمد مانند و آسایش و امر و آساینده و بدین معنی استعمالش مرکب
آید و نیز آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی یا از غلبهٔ خواب و آنرا
[اسا] بالقصر و [فاژه] و [خمیازه] و [خامیازه] و [باسك] و
[دهان دره] هم گویند بتازیش ثوبا و بهندی جمهوائی نامند انتهی و در
مؤید الفضلا و مدار الافاضل نوشته آسا بمد سه معنی دارد یکی مانند چنانکه

اطلاق کنند و برهان و خان آرزو وصاحب غیاث و هفت قلزم گفته‌که نام
مانی ارژنگ و ارتنگ بود ومانی نقاشی ست که اورا کرده اند و لقب او
سلطه خسرو زح * شعر * که درچین دیدم ارژنگ پرکار * که کردی دائره
بی دور وپرکار * شرف شفروه راست * شعر * ناکلک تو چون نام ریل
ارتنگ * چه ماده نگار بر که ارتنگ ست * و صاحب بهار عجم دردین
بیت نیز * شعر * نطق باد بهاري الخ ارتنگ را نام مانی گفته *
و در مؤید الفضلا مرقوم ست که ارژنگ براي فارسی نام پهلوانی
تورانی نیز ستوره که طوس اورا کشت وایضا نام دیوی که رستم زال
او را بقتل رسانید کذا فی السروفامه انتهي و هکذا في مجمع الفرس
وجهان گیري و برهان *

[برهان] اسا بروزن رسا خمیده و دهان دره باشد و آن نیستی
خمار با کاهلی بهم رسد وبمعنی شبه ونظیر ومانند هم آمده است *

[غالب] درنجت الف ممدوده این ادر لغت را به مد آورده
است ومن بیمکونه تعریف کرده است که آسودن و آسودگی و آسایش
و آسایندة را نیز گویند وامرازین معنی هم هست بمعنی ابیاسا و آسوده
شو * ع * دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را * آسا که صیغهٔ امر ست
از آسودن بمعنی مصدري کجا مستعمل ست که آسودن و آسودگي
و آسایش را گویند و بنا صیغهٔ امر افادهٔ معنی فاعلیت کجا می کند
که بمعنی آساینده نیز آورد و بمعنی امر توضیح مشکلت بعینه بماها
این خود همان آساست که جاي رانند دراول آن افزوده اند این ابرادرا
بینش ازین درچهلدا جا بار نموده ایم اینک ارتمنای حوصلهٔ ضبط دگر
ره درینجا باد نموده ایم تنبیه ندانند که ارشرح غافل و دراوفاده واضر
بوده ایم گوش دارند تا هوش ابراد دانسته باشند که آسا صیغهٔ امر نیست

لفظ خمیازه در هر دو اطلاق کنند و فاژه متروک است نه کلمه * صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا نوشته اند که حق تحقیق اینکه خمیازه عام است که بر دهن دره و در کشیدگی اعضا هر دو اطلاق کنند و خمیازه مشتق آن چه مرکب است از خم و یازیدن بمعنی دراز کردن مولوی معنوی رحمة الله علیه فرماید * شعر * این نمیدانم ولی مستیِ تن * می‌گشاید بر مراد من دهن * آنچنان کز عطسهٔ و از خامیاز * این دهن گردد بناخواه تو باز * ظهوری * شعر * نباشد صراحی چرا عطر بیز * که کام و دهان گشت خمیازه خیز * میرزا صائبا * شعر * طاعت زهاد را می بود اگر کیفیتی * مهر میکرد بر دهن خمیازهٔ محراب را * انصافیه * شعر * میکند چرخ ستمگر به شکر خنده حساب * لب مخمور بخمیازه اگر باز کنم * و این که بعضی درهندی جماهی ودر عربی تثاؤب و تمطی خوانند رنگ تحقیق بر رو ندارد زیرا که نه تمطی و تثاؤب هر دو یکی است و نه جماهی را بعربی تمطی خوانند و نه تثاؤب . اصل آنست که جماهی را بعربی تثاؤب بالمدود و ثوبا بالضم نامند و عرب درمثل گویند . اعدی من الثؤباء . وترجمهٔ جماهی لیما که مصدریست تثاؤب از تفعل و تثاؤب از تفاعل می باشد و همچنین انگڑائی را بعربی تمطی بالفتح گویند و تمطی مصدر آنست یعنی انگڑائی لیما . ظن غالب آنکه غالب عربی مدار غیاث گمراه کرده باشد چه نگارش او بدین عبارتست که تثاؤب دهن دره که بهندی جماهی نامند و تمطی خمیازه که بهندی انگڑائی گویند پس این خلط اسم ذات و اسم حدث از ادانی بعید باشد *

[برهان] استر درون کمر از دواب مشهور شد گویند این تصرف را فرعون کرده است و آستر و بطانهٔ جامه را نیز گویند *

هم آسا و خور آسا دوم بمعنی فاژه و خمیازه که عربان ثوبا و هندی جمهائی
خوانند سوم بمعنی آسایش چنانکه خاطر آسا و دلآسا و در اداة
الفضلا بعضی فرق کرده اند که بمد آسایش و مانند مراد باشد
و بغیر مد فاژه انتهی کلامهما و در برهان عجم هم نوشته دلآسا بمعنی آسایش
دادن دل و در جهانگیری و سراج ست اما بمعنی اول بروزن رسا کشوده
شدن دهان بسبب خواب یا کاهلی و آنرا فاژه و فاژ و دهان دره
نیز گویند و نیز آسا بالف ممدوده انتهی و سروری و رشیدی مرقوم
کنند تحقیق کرده اند که آسا امر و آسایش و آساینده و مانند و نیز
بمعنی بغیر مد الف نیز آمده ابو الفرج گوید * شعر * عزم حزمش
به جنبش و بسکون * آسمان و زمین اسا باشد * انتهی و هکذا فی السراج
پس دفع شد همه اعتراض د آ ا بمعنی مصدر کجا مستعمل ست و اما
بالقصر بمعنی مانند و دهان دره مسموع نیست * آنچنان دعوی
فارسی دانی داشتن و فاژه را که برای عجمی ست لفظ عربی نگاشتن
از عجائب ست و در منتخب الفرس و رشیدی و سراج و نوادر المصادر
فاژیدن برای فارسی بمعنی خمیازه کشیدن یعنی [جماهی ابدا]
مصدر نیز آمده به تمثیل این شعر ابو المثل * شعر * سراب شب و
تشأت بنزد * بفاژیدن بامداد و خمارش بطلبان آمده * شعر *
می کند چون زبان طاعی فاژ * نزد ناکس نهاده باید راز * و قول
معترض دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه انگرائی و
دهان دره جمائی ست * اول در سراج نوشته که فاژ و فاژه برای
فارسی دهان دره که آنرا خمیازه نیز گویند و تحقیق آنست که قدما
فاژه بمعنی دهان دره استعمال می کردند و خمیازه بمعنی نسخ
آغوش وغیره بسبب خمار و خواب و تب لیکن در عرف متاخرین عراق

اینجی و همه ارباب لغت اسمر بمعنی بکم وسوم نوشته دیگر و غیر
به جای نوشتن سقر نوسته اند پوربهای جامی درهجا گرید * قطعه *
به عامل به راهل به جاهل به زبل * به انبن به حمقی به مادة به نر *
چوخر لاشهٔ و درحماقت جو گاو* زبون تر و اشمر هرون چون سمر* خر
گرکانی در ممدوح ویس و رامین گوید * شعر * دو ارگوهر همی مانی
باشمر * جو پوسیده اردو خرآری بمادر * و اسب بالفتح نوشته دست
محققان آن طرف گفته * شعر * آن حسن پس حرام زاده دواسب * محقق هو
عرعری کند پیوست * ر در فرهنگ نوشته شمرون با اول و ثانی مفتوح
برازده بارانده را گویند و معنی ترکیبی این کلمه اشتر مانند ست
چون اشتر نمی زاید بار ایند ه را بدین نام خوانند و بناری عقمه
انجی و هکذا فی الرسدی رالسراج و غیره و رحه انکه خر نمی زاید
از شعر خاقانی رحمه الله که در آغاز مذکور شد با ل قیمند * پس از
موقع استعمال و تحقیق اهل فرهنگ معلوم شد که اسمر و شمر بمعنی
بغل که بترکی آن را خر گویند خاص ست وعمور و اعمور بالف زائده
بمعنی اسپ و جانوران دیگر عام و هذا نوب بعید و اسمر بمعنی نطافه
دریوزه العصار مدار و بهار عجم و رسالهٔ املای فارسی بالف زائد العصر
هردو نوسته اما با حال مثال اسمر بالعصر بدان معنی از نظر فقیر نگذشته
[غالب] بدیه اشتر در بحث الف مقصوره با شین مسوره
بمعنی آنکه آورد و راست گفت بار در بحث همزه هرجا که مطابق
قاعدهٔ معروفهٔ خودش حرف بالف طای حطی ست بطای حطی درست
همانا بعض مطمئنه نداردو بودن طای حطی دور دان نهلوی دروغ می نمایند
[احمق] درهای دربیان این لفظ نوشت که بعضی گویند معرب
اشتر ست انجی و خان آرزو همین قول را صحیح دانسته و در سراج

[غالب] آری درعوض دراسمر تصرف کرد واین ذکمی در اعرابهٔ
حاشا که نام دادهٔ مند وراستر تعجمین باشد آن اسمرست نیز دو صفه
نبودن ندرد وسمر مضعف آن وستور مردل علیه چنانکه شعلی
راست * قطعه * آن شمشمی که ووتی داخری * دردیانانی بیغداد
ارسمور * گفت چشم تنگ دنیادار را * یا قناعت در کند یا خاک
گور * اما معادل ابوه آمترست بالف ممدوده چنانکه هم سعدی
فرماید * ع * قبادا سمی هر دو روآسمر * اسمر مضعف آن اگر باشد
گو باش دروصل دگرزن عجمیه را نیز استرون دوزن جسمك زن
نوست حال آنکه آن نیز امیرون ست بهمزهٔ مضموم و نایه
فوقانی مضموم *

[احمد] این مرد همای درلفظ استر طرفه تصرفی بکار برد و او را
بمصرف تاریخ سهو کرد افسوس این هم چرا در زبان نیارد که استر
بمعنی نعمر که نبردون ندرد ست مثل اسمر باشد آخرآن هم مثل
خرداخل درسمور بود و ستر بضمتین بی الف نیز مستور و بتبدیل
سین و تاء هم دسمور * لاحول ولاقوة الا بالله دانشمندان این
چنین تصرفات خاصهٔ طبع سلیم اوست که بقول از خودش غلط مسند
وخرابرا سمی ممدود می باشد آیا نمی داند که خاقان کسور شکن
دانی خاقانی شروانی جائیکه شاه خاور را می ستاید اسمر را بقاعدهٔ خر
می آرد و میفرماید * شعر * با فعل زراز نوفرح اسمر * تا میوهٔ لعل
گردن خر * درشرف نامهٔ منیفهٔ غالب مرقوم ست اسمر بچهٔ اسپ
مادیان که ازخر زاده شود و این وصف فرعونیست که او خر زاد و اسپ
مادهٔ جهانده برهان نظلان خوش ملاحظه واین سماع ست از امیر
شهاب الدین حکیم کرمانی عراقی ۱ شعر * نافه رر از نوالح

نوشته اما ناظرین را در خاطر باشد که هرگاه نگارش اب واش حسب تفصیل سابق نیز دونده صحیح است پس این از غالب خطای دوم است در تخطیهٔ یک قسم الفاظ ای دانشمندان چون لفظ تخطئه در صراح و غیره بمعنی خطا در کسی گرفتن و بخطا منسوب کردن است نه بمعنی خطا کردن پس عبارت معترض و مجیب را که درین مقام است نظر باید کرد که کدام یک ازان هردو این لفظ را صحیح آورده است و که خطا کرده است *

[غالب] اشگرف بفتح همزه وکاف فارسی بمعنی نیکو و خوش آینده میگویند وبکسر همزه بمعنی سطبر وکلفت و قوی می سازند و بمعنی شان و شوکت نیز می فرمایند فارغ درین نیز معنی نمرده کسره و فتحه ازکجا پیدا کرد از اشگرف معنی سطبر و کلفت و قوی چنین درگرفت لفظ اصلی شگرف است بشین منقوطهٔ مکسوره و بعد از پیوستن الف وصل اشگرف بکسرهٔ الف صورت می بندد الف مفتوح ـ فتح و معنی سطبر و کلفت و قوی تهمت محض شگرف بشین مکسور و اشگرف بهمزهٔ مکسور بمعنی نادر و عجیب است و صفت خوبی و ندرت می افتد چنانکه نثر شگرف وسان شگرف وشوکت شگرف *

[احمد] عبارت سروری درین لفظ اینکه اشگرف و شگرف بمعنی نیکوکار وحشمت وقوی و سطبر باشد و بزرگ و محتشم را نیز گویند کسائی فرماید * شعر * ازین زمانهٔ جافی وگردش شرور * شگرف گشت صبور وصبور گشت شکور * ودر نسخهٔ وفائی بمعنی خوشاینده نیز آمده انتهی در جهانگیری شگرف بالکسر بمعنی قوی و سطبر و در مدارست که شگرف بالکسر بزرگ وبا جثه و زیبا اگر درکار استعمال کنند بمعنی محتشم و نیکو باشد واگر در مردم استعمال نمایند بمعنی بزرگ بود انتهی ودر رشیدی اشگرف وشگرف

آنگاه که اسطر بروزن اسپر بالاب و سطر معرب آنست انتهی دو
معرب گاهی سین مهملهٔ لفظ عجمی بحال خودش هم دارند و با صاد
بدل بکنند همچون استر و ستر که در زبان فارسی بمعنی گله
و غلط شد را ستور و سطر معرّب آن نوشته اند و بعضی لفظ بسین
و صاد هر دو آمده چون اسطرلاب و اصطرلاب پس چنانکه اصطر معرّب
استر است اسطر نیز میتوان آمد *

[غالب] نسخه اسپهبد خوره و سپهبد خوره هر دو بواو معدوله
می نویسند و معنی نفس ناطقه نشان میدهند کیست تا این همه
جابا درست را بفهماند که چون آتش سواری نمیداند در میدان
لغات فارسی فرس نمیراند درینجا همین قدر بسند است که اسپهبد خوره
بی واو صحیح است و بواو معدوله غلط بلکه فتیح تفصیل بعد ازین
خواهد آمد انشاءالله العلی العظیم *

[احمد] در فرهنگ سراج نوشته اسپهبد خور با اول مفتوح و واو
معدوله اشراقیان پارس نفس ناطقه را گویند انتهی و در برهان و غیره
سپهبد خور بی الف در اول مسطور نیست ز بعد ازین در کتاب غالب از لفظ
[اسپا] بالفتح بمعنی سپاه سخن شد اما چون سند زیادتی الف آن
نیاورده ام سخن دراز نمی کنیم *

[غالب] نسخه در تحت الف بالای قرشت اپ بفتح همزه
ضمیر مخاطب قرار داده بود اینک در تحت الف با سین نقطه دار اش
بمعنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که نبشته شد اما ناظرین
اوراق را فرایاد باشد که این خطای دوم است از صاحب برهان قاطع
در تخطیهٔ حقیقت یک لفظ *

[احمد] اعتراض [اش] را جواب همانست که در [اپ] بالتفصیل

در استعمال حال پا اوزار گویند که ازار نیها امده پوشیده نماند
که بعضی از ماهران زبان نوشته که لفظ پاجامه ساخته هند باشد
و اهل زبان زیرجامه گویند و محقق وارسته و صاحب بهار عجم هم
پاجامه نوشته اند و زیرجامه بمعنی ازار آورده اند بسند این شعر
ملا شانی تکلو * شعر * زان کمر زیر جامه زرتار * وار نیفته
را نما شاکی * صاحب نفائس اللغات گفته که پاجامه بفارسی شلوار
وازار و تنبان و پاچه گویند و در عرف حال زیرجامه آمده *

[برهان] انبار باشین نقطه دار بروزن دستار بمعنی افشردن
باشد یعنی آب از چیزی برون دست گرفتن و زبونه و ریختن پی
دربی را نیز گویند و بمعنی خلا بطن هم آمده است وامر ازین
معنی نیز هست یعنی بکلان و بفشار و بریز و بمعنی مدد و
معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو درد انبارو نام طائفه
هم هست از ترکان *

[غالب] صیغهٔ امر را بمعنی مصدر و فاعل آوردن و دادن
کار بسوی امر ایما کردن سکهٔ ازمست آنرا تا کجا گویم اینکه از گفتن
آن گزیر نیست این ست که افشردن و فشردن بمعنی ریختن
و خالی کردن زنهار نیست و بیش از سه معنی ندارد یکی از جامهٔ
نمناک یا از میوهٔ تازه آب گرفتن همانا آن نچوزیدا دوم نوردر آغوش
گرفتن یا بفشکنه کسیدن همانا آن بهچیدا سه دیگر چون با قدم
یا پای استعمال کنند معنی استوار کردن دهد همانا آن گارها این
سوریده مغز از ین دو معنی صحیح یعنی درکنار گرفتن و استوار کردن
قطع نظر کرد و دو معنی غریب یعنی ریختن و خالی کردن آورد هرآینه
مواد مذهب زبر دستار قمر که ترجمهٔ نقطه است مهمل افتاد وازین

بالفتح آورده خان آرزو نوشته که قوسي بمعنی عظیم وطرفه گفته‌ا
تحقیق آنست که بمعنی عجیب وطرفه است حقیقة و بمعنی دیگر مجاز
و بمعنی حشمت که سروري پوشیده نیست و بفتح اول شهرت
دارد امّا پوشیده نماند که الف وصل گاهی بعد حرکت حرف ماقبل
خودش نیز متحرک میشود چون کنون واکنون و امثال آن *

[غالب] تسمیه ازار را بمعنی کفش آورد هما نا ره بجائی نخواهد
برد تنها ازار همانست که در عرف هند اوزار گویند بمعنی آلهٔ که
جمع آن آلات ست هان پا ازار اسم کفش ست یعنی آلهٔ پا چنانکه
پاجامه اسم شلوارست یعنی جامهٔ پا تنها جامه اسم شلوار و مجرد
ازار اسم کفش چون تواند بود *

[احمد] جامع لغات جرارة بجائی نخواهد برد آخر تعریف
هم چیزیست که دست فرسودهٔ اساتذهٔ کرام ست در فرهنگ و مجمع
الفرس نوشته ازار بفتحتین زاي معجمه بمعنی آله است و اوزار
جمع آن و آلهٔ که تعلق بدست دارد چون اسره آنرا دست ازار
گویند و آلهٔ که بپا علاقه دارد چون کفش آنرا پاازار و ازار نیز خوانند
و همچنین آنچه از ادویهٔ حارّه دردیگ کنند براي بوي خوش چون
زیره و قرنفل آنرا دیگ ازار نامند و گاهی تنها ازار نیز بمعانی مذکور
آرند خاقانی رح * شعر * حلوا بدس آرند درخاک * ازار بدس
کنند در دیگ * خسرو رح راست * شعر * همه کلاه سري خیلهٔ
بتا جوران * که از کلاه سلاطین بدانش ازار ست * انتهی در سراج
ازار آلات پیشه وران وادویهٔ گرم که در طعام کنند واین مخفف
دیگ ازار باشد و صواب آنست که بدین معني مجاز مستعمل ست و
نیز بمعنی کفش و پاپوش آمده وان هم مجازست و بعضی گویند

و عالم نور * و نیز امر به ریختن و فشردن و غلطانیدن و تفحص نمودن
و تجسس و در رشیدی فشار افشارنده و امر بافشاردن و غلطانیدن و بمعنی
فرو و تجسس و دشنام نیز آمده مولوی رحمه الله فرمایند * شعر *
این چه کفرست این چه ژاژست و فشار * پنبهٔ اندر دهان خود فشار *
در مصراع اول بمعنی ثانی و در مصرع ثانی بمعنی اول و
در نوادر المصادر آورده افشاردن و افشردن بمعنی چیزی را سخت بهم
گرفته زور کردن و غلطانیدن و فرو بردن چیزی در چیزی و محکم
و استوار کردن و شدن صبرا صائبا * شعر * دلدار دل چگونه فشارم
که میشود * لب وا کردنی پر پرواز بوسه را * و درد افشار افشار و
شریک درد و این عبارتست گوئیا درد را فشار میدهد تا ازو منفعتی
بردارد و درد افشره نیز گویند انتهی در صراح هم معنی درد افشار
بدین گونه مبین ست و هم صاحب بهار نوشته افشار نیز حامی و
حاموس چنانکه گویند فلانی درد افشارست انتهی و در جهانگیری
و رشیدیست افشار نیز مثل و معاون و رفیق و شریک را نوشته مانند
درد افشار و تعبیر ازین کلمه در جائی دیگر بنظر نرسیده نظامی رح
* شعر * او درد و من کله ام از شرم * درد افشره ایست نیز آزرم *
مولوی معنوی رح فرموده * شعر * دلم درد نظر او درد آن درد *
عجب آن درد درد افشار چونست * مروری گوید که دردره گه این ست
و نقاط مترسل که محرم راز درد و حامی او باشد و محقق اعظم صاحب
بهار عجم چنین توضیح می نماید که درد افشار و درد افشره کسی که
در ظاهر خویشتن را صاحب اضمار و انداد و در باطن شریک و محرم
راز درد باشد انتهی و صاحب نفائس اللغات همین را صحیح میدارد
و میگوید [بقائل] بمعنی یونانی مخلوط الملفظ نها والف واخفای نون

مغالطها با آنکه آنهان نیست آنها گرفتیم افشار را جز صیغهٔ امر لغتی دیگر بمعنی عمل و معادن و سرزمین و رونق از که آمرخت و این را که گمراه کرد که درد افشار سه آورد حاشاکه داند افسار بمعنی مددگار درد باشد درد افسار کسی را گویند که درد را با مال نگیرد و چیزی از وی نبرد بمقابل و واگذارد و این لفظ مرکب است از درد و افسار که صیغهٔ امر هست از افسردن بمعنی افسردهٔ درد ترجمهٔ آن در هندی چور کا بچورلی دالنا یعنی چنانکه به هیچ و داب دادن از جامهٔ بمالک آن گمردن هیچ مال از درد گرفت و اینکه نام طایفهٔ از ترکان معروفاند نیز هم ره مقلوب افشار نام قومی هست از مغول از انابیه قحر مثلها *

[احمد] صیغهٔ امر را بمعنی مصدر و اسم فاعل آوردن و نیز نسوی امر انشا کردن خاصهٔ برهان نیست داب اکثری از اهل فرهنگ مثل صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار رشیدی و سروری است چنانکه پیشتر هم چند جا عبارت دیگر و ممکن نگاران نقل کرده ام و نیز الجامع آرم صاحب مؤید الفضلا و مدار گفته که افشار بسین قرشت بمعنی درنر و زودرنده و رنجش کذا فی الشرفنامه انتهی و نیز در مدار الافاضل ست افشاردن بکسر همان افشردن و نیز بمعنی خلانیدن خواهد * ع * سرون در فسارد فشارد بساج * و در جهانگیری فساردن بمعنی معروف و بمعنی پاشیدن و رنجش کال استعمل در قسمتی گو بلند * ع * بری آتش دار و نماد آب افسار * هروری ملین طور آزرده * شعر * شعر بو العجب آئین و کوه راه نسین * برق آتش دار و بار آب افشار * و گفته که افشار درین شعر خلاق المعانی بمعنی بمابی رزنده است و بمعنی خلانده سوزی * سعر * من کاوک هر افسار و لکنه خسک عور * حرامزاده و قلاس و رند

نوشته اند لیکن معلوم نیست که فارسی کجاست انتهی بتحقیق آنست
که این لفظ بدین معنی ترکی ست چه در نسخه لغات ترکی ال بالضم
بمعنی او بنظر فقیر آمده و از اینجا ست که صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا
در فصل الفاظ ترکی آورده اند و در جهانگیری الاسکندرا نام ذو القرنین
نامند و اسکندر معرب آنست انتهی و در بعضی نسخهٔ جهانگیری
اینجا اسکندرا بالف بعد الرا دیده شد و در هفت قلزم نوشته که اصل
آنست که این مرادف اسکندر ست *

[غالب] تسمیه الفاختن و الفخدن را الفخت الفخیده والفغدن والفغده
سه مصدر و دو مفعول و یک ماضی از یک لفظ شش لغت تراشند
و هرشش لغت غلط از انجمله الفاختن بروزن انداختن و الفغدن و
الفغده این سه لفظ را درخارج وجود نیست و الفخدن مصدر و الفخت
ماضی و الفخیده مفعول این هرسه لغت موجود ست در معنی مرادف
اندوختن و اندوخته اما بفای مضموم بوزن افسردن و افسرد و
افسرده نه بفای مفتوح بر وزن افگندن و افگند و افگنده *

[احمد] الفاختن و الفغدن را اگر در ذهن غالب هیچ وجود
نباشد گو مباش در کلام اکابر فارس و در فرهنگ ها موجود هست
در شرفنامه منیریهٔ غالب الفاختن با خای منقوط و الفغدن و الفخدن
کسب کردن و گرد کردن نوشته و هکذا فی المؤید و المدار و جهانگیری
و رشیدی و سروری و خان آرزو و بهار گفته اند الفاختن بروزن
پرداختن و الفخدن بحذف الف دوم و بفتح الف و فا بروزن برجستن
و الفغدن و الفغدن به تبدیل خا بغین بمعنی اندوختن و کسب
کردن ناصر خسرو * شعر * اگر باروزی سوی ز الفختن مال * سوی
در زیر پای خاک با مال * مختاری گفته * شعر * با آسایش

وگسترگان فارسی و فای معروف شخصی که خود را صاحب اعتبار نمایند
و در باطن شریك دزدان و مجرم را و آنها بود و امداد و رعایت آنها
کند بعربی آنرا [حامي اللصوص] گویند و بفارسی [دزد افشار] و درد
افشره نیز آمده بس باید دید که این چنین کسان بزور و زبردستی
مال و منفعت از دزدان می ستانند یا بنرمي و دوستی وهم در رشیدي
و سراج نوشته افشار بفتح قبیلهٔ از ترکان آمده و ملا سروری
صفاهانی گفته که افشار قبیلهٔ از اتراك قزلباش را بفتح گویند و حق
آنست که افشاردن در اصل بمعني چیزي را سخت بهم گرفته زورکردنست
مطلقا خواهي در دست گرفته زور کنند و خواهی در آغوش و جز آن
بس فشردن و فشارا همه از افراد آن باشند و هیچما که باین معنی سخت
در این زمان مستعمل نیست و فشاردن بارا جامع به خلانیدن وفرو بردن
با بعسر کرده و خلانیدن و فرو بردن وگاه هما نزدیك هم سب و به
استوار کردن با هم تاویل ... صحیح ست وچون معنی خلانیدن وریختن
هم از کلام افاده به ثبوت پیوست بس حصر غالب باطل شد و هم منع
خان آرزو که گفته بمعنی ریختن و پاشیدن فسادی بست به فشاردن
و خلانیدن بفتح خطا ست معنی فارابی محکم کردنست چنانکه
فوقی گفته آمده *

[غالب] تسمیه الف بضم اول نشان میدهد و اسکندر را مخفف
الاسکندر را یا معرب الاسکندر میگوید ما میگوئیم که الاسکندرا اصل لغت
ومخفف و معرب آن اسکندر خط و الف بمعنی او محل تامل *

[احمد] در جهانگیری وهفت قلزم و غیره نوشته الف با اول مضموم
بمعنی از باشد و با اول مکسور شهر و ولایت را گویند آمده خان
آرزو هم در لفظ الف درج دارد و در سراج مي گویند که الف بمعنی او

لفظ ام حسب تفصیل سابق الذکر مثل است واش صحیح هست و تخطیهٔ
صحیح خطا پس گرفت در بعضها سه خطا باشد و همان مثل مشهور عربی
هم نیز صادق آید که در جامع آرای راست هست . من حفر بئرا
لاخیه • فقد وقع فیه *

[**خالت**] بعضی انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت حرف را
کالبوه می کند که انباردن را باصیغهٔ مفعول ذکر کرد وماضی را
گذاشت و انباشتن را باصیغهٔ ماضی نگاشت ودرین بحث علم
معقولات برافراشت مگر انباردن ماضی و انباشتن مفعول نداشت
از همه عجب تر آنکه پیش از همه انباردگی بمعنی انباشتگی آورد
وایماندر بفهمند که تا انباشته وجود نپذیرد از انباشتگی که بطور انباردگی
آورده است از کجا صورت گیرد ما میگوئیم که انباشتن مصدر اصلی ست
و انبارد مضارع و انبار امر وانباردن وجود از خود ندارد مگر اینکه
مصدری از مضارع برآورند و آن موافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه
انباردن و انباردگی از عهد فردوسی تا این دم درکلام اهل زبان نیامده
بجهة مماثلت که بعد از صیغهٔ مفعول یای تحتانی می آورند وهای
انتهای هرکس را که در صیغهٔ مفعولست بکاف پارسی بدل می کنند
ومعنی مصدری ازان فرا می گیرند لیکن این حکم کلیه نیست
باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی (۲) و رفتگی و گرفتگی گویند وگفتگی و
آمدگی و آوردگی نگویند ایستادگی و افتادگی گویند ونهادگی ودادگی نگویند*

[**احمد**] باید دانست که در انباشتن و انباردن و آغاشتن و آغاردن
و گذاشتن وگذاردن و امثال آن نزد بعضی تبدیل شین معجمه

---

[۲] از مانده و رفته وگرفته و ایستاده وافتاده هیچکی اسم مفعول نیست *

تا نخستینه خودی * در الفغدن نام خواهنده آری * و ضرورت صفاتی الفغدن به تبدیل غین بقاف بر آورده و متمسك باین ابیات شده ناصرخسرو * شعر * تو بی تمیز در الفقدن ثواب مرا * اگر ندانی مزدور رایگان شده * شمس الدین فخری * شعر * ابواسحق شاهی کو خداش * سلاطین سلطنت الفقنده باشد * و فتح فای الفختن از الف الفافتن که بمعنی درهنگ موجود ست نیکو معلوم * و بلکن معنی الفخیدن نون و جیم نورن بوهم خیلان بر آمده سنائی رح در حدیقه فرماید * شعر * با قناعت کش از کسی غم و رنج * ورنه گنجور عقل و عشق الفنج * ابو شکور گوید * شعر * زالفنج دانش دانش گنج بود * جهان دیدهٔ و دانش الفنج بود * در مصراع اول بمعنی مصدر و در ثانی بمعنی اسم فاعل افتاده * شعر * بدوستی عمل گر خواهی ای یار * زالفخیدن علم ست ناچار * پس الفنج مشتق از الفخیدن نون و جیم بود نه از الفختن و غالب ناوالغ در پیچ آهنگ خودش چون عزم اضافهٔ علم صرف کرده است الفنج را مشتق از الفختن گفته است و همچنین سنج را از سختن که بمعنی سنجیدنست بر آورده و محققان سختن و الفختن را مقتضب گفته اند و سنج را از سنجیدن و الفنج را از الفخیدن در آورده اند و الحق ضابطهٔ اشتقاق همین اقتضا دارد *

[غالب] تمیه ام بمعنی همزهٔ مفتوح و میم را ضمیر متکلم گفت و این خطای سوم ست مثل فعلی مشهور الخطا صادق *

[احمد] ای نظارگیان داد پسند در لفظ [اب] ایراد غالب و دفع آن از احمد و بار اصرار او در لفظ [اش] وجواب آن از من بر خاطر شما بوده باشد اکنون باید شنید که [ام] را هم خطا می گوید و چون

برهان هم در تسمیهای خودش خیانت و ناراستی بکار می برد و هر جمله عبارت جامع را که اعتراض نداشت از بطوری نقل می کند که جز نقص دران نبود آن چنانکه بعض این چیزها نقل از [illegible] درآوردم و اکنون از وجوه آنها [illegible] و اینجا هم اصل عبارت جامع می نگارم دیده وران با درشتیهٔ او برابر کنند [انبار] بفتح اول بمعنی انبوه و مملو و پر باشد [انبارگی] بروزن و معنی انباشتگی باشد که بمعنی پری و بسیاری بعضیست [انبارن] با نون اول بر وزن و معنی انباشتن است که پرکردن چیزی باشد از چیز دیگر [انبارده] بروزن و معنی انباشته است که پرکرده باشد و بمعنی اندوخته هم آمده است [انباشت] بر وزن برداشت ماضی انباشتن است یعنی پر کرد [انباشتن] بر وزن برداشتن بمعنی پرکردن است یعنی و اینها نه او میگوید دیگر ارباب فرهنگ نیز نوشته اند جز آنکه صاحب مؤید الفضلا [illegible] الا فاصل و رشیدی و سراج گفته که انباردن برای [illegible] بمعنی پرکردن در مؤید الفضلا نیست انباردگی دارای نون و گاف فارسی نیز نیست به رشیدی خط واشو جوادید کتابی [illegible] نسخه [illegible] ودر ملا [illegible] لفظ انباردگی آورده [illegible] آرزو ندیده انبار و انباشته چیز پر کرده شده [illegible] شمشیری انبارده بمعنی [illegible] آورده که [illegible] از جواهید و این عبارات انبوهی و ملا [illegible] رقم فرموده [انباردن] و [انباشتن] ابن بسکون را و دوم سکون شین ذکر [انبارگی] برای مهمله و گاف فارسی نون و معنی انباشتگی بمعنی پری و بسیاری بعض [illegible] جامع [illegible] قول ملا سروری صفاهانی را نقل کرده است صاحب بهار عجم [illegible] [illegible] انباردن و انباشتن بالفتح پرکردن و پرشدن و [illegible] با ماله انبارده و انباشته پرکرده

براي مهمله است وبرد بيجي بالعكس وبر جمعي درهردو نوع مصادر دارد مثل كماهو بوضاحه في التصور والتصديق اعتا صاحب بهار عجم هرسه استعمال اين چهار اعطا را رواداشته است ودر ... الحروف نوشته كه از سان راز مهمله است كه بمعني ... شود چون انگاردن وانگاشتن بالفتح وكاف فارسي نقش بستن و تصور كردن و بمعني گمان بردن و پنداشتن مجاز مشهورست چرا كه گمان بردن نوعي از ... كردن در خاطرست وآغاردن وآغشتن بالمد ... وتركردن وانباردن وانباشتن ... يعني ... كردن وپرشدن و رسيدن و شمردن راجع ... است ... دارد انتهى ، در ... المصادر فرموده كه ... رآغارين ساماني گويند اين از ... الاعالي است كه از صيغهاي آن ... مصدر اسم مفعول و فعل ماضي نشنيدم وامر و نهي و اسم مصدر برا ... شنيده ... اما بزعم ... مولف اصل دريں ماده راست و ... آن برومار ... او ... و ... وانگاردن وانگاشتن ولهذا مضارع وامر ... برا مي آيد ... وغالب كه گاهي اين اقوال استادان ... و از كسي ... عوراز ... آغاردن و انباردن و استعمال آن وجود ندارد چه گويد ناطر برا ... حواهد بود كه بمعني ... ... آغشتن گفته است كه آغاردن گر باشد مصدر مضارعي خواهد بود ليكن مسموع نيست و من نوشته ام كه مصدر مضارعي يعني ... ضابطه آغاردن ... است نه آغاردن كه نزد جمعي مصدر اصلي ... ميگويند كه مصدر مضارعي موافق ... انباردن خواهد بود نه انباردن • پس ميتوان گفت كه اگر آن صحيح است اين غلط و اگر اين صحيح آن غلط آري راست ست • دروغ گورا حافظه نباشد • ... درروايت ... ...

بچشم و خوبی وار مرگ گلفته *] لفظ انباردگی را در مجمع الفرس رقم
فرموده است پس بفرض نبودن آن در کلام دیگر اسانید هم و قطع نظر از
تحریر دیگر فرهنگیان قول او خودش سند معتمد باشد و اینکه معترض
میگوید انباردن را باضافهٔ مفعول ذکر کرد و ماضی را گذاشت با قول او
انباشتن مفعول نیست . من میگویم ناظران در عبارت جامع که نقل
کرده‌ام به بینند حکم انباشته در ضمن انبارده گذاشت و توضیح معنی
آن هم فرعی داشت پس دفع سخن ازین آن قول نمیرکه تا انباشته وجود
نپذیرد انباشتگی از کجا صورت گیرد و بر تقدیر تسلیم چون نقل از
نورزد به تبیان معنی هریك موزون به پرداخت را آنکه ترك بعضی
مستلزم نفی آن نیست بعربت بالمجهول هم لازم نیاید و اینجا غرض بیان
لغت ست بترتیب حروف تهجی و رعایت حروف ثالث و رابع و ما فوق آن
برای تیسر متفحص نه بیان تصریف که مصدر اول نگاشتن و مشتقات
پس آن داشتن ضرور باشد الحاصل نگارش جامع سراپا حسن دارد
و غالب همه قدح می انگارد آری * شعر * کسی بدیدهٔ انکار گر نگاه
کند * نشان صورت یوسف دهد بنا خوبی *

[غالب] بمعنی انبودن بدال نقطه دار می نگارد و معنی آن اصل
کائنات و آفرینش می آرد و از آفریدگار شرم ندارد و اگر بدال بی نقطه
میگفت میگفتم که صورت مصدر دارد اکنون که بدال نقطه دار نوشت چگویم
که چیست حقیقت این ست که انبودن بدال نقطه دار نیست و بمعنی
مادهٔ و اصل کائنات زنهار نیست اسم جامد نیست مصدر ست بدال
بی نقطه در وزن افزودن بمعنی بهم آوردن و بر روی هم نهادن * ع *
باعمالی نفسه می انبود * یعنی گناهای نفسه می چند صاحب شرف نامه
که فرهنگی ست موسوم بدین اسم نوشت انبودن بدال بی نقطه

و مردم را نعمت که بتازی بطر گویند انبهی دانسته‌ست که پری نعمت
که به بیان معنی انبارگی در زبان کلک ارباب لغت گلدسته است مطلق
نیست بلکه آن پری نعمت مراد ست که بواسطهٔ آن خیرگی و نافرمانی
بظهور رسد و نابودن شکری اورا معین کرده اند بدین که بتازیش
بطر و اشر خوانند ومعنی بطر در قاموس اینکه البطر محرکة النشاط والاشر
والطغیان بالنعمة و در منتخب بطر بفتحتین نافرمانی نمودن بواسطهٔ
نعمت و سخت شاد شدن انبهی و اشر بفتحتین فربهی کذا فی الصراح
و در نفائس [انبارا] بکسر اول بسیار نشاط و سرور کردن در اندک
نعمت از کمظرفی بعربی فرح بفتح فا و رای مهمله و حای مهمله در
آخر و بطر بفتح بای موحده و طای مهمله و رای مهمله در آخر و اشر بفتح
همزه و شین معجمه و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی خود نمائی
انبهی و بطر و اشر بفتح اول و کسر دوم بمعنی منها و خود نمائی
بدان معنی لفظ متاخرین باشد و اینکه غالب بالطبع می‌بالد که انبارگی
از عهد فردوسی تا این دم الخ خودنمائی بیش نیست پر ظاهر هست
که اهل لغت مستعملات اساتذه را ثبت می‌کنند پس اگر لفظ
انبارگی از عهد رودکی و فردوسی تا این دم در کلام اهل زبان نیامدی
ارباب فرهنگ ننوشتندی و چون بضبط آن پرداختند معلوم شد که
باستعمال اهل زبان آمده است و شعر سند این لفظ اگرچه در فرهنگهای
مذکور نیاورده اند اما چون ملا سروری صفاهانی شارح عربی گلستان
[که در اهل زبان بودن او هیچکسی را شک نتواند بود و ارباب
تذکره او را صفاهانی و بعضی کاشانی گفته اند و همه او را
از فضلای شعرا نوشته اند و از کلام بلاغت نظام او این شعر
شعری بسند آورده اند * شعر * بترسید از سرشک من که باشد *

بنا بر قول عربی و فارسی بودن لفظ در هر دو پس چیست که عبارت
منقولهٔ خود را صحیح داشته و نوشتهٔ برهان را غلط پنداشته اگر احتمال
عربی بودن لفظ ست در هر دو هست و این احتمال خود از عبارت
منقولهٔ او مستفاد نمیشود * زیرا تصحیف اعرابی بودن افزودن بدال
معجمه نکرده شد حیرانم که صاحب شرفنامه است بل چون با افزودن
بدال مهمله که بزعم او هم فارسی باشد مذکور نیست فارسی بودن آن
متبادر ست اصل این ست که لفظ افزود خواهی بدال مهمله باشد و
خواهی بدال معجمه و بمعنی بالای هم چنان باشد یا بمعنی خلقت
مصدر زبان فارسی نیست لهذا در فرهنگ و مجمع الفرس که لغات
عربی دران جا مذکور نیست مندرج ست و ملا عبد الرشید
تتوی در فرهنگ رشیدی ذکر کرد و در رسالهٔ عربیه که منتخب
اللغات باشد نیاورد صاحب بهار عجم در نوادر المصادر گفته که
افزودن بالفتح آوردن و پیدا کردن لیکن اوزن نیست مستعمل بمعنی
پیدا شدن و وجود گرفتن نیز مستعار مشهود * شعر * نبودت درجهان
باشد او و بالای یکدیگر چنان این بیان * شعر * باعنادی بعشقه
با آخر انتهی پس عالی که دال معجمه دیده دست پاچه شد و ناچار
بعربی بودن لفظ حیله انگیخت نمیداند که این لفظ هرگز عربی
الاصل نیست بل درو مستعمل هم نه و با دال معجمه نیز فارسی نیست
خان آرزو در سراج نوشته که افزودن بزای فرمودن پیدا کردن و در
برهان بدین معنی بدال آورده و بدال مهمله بمعنی بالای هم چنین
گفته و قیاس و ضابطه میخواهد که هردوجا بدال معجمه باشد انتهی *
[برهان] انجکک بوزن مردمک دانهٔ باشد سیاه شبیه به دانهٔ
امرود و مغز سفید دارد و آنرا خوردن خاصیتش آنست که هرچند

بمعنی چیدن می نویسد و سپس ابودن بدال منقوطه بمعنی اصل
وآفرینش مع الواو عاطفه می نگارد اگر در لغت عربیه بدین معنی آمده
باشد هر آینه لغت عربی الاصل خواهد بود بارا سخن درین رفته است
که این لغت فارسی نیست *

[احمد] عبارت برهان درین لغت مع لفظ بالای آن اینکه
[ابودن] بروزن افزودن بربالای هم چیدن باشد [ابودن]
بادال نقطه دار بروزن افزودن بمعنی اصل کائنات وآفرینش باشد
انتهی آفرینش معطوف ست بر اصل و بر جمعهٔ خلقت که مصدر باشد
پس ظاهر شد لغویت این قول که صورت مصدر دارد نه معنی * در فرهنگ
جهانگیری و سروری نوشته ابودن بدال نقطه دار اول مفتوح ثانی زده
بمعنی اصل و آفرینش باشد شاعر گفته * شعر * نبودست در خاک
باشد عافیت * همچنان کز خاک ور (۲) ابوده است * انتهی همچنین ست
در رشیدی مگر بمعقولیت دال آن شعاری نکرده و بدال مهمله
در جهانگیری وغیره بل در برهان فقط در چهار که در آثار گذشت
بمعنی چیدن آمده باستناد این ابیات این نمین * ابیات * ناکسانی
بنقسه می ابود * گفتم ای کور پست خانه کبود * چه رسید سقف
از زمانه نوا * پدر ناگسسته در شکستی زد * گفت بوان شکستهٔ
دهر بد * در حوالی شکسته باید بود * از دیده وران عبارت برهان
درین مقام بعینه آن عبارت سه نامه است که غالب روایت (۴) کرده است
با زیادت لفظ کائنات که مضاف الیه جاری از مضاف ست در یکی

---

[۲] ن شد *   [۴] ومن در هیچ یکی از دو نسخهٔ شرفنامه که
در نظر ست ابودن بدال معجمه و مهمله ندیده ام *

مثال و غیره الخ سوز نیست مهمله کنایه از آنهاست مرقوم شد پس
غالب که زبان تغیر و تصرف راه یافته باشد *

[**غالب**] ابتدا ابتدا و ابتدا ابتدائیست ابتدائیکه ابتدائیه ابتود شش لغت از مشتقات جدا جدا در شش فصل آورد و پس از همه ابتودن را که مصدریست در فصل هفتم نام برد مشتقات اول سرودن و سپس مظهر مصدر بودن آن راه بوده باشد که آن دو که رهنمای ازست در سوی بنای دانش انگاشته باشد که هستی آدم زاد بینش از وجود آدمیست و وجود آدم از بینی آدم موجود اگر گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت لفظ سوم و چهارم ست گویم که این لزوم مالا یلزم است و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل الزم *

[**احمد**] بارها گفته‌ام که جامع برای تیسیر استخراج لغات رعایت ترتیب حروف ثالث و مافوق آن التزام کرده است پس از قبیل التزام مالا یلزم چرا باشد و در علم لغت رعایت ترتیب لازم هست و در تصریف رعایت اشتقاق و برهان قاطع فرهنگنامه است نه کتاب تصریف، یك یك لفظ را یك یك فصل گفتن هنجار غالب ست کماهو بالتکرار *

[**غالب**] تمیمه انگشته بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد بمعنی بزرگر سامان جداوند و جا همین در یك فصل می نویسد و در فصل دیگر انگسته بزورن خرسته هم بدین معنی رقم میزند چون معنای تصحیف خوانی فراخ ست کاش از یوم دگر دگری برمیزد و گوید که صحیح انگسته است بالفتح مکسور و یای مجهول و کاف عربی مضموم بروزن بی حصه *

[**احمد**] جان آرزو نیز ابتدا در تصحیف صورتها بردد

فراش چمال جاروب سنبل برخل خرسك زنش زند از پوست آن
پاک نتوان کرد *

[غالب] نمرهٔ اخیر مگر کلام دیوست و آموزگار این بزرگوار همان دیو پر فریو ست هرگاه خوبی تحقیق چنان و حسن عبارت چنان مقصود اصلی که معلوم کردن مجهولاتست از برهان قاطع چگونه حاصل توانکرد *

[احمد] عبارت برهان قاطع درین مقام بتصرف ناسخین ناسخین بجائی رسیده و صورتی پیدا کرده که معنی محصلی ندارد و اهل مطبع بحث این لفظ نوشته اند که در بارهٔ نسخ برهان قاطع اینقدر عبارت بتفاوت و اختلاف یافته شد . کاش آن اختلافها را زیر این لفظ جدا جدا می نوشتند تا دیده می که هیچکی استقلالا یا شمولا معنی دارد یا نه و صاحب هفت قلزم چنین نقل کرده [انجکك] بفتح اول وسکون نون وضم جیم فارسی و فتح کاف دانهٔ باشد سیاه شبیه بدانهٔ امرود و مغز سفید دارد و خاصیتش آنست که هر که اورا خورد خوابهای عجیب و غریب بنظر آید غالباکه همان معنی در عبارت برهان بوده است و صاحب مخزن الادویه در لفظ [دانج الروح] نوشته که بشیرازي زبان اورا انجكك خوانند *

برهان] انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتابست *

[غالب] ستارهٔ روز و اختر روز شنیده ام انجم روز اسم آفتاب کس نشنیده باشد اگر همچنین بودی بایستی آنچنان داشت نجم روز می نگاشت نه انجم روز که انجم صیغهٔ جمعست و آفتاب مفرد *

[احمد] انجم روز بکسرهٔ میم کنایه از آفتاب در هفت قلزم و دیگر کتب لغت نیافته ام و در خاتمهٔ جهانگیری و مؤید الفضلا و

مطار و غیره الخ سور اسان مهمله کنایه از آفتاب مرقوم شده پس
غالب که درین تغییر و تصرف راه داده باشد *

[غالب] انتا انتا و ه انتادس انتایسکر انتایه انتود شش
لغت از مشتقات جدا جدا در شش فصل آورد و پس از همه انتودن
را که مصدر است در فصل هفتم نام برد مشتقات اول شمردن و
سپس مظهر مصدر بودن اوران راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای
اهرمن درین باب دلش انگیخته باشد که هستی آدم زاد پیش از وجود
آدم است و وجود آدم از پسی آدم موجز اگر گویند که این تقدیم و
تاخیر از بهر رعایت لغط موم و چهارم ست گوییم که این لزوم مالایلزم ست
و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل الزم *

[احمد] بارها گفته ام که جامع برای تیسیر استخراج لغات
رعایت ترتیب حروف ثالث و مافوق آن التزام کرده است پس از
مثل التزام مالا یلزم چرا باشد و در علم لغت رعایت ترتیب
لازم ست و در تصریف رعایت اشتقاق و برهان قاطع فرهنگنامه
است نه کتاب تصریف ، یک یک لغط را یک یک فصل گفتن هنجار
غالب ست کماهو بالتکرار *

[غالب] تمته انکسته بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و
سین بی نقطه و فتح تای الخ بمعنی بزرگر ساماں خداوند وجا همیشه
در یک فصل می نویسد و در فصل دیگر انکسته بروزن خرسته هم
بدین معنی رقم می زند چون میدان تصحیف خوان فراخ ست کاش
از قوم دکن دگری برخیزد و گوید که صحیح انکسته است بالف
مکسور و یای مجهول و کاف عربی مضموم بروزن بی حصیه *

[احمد] جای آرزو بود ابتدا در صحت صورتها بردد

فراش چهال حاروب سمل درحل حرسلك رنش زنك از پوسف آب پاک دوان کرد *

[غالب] دعوهٔ احمر مگر کلام دیوسب و آموزگار این بزرگوار همان دیو بر مرو مت هرگاه حوبی تحقیق چنان وحسن عبارت چندان مقصود اصلی که معلوم کردن مجهولاتست از برهان قاطع چگونه حاصل توانکرد *

[احمد] عبارت برهان قاطع دردس مقام دتصرف ناسخان ناسخان بجائی رسیده و صورتی پیدا کرده که معنی محصلی ندارد و اهل مطابع بحسب این لفظ نوشته اند که در بارده نسخ برهان قاطع ایندقدر عبارت یتفاوت و احتلاف یافته شد • کاش آن اختلافها را ریزادن لفظ جدا جدا می نوشتند نادید می که هیچیکی استقلالا یاشمولا معنی دارد یاخیر و صاحب هفت قلزم چنین نقل کرده [انجکك] بفتح اول وسکون نون وضم جیم دارچی و فتح کاف دانهٔ باشد سیاه شبیه بدانهٔ امرود و مغز سفید دارد و خاصیتش آنست که هر که اورا خورد خوابهای عجیب و غریب بیند اندهی عالناکه همان معنی در عبارت برهان بوده است و صاحب مخزن الادویه درلفظ [دانج انروح] نوشته که بشیرازي زبان اورا انجکك خوانند *

برهان] انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتابست *

[غالب] ستارهٔ روز و اختر روز شنیده‌ام انجم روز اسم آفتاب کس نشنیده باشد اگر همچنین باري بابایلوی آسمانی داشت انجم روز می نگاشت نه انجم روز که انجم صیغهٔ جمعست و آفتاب مفرد *

[احمد] انجم روز بکسرهٔ میم کنایه از آفتاب در هفت قلزم در دیگر کتب لغت بنافتم و در جامعهٔ جهانگیری و مؤید الفضلا و

درینجا همین را اختیار کرده و خان آرزو گفته که ابدر بر وزن حیدر
عم و او در نوادر بمعنی صحیح و بعضی برادر زاده و خواهر زاده نوشته و
این اصلی ندارد انتهی *

[غالب] بمعنی اروند بر وزن هوشمند باوجود معنی دیگر چنین
نوشته که رود خانهٔ عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا همچو رود نیل
و دجلهٔ بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی
بحر خوانند بتفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت اروند نوشتیم
اینجا همین قدر می نویسم که مگر رود خانه دیگر شد و بحر و
دریا دیگر رود نیل و دجله بغداد را بحر و دریا نتوان گفت یا بحار
دیگر و دریاهای دیگر را رود خانه نام نتوان نهاد آیا به گیتی کار دیگر
نبود که این بزرگ را سودای فرهنگ نگاری در سر افتاد حقیقتا
جوهر لفظ بدینگونه ظاهر نساخت خودش بیان کرده‌ام اروند قلب اژدر است
که بمعنی نخستین و سومین می آید و رای غریب تمام مقبول
نمیگردد و چنانکه پیش ازین نوشتیم استعارهٔ فرو شکوه و وقار و
عظمت نیز دارد *

[احمد] هرگاه اروند بمعنی اژدر را بر وزن هوشمند نیز غالب هم
بمعنی فرو شکوه و رود خانه و دریا نیست و در اروند بر وزن هوشمند
بمعنی بر وزن اول اوجیه نیز قلب مکانی پس چنانکه مقلوب را
بمعنی فر مذکور متاثر نباید بمعنی دریا و رود خانه هم مسلم نتوان
داشت بلکه بسیار هما الاولی آنکه اروند بمعنی فرو زیبائی و دارا و همین
اروند و اورند و اورنگ و اورنگ بمعنی ملک بمعنی اله و بمعنی دجله
در شاهنامه است * بیت * اگر پهلوانی ندانی زبان * بتازی تو
اروند را دجله خوان * و در فرهنگی اوردند بمعنی دارو درا نیز انتهی

دارد و میگوید که سبب این نظر مولف بیامده در مجمع الفرس
سروری بوسته انگسته بفتح همزه و گاف و با و سکون نون و شین معجمه
برزگری بود که اورا سرمایه نیک بود و کار کمان نیکی بود و بسین مهمله
نیز آمده و بهای فارسی نیز آید مثالش استاد رودکی گوید * شعر *
در راه نشابور دهی دیدم بس خوب * انگشتهٔ اورا نه عدد بود نه مره *
و در جهانگیری بتای فوقانی نیز آورده و در موید الفضلا مرقوم ست که
انگسته بالفتح و کسر گاف فارسی مزارعی که خدمتگاران بسیار دارد
کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بتای قرشت ست بجای بای ابجد
و در مدار الافاضل انگسته اسپ معجمه برزگر است ده و در نسخه ر د ب
مزارع صاحب خدمتگاران و بعضی بجای با یای دو نقطه گویند انتهی
و رشیدی گوید انگشته بکسر کاف فارسی و فتح آن بجای با بای موحده
و بسین مهمله و بای فارسی نیز خوانده اند والله اعلم بتمام کلامه و
در برهان قاطع انگشته بروزن جرابسته بمعنی بضم کاف بلدن معنی انبار ده *
[عالب] در برهان قاطع مطبعه اودر بسکون ثالث مرقوم
و حرف ثالث همانا دال ابجد ست که برای قرشت می نویسند و چون
آنرا ساکن گفت گوئی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو کاتب نگار
نیست وای برهان جامع لعاب *
[احمد] در هر چهار نسخهٔ قلمی برهان قاطع که در اسیاتک سوسئتی ست
و اکثر نسخه مطبوعه اودر بسکون تای و کسر ثالث بنظر فقیر آمده پس
[سکون ثالث] بجای [سکون تای و کسر ثالث] که در بعض نسخه مطبعه
واقع شده مرائمه سهو اهل مطبع باشد و نیز دانسته باشند که
رشیدی وغیره اودر بفتح ثالث بروزن و معنی انبار رقم زده اند و
صاحب موید الفضلا و سروری اودر بثالث مکسور آورده اند و برهان

فکرآن با همون از آراي اخبار هست که بلندگونه هم آمده است تحقیق لفظ اینکه شارح فاضل میرنور الله احراري نوشته که استاد بدال معجمه معرّب استاد بدال مهمله است واین استاد فارسی را مصحف اسناد گفته اند چه در لغت فرس بلند اسنا بمعنی کتاب و زند بواو معدوده و دال مهمله بمعنی دانا آمده و ترکیب مقلوب هست از قبیل گلاب و اسناد را باشباع ضمه اوستاد بواو نیز گویند انتهی صاحب بهار عجم گفته استاد بالضم معروف واستاذ بالذال معجمه معرب اسانید جمع و اسنا مصحف و استادانه مزید علیه واوستاد بواو نیز اسیري لاهجی * شعر * چون درین ره اختیار خود باو بگذاشتم * هرچه جستم یافتم از ارشاد نیر اوستاد * سحر کاشی * شعر * ماطفل نکته دان دبستان دانشیم * تعلیم اوستاد کلام و کتاب چیست *

[برهان] اوزد بزای فارسی بروزن فهمیده خلاصه و خاصه و پاك و اکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گفته اند و بلدین معنی بزاي هوز هم هست *

[غالب] اوزه بزای هوز هرگز نیست و نه اسم شراب هست و نه صفت شراب دیگر اوزه گفتن زیاد و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که نول گویند و گلاب خواهند تعقل بطریق احمال اینکه وزه لفظ فارسي بلدیم هست بمعني پاک و پاکیزه و بجاي خصوصا و علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین پارسیان را الفی هست حرف وصل که افادهٔ معنی پس کند چون خمان بمعنی حرکات واخمان بمعنی ساکن آرند و خواستن بجمه ارادی واخواستن را بجمه عدم ارادي

---

[۲] بمعنی حرکت نفسی *

واینکه همه مگر رودخانه دیگرست و بحر و دریا دیگر نادان دانست
که رود بمعنی جوی آب است کتابی مؤید الفضلا و مدار الافاضل
و مجمع الفرس و در جهانگیری [رود] هر جوی آب عموما و رودخانهٔ آمو
خصوصا یعنی آمو رودخانه ایست درمیان ایران و توران و چون توران
آنسوی رود واقع است لهذا ایرانیان آنرا [ورا رود] گویند و ماوراء
النهر ترجمهٔ آن بعربی و ماور النهر مخفف آنست نیز فردوسی گفته *
شعر * اگر پهلوانی ندانی زبان * ورارود را ماوراءالنهر خوان * و [دریا]
جوی بزرگ و نیز بمعنی بحر که بهندی سمندر گویند در صراح و منتخب
نوشته ماء بحر آب شور البحر الماء ای ملح و در بهار عجم مرقوم هست [دریاچه]
مطلق حوض کلان و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بمعنی
نهر حقیقت نیست ها تفی در نمونه نامه * بیت * زرد با چهٔ گنده با آب
سبز * بنگرش زیر بابداران هبز * پس مراد جامع از رودخانه
نهر باشد ای جوی که آب او شیرین بود و از دریا دریای محیط که آب
شور دارد فلاجرم بتوضیح آن رفته و گفته که عربی بحر خوانند *

[دبهان] اوستاد در فن نوشتن دانندهٔ و آموزانندهٔ علمی و
عملی از امور حرفی و کلی *

[غالب] لفظ اوستاد بطور تکمیل شهرت یافته احتیاج نداشت
چه جای آن که شعور آن نادان آورد و آنگاه شعور بدان جوی که
گروها گروه مردم از عوام مثل آهنگر و زرگر و جولاهه و نوربافان و
بعضه سراجان و رقاصان و اطفال ابجد خوان تا کجا گویم حرفا وتی جهل
از نانبایان و کوهستانیان همه دانند که اوستاد اسم کیست و بسیاری
از ایشان ندانند که نوشتن داد چیست *

[اجمل] در عوام اوستاد بواو درزدن نوشتن مشهور نیست پس

که در نامهٔ حضرت ساسان آمده بمعنی ناپاک ست چه فارسیان را
بدانسانکه الف وصلی می باشد مثل افریدون واسفم که در اصل
فریدون و سفم ست الفی هست که افادهٔ معنی لای نافیه میکند
وصل معنی موضوعی می بخشد نه کلمه پس اصل و استعارهٔ بعضی
حرکات وحروف و معانی الفاظ خاصهٔ دساتیر ظاهرا یا از برهان قاطع
مخصوص ست یا از فرهنگ آن که هم از برهان قاطع منقول و مستنبط ست
و صاحب فرهنگ دساتیر خودش نیز از ادای فراوان تحسین و ستایش
حکیم برهان گفته که لغات دساتیر جز برهان قاطع در دیگر فرهنگها معدود
الذکر هست کما مر . باری بتفصیل و اینکه لفظ اویژه اینکه هم در برهان
قاطع ست [ویژه] با یای مجهول و زای فارسی بر وزن نیزه بمعنی
درست که خاص و خاصه و خالص و خلاصه باشد و پاک و بی عیب
و بی آمیزش را نیز گویند انتهی پس اگر حسب افادهٔ برهان مثل
اهمال و ارحیله و مانند آن در سر الف نفی درآرند اویژه
بمعنی ناپاک باشد و این در نامهٔ ست و حشور ساسان واقع ست و
اگر مثل اسفم و افریدون الف وصل در اول آرند معنی ویژه و اویژه
همین پاک و خاصه باشد و این هر دو معنی اویژه بالف را خلاف
ملا فیروز در فرهنگ دساتیر ثبت کرده است کما مر آنفا و اویژه
بالف بمعنی پاک وخاصه در ژند واستا نیز آمده است چنانکه درخاتمهٔ
جهانگیری نه در چهارم که مشتمل الفاظ ژند و پاژند هست میفرماید
که اویژه و اودژه بر وزن همیشه دو معنی دارد یکی خالص وخاصه
و پاک و پاکیزه دوم شراب انگوری انتهی و هکذا فی هفت قلزم و
در سراج نوشته [اویژه] بزای فارسی و قبل داري بوزن گذره بمعنی
خالص و پاک و خاصه مولف گوید بخاطر میرسد که مصحف آوده

دانند واوی در حرکت بی و حرف ما بعد خود نباشد و پیوسته مفتوح بود لاجرم چنانکه و بژه پاک را گویند اوبژه ناپاک را گویند بیچاره نکمان الف وصل پیش آن خورد و اوبژه را چون اسم و شمر همان وبژه گمان کرد و اندر روض الجمل پس گردان خود را از راه برد ❊

[احمد] یاران از حق نباید گذشت و انصاف از دست نتوان داد و از کسیکه نفعی رسیده است سر به پیش او باید انداخت و ازو منت شناخت این فائده نعمی الغی ست با رشیادرا که معنی لای نفی ـ هم از ادات دره نك اول حکم برهان افاده فرموده است میفرماید [احسان] بزبان دساتیر بزرگ حنان بی حرکت را گویند چنانکه حنان صاحب حرکت را و [ابرخیده] بفتح اول در وزن بترسنده بمعنی صریح ست چنانچه برخیده بمعنی اما باشد و [احواستی] با واو معدوله بروزن لخواستی بمعنی غیر ارادی باشد چه خواستی بمعنی ارادیست بزبان اسما و دساتیر و [اهمه] بفتح اول و ثانی و ثالث باقی انبی همچنان درجاهای متعدد افاده فرموده است و ممتی مطیع بر بژو همدگان این زبان نهاده ❊ و پس ازو صاحب بهار عجم چون نگرد آوردن دانش پرداخت این فائده را ازو التقاط کرد و در جواهر الحروف گفت که همزهٔ مفتوح افادهٔ معنی نفی کند بزبان دساتیر که کتاب ازلین پیغمبر عجم ست چون احسان بمعنی بیحرکت و احواستی بمعنی بی ارادی کما فی البرهان و بدین معنی مشترک ست در هندوی چون ابهی آنکه از کسی نترسد و احت آنکه بروطفر ممکن نباشد و آیت آنکه نعادل اشته باشد انتهی وهمچنین خدمت ملا فیروز بن کاؤس صاحب فره نگ دساتیر چنین نقل کرد [اوبژه] بروزن همیشه بمعنی خالص و پاك و پاکیزه و لفظ اوبژه

یکی از سلاطین پیشدادی بوده و پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته و گویند در زمان او آتش پدید آمد و در کتاب تنور الودیعة امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ پیشداد که بقول بعضی از مورخان ارفخشد بن سام اوست و در قول علمای جمعی پیغمبر بوده و از وی کتاب جاوید نامه خرد یادگار مانده و مولانا فضل الله نیشاپوری صاحب تاریخ معجم گوید که بحکم الاسماء تنزل من السماء هوشنگ به پیشداد از آن شهرت یافت که همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان تخم رادی و خلق اورا بداد و دهش ایثار بخش جوانمردی و تحریض ملازمان درگاه و ترغیب مقیمان بدرویش پروری و جهانگستری کردی انتهی * اما چون ما را حق پوشی منظور نیست وا می نمائیم که استنباط اهمیت آثار بخش از این نقل صحیح نیست و سبب این مغالطه غلطی عبارت است که از کاتب در بعض نسخهٔ جهانگیری واقع شده و صحیح آنکه در اکثر نسخ جهانگیری دیده شد و هو هذا [همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان تخم رادی و خلق را بداد و دهش و ایثار و بخشش جوانمردی و تحریض ملازمان درگاه و ترغیب مقیمان خویش بدرویش پروری و جهانگستری کردی] رادی و جوانمردی و کردی همه افعال را فاعل هوشنگ ناهوش و هنگ است *

[غالب] بفتحه در تحت همزه با تحتانی ابن مالک ممدوح بمعنای زده آلت تناسل را میگویند و در تحت همزه با بای موحده از بعضی نسخ که بزعم علی مشهور است نیز نام آلت تناسل میگیرد گوئی هر جاهلین عضورا می نهد *

[اجهد] لفظ ابن بیای تحتانی بمعنی ذکر عربی است و ابن بفتح

نمل باشد که ممثل آمره بود و آن مرکب باشد از آب بمعنی معروف و از بره که کلمهٔ نسبت ست یعنی چیزیکه باب منسوب باشد که عبارت از خالص و پاک ست و نظیر این لفظ پاکیزه است هذا هو التحقیق فهم کلامه و صاحب بهار عجم در آبشیره و درشیره نیز همین تقریر پاکیزه کرده است *

[درهان] ابنار نخس با بای مثلثه و حای نقطه دار در وزن نمار نقش هوشنگ پسر سیامک را گویند *

[غالب] همون مهمل و لغو کاش بجای نمار نقش دبار نخس با دبدار نخش می گفت قطع نظر ازین خطا ابنار نخش اسم هوشنگ چگونه تواند بود دران روزگار و دران مردم تازی ملفه کجا بود قطع نظر ازین هم ابنار نخس چه معنی دارد گرفتم که دران عهد نیز ابنار بمعنی نخشش مستعمل بود نخس را معنی چیست نخسی در ترکی بمعنی نیک می آید و نسخدانان که هوشنگ نیز از آبادیست به عربی میدانستند نه ترکی سیامک که پادشاه بود و نقول پارسیان نخستین که مترجم دساتیر ست پیمبر و مامور بنامه آور نیز بوده است در نسخهٔ نیز خود طرفه رنگ آمیزی بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و نای نخستین ازان در انداخت و ماقبل وی لفظ عربی آورد و نخسش نیک معنی این لفظ مرکب اندیشید لا حول و لا قوة الا بالله *

[احمد] ابنار نخش را درهان به نسادس نخانی می نویسد و به حروفاندش را ترکی میگوید برد او نخش بهای موحده است ازینستان که مصدر زبان پارسی ست وچون که هوشنگ کثرت داد ودهش میداشت بایں نام اورا میخواندند و این نسخه موافق این عبارت فرهنگ جهانگیریست [هوشنگ] با واو مجهول نام

تحقیق کرده انکار او از اضداد بودن لفظ باختر و خاور متعدی شدنا و تحریر حکیم تبریزی مقبول نیست و قول مرد هملی مردود چه ملا سروری صفاهانی در مجمع الفرس میفرمایند که باختر مشرق باشد حکیم لامعی * شعر * خورشید را چون پست شد در جانب خاور نظر * پیدا شد اندر باختر در آمدان ست علم * لفظ خاور و باختر را متاخرین بر عکس تصور کرده اند خاور را مشرق مید انند و باختر را مغرب حال آنکه متقدمین باختر را مشرق میدانند و خاور را مغرب کذا فی التحفه اما آنچه بصحت پیوسته آنست که باختر بمعنی مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله حکیم فردوسی باختر را بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب درین بیت فرموده * شعر * چو مهر آورد سوی خاور گریغ * هم از باختر بر زند بار تیغ * و منوچهری نیز گوید مؤید این معنی * شعر * تا زمین از نور گیرد روشنی از باختر * همچو اندر شب فلک داردکی از خاور گروه * و شیخ نظامی رح نیز فرمایند * شعر * بیلده چو مهر بر زد از باختر * سیاهی بخاور فرو برد سر * انتهی ود ر شرفنامه باختر مغرب و نیز بمعنی مشرق و خاور مثله انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا و المدار و صاحب فرهنگ جهانگیری این بیت استاد عنصری نیز بمثال باختر بمعنی مشرق آورده * شعر * چو برزد دروفشه از باختر * دواج سیه را بسمد آستر * و صاحب رشیدی چنین تحقیق کرده که باختر مشرق و خاور مغرب چنانکه از اکثر اشعار متقدمین معلوم میشود فردوسی * شعر * چو مهر آورد الخ و گاهی عکس این استعمال کنند انوری گوید * شعر * دی رهاک خاوران چون دزد مجهول آمده * گسته امروز از رو چون آفتاب خاوری * و تحقیق

الف و بای موحده بمعنی از الفاظ زند و پازند هست چنانکه صاحب
جهانگیری بخاتمهٔ کتاب در در چهارم که مشتمل بر لغات زند و پازند
واضحا نقل می نویسد که [ابر] بالف و بای موحده مفتوح ابر
باشد که آلت تناسل ست انتهی و برهان خودش گفته که ابر بفتح
بای موحده بمعنی از لغات زند و پازند هست ** و در هفت
قلزم نیز همین منقولست * یاران از اعتراض این لفظ ز لغت
آسمه معلوم شد که غالب خیره چشم از خلق و از خدا شرم
نمیکند وگرنه این چنین جاها عادت دارد لاحول ولاقوة الا بالله *

[باختر] * بابای درست نوردن کا شعر معرب را گویند و بمعنی
مشرق هم آمده است *

[غالب] باختر را از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز
گمان بردن غالب غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین ست از
میان برد (۲) مثلا در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان
شهرست حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده‌ایم چگونه دانیم
که کدام سوست با آنکه ما بسکار میرویم و یکی ما را آگهی داد که
باختر سوی فلان موضع زنو در حنی اژدهائی خفته است و آدم و
چارپا را از دور بدم در می‌کشد ما که از روی برهان قاطع باختر را
بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه
داریم پس پی خاور بمعنی مشرقست و باختر بمعنی مغرب و قول دگر مردود *

[احمد] بجای استعمال لفظ مشترک حصول علم و یقین از قراین
مقصودست غالب که به کلام اساتذه دیده است و به الفاظ را بفرهنگ نامها

---

[۲] بجای [برد] [بردهست] بوده باشد *

باشد به پیشه چنانکه فلانان امیران را ستایند و بسلیل رای مهمله
درین لفظ به ضرورت بهت به ممنوع بلکه به تقریب اوضح است
ظهوری فرماید * شعر * درکوی تو بروار گدان باهل و هوس * گل باد
پران سرو هوا دار ندارد *
[احمد] چنم که وعمهائیش طالبان زبان گشادم و باد پرانی درس است
باواز بلند گوییم * عبارت جامع در لفظ بادپر چیست اولا بادل
سهل وانگاه بمعنی باد پران بآسانی دو ان رسند میفرماید [بادبر]
بمعنی بای ابجد تازی نیز کسی را گویند که همه روز فخر کند و منصب
خود بمردم عرض نماید و هیچ کار ازو نیاید و اورا بعربی قیاش میگویند
و باد پر با بای فارسی دوم مثله انتهی اکنون بادنی تامل میتوان فهمید
که باد پران شخصی است که پیوسته از خود یعنی از فخر و منصب خود
گوید و غالب گمان را پس از تامل بسیار این معنی بدل فرود آمده
عبارت رشیدی درین مقام اینکه بادبر کسیکه حرف بسیار زند و
هیچ کار ازو نیاید وکسیکه همه روز فخر کند ومنصب خود بر مردم
عرض نماید و بعربی قیاش بفتح با و بتشدید یای حطی وشین معجمه
در آخر گویند وبدین دو معنی بعضی بادبر بفتح بای تازی گفته اند انتهی
خان آرزو تازی بودن بای ثانی را خطا گفته وقول غالب * لاف وگزاف
وخود نمائی وخود ستائی معنی باد پران نیست * اول در رشیدی
و بهار عجم باد پران بدو معنی ست خوشامد گوی ظهوری * شعر *
در کوی تو بروار گدان الخ و بر کسی که اقوال بی افعال داشته باشد
ولاف زند مخلص کاشی * شعر * این آه کشان در دل افسرده بدرود *
در دعوی آتش نفسی باد پرانند * سعدی اثر * شعر * هر کجا
باد پرانی ست درین دور زمان * بمیان سنگ ملامت چو فلاخن دارد *

آنستی که باختر مخفف با اختر است و اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند پس باختر مشرق و مغرب هر دو را توان گفت و همچنین خاور مخفف خار ورست و خار ماه و آفتاب باشد پس خاور نیز مشرق و مغرب هر دو را توان گفت و ازین جهت قدما بهردو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند لیکن خاور مرادف خور بیشتر آمده ازین جهت خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند تم کلامه و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که باختر مشرق و خاور بمعنی مغرب لیکن قومی گفته که لفظ باختر و خاور بمعنی مشرق و مغرب مشترک اند و خاور بمعنی مغرب درکلام قدما بیشتر آمده و در کلام متاخرین بیشتر بمعنی مشرق و تحقیق بعضی (۴) آنست که باختر مخفف الخ انتهی *

[برهان] باد پران بتشدید رای قرشت بمعنی باد برست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید *

[غالب] کیست بامرا بفهماند که باد پر لغت کدامین کشور است و این نیز نگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند بعد از تامل بسیار چنان دردل فرود می آید که از خود گفتن لاف وگزاف و خود نمائی و خود ستائی باشد و این خود معنی باد پران نیست باد پران در معنی مرادف باد خوان و باد فروش است یعنی مردم ستای و خوشامد گوی فرق درین هر دو لفظ جز این نیست که باد خوان و باد فروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشه خویش کند و جزاین هنری نداشته باشد وآنرا درهندی بهات گویند * باد پران آنرا نامند که ستایش آئین وی

[۴] یعنی ملا عبد الرشید صاحب فرهنگ رشیدی *

آری نسودن پسودن هم باضافهٔ بای زائده و آزردن بای زائده در مصادر ممنوع نیست ممنوع ست دیگر مثل نیکن مثل که آن صیغهٔ امر مست از وکمدن بای موحده از زائد ست چنانکه خود موسوم بنام زائدست حس درازی می پذیرد تا حقیقت لفظ در انبسه جای گیرد انکندن بصیغهٔ کاف عربی مصدریست پارسی و آنرا اپکندن نیز نویسند و مثل آن اوکندن ست بلکه اوژندن نیز چنانکه شنق انکن را سپر اوژن نویسند در صورت اول مضارع افکند خواهد آمد و بار اوکند واپکند و اوژند هرچهار ترکیب اول و ذالک * اکنون ازجمله حصین دکمی می پرسم که این دولعت فقط یعنی بپسودان و بپسا ویدن از کجا دریوزه کرد و صیغهٔ مضارع لعت مستقل چگونه قرار یافت بار باضافهٔ بای زائده لعتی دیگر چسان هستی پذیرفت مگر رو دیگرست و برو دیگر رود دیگر ست و برود دیگرهای این هر دو صیغه را باضافهٔ بای موحده ممدودسند و بنابر افزایش دوئی صورت نمی بندد نوسس مصدر بافزایش بای موحده ازایمهٔ من کلام که روا داشته است دیگر حمله می آید که اگر هم‌چنان بهر سمرانیح وصل بای عربی با بای فارسی مصارهی را به افزایش بای موحده بادستی آورد در پند ایلاوس یعنی التماس طمع چرا برو ماند و بپریسید چرا از دهن برو رفت مگر بمرد و بپرد و بپوشد و بپوید و بپاید و بپاشد و بپسندد و ببرد و بنوازد معنی دیگرهای وی نبود گوئید این الفاظ را نسبت سپرت حقیر سمرد گوئیم از آسوده و آشفته آمان تر و مسهور در بتواهد بود که این هر دو معقول را در بحث الف ممدوده گذارنده است *

[احمد] لفظ [بپسودان] بر وزن دلسوزان و [بپساویدن] کلام

انتهی و در بعضی از اشعار بادپران بجای مسند آمده است ؛
و صاحب بهار عجم و محقق وارسته نوشته اند که بادخوان و باد
فروش معروف و آنرا در هند بهات گویند ابو نصر نصرای بدخشی *
شعر * ایشان باد فروشان چه باد پیمائی * که در شرافت ذات از گروه
ابراری * پس آنچه عزیزی باد فروش را بمعنی تراشیدهٔ اهل
هند گوید از علم اغما بود چرا که اگر چنین باشد شاعر مذکور که
بهند نیامده و بدخشانی الاصل وهندی المولد نیست چه قسم در
شعر آورده و همچنان رشیدی در لفظ بادخوان نوشته که آنرا باد فروش
نیز گویند در یصورت بهما برادف بود انتهی وهکذا فی بعض اللغات
[غالب] تنبیه دوستانرا اگر فکر بسنگی تحقیق ست هر لفظ که
از برهان قاطع درین نسخه بیان میکنم درپیان های صاحب برهان
قاطع بنگرند سپس بمرا پای گفتار من گذرند در بحث بای موحده
با بای فارسی طرفه دراز نفسی و بیهوده بکار برد و شش لغت از
شش جهت گرد آورد [بپای] [بپرسد] [بپرسانیدن] بپسودان]
[بپسودن] [بپکن] از انجمله لفظ چهارم که بپسودانست و جامع
لغات آنرا بروزن دلسوزان نوشته کلام خطاب ست در زبان هیچ
آدم زاد نگذشته باشد بپای صیغهٔ امر ست از پائیدن باضافهٔ بای
زائده همه کس داند که بای زائده از اجزای اصلی صیغه امر نیست
بپرسد صیغهٔ مضارع ست از پرسیدن و پرسیدن خود مصدر اصلی
حقیقی نیست از بهر ضرورت با برای تعدی پرسان را که اسم فاعل
ست مصدر ساخته اند اول این مصدر باید ساخت تا بپرسد مضارع
حاصل آید انگاه بای زائده باید افزود تا این جاده خراب لغت وجود
پذیرد * بپما و بلدن همان زبان کوه قاف و گفتار سکنهٔ آن اطراف است *

بپصره باز نموده‌ایم بهر حال نگارش اینچنین الفاظ برای نشان دادن
این امر ست که نصور کلائی نیز مستعمل ست و این قول معترض،
اوکندن مصدر نیست پارسی و آنرا افکندن نیز نویسند و مبدل آن
آوکندن ست بلکه اوژندن نیز الخ بظاهر مشعر ست که اوژندن
مبدل افکندن باشد و حال آنکه اوژندن برای فارسی لغتی علیحده
است بمعنی افکندن * و اینکه گفته آوردن بای زائده در مصادر ممنوع
نیست بلکه ممنوع ست و نیز فرموده که نوشتن مصدر باوردن بای
موحده از ایمهٔ فن کلام که روا داشته است · من میگویم ممنوع ست
و ممنوع نیست و همه اکابر فن و ایمهٔ سخن روا داشته اند
و با در غیر امر محل فصاحت ست نه مزیل صحت پیر معنوی
رح فرمایند * شعر * حمر چمود بستن اشکسته را * با
نه پیوستن رگ بگسسته را * ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان
گوید * شعر * مناص و مفر جای بگریختن * ملاذ و معاذ ست
و ملجا پناه * ذهاب و مضی بدن و آمدن * سیاحت بگشتن
سداحت شناه * حضرت جامی قدس سره السامی فرماید * شعر *
نگار و حلاوت آمد هست پیوند * ره بگریختن گیرد بهر چند *
بملکی سعدی رحمة الله علیه * شعر * مسعست بمرد جهان داشتن *
گرفتن به شمشیر و بگذاشتن * آئین آموزگاری داشتن و این همه
اشعار را که صیاد در زبان دارند بطاق نسیان گذاشتن و انگاه
از یاد داده را نا روا انگاشتن بناسائی دارد و اینکه گوید · مگر
نمیرد و نمرد الخ لفظ اول اگر از نمیدن بمعنی نخل ای چهاریا
باشد لا نسلم چه در کتب لغت فارسی معنی نمیدن بنای موحده
آمده است کما تحقق و در صورت بای تازی معنی مدعا نیست

حناب پیست در زبان مشهوران پارس و بعض اهل فرهنگ که آدم
را دین گذشته است در جهانگیر دست [بپسودان] [بپساویدن]
[بپسودن] دست یا عضوي را بچیزی مالیدن و آنرا بوماس نیز
خوانند که بعربي لمس گویند و همچنا ی هفت قلزم و در رشیدي
بپساویدن و بپسودن ابو الفرج رونی گفته * شعر * بعون عدل تو
صیاد عدل بپساود * سرون آهو و تیچیر بي وسملت دام * و
در سراج بپسودن بکسر باي موحدة و سکون پاي فارسی سودن دست
یا عضوي را بچیزی این هست در فرهنگها مولف گوید ظاهر آنست که
باي اول حرف و کلمه نیست بلکه بائی ست که در اوائل افعال و مصادر
زیادة میکنند ؛ و در نوادر المصادر نوشته بپسودن بپساویدن بالکسر و
بپسودان بالف بعد الدال اگر با ثبات رسد مزید علیه خواهد بود
الهی آري همین ست مقتضاي خرد که صاحب بهار عجم گفته به
آنکه عالم معلوب المعنی بر زبان آوردة چه لفظیکه نزد ما به
ثبوت نرسد چه ضرورست که در واقع بدر وجود نداشته باشد و
درین سه لفظ مذکور و هم در بپرسید و بپکن و بپاي گو باي زائد
باشد چون دیگر اهل فرهنگ مثل صاحب شرفنامه وغیرهم نوشته اند
جامع که تابع ارباب لغت ست با تباع آنها مع البا آورد و این را
بعض وجه در لغت [آب درجگر داشتن] نوشته‌ام و وجه دیگر آنکه
یقین دردادیم با در بعض لفظ مفرد بدست و نیز میتوانیم که لفظ
مع البا لغتي علحدة باشد چنانکه صاحب بهار عجم در نوادر
المصادر گوید بیکندن لغتی ست در اپکندن بالف و درین قیاس
بپکن بصیغهٔ امر است و بعض الفاظ مع البا که غیر مشهوراند احتمال ست
که بدون با مخفف آن باشد چنانچه این هر سه احتمال را ما در

وچون بدین آمد که این عامی اعمی مصادر را بی شمول بای زائده
نمی نویسد چگونه دانیم که بای زائده در بنائیدن اصلی ست یا زائد
و بنا که صیغهٔ امر ست هم ازین مصدر امر مستقیم باید که بنا ست
با همان با درینجا مراد مادهٔ آنست که بنائیدن در فارسی بدین معنی
نیامده است اعتراض در طرز گذارش ست ورنه در بنائیدن بای
موحده اصلی ست ✻

[احمق] دانندگان طرز گفتار برهان چون دیدند که جامع لغات
بنائیدن را صرف همین جا ذکر کرد و در بیان تای قرشت بائیدن
بدون بای موحده نیاورد خواهند دانست که بای موحده درین لفظ
اصلی ست و بدون با مستعمل نیست ؛ قول جامع بنا بکسر اول امر
بگذاشتن یعنی بگذار انتهی بای بگذاشتن اینجا دو توجیه دارد یکی
آنکه این با بای صله است چه صلهٔ لفظ امر با می آید چنانکه صاحب مدار
الافاضل گوید [اشتا] بکسر ستایش و ستاینده وامر به ستایش و [اندا]
کهگل کردن و بمعنی امر به کهگل نیز و سروری صفاهانی و رشیدی و
خان آرزو و صاحب بهار عجم در بیان اکثر صیغهای امر طرز گفتار همین دارند
میگویند [آسا] امر با آسایش و [آغار] امر بترشدن و [آوردن] امر با آوردن
[اندا] نوزن عندا بمعنی کاهگل و ملمع کردن وامر بدین فعل دوم
آنکه این بای زائد ست و سند صحت بای زائده در اوائل مصادر
در بسودن گذشت الحاصل امر بگذاشتن بهر دو توجیه صحیح ست و صلهٔ
اشتقاق از نمی آید چون لفظ گذار مشتق از گذاشتن و در قول جامع
لغات [بنائیدن] بالکسر بمعنی بگذاشتن ٬ همان توجیه دوم ست واین
نه از خود میگوید بلکه از دیگر فرهنگها نقل میکند چنانکه در مؤید
الفضلا و مدار نوشته [بنائیدن] بگذاشتن کذا فی العمده انتهی و بگذار

واگر از پختن که بنای فارسی بر زبان دلپذیر بمعنی
پختنی هست گفته شود گوئیم این مصدر مثل آهختن و گسختن
و سختن مقتضب ست که صیغ مضارع و متعلقات آن ندارد دیگر
از حضرت غالب می پرسم اینکه نبشتن مصدر اصلی نیست از بهر
ضرورت یا برای تعین پرشان را که اسم حاصل ست مصروف ساخته اند
این را از ابنیۀ فن که نوشته است و از پرسان اگر سازند می
بایست که پرسانیدن گفته شود تحقیق آنکه نبشتن مصدر اصلی ست
پرسش مضارع و پرس امر و پرسان مشتق از پرسیدن چون سوز و
سوزان هر دو از سوختن رسیدی بفرمایند که نبشتن امالۀ نپاشتن ست
و در تبوا در المصادر پرسیدن منتشر کردن و شدن پریشیده و پرسان
معروف و پسر بمعنی پراگنده خاطر مجازست انتهی و خان آرزو
گفته که پریشان مرکب ست از پرش که امالۀ پراش ست و الف و
نون فاعلیت و این از قبیل لازم مشتق ست انتهی پس پریشیدن
را از پریشان مشتق گفتن گویا وجود والد از مولود قرار دادنست
نماسازان غالب با تالیع این سنگ طعن را در مقام انبا و انبایش و
انبودن در برهان [که انبودن را مشتق از انبا نگفته و صرف برعایت
ترتیب حروف ثالث و ما فوق آن انبودن را پس از انبا ذکر نموده]
انداخته بود ظاهرست و شما دانید که با باو برسنده اینجا همان
سنگ بر سرش آمد آری * ع * کلوخ انداز را پاداش سنگ ست *

[غالب] نخست دریک فصل نعل بلاری نگوار [نتا] را بنای
موحدۀ مکسور بمعنی گذار نوشته یعنی امر گذاشتن سپس در فصل
دگر بدانیدن بزور گرائیدن بمعنی گذاشتن آورد و گذار و گذاشتن
را نگذار و نگذاشتن نوشت گوئی گذار و گذاشتن معنی نداشت

چه مایه خون خورده باشم تا بمشاهدهٔ این بیربطی زبان را از دشنام
نگاهداشته باشم طریقان حسبة لله چون باظهار صاحب برهان بجنو
بر وزن زرنو نام رعد برادر برق هست و برق را که بقول خودش
خواهر رعد است بجنوه بر وزن پرتوه می نامد هرآینه میبایستی دانست
که بای موحده علامت با نیست بلکه بعربیه و تمیز باملهٔ عربی
و آئین پارسی خود آئین وی نیست برادر را بجنو نام نهاد و خواهرش را
بجنوه عبارتی که صاحب سرمه‌نامه در معنی این لغت می نویسد بعینه
نقل می کنم وهي هذا بجنوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده است *
[احمد] آنچه در دو نسخهٔ سرمه‌نامه که بنظر فقیر رسیده یافتم
اول می نویسم در فصل با مع الواو نوشته بجنور بفتح و ضم اول
عربده مثل ادر و امثال آن و در فصل با مع الها بجنوه بالفتح و قیل
بضم نکم و سوم برق انتهی صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل
چنین نقل کرده اند که بجنور بفتح اول و ضم و با و را در آخر
عربده مثل ادر و شیر و امثال آن و بجنوه بفتح و قیل بضم نکم
و سوم و ها درآخر برق و بفتح با و نون در جس انتهی کلامهما دیگر
در مدار است بجنو بباي تازی و حاي مهمله و بای قرشت و بروایتی
بخای معجمه و نون و واو در آخر رعد و در فرهنگ جهانگیری است بجنو و
بجنور و بجنوها اول مفتوح بثانی زده و بای موحده مضموم هر چهار
عربده را گویند و رعد را خوانند خصوصا استاد رودکی * شعر * عاجز شود
ز اشك دو چشم و غریو من * ابر بهار گاهی و بجنور در مطر * انتهی
مروری صنعانی در مجمع الفرس نوشته بجنو بجای نخل و بای درست
نون بلحو رعد باشد شمس فخری * شعر * ز رشك كلك تو
ناله کند ابر * که حلقش نام کرد سمال بجنو * و در یکی از نسخ

صیغهٔ امر بمصدر را خود وضع چنانکه بیان آن در آرا گذشت *
و در قول غالب باء زائده در بتاثیلن الى لفظ زائده زائد *

[برهان] بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است *

[غالب] ای خدا بتکده را که بمیدانی و اینکه می لاید که کده بمعنی خانه هم آمده است مگر کده معانی دیگر نیز دارد *

[احمد] در عوام بتکده نسبت به بتخانه کم شهرت دارد و لفظ بتکده را همه ارباب فرهنگ در سلک لغات آورده اند و در سروسامه و موید الفضلا و مدار الافاضل نوشته که کده بمعنی کدبان و خانه بمعنی اخیر مرکب استعمال کرده اند مثل میکده و غمکده انتهی و رشیدی گوید کده بفتح اول خانه چون میکده و بتکده و غمکده و بضم اول چوبکی که درمیان قفل چوبین یعنی چوب بست در اندک تایی کلید در وا نبود طیان گوید * شعر * در کلیدان نبود هیچ کده * باز کردم در و سلام ده کده * و بمعنی کام و ملازه نیز آمده و در فرهنگ بمعنی خراش و خراشیدن نیز آورده انتهی *

[غالب] تمیه [بختو] بتای موحده مضموم و تای فوقانی مضموم و [بختور] باضافهٔ رای قرشت در آخر و [بختوه] به آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز [بخمو] بانون بتغیر اعراب نون بیرو این چهار لفظ را بدین چهار صورت بمعنی زعل نوشته و در یک جا نچشمداشت توضیح زعل را باضافهٔ برادر نون یاد کرد و در فصل بضم [بخموه] بتای موحده و نون مضموم و های هوز در آخر بمعنی نون که بقول خودش خواهر زعل تواند بود آورد و بفتح اول و ثالث و رابع هم روا داشت یعنی بخموه بر وزن مضحکه

نامست کتاب فی اللغات و بعونه و بمقدر واعلاه و آئین پارسی حکیم
در چند فوائد که مقدمهٔ کتاب برهان قاطع ست بالتفصیل ذکر نموده
است و جا که هرگز نبود جامع در فارسی برای نادیث نیست خودش
در بخنوه بمعنی زغل نیز آورده و رشیدی که متاخر از برهانست
چنین نوشته که بخنو بضم با و نون زغل باشد که تملر نیز گویند
رودکی * شعر * چون بنالنگ آید الخ وله * شعر * ناخر شود
الخ * فخری * شعر * ز رشک کلک تو الخ و در فرهنگ بجای نون
با آورده بختو و بخنوه و بخنور باضافهٔ هاورا نیز ذکر کرده و همه را بتصحیف
خوانده اما در نسخ معتبره مثل تفسیر ابو الفتوح و سامی فی الاسامی
بمعنی برق گفته و ظاهرا مشترک ست در معنی برق و زغل انتهی
و خان آرزو نقل از نقل قول رشیدی می نویسد که فوقی گوید
بخنو بحای مهمله و تای دو نقطه و بخنو بجای معجمه و نون بمعنی
زغل ست و بخنوه برق مولف گوید ازین اختلافات معلوم میشود
که بختو بتای قرشت زغل ست و چون حای مهمله در فارسی اصل
نیامده پس بخنو بنون معنی بجای معجمه و تای قرشت خواهد
بود و بنون بمعنی برق و از شعر رودکی چنان معلوم میشود که
بختو بمعنی زغل بتای قرشت ست بفتح تا چنانکه گوید * شعر *
چون بنالنگ آید الخ و قوهی بخنو بتا بمعنی شوهر مادر آورده نیز کلامه
احمد گوید درین شعر رودکی * شعر * چون بنالنگ آید الخ بختو که
رشیدی بضم با و نون گفته حرف ثالث تا باشد یا نون مفتوح ست
قافیه شبو چنانکه سروری و خان آرزو گفته اند و درین بیت * شعر *
ناخر شود الخ بختور برا هست یا بخنوبها به بدون هر دو چنانکه
رشیدی روایت کرده که درین صورت وزن از دست میرود * و صاحب

بخنو بیون بوزن شنور بنظر رسیده و تلقین بیت رودکی متمسك
شده * شعر * چون ببانگ آید از هوا بخنو * می خور و بانگ
چنگ و رود شنو * و غالبا که این اصح است و در فرهنگ بضم
با و با آورده بمعنی هر چیز عریده عموما و زغل خصوصا و در
نسخهٔ حسین وفائی بخنو شوهر مادر باشد انتهی و نیز در مجمع
الفرس بفصل با مع الوا نوشته بخنور بوزن بعفور زغل باشد کذا
فی النسخه . و در فصل با مع الها بخنوه بضم با و نون و سکون
خا و واو نیز کذا فی الاداب و بفتح با و نون و واو بوزن مخنوه نیز بنظر
رسیده کذا فی شرح السامی و در فرهنگ بخنوه بضم باو با بمعنی
هر چیز عریده عموما و زغل خصوصا و در بعضی اشعار استادان نیز باین
معنی آمده اما در سامی فی الاسامی و اداب که دو نسخهٔ معتبرست بمعنی
نرو آمده انتهی و بنده احمد در اداة الفضلا بخنور مع الوا نیز
دیده ام بهر حال جامع همه این روایتهای مزبوره را جمع کرده
و گفته [بخنو] بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بواو رسیده هر
چیز عریده باشد عموما و زغل را گویند خصوصا و بفتح اول هم
آمده است و [بخنور] بضم و فتح اول و [بخنوه] بها و ها
هر چیز عریده و زغل و [بخنو] بنون بر وزن پرتو زغل برادر نرو
را گویند و بدر اندر را نیز گفته اند که شوهر مادر باشد [بخنوه]
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی نرو و بفتح اول
و ثالث و رابع هم آمده است انتهی پس ای بنده وران نگارش
نرهان را با روایات فرهنگهای متقدم برابر کنند و زغل برادر نرو
ازان قبیل هست که گویند بیار برادر شیر و کپك برادر شش و در زغل
و نرو برادری چنانست که در هندی همین یك [بحلی] هر دو را

نیز در نظر باشد حقیقت لفظ خزن نیست که بخسیدن بهای فارسی مفتوح و حای مهمله مکسور بر وزن بخسیدن بمعنی پژمردن هست از گرمی باد سموم و تف آتش نیز و بخسانیدن و پخسانیدن با صاد بتازی متعدی آن پس از انجامیدن این نگارش یکی از بزرگان گفت هرگاه لخت لخت و ریزه ریزه و پاره پاره نوشته چنین چنان چرا نویسند گفتم مگر خم درخم و خم بخم را هم هم نیز توان نوشت گفت حاشا گفتم همچنین هست چنین چنین که بشنوی نشود چنان درجان می نوشت پرچین می نوشت واین بیزار بهر توسع دایرۀ بدانست ورده نوشتی را که از تاب آفتاب و تف آتش درهم گردد در آژنگ گویند که خپری هملی آدست چنین وشکن در بین معا ؛ بگنجد آن برای حنین وادری و مو و خامه و کاغذ موضوع هست *

[احمد] ملا هروری صفاهانی که کلامش سند برای زبان فارسی هست در مجمع الفرس میفرماید [بخسید] بهای معجمه و خای مهمله بوزن برچید یعنی گداخت و پژمرد و فراهم آمد و از تپش آتش چین چین شد [بخسانید] بهای معجمه و سین مهمله بوزن ترسانید یعنی گدازانید و از تپش چین چین سازد و پژمرده کند پس دانسته [بخس] پژمرده و فراهم شده را گویند از بخسیدن با از بخسیدن دیگر مثالش شمس فخری گوید *شعر* خزین جان بد اهل دشمن این شاه به بد روز* زین سان که دلش گشت ز آسیب فنا بخس * ودر بخشه بمعنی عقوبت و گداز و رنج نیز آمده و بمعنی مزروع بی آب حاصل آمده نیز باشد و چیزی که پس بآب رسد و چون چین شود گویند بخسید و بعوض قیمت اندک [بخسان] بوزن مستان بمعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده باشد و دیگر بمعنی گداخته و گدازان باشد و در نسخۀ وفائی و

بهار عجم در جواهر الحروف گفته بخور و بخوره مزید علیه بخور بمعنی
رفتن و بردن و میتواند که بخور مخفف یکی ازینها باشد و بخور
و بخوره و بخور بعوادی تصحیف ست انتهی *

[غالب] بسیجه بجس بجسان بجساند بجساندن بجسی
بجسند بجسیدن بجسیده همه بسی ساده هم بدین بعدیم و ناچیز
هست لغت درهست وصل نردبان روب وسراسر یك صفحه برپان
روب تاب آن کجاست که به بحث چگونگی معنی گرایم ناچار از
در بار پرسش حقیقت الفاظ درمی آیم نمیرچنان می خواهد که بجسیدن
و بجسند و بجسنده و بجس فعل لازمی باشد و بجسی از باب مضارع
صیغهٔ واحد حاضر باشد و بجساندن و بجساند و بجسان فعل متعدی
بود این مرد بوالعجب تخمی را الماس معنی مفعولیت بوشاید
همانا چون درهندی زبان یای تحتانی علامت تانیث ست و تانیث
مفعولیت می خواهد تخمی را که آخر آن معنی بریای تحتانی هست
مفعول الیه بسیه و بادی لازمی (۲) و متعدی را درهم آمیخت و طرفه
معجونی ساخت پژمرده و گداخته و چان چان معنی درشت تمرهٔ
لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آئین وی نیست کاش
آن حمی که این لغت می آموخت بمن آشنا شود تا ازو پرسم که این
لغات آوردهٔ سپید دیو ست یا بهم آوردهٔ ارژنگ دیو و این چان چین
گردنده چیست و چه معنی دارد نگرندگان این عبارت خدا را بس
ازنگرستن این عبارت گفتار برهان قاطع که دربارهٔ این الفاظ ست نیز
نگرند تا داورانش درین روی دهد و وقت نگریستن چین چان گردیده

---

[۲] لازمی بتعدادی شده می خواهد *

بمعنی زر ولت تا سره و قیمت اندک باشد [بخسان] بر وزن لرزان
بمعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده و الم کشیده باشد و گدازان و
گداختن را نیز گویند [بخساند] بر وزن لرزاند یعنی بگدازاند و در رنج
دارد و پژمرده سازد و چین چین گرداند [بخسانیدن] بر وزن ترسانیدن
بمعنی گدازانیدن و پژمرده ساختن و در رنج داشتن [بخسی] بر وزن
مخی پژمرده و بی آب حاصل آمده و گداخته شده را گویند [بخسید]
بر وزن [illegible] یعنی گداخت و پژمرده شد و فراهم آمد و چین چین
گردید [بخسیدن] بر وزن فهمیدن پژمرده ساختن و گدازانیدن
و در رنج داشتن [بخسیده] بر وزن فهمیده بمعنی بالیده و گداخته
و پژمرده شده و فراهم آمده باشد اسمی و در فصل بای فارسی پخس
نیز بدین معنی آورده . لفظ دوم بخسان بوزن ترسان مرکب ست
از بخس که حاصل بالمصدر ست بمعنی پژمردگی و گدازش و الف
و نون فاعلیه چون سوز و سوزان و ترجمهٔ آن در هندی گلنی والا
بود و همچنین لفظ بخسم یعنی بخسی مرکب ست از همان بخس و
یای نسبه که گاهی معنی فاعلیه و گاهی معنی مفعولیه و در آن
دهد مثال هر دو ملا صروری ذکر کرد و جامع خودش بخسان و
بخسانیدن را بمعنی متعدی تعبیر کرد بخس و بخسید و بخسیده
را بمعنی لازم آورد اما بخسیدن که بمعنی پژمرده ساختن و گدازانیدن
و در رنج داشتن مرقوم ست این اگر از برهان باشد ظاهرا سهو العلم ست
چراکه بخس و بخسید و بخسیده را که از همان بخسیدن مشتق ست
بمعنی لازم نوشت و درست آورد و آنکه بوالفضول نکته چین در
چین چین سخن از اندازه دراز کرده است اول بتوفیق الله تعالی باید
دانست که اهل زبان چنانکه چین در چین و خم در خم و گره درگره گویند

شمس فخری همین گداران آورده وگفته * شعر * مخالف ارچه
که خود را خوشنگ می نماید * زتاب آتش قهرش چو موم شد
بسیار * [بخسیدن] [بخسانیدن] هردو بنای مرحله وخای
معجمه وسین مهمله اول بودن بخسیدن یعنی پژمردن وگداختن و
دررنج بودن * ودوم بودن ترسانیدن معنی پژمرده ساختن وگدارانیدن
ودررنج داشتن [بخسیده] بروزن برچیده یعنی گداخته
وپژمرده و فراهم آمده و بنای فارسی نیز آمده [بخسی] بفتح
وسکون خاء کسر سین مهمله یعنی پژمرده شده مثالش ناصر
خسرو گوید * شعر * بوکسیمه جهانی ز داس مرگ بترس *
کنونکه زرد شد ستی چوگندم بخسی * ومعنی گداخته شوی
نیز آمده مثال این معنی هم او گوید * شعر * اگر زری بکند کار
بر تو آتش تیز * وگر مسی بعنا باالن همی بخسی * انتهی کلامه
همچنین درشرفنامه وجهانگیری و رشیدی و مدار الافاضل و سراج
و نوادر المصادر نیز بودنا آمده ونیز در سراج مسطور است که بخس
بپای فارسی قومی ایرانی سندی گویند بمعنی چیزیکه از حرارت خیز
چین شده باشد * انتهی اکنون من عبارت جامع را بعینه نقل
می کنم باطرلغه با بوسه سروری صفاهانی وروایت غالب همه
بوا برکند میگویند [بخس] بفتح اول و سکون ثانی و سین بی
نقطه پژمرده و فراهم آمده باشد و بوصفی را نیز گویند که از
حرارت آتش چین چین ودرهم کشیده و پژمرده شده باشد ودرهم آمدن
دل را نیز گویند است یعنی یا طبیسی و گداز ورنج ودانش دل را
نیز گفته اند ومعنی عشوه و حرام هم آمده است و زمینی را نیز
گویند که آب باران زراعت کنند و در عربی نقصان معنی و

فارس صحبت داشته و نه گاهی مطالعهٔ کتب لغت کرده و نه کابی بمعنی
در کلام ایشان چشم دوخته [و همین چند ابیات آموختن زبان
فارسی هست] از کجا دانند و چسان گویند که چنین چنان و هم چه و
همچنین دیگر صدها کلمات که درین کتاب آنها را غلط گفته است لفظ آمده
و مستعمل هست و هرگاه خودی تحقیق چنان و حال کم بمعنی چنین
پس چرا در فن لغت موشگافی و خرده گیری پیش گرفت و خود را نقش
متتبعان زهوا ساخت خسرو شعرا چه خوش گفته * شعر * سخن که عرب
بمعنی نمیست اندرونی * چو بانگ گاو بنزدیک عاقلان خوارست * (۲)

[درهان] بخش بر وزن کفش حصه و بهره باشد و ماهی را
نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج هم هست خواه برج
کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلك *

[غالب] غالب گوید مگر رخش بروزن بخش نبود که کفش
آورد همانا همین را در خور دانست معهذا بنوشت وهمی بایست
نوشت که صیغهٔ امر هست از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه و بهره
مسلم و بمعنی ماهی سند میخواهند و بمعنی برج زنهار بمست
این بابساختگی دیده است که فلك را به دوازده بخش کرده اند و
هر بخش را برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند یا چنین
دیده است که بخش بمعنی بهره و برج هست و برج بمعنی است بخردیم
که درین تصحیف خوانی برج را چرا فراموش کرد *

[احمد] خان آرزو نیز گفته که بخش بوزن رخش حصه و

---

[۲] لطف سخن درین ست که لفظ خوار بواو معدوله در عربی بمعنی
بانگ گاو آمده است *

چین چین و خم خم و گره گره بسر میگویند چنانچه در تعریف ملا عروتی صفاهانی و قوهی ایرانی گلدست و خادم المادحین میرزا حسنای شیرازی متخلص به واآبی که کلیاتش در بمبئی بطبع آمده در اول قصیدهٔ که بمدح شاهزاده فریدون فرمانفرما نوشته است فرموده * شعر * دوش چون بخت نو عروس حسن رو * شاهد رنگین گره کشاد ز ابرو * ترک من آمد زره چو شعلهٔ آتش * گرم و دم آهیخ و بند و دوش و بد خو * خون سر زلفش دو صد شکنج بعارض * چون خم خورش دو صد ترنج بر ابرو * خم خم و چین چین گره گره سر زلفش * از بر دوش افتاده تا سر زانو * و له ایضا * شعر * ماه حبش شام روم ساحل کشمر * فتنهٔ چین شور خلخ آفت یغما * خم خم چین چین شکن شکن سر زلفش * کرده ز هر سو پدید شکل چلیپا * نیز او فرماید * شعر * صبح چون مهر سر زد از خاور * مهربان ماه من رسید از در * جعد چین چین فتاده تا بمیان * زلف خم خم رسیده تا بکمر * هم او گوید * شعر * آشوب هند فتنهٔ چین آفت خطا * خورشید روم ماه ختن سرو کاشمر * چین چین فتاده گیسوش از فرق تا قدم * خم خم نهاده سلسلش از دوش تا کمر * قد یک بهشت طوبی و لب یک یمن عقیق * خط یک بهار سنبل و رخ یک فلک قمر * و میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی که کلیات او بخط مصنف نزد فقیر موجود است در مثنوی ستایش مازندران گفته * شعر * عنان از زیر دل در تاچهٔ آن * چو چین غبغب از گوی زنخدان * چه دل گمرهن سوی خود آرا * نگاری هیمتن جلیال دریا * چو خوبان هر طرف از زینهایش * فتاده زلف چین چین تا نمایش * و غالب هندی که به بنارس رفته و به ناحضرات

کتاب المعجم شمس فخری گوید * شعر * اگر دعوی کند رایش نهفت *
شود خورشید و ماهش بر درفشان * استاد دقیقی نیز گوید * شعر
باش درسه مرا درین راست * چو مصطفی بر دادار بر درفشان درا * و در
نسخهٔ وفائی پروسان آمده بفتح بای فارسی و واو و سین مهمله
و در فرهنگ بروشان بشین معجمه و بعین مهمله بوزن عروسان
نیز آمده باشد و همین بیت دقیقی را باین طریق آورده * ع *
چو مصطفی بر دادار بر پروسان درا * اما در تحفه و معیار جمالی
و نسخهٔ وفائی چنانکه مرقوم شد آمده انتهی و هکذا فی الرشیدی
و السراج مخفی مباد که خان آرزو پرسان بوزن ترسان و پروسان
بوزن عروسان هر دو را غلط میگوید و بر دروشان را صحیح میدارد ؛
بر پروشان و پرده پوشان بالفتحهای ها هموزنند و در بعضی نسخهٔ
برهان قاطع مطبوع بر دروشان بوزن خروشان نوشته *
[غالب] تعبیه برج بوزن خرج نوشت و ده معنی از بهر آن
در هم سرشت چهار مرادف همدیگر و دوئی دیگر مرادف یکدیگر
مخالف آن هرچهار و چهار دیگر نه باین شش معنی موافق و نه
باهمدیگر متحد و مرادف اما آن چهار مرادف یکدیگر پاره حصه
بهره لخت و آن دو مرادف همدیگر تالاب و استخر و آن چهار دیگر
برق ماهی سرشک آتش شبنم یارب این برهانست یا هذیان حاشا که
این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی تواند آورد کس گمان نبرد
که ده پارده معنی بهر یک لفظ جائز ندارم دارا و همچنین رنگ
را معنی بسیارست کلام در برج است که به معنی پاره و لخت ست و
برجی بمعنی پارهٔ و لختی و باقی همه خرافات *
[احمد] در برهان قاطع برج بمعنی سهم بالضم هم منقول ست

پس بتحقیق آنست که در اصل بمعنی انعام بخشیده بود که بعده
بمعنی شهرت گردید و بخشی که در هندوستان بمعنی صاحب بوج
مستعمل است ظاهرا از همین مأخوذ است ودر برهان بمعنی ماهی
که حوت باشد و بمعنی درج نیز گفته اعم از درج گوهر و غیره و
این همه سهل متداول زیرا که در کتب معتبره نیست انتهی
عجب است که خان آرزو مجمع الفرس را ندیده وسند از برهان
طلبیده • سروری صفاهانی فرماید بخش بوزن رخش معروف و ماهی
باشد و درج را نیز گویند مثالش استاد رودکی گوید *شعر*
آفتاب آید بخشش وی بدره * روی گیتی سیم گردد یکسره * کذا
فی التحفه و حکیم فردوسی نیز فرماید * شعر * چو پیدا شد آن چادر
عاج گون * حور از بخش دو پیکر آمد برون * بهر کلامه و هکذا فی
هفت قلزم و در مدار هم بخش بمعنی درج آمده *

[غالب] درپروشان بوزن پرده پوشان بمعنی است میفرماید
هوزن را بمیران نظر دارند مخمل درپروشان از پرده پوشان در
وزن معیار یک پای هوزکم است یکی از معتقدان این کتاب گفت
که قصور کاتبی نویس است که بای فارسی را بارای بی نقطه متصل
نوشته اگر بالتصور درده روشان نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم
گرفتم که چنین است درده روشان زبان کدام سرزمین است گفت در
اقصای ملک دکن همیان ببین زبان سخن می کنند گفتم یاد دار
درمان بمعنی است آمده اما مصاف الله بمارند یعنی درمان
فلان بمعنی وآب خود پیداست که بر بمعنی علی و بان بمعنی ظرف واسلوب است *

[احمد] در مجمع الفرس سروری مرقوم است درپررشان بفتح
بای تازی و فارسی و سکون رای مهمله اول وضم دوم است باشد

حاصل آنکه چون کشاورز بر آب دادن کشت از ده بلندی میرود نان
با خود می برد و این از اتفاقات هست که بلر بلبال بحل بودن و صورت
بلر در عربی تخم را گویند و هم از اینجاست که دیوان روزگار هر کجا
برزگر دیده اند بلرگر نوشته اند باری اگر مغالطه هم ایراد اهمال
روی بداد و این لغت آوردن لغتی دیگر زاد مثل [شنوکا و بلنگو] که
جانور بست مشهور که در ترکیب بلاس هرمه مالی و ازین
هر مه بیرون ست *

[احمد] در جهانگیری برز و برزه بالفتح و بعدیم رای مهمله برای
معجمه بمعنی زراعت نوشته و برز و برز مرزوزی و رشیدی برزگر و
برزه گر بزیادت های مختفی و برزیگر بزیادت یای تحتانی بمعنی
مزارع * و برزیگری نیز بمعنی الزا در شرفنامه و مؤید الفضلا و غیره نیز
آمده است خاقانی رح * شعر * در اعتبار پیشهٔ برزیگری همی * بایست
تخم و پیشهٔ دهقت بورنمل ست * حکیم انوری * شعر * کار حالی حر
بجعفر کی شود هرگز تمام * زان یکی حولاهگی آید دگر برزیگری *
و برزه کار بالف نیز دران لغت ست ناصر خسرو علوی گوید * شعر *
گهی بدرود خوشه اب برزه کاری * گهی بشکست شاخی باعبادت *
ودر سراج اللغات مسطور ست که [برز] بفتح زراعت و کشاورزی
و [برزه] بزن لرزه نیز بهمین معنی * ز مزارع و کشاورز را [برزگر]
و [برزه گر] و [برزه کار] و [برزیگر] بزیادت یا نیز گویند و [برزه]
بمعنی برزگر نیز آمده و دراچه ها نرسیده افادهٔ نسبت کند *
انکار بغیر مد بمعنی زراعت نوشته اند ناصر خسرو گوید * شعر *
چو برزه به انکار بیرون رود * بکی نان بگیرد برزیر بغل * درین
بیت انکار بکسر اول لفظ عربی هست بمعنی بامداد و برزه مملل

درج اینگیری نوشته برج با اول مفتوح هم معنی دارد حصه و برج
و بالاب و رسیدی برج بالفتح را بمعنی ماهی و شیم نیز آورده و
بمعنی شیم ارادت صحة با هم روایت کرده همچنین ست در منتخب
العرس . ودرجواهر الحروف برم وبرج بمعنی بالاب مرقوم ست و صاحب
موید الفضلا و مدار الافاضل گویند برج در دستور بمعنی موسله
آتش مسطورست وبالضم ستیم انتهی و در سرمه‌نامه نیز بدین معنی
بالضم آمده وخان آرزو نقل بعد این همه میگویند که بمعنی شیم
درادات بضم با نیز آورده لیکن فوسی بمعنی گفته انتهی *
[غالب] برزگار برزگر بزره بزره‌گار بزره‌گر برزیگر این یک لغت
را در سه فصل بمعنی مزارع آورد وحال آنکه بزرع و برزگر صحیح ست
و برزگار بحکم قیاس گمان جواز دارد و بزره گار و برزیگر
محض غلط و بزره‌گر بمعنی آورنده و سازندهٔ مزارع میتوانند به
بمعنی مزارع با آنکه از برز شش شاخ زمین دلش نیا شود و در فصل
بای موحده بازای هوز بزرا بروزن حرپا بمعنی تخم و بزرا کار بمعنی
کشاورز آورد وبه تقدیم زای معجمه برزای بی نقطه تصحیف جوانی
نمود زینهار هزار زنهار بزرا بتقدیم زای هوز هیچ معنی ندارد برز
که داوندهٔ ارژو مرزست در فارسی بمعنی زراعت آمده است برزه و
برزگر اسم فاعل زراعت ست چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید *
شعر * چو ورزه به انگار بیرون رود * نکی نان نگیرد برزیر نعل *
ددگری فرماید * ع * برزگری داشت یکی تازه باغ * در شعر اول
ورزه (۲) مبدل ممه بزره ست و انگار مخفف آنکار و آنگار معلوف کارآب

۲] لفظ مهه زائد *

هر کدام لغتی ست در [اردو] انتهی *

[برهان] بواو بفتح اول و لام و سکون ثانی بمعنی شرمنده و لطیف را گویند *

[غالب] این مسئلهای چند مسائل که بواو بدین معنی لغت داری ست و اطلاق آن بافال تحمل نه برای هور اما چون من محقق الفاظ عربی نیستم درین باب سکوت می ورزم تا دانایان چه فرمایند *

[احمد] در سروشامه بواو بالکسر و الفتح با دال معجمه لطیفه و جواب آن و این سماع ست از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی انتهی * و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل بمعنی عربی المله بالکسر و الضم به همین معنی آورده و در فرهنگ جهانگیری و رشیدی و هم در برهان بواو بالاصح اول معجمه بمعنی عبارات شعر با فرنگ * و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که بعضی گویند بمعنی خوش که در محفل بواو بدال صرف کرده برای نشاط خاطر یاران * درینصورت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت فارسی داخل ست انتهی میگویم در کتب لغت عربیه مثل صراح و منتخب لفظ بواو بدین معنی موجود نیست نه صراح و قاموس ست بواو بالکسر جامه زیاده و در اکثر فرهنگهای فارسی مثل جهانگیری و مجمع الفرس و رشیدی که دران از الفاظ عربی بحث نمیکنند مطروح نیست معلوم میشود که این لفظ اگر عربی الاصل هم باشد بدین معنی و بفتح مستعمل فرس ست و عبارت سروشامه هم برین ناظر ست و صاحب بهار عجم گفته که بواو بالفتح بمعنی سخن نیکو و لطیف صحیح ست و برای هور تحریف انتهی * و خان آرزو در سراج نوشته که

بوره است بمعنی زراعت گر و صاحب رشیدی گوید که مصراع اول چنین دیده شد * ع * بوره چو انکار نیزن شود * و بوره بمعنی زراعت نیست و این غلط است چرا که درین صورت معنی بیت درست نمیشود و فاعل نیزن روی پیدا نیست انتهی درین شعر لفظ انکار بالکسر بمعنی بالماد [illegible] رشیدی یست و صاحب جهانگیری و برهان انکار بالفتح بمعنی زراعت نوشته اند و نزد فقیر همین [illegible] بدان [illegible] حال بیت ثانی آن قطعه این است * شعر * تو بی تزشه درگو چسان میبری * اورن بیره مرکز او چو رحل * نهفته مباد که بوزا بتقدیم زای معجمه والف درآخر در لغات ژند و پاژند بمعنی [illegible] آمده است چنانکه در خاتمهٔ جهانگیری [illegible] که مشتمل بر لغات ژند و پاژند و اسامست مسطور است [بوزا] بتقدیم زای معجمه بر وای مهمله و الف تخم زراعت را گویند مطلقا یعنی هر چیز که [illegible] خوردنی حیوانات نگارند انتهی و برهان خودش رقم کرده که این از لغات ژند است و هکذا فی هفت قلزم * و این چنین [illegible] یکی در زبان عربی و ژند بسیار است چنانچه این معنی از مطالعهٔ این فصل [illegible] جهانگیری واضح و هویدا میشود *

[غالب] بمعنی بزدائیدن و بزدودن باضافهٔ بای عربی مگر فارسی ذکر نیست و رنه زدودن مصدر اصلی است و از آنست مصدر مضارعی اما ماضی نه مضارعی *

[احمد] بزدودن و بزدائیدن صرف قیاسی نیست در کلام ایرانیان نیز آمده است ملا سروری [illegible] در مجمع الفرس نوشته [بزدودن] و [بزدائیدن] بمعنی دور کردن زنگ از آئینه و تیغ و امثال آن انتهی و در مؤید المصادر [بزدائیدن] بالکسر و هر دو بحتانی و [بزدودن]

یادن حکایت انجام پذیر شود پرسم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن
زمانه که بودهاند بودهٔ بسمل بمعنی مردم صاحب حلم و بردبار در
کلام کدام سخنور دیدهٔ طوطی لک ای بکمی گردن زدنی طرفه طالع بوی
با خودش آوردهٔ که زیرکان همه گفتارترا معلم میدانند و همه می شمارند *
[احمد] آرزو دارم که روزی بجامع قاطع برهان دوچار شوم
تا بپرسم که جاندار [که جانور باشد] ایا در اشیا داخل نیست
و لفظ شی بمعنی لغوی که موجود باشد خود انسانرا هم شامل دیگر
آن گویم که آنچه پرسیدهٔ که ذبح عبارت از گلو بریدنست توضیح آن
هر بریدن چه معنی دارد * اما معاررا یک قلم از یاد دادهٔ در زبان ماست
* شعر * بردند و بریدند و شکستند و ببستند * یلانرا سر و سینهٔ
و پا و دست * و این هم مشهورست * ع * ور نه ذو الفقار علی سر بریدنست *
و اینکه پرسیدهٔ که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگویند * ای
کم خرد اینقدر ندانی که این لفظ در اصل موضوع اهل اسلامست
برای همین جانور مذبوح و پس ازان بمردم کشتهٔ شمشیر وجز آن
چون این حالت مذبوحی مشاهده نمودند این لفظ را بلا تغیر استعمال
فرمودند و همچنین ببیچارهٔ اقوام دیگر * و این از قبیل وضع خاص
و استعمال عام است چنانکه در لفظ آوند وغیره گفته اند * باز گویم
که ای بیخرد چون نیست لائیدهٔ که لفظ بسمل مخترع * تا * وضع
لفظ بسمل پیش از ظهور جلوهٔ بسم الله ست * پایان کار چرا نوشتهٔ
که بسمل لفظ مستحدث است مسلم میدارم * اگر گوئی در بهار عجم
که مستند اهل روزگارست دیدهام که لفظ بسمل مستحدث ست * گویم
مسلم لیکن درین تقدیر هذیانات بحسین را چرا از کتاب خود
محو نکردی که تناقض در کلام نباشد وای کم تمیز آنچه اعتسار کردهٔ که

برای مور غلط ست *

[برهان] بسمل بکسر اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سربریده باشند * و به شمشیر کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند *

[غالب] آرزو دارم که جامع برهان قاطع را بمنی در خواب بنگرم و بپرسم که هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند چه معنی دارد ذبح از برای جاندار است نه از بهر اشیا دیگر آن پرسم که ذبح عبارت از گلو بریدن ست اینکه توضیح ذبح بسر بریدن کردهٔ چه معنی دارد باز گویم که بشمشیر کشته شده را بسمل گفتهٔ و وجه تسمیه بسمل آن قرار دادهٔ که وقت ذبح کردن بسم الله گویند خدا را بفرمای که هنگام بشمشیر زدن بسم الله که میگویند و در وقت ذبح جز اهل اسلام تکبیر که میگویند چون بوجود مگوئی که بسمل آنرا می گویند که حین ذبح بسم الله گویند لاجرم باید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبیحهٔ اقوام دیگر جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه جز ذبیح به اسلحهٔ دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای بیخرد لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص کرده باشند لغتیست باستانی و لفظیست قدیم چنانکه خرد گواهست که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوهٔ بسم الله ست لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو بریده را چه می گفته باشند اگر گویند بسمل لفظ مستحدث است گوئیم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آورندگان را هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد چون

ذبح بسم الله میگویند انتهی یعنی اعظم صاحب بهار عجم میگوید
بسمل بکسر اول وسوم ذبح کردن و ذبح و در وجه تسمیهٔ آن گفته
اند که وقت ذبح کردن بسمله میخواندند پس تبدیل لفظ مستحدث است
فارسی الاصل نیست وچراغ بسمل استعاره انتهی پس ای بوالفضل
هنوز اگر توانی جمله اقوال منقوله را باور نداری و لفظ بسمل را
لفظ نا متناهی گوئی بسم الله از کلام ناتمام دانی ٭ وآنانکه قبل
اختلاط عرب و عجم بوده اند مثل زرتشت و سا سان پنجم و غیرهم از
گفتار آنها هندی ٭ و بعضی مرد صاحب نام جز صحف فارسی ندیده ام ٭
[غالب] بمعنی بسیج بسیجیدن به معنی بسیجیدن با بسیجیدن بسیج
لغتی از دیگر ماده آوردن دوری اوست اما ازین مغلطه آگهی دادن نیکوست
که این لغت سراسر عجم فارسی است نه عجم عربی ٭
[احمد] بعضی این لغت را عجم دانند درشته اند صاحب مؤید
الفضلا در فصل جیم تازی نیز آورده وجامع لغات ابو المعالی جیم نوشته
و در فصل سین مع الفا [سیج] که معرب بسیج است پناه ضلّ رد نا مردان
علیه آن علی اختلاف القولین عجم فارسی که ابکری نیز مستعمل
آورده است صاحب مدارالافاضل گوید بسیج بالکسر وصل وآهنگ و
صاحب تحفه بفتح با و یا و جیم هر دو فارسی اسم گفته و در مؤید بفتح
بودن مراج با ماله و دیگر گفته ٭ و مشهور عجم فارسی است انتهی کلام
صاحب مدارالافاضل و در جهانگیری و شرفنامه و رشیدی و بهار عجم
بای تازی آورده ٭
[غالب] تمته شگوفه بافزایش بای موحده می طرازد و میگوید
که بمعنی شگوفه و بهار درخت هست سبحان الله کار از او بال گذشته
در اسما دیر بای موحده شامل گشت شگوفه را بشگوفه سرودن معروف

پارسیان از عهد کیومرث تا یزدگرد هرد جاندار گلو بریده را چه می
گفته باشند * دعوی دانائی دارند و ازین جنس الفاظ با صفائی
باخبرند ۲ دارند از خود بدرآید و بشنو تا ستاریان بدین معنی
لفظ کشتار هم ... باری استعمال می کردند کذافی الفرهنگ ترجمه
امداد ورهی فرمایند * شعر * موبد هیچ یکی پیش شیر برده نبود *
آن شکار که از بیم شیر ... کشتار * اسوال بن احسیمتی * من آب
پاکم وآن نظم زنی مردار هست * جدا یابت توان کرد مرده از
کشتار * تا چیز حسود ... ج * نالد هر دمی ز کشتار خویش *
و اینکه گفته شد سراز ... لفظ بسمل را هرگز این وجه تسمیه در
ضمیر بگذشته باشد * ای فرزه چاره این از کجا چون واضع
لفظ اهل اسلام باشند و وقت ذبح کردن بسم الله بر زبان آرند
هنگام اطلاق لفظ بسمل بر طرف اوج این وجه در خاطر چرا نگذشته باشد
صادق کلام هست دیگران درین جا چه گفته اند بشنو خان آرزو در سراج
اللغات میگوید بسمل بکسرتا و میم هرجانوریکه آنرا ذبح کرده باشند
و ذبح کردن را نیز گویند اصلی گویند * شعر * نالد من چشم
می بندد دم بسمل مرا * تا بمالد حسرت دیدار او در دل مرا *
ونظیر این لفظ نخچیر هست که هم بمعنی شکار و هم بمعنی شکار کردن
آمده و صاحب برهان گوید وجه تسمیه اش آنست که وقت ذبح
کردن بسم الله گویند • و این تصرف خوبی هست اگرچه ثبوت رسد
و نیز معلوم میشود که لفظ مستحدث است و فارسی الاصل نیست انتهی
من این زاید کلام پیش از برهان به ثبوت میرسانم صاحب موید
الفضلا که در هشتصد و نیست و پنج سال از هجری بوده گفته [بسمل]
بالکسر معروف یعنی ذبح و این را بسمل بدان گفته اند که وقت

که من در نسخه‌ها شکوه نیافته‌ام ورنه این دعوی از کجا و این سخن
از چه که قافله قافله کاتبان را به غلط منسوب میکنند و شاهنامه بخط
فردوسی بدست ندارد * بهمه بماناد که لفظ شکوه در جهانگیری
و رشیدی و برهان وغیره بکاف تازی منضبط است و در نوادر المصادر
شکوه از مشتقات شکوهیدن که بالکسر و بالضم و بکاف تازی شکافته
شدن و از هم وا شدن باشد *

[غالب] بسره بضم اول و فتح رای فارسی بمعنی چنگالی می
نویسد و نیز میفرماید که بفتح اول و رای هوز بر وزن مصمصه هم
آمده است * ع * او خویشتن گم ست کرا رهبری کند * قطع نظر
از نا مشخص بودن اعراب چنگالی مالیده را گویند که ملیده معروف
است و همین شهرت دارد بسرهٔ لغتی ست عربی و معهذا اعراب
مجهول هرآینه در حقیقت لفظ کلام نتوانیم کرد *

[احمد] برهان میگوید [بسرهٔ] بضم اول و فتح رای فارسی
بر وزن مضحکه و بفتح اول و رای هوز بر وزن مصمصه هم آمده
است انتهی * چون بسره بضم اول و فتح رای فارسی بر وزن مضحکه
گفت اعراب نا مشخص نماند سکون شین و کسر نون از سکون ضاد
و کسر حای مضحکه معلوم و شخص بسره بر وزن مصمصه نیز
مجهول الاعراب نیست در مؤید الفضلا و جهانگیری مسطور ست
بسره باول مضموم بثانی زده و نون مکسور و رای مهمله مفتوح
چنگالی را گویند که از نان تنک و خرما و روغن سازند بشتاب
اطعمه راست *شعر* من بمالم بپای بسرهٔ زری * گویم از دست
زخم دریان داد * و در مدار بسره بضم بای تازی و کسر نون کذا
فی المنتخب. و در سکندرنامه بسره نیز و در ادات همین بضم

دوالگی خویش بوده است فردوسی جائیکه شهزاده اسفندیار را رستم گرد همه تن است از زبان خسرو زاده میگوید * شعر * فرستم ترا سوی زابلستان * بهنگام اشکوفهٔ گلستان * همان شکوفه است بلغتی دیگر که بحسب ضرورت شعر شکوفه را بافزایش الف وصل اشکوفه نوشت چون اسم و اشکم که شکم و شکم ست حاشا که فردوسی شکوفه را بشکوفه گوید گمان واوله در قافله غلط رفتند با نظم فردوسی همچنان ماند *

[احمد] چنانکه الف در اوائل هرسه قسم کلمه یعنی اسم و فعل و حرف زیاده می کنند بای موحده نیز بر هرسه قسم لفظ می افزایند چنانکه بجای خود مصرّح ست مثال افزایش با در اسما [بستوه] که بالکسر بمعنی ستوه و ملول آمده است و ملالی رخ نماید * شعر * نه تنها دلارست روی رهی * بینداخت با کام شب در دهی * و بعض لفظ چنانست که در اولش الف و با هر دو زیاده می کنند چون اسغده و بسغده بوزن بسمله بمعنی سغده که بوزن رفته بمعنی آماده و مهیا باشد و لفظ شکوفه ازان قبیل ست اشکوفه بالف مضموم که برهان هم در بیان الف مع الشین آورده است و بشکوفه بباي مکسور که در جهانگیری و غیره است صاحب فرهنگ گوید بشکوفه بباي مکسور دو معني دارد اول شکوفه راگویند فردوسي * شعر * بهنگام بشکوفهٔ گلستان * دوم بود لشکر زابلستان * دوم استفراغ قی و آنرا اسکوفه وشکوفه نیز خوانند انتهی رشیدي گوید بشکوفه بباي تازي همان شکوفه بهر دو معنی فردوسی * شعر * بهنگام بشکوفه الخ اما درین بیت اشکوفه نیز میتوان خواند بی کلامه قول غالب حاشا که فردوسی بشکوفه گوید .. مشعر ست که فردوسی بگوش او ار هر لطف گفته باشد

دو معنی دیگر افزود و در وصل کاف فارسی مع الواو مکرر نگاشته و آخر لغت را معنی دریای فارسی داشت تا اینجا که می آرد از کجا می آرد سخن این ست که نوساسپ و نوسداس ملت همدیگر و در معنی ترجمهٔ روباست کوشاهب و گوشاسب هلدان و معنی کابوس غلط و بمعنی احتلام و سوسهٔ شیطان *

[احمد] درمان نوساسپ و نوسداس بنای تاری مصموم و [کوشاهب] بکاف تازی و هم بکاف فارسی بمعنی روبا آورد و [کوشاهپ] نیز در کاف را بمعنی احتلام نیز اما بمعنی کابوس صرف [کوساسب] بکاف تازی نوشته به آنجناکه غالب وا نموده است و جامع از مجمع الفرس و غیره آورده است نه از خود رقم کرده است ملا سروری صفاهانی نویسد [بساسب] بضم یاوسکون سین مهمله بمعنی خواب بود مثالش اسدی گوید * شعر * چولختی درآمد بسر در بساسب * بکوشاسب آمدش دخت گساسپ * کوساسب نیز بمعنی خواب باشد و در مقام خود خواهد آمد کذافی الفرهنگ و گشاسب گشداسپ باشد [کوشاسپ] بضم کاف و بعد از واو شین معجمه و سکون سین مهمله بمعنی خواب باشد مثالش شاعر گوید * شعر * شنیدم که خسرو بکوساسب دید * چنان کاندشی شد ز دورش پدید * و بمعنی خوابی که خسور حطس بدمدمه باشد آمده و در سامی فی الاسامی بمعنی احتلام آمده و بمعنی کابوس بقولی دیگر آمده اما در اداة الفضلا بکاف و پا هردو فارسی بمعنی احتلام و آنکه حطس المممدة باشد آمده و در لسان الشعرا گوشاسپ دریافت با احتلام باشد انتهی کلام السروری در مؤید الفضلا و مدار الافاضل مرقوم ست کوساسپ با کاف تازی و واو

بکم و کسر سوم انتهی ملا سروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته
بستره بفتح با و رای مهمله وسکون شین معجمه وکسر تای قرشت در
نسخهٔ میرزا جمالی باشد که مجوزند و بتای با و رای مهمله نون و
رای معجمه بر سطر رسیده و بتای گویند که آزردهٔ کثیف و
جرامت که در یکدیگر بمالند وگفته * شعر * گرپشتر بلا دارد در کوچهٔ
ما همه * از ناز سیرے سازم ور بستره آماجی * و بضم با نیز
آمده و بستره باضافهٔ با نیز بر سطر رسیده چنانکه احمد اطعمه گوید
* شعر * برشتند بامیر بستره گوئی * و خودم سرا بدم که
بد طوق لازم * انتهی و در رشیدی نیز بستره بضم با وکسر نون
و زای معجمهٔ مفتوحه نسبت این شعر بتای اطعمه * شعر * من
بمالم برای بستره الخ و بستره باضافهٔ با بعد از نون آمده باشد
این شعر احمد اطعمه * شعر * برشتند با مهر بستره الخ و در سراج
اللغات همه این صور از سروری صفاهانی و قوسی ایرانی و غیرهم
منقول ست * غالب چون حقیقت لفظ بمدانست چرا با برهان
درآویخت و نزد متتبعان لغت آبروی خودش ریخت راس * مصراع *
او خویشتن گم است کرا رهبری کند * در غالب عربی ملدان فارسی
مفهم که تحریر قاطع برهان بنظر هدایت نموده اصب صادق باشد *
و ملنده مخفف مالنده در اردوي هملی مستعمل ست کذا في المعائر *
[غالب] تمیمه بوشاسب و بوسیاس بمعنی خواب آورد و رای
خواب آورد کاش این بیر اندیشیده باشد که دو لغت نیست بلکه
لغت ست که بصنعت قلب دو صورت پذیرفته است مانند پلارک
و پرالک ولمار و کراں و نیام و میان مارا سخن درانست که در وصل
کاف عربي مع الواو گوشاسب بتاي موحده آرد و کاوس و اجلام

بتفاعلش را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود در اینجا باضافهٔ بای زائده باز آورد و همچنین و تحفه بتوسل و بیوسیدن و بتوکلیدن از پیش خویش افزود و بمغاره و بیغار را با آنکه در فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و همچنین هر دو موحده پیش از زای رقم زده است و اینجا بموحده و تحتانی باز رقم زد من نه میگویم که چه باید گفت اما از حق نباید گذشت *

[احمد] الفاظ زبانزد عام را نوشتن خطا نیست که تخطئه توانکرد بل خالی از فائدهٔ نیست که لغو توان شمرد ازان جمله لفظ [بیست] مثلا چنانست که بامتحان بست بالکسر نون پیست دانند و حال آنکه این تصحیف از کلام اهل زبان ثابت نیست و علی هذا القیاس در نسخ لفظ نی نی و نهیله و تبیهله بمعنی چشم و تیوه وغیره نیز فائده هاست و بیاغاریدن و بتاغاریدن تنها نه برهان نگاشت صاحب جهانگیری و سروری و رشیدی نیز بتاغاریدن و بیاغاسیدن بای زائده ضبط کرده اند و بیغاره در مجمع الفرس بفتح بای موحده و رای مهمله و سکون بای حطی و بعد از با عین سرزنش انتهی و هکذا فی جهانگیری و رشیدی و همچنین بمعنی بحل بیشتر نوشته ام که بنای تازی صحیح نیست شعر سروری صفاهانی گوید [بیز] بنای موحده بمعنی امر باشد به بیختن و فاعل مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید * شعر * بیت که بیل از بن هجران تو می بیداری * همت غربال فلک در سرم آتش بیز بست * انتهی و در رشیدی و نوادر المصادر و غیره نیز بنای موحده آمده و بعضی بیچیدن بنای فارسی نوشته اند هم سروری صفاهانی و صاحب جهانگیری گوید پیچیدن بنای فارسی نون زده بمعنی پیچیدن قاضی رکن الدین قمی گوید

فارسی و سین موقوف خواب و احتلام کابوس رژانگورنا و ذ را داند بکاف فارسی نیز آمده و در جهانگیری و رشیدی هم گوشاسب با کاف فارسی مضموم بمعنی خواب دیدن فردوسی گوید * شعر * شنیدم که خسرو الخ و خان آرزو گوید نوشیاس روبا تحقیق آنست که این لغت بوشاسب است وکوشاسب بضم کاف تازی بمعنی خواب و خواب بوخط و بمعنی احتلام و شیطانی شدن و بعضی بمعنی کابوس و جمل الحمه نیز گفته‌اند و این مصحف کوشاسپ برادت موقوفی بعد سال مصحفه است و فرهنگ کشوسب بجای الف واو نیز آورده و بدین معنی بوشاسب بای موحده گذشت چون کاف فارسی و با بدل شوند درین صورت بکاف فارسی باید چنانچه کستاخ و بستاخ ولهذا گوشاسب بعضی بکاف و با هر دو فارسی آورده اند انتهی صاحب بهار عجم در جواهر الحروف چنین افاده فرموده که بای تازی گاهی بکاف تازی بدل شود چون بوشاسب وکرشاسب بمعنی خواب پس عجب است از غالب که در ابطال ضرورت تحت قلب را دیده و بوشاسب و بوسپاس و بلارک و پالک و کنار وکران و نیام و میان را نیاد کرده ودر جواهر الحروف که هم یکی از بزرگ تالیفات محقق اعظم صاحب بهار عجم است کوشاسب بدل بوشاسب نبوده و از وسوسهٔ نفس و شیطان لب بهذیان کشاده *

[غالب] بنیه دیده وران خستهٔ نه فصل بای موحده مع الیای تحتانی را نگرید بی آب و بی بها و بی باک و بی بهره و بی بی و بیگوهر و بیحدوس و بیحرمتی و بنیاد و بیست و بیم و بیمار و بیما و بینائی و بیمایه و بی نمک و بیوه و بیهده و بیهوده این بوده لفظ مشهوره را که زبان زد خاص و عام است بوده لغت قرار داد و بیاعاریان و

[غالب] هیچکس نمی بیند که از دهان این مرد چه وزرمی
ریزد پاچا به تجنیم فارسی * ع * رهی بصور باطل رهی خیال محال *
وانگاه بمعنی نول و غائط جامه ام جامها ان داسوران ولعت گرد آوران پاجانه
بجنیم تاری اسم مسراج ست زانکه درعرف مسراج را پاچابه
گویند همان تصحیف پاجابه است که شهرت یافت *
[احمد] بس ای ذوالفضول راز جائی تا چند * شعر *
این مست غالب ازین هرزه جا تکی باکی * خوش ست شوم مرن خون
کلاغ این همه باف * پاجابه بمعنی مسراج کجا دیده همانا بیاس خرد
را بکار برده * ع * رهی بصور باطل رهی خیال محال * بمیدانی که پاجای
و قدم جای مسراج مسوهای نیست در پاجای درآورده در نول و درازاطلاق
کنند و برهان قیل جنیم فارسی نکرده که بوطن آن دارم و پاجانه را تصحیف
پاجابه چرا میگوئی پاجابه بی معنی نیست و پاجانه و پاجایه هر دو بیك
معنی نیست و جای وجانه همین یك افاده می کند محقق وارسته و
صاحب بهار عجم نوشته اند که [آبجا به] مسراج و آنرا قدم جای و قدم
جانه نیز گویند و حضرت عرش آشیانی آنرا صحت جانه نامیده اند
از آئین اکبری معلوم شده و ایرانیه ضروری گویند و جای ضرور فارسی
هند و مساندست انتهی و در نفائس اللغات که مبین الفاظ مستعمله اردوی
هندیست نوشته [پاجانه] بیت الخلا و بفارسی ابجانه و آبجانه و
بیت الفراغ و آبتابه جانه وخلاجای گویند انتهی و بدین قدر اگر ابی
آمانی گوش نه دار و ابجه استاد نوساسان بجنیم به تعبیر ترجمهٔ نموده
ست و تکیم از نامهٔ شت وخشور یاسان گفته است و تو آنرا از یاد داده
دریاب . ترجمه اینکه * چهار گوهر را بزرگ دارید تا این کار بر خود
تنگ مکنید * تعبیر * باید دانست که همی پرمانید هرگاه آتش

شعر * هر آب دو دیده می نشود * گردي كه زمانه بر رخم بنشست * چون هست زمانه سفله پرور * کی دست زمانه بر توان بشست * انتهی و هکذا فی جهانگیری و رشیدی و نوادر المصادر نوشیدن بودن فروشیدن در مجمع الفرس یعنی امید داشتن و در نسخهٔ حلیم بمعنی تواضع کردن و چاپلوسی کردن بمد آورده نوشیدن یعنی طمع کردن عنصری * شعر * بکند میل نی همر بهنر * که نوشید درهر طعم شکر * انتهی در نوادر المصادر نوشته که این را بعضي بنای فارسی نیز آورده اند انتهی انوري گوید * شعر * نه پدوسی ار جهان دانی که چون آمد مرا * همچنان کز نارگس امید کردن انوري * دیگری گوید * رباعی * افسوس که دور نه نوبت نگذاشت * وین عمر چو جان عزیزم از هی نگذاشت * اکنون چه خوشی و گر خوشی دست دهد * صد کاسه بنای چو عروسي نگذاشت * و این گفتن اتکای فارسی بودن و معنی نیفگندن در موید الفضلا از حاشیهٔ زفانگویا منقول هست و هکذا فی مدار الافاضل و مجمع الفرس و جهانگیری و السراج صاحب شرفنامه گوید [نمعا] بلو بای موحده طوطی و آنرا [نمعا] بیای حطی نیز گویند و این هردو لغت تازی اند انتهی و هکذا فی موید الفضلا صاحب مدار الافاضل گوید ببغا بودن بیضا و قیل بودن ابغا بکسر طوطی در شرفنامه ببغا بلو با بمر و فارسیان بدین معنی بنای فارسي نیز خوانند سلمان * شعر * شاخ را باد نقش دم طاؤس بگاشت * غنچه را باغ بشکل نو ببغا آورد * یاران همه نوسهٔ برهان دانست سل و من نمیگویم که معترض را جه باید گفت اما ازحق نباید گذشت *

[برهان] پاچاده به ج بجاد پلیدي و نجاست هردوراه را گویند که بول و غایط باشد *

و المدار * و مرزوقی صفاهانی میفرماید پاراج برای معنی نورن تاراج
دایه باشد مثالش منصور شیرازی گوید * شعر * بدار مادر ایام او
و در فرهنگ بمعنی قابله آورده که مام باف و ماماچه نیز گویند و
باین بیت سوزنی متمسک شده * شعر * گفتهٔ من حلال زاده بطبع *
نبود هر حسود را پاراج * و فرموده که منصور شیرازی سهو کرده
که بمعنی دایه نظم کرده * اما خاطر این بی بضاعت میرسد که چون زاج
زن زاینده باشد پاراج بمعنی زنی که خدمت او کند پس دایه را
نیز پاراج توان گفت چه او در تعهد خدمت زن زاینده می کند
انتهی کلام السروری * و رشیدی نیز گفته حق آنست که پاراج
مهمانی کنند با زن نوزای اعم ازانکه مرضعه باشد یا قابله پس
تخطئهٔ جهانگیری خطا ست انتهی و خان آرزو نیز از موسی و غیره
هر دو معنی نقل کرده و گفته که تخطیه بمعنی شیرده خطاست تم
کلامه پس تخطئهٔ غالب هم خطا باشد *

[برهان] باسمان طارم نهم کنایه از کوکب زحل ست *

[غالب] جای زحل بر فلک هفتم ست نه در فلک نهم فلک نهم و طارم
نهم عرش ست و در عرش از ثابت و سیار نشان نیست زحل طارم خود
را چگونه گذاشت و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند چسان گذشت
که به آسمانی طارم نهم سرفراز گشت بلکه در دیباچه میگوید که من
با قلم نه واضع ماهم نسونم که جز این دروغ بول و بوار را پاچایه
و زن سپردهنده را پاراج و زحل را پاسبان طارم نهم که گفته است
و اینکه نه لغت را نام برده ام اختصار ست نه انحصار *

[احمد] در مؤید الفضلا و مدار [پاسبان طارم نهم] کنایه از
زحل نوشته. اما صاحب جهانگیری و رشیدی [پاسبان طارم هفتم]

وآب و زمین حرم نیمند سوخته کنند و چندین باد بیش و روکم و راو خاک را پایمال مسازند تا این کار بر خود تنگ مکنند چه هرآینه آتش که درو عمل سترگ ست ازو اندر دو کلوخ افروخت و در انجمن فوج رو روشن گردانند و پیش نیش در شب تاریرد و بتعیین نگاه باچاری اورا باید فرو نشاندن زان باید با آب باشد و با خواندن در آتش همه و خار و خاشاک خرد جمله شده و چیزهای چنان نسوزاند * دوم گوهر آب ست کنار رود خانه را باید آلود و آب را رست جاها مباید او کند تا این دین شمس رو با گزیر ست و درجرمهای دور در آب پاچاره کردن الخ انتهی کلام ساسان پنجم و خلاصت ملا فیروز این کاوس دردین مقام پاچاره را بمعنی نجاست در نوید نوشته است خان آرزو و صاحب هفت قلزم پاچاره بدین معنی بحکم فارسی نوشته اند و فارسی بودن حکم بند میخواهند *

[برهان] پاراج با رای هوز و جیم فارسی بر وزن تاراج دایهٔ شیر دهنده و ماماچه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند *

[غالب] هی هی تاراج دایهٔ شیر دهنده را کجا گویند پاراج زنی را گویند که خدمت زنان بار دار کند و بچه از شکم برون آرد و در عربی آنرا قابله خوانند و در هندی دائی و دهائی بدال مخلط التلفظ بهای هوز و در زبان مرهٔ اردو انّا گویند بر وزن بنّا که معمار ست *

[احقر] در شرفنامهٔ منیریهٔ غالب مرقوم ست تاراج دایهٔ ناف که تعبیر ز چه کند و بدل با جیم فارسی و مؤید جیم تازی این بیت ست منصور شیرازی * شعر * نمار مادر ایام طفل بخت مرا * بزرگ می کند اندر کنار چون پاراج * انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا

پسکین چه کمل هرچه در نظر داشت دوست آري در دلك درهنگ پالوان و پالوانه هر دو بنون اسم طائري سياه رنگ می دوسل که عمر بر ستوک ست *

[احد] جامع لعات مش اردن بي واصله وواسطهٔ دیگر الفاظ دوشنه [پالوانه] دادون ورون کار جانه مرعی ست سیاه و کوچك که پیوسته در پرواز باشد وچرك دمسمل دوالل برخاست و آنرا داد خورک هم گویدل و با چانه و رمانه دامه کرده اند بعضي گویدل ابابیل همانست

ادماي در سرمامه نرشده پالوانه بلام موقوف و قول مکسور مرعکی ست که آنرا درستو و فراسلك و فرشتو نیز گویدل نتارش خطاف خوانند و قعل پالوانه با بای فارسی انتهي صاحب مؤید الفضلا نیز از وادادات و لسان الشعرا همین نقل کرده و از فرهنگ قواس نیز وار ره وکوبا دامن فارسی و بای حطی بمعنی فراشدك آورده وصاحب مدار گوید پالوانه بخطر می رسد همان پالوده است *

و سروری صاحب در مجمع الفرس نوشته پالوانه نرون شادمانه مرعکی سیاه باشد که دائم در هوا بود وچرك دمسمل بنوادد که درجمود و گویند همای اوادست مثالش شمس فخری گوید * سعر * سپهشاها تو عنقائی دوست * حسود در که تو پالوانه * و در نسخه پالوایه بیای حطی آمده و گفته که او را پیلوانه نیز گویند اما شمس فخری با زمانه و پیمانه قافیه کرده و در رسالهٔ میرزا نون وبای حطی هر دو بنظر رسیده و در فرهنگ بهای نازی وبای حطی آمده انتهی وهکدای الرسملی و جان آرزو از فرهنگ موسی وغیره پالوانه نبای فارسی نرون کاشانه بمعنی ابابیل آورده و کفته ابای نازی تصحیف ست و صحیح بعضي ابا ذیل پالوانه نه بعنی مفتوح ست و نون اعتماد کلی نیست انتهي *

[غالب] تتمه در دلك وصل دادن بدال ابجد و ناي ابجد

و [پاسبان فلک] کنایه از زحل آورده است بهرحال در هر سه لفظ یعنی پاچایه و داراج و پاسبان طارم نهم برهان را ماخذی پیدا نیست همچنین در دیگر الفاظ *

[**غالب**] بضمه با زیر بدال ساده و بادبدال منقوطه و با زبر بزای هوز نیز این لغت را در سه فصل بیک معنی آورده تا کدام لغت صحیح است اصل اینکه با بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نهند و آنرا در هندی ازوار گویند رای زاری و دال ذال اینجا کار ندارد *

[**احمد**] در جهانگیری و رشیدی مذکورست با بدال منقوط مکسور چوبی باشد که در پشت دیوار شکسته نهند تا نیفتد و نیز در رشیدی از سامانی نقل کرده که با زیر مطابق پشتبان باشد که برای استظهار زیر دیوار شکسته نهند لیکن بدال مهمله می باید و معنی ترکیبی آن زیر پاینده است و خان آرزو در سراج گوید با بدال معجمه درون عالم و بدال مهمله درست مرکب از با و زیر بمعنی زیر پا کذا فی الرشیدی و درین نظر است چرا که قاعدهٔ تفرقهٔ دال مهمله و دال معجمه میخواهد که درینجا معجمه بود لیکن میتوان گفت که اینجا شرط است که از جزو کلمه باشد و این مرکب است از دو کلمه و در برهان و فرهنگ قوسی برای زاری آورده زادن (۲) و نیز در هفت قلزم نوشته که این لغت در فرهنگی بزای هوز نیز دیده شد *

[**برهان**] بالوانه بروزن چاربانه پرستوک باشد *

[**غالب**] مگر چارپاره هموزن نبوا نیست شد که چارپایه آورد

---

[۲] در سراج قلمی که یک نسخهٔ آن موجود است عبارت بعد این مفقود است *

شیشتن و پاک کردن بود و بزبان هندی بای راگویند انتهی و پادو دون گا بورا و دون گا و گفتن از انست که در زبان فارسی هیچ لفظی دون گا و پیمانه و اندازه‌ها چون انه نیز لفظ هندی را بتلفظ آرند با گریز مثل دیگر الفاظ چند شان که گار و آور و امثال آنست در زبان آوردن و خطا نزبان عمر که دران مهارتی تمامست کثیر الوقوع چنانچه صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته انکه بعضی گفته اند که ماریدن فارسی نیست این وهم است بلی اگر فارسی نمی بود مثل ابو نصر فراهی در ترجمهٔ زدن غلط نمی کرد و فغانی ماریدا که مصدر هندیست فارسی نمی آورد جائی که گفته * شعر * صرف وجلد هست و عفو و هر زدن * نرکی اوزماق و هندوی ماری * فاوبه فاداری و زاری و بیکاری و امثال آنست * و نیز مینوان گفت که بعض الفاظ هندی چنانست که با نون غنه و بدون آن هردو صحیح ست چون چاول و چانول پونچها و پوچها و مانند آن پس پانو و پاو هر دو بمعنی رجل صحیح باشد و مولف این نوشته است اینچه در حالی باری که غالب آن نسخه را در لفظ گابهوی بحضرت امیر خسرو رح منسوب کرده اصل آمده و هو هذا * شعر * تمنا وهم آرزو چاو کهئی * پلو دست هاب و قدم پاو کهئی * چراغ هست دیا و پتیله است باتی * بود ختن دادا نبیره است ناتی * و دریب زمان پاو و پانی متروک هست * مخفی مباد که فادیر بمعنی برپاک نزد صاحب جهانگیری مخفف پاریر نواوست یعنی پاک کننده و سوهانهٔ زهر و نزد بعضی دیگر در اصل پاد زهر بدال بوده مرکب از پاد بمعنی پاسبان و نرپاک پاسبان زهرست و رسیدی همین وجه اخیر را موجه گفته بدلیل فادزهر بدال که معرب آنست * فادسفنی هست که در قاطع

آورده و در فصل دگر بعد از باي موحده واو آورد چون تبدیل باي موحده با واو در لغات پارسی آئین ست حق او که این لغت را دو جا نوشت خطائي نیست پس در فصل سوم پاد را که بمعنی بود پاو پیاو گفت و فرمود که در هندي پاي را گویند که عه دان ره مے خوانند نارف این چه کلام ونرانه و عول کلامیست بمانادسیت پاي را در هندي پاو گویند که با کانو قاعده تواند شد نه پاو که قافیهٔ گار داشن آرب پاو بلاین وزن ترجمه ربع ست حال اصل لغت این ست پاد یاب و پادیاو هر دو لغت بمعنی الف اول بباي موحده درآخر دوم بواو در آخر در زبان فارسی بمعنی سست و سروا گویند و بس ٭

[احمد] حکیم در بیان باي پارسی بالف [پادیاب] و [پادیاو] بی توسط لغتی دیگر آورد و این دوالفصول هر دو لفظ را چنانکه هنجار اوست در فصل شمرد و گفت جامع دو جا ذکر کرد و قول معترض ٭ پاد را که بمعنی بود در فصل سوم باو دواو گفت ٭ میگویم پادیاب و پادیاو بکسر و چند لفظ درمیان دارد همه دیدیم که بهنجار خود فصل ملیم و ما فوق آن چرا نگفت و سوم چطور آورد دیگر آنکه باد بمعنی بود اینجا چه معنی دارد آیا همان پاد که جزو پادیاب و پادیاو ست و لغتی مستقل نیست یا کلام دیگر که ذکر آن نکرده و جامع نعات اینجا همین نوشت که پاو دواو شستن و پاکیزه کردن باشد و در هندی پای را گویند که عوام رجل خوانند و پاد بمعنی را معنی پاس و پاسبان و جز آن آورد نه بمعنی شستن و پادیاب که بدین معنی از لغات ژند و پاژند ست کذا فی الفرهنگ مخفف آن پاد بودن ساد بمانده و پاو دواو بمعنی شستن لغتی دیگر ست و رسیدی هم پاو بواو بمعنی سستن آورده و صاحب فرهنگ جهانگیری که شیرازي ست گفته که پا و بواو بمعنی

چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی پهن شدن باشد *
پخش بسین مهمله گدازش و کاهش بدن و داغ دل باشد از غم و
غصه و دوستی که از حرارت آتش چین چین شده باشد و بمعنی عشوه
و خرام نیز بمعنی به بمعنی خبری در زیر پای و غیره پهن شدن
و بدین معنی خزنخیدن و بخیدن و پخسودن و بخشیدن و پخسه
هیچ لفظی دیگر نیاورده که غالب ... از این پنج هم ... الفاظ بی معنی
بدین معنی بسان مبدل و حرف مهمل بزبان می آرد اکنون عبارت
دیگر فرهنگها بنامه می نگارم سروری ... صفائی در مجمع الفرس
نوشته پخسود یعنی کوفته شد و پهن شد بواسطهٔ ضربی که بآن رسید
و پخسود و بخسید و بخشید نیز گویند جمال الدین عبدالرزاق گوید
* شعر * چو دارالسعی گشتم زینو دارایش * که میی برق صرصر
زرهم ا ... * ... * شعر * زور زرم ... براد دای گسسته سوار *
بپای اسپ سر بدسگال پخسوده * انتهی و نکنا ... الفرهنگ و السرمه‌نامه
و الرشیدی و نوادر المصادر و غیره * وخان آرزو گفته تحقیق آنست که
پخش بسین معجمه مبدل پخچ ست و بخسود و پخسید مبدل آن چنانکه
سوده و ... * [پخت] در هفت قلزم نوشته بفتح بای فارسی
و سکون خای منقوطه و مثناه فوقانی بمعنی پهن و پخش آمده مثل آنکه
چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی دیگر پهن شده باشد
گویند پخت شد و پخش گردید و در فرهنگی بمعنی پخته هم بدلیل
آمده و نصیر اول ماضی پختن ست و آنرا نیز گفته اند مطلقا انتهی اگر
بمعنی پهن شدن ثابت شود پس مبدل پخش یا پخچ خواهد بود و
بدلیل جیم فارسی و سین معجمه با تای فوقانی آمده است چنانکه تس و
چس پخش و پخمیدن فارسی بدل المدل هم آمده کما فی جواهر الحروف پس

برهان نقل این در لفظ پهرست بهر دو بای فارسی گفته است و چون
چون نقل آن نمانده ام سخن دران نمی کنم و صاحب بهار عجم هم
گفته که در برهان پهرست بهر دو فارسی نیز آورده و اغلب که بای
اول تازیست انتهی * در کتاب غالب تاراج و ناسخان طارم نیم و داد باب
ترتیب ندارد و در برهان قاطع با رعایت ترتیب حرف ثالث واقع *

[غالب] بمعنی پخچ پخچود پخچوده پخچیدن پخچیده پس
پسین پس پساک پسین پسخوش پخش پسان پسطال پسان پسان شورز
پخسود پشین پسك پسرده پسان سپه پخشیل پسیان سرک پسندن
پسین دسام پسنده پسین شلوار چهارده لغت بیك معنی
درچهارده فصل نوشت و پیش ازین چهارده فصل در یك فصل تحت
تمام لغت نوشته است گوئی پاره ها بروی صفحه نشسته است
کس نگفت که همان آورده فصل ست و پس در زمان بای پهلوی
منشور این الفاظ بی معنی همان معنی آورده است با معتقدان
برهان قاطع چه باید فرمایند گفتار من در رشتهٔ گفتار نیاسست که
مستعمات را برعایت لفظ سوم وچهارم سلسله در سلسله و قافله در
قافله باکجا مدلول تخیلات بمعنی با زمین هموارشدن چیزی ست
که آنرا ترور در زمان زده باشند و تسلیل مدلل مده آن حقیقت
جوهر لفظ این ست و دیگر هذیان *

[احمد] مثل غالب علاوه نیسته هم کسی کم بوده باشد از
کم الله نسخ او وریاد وارباراستی اوداد در اظهار معنی الفاظ طریقه غلطی
بکار برده و همه را مرادف یکدیگر وانموده حاشا که چنین باشد من
خلاصهٔ بیان جامع می نویسم نگرندگان دانستهٔ غالب ایراد کنند *
پخچودن پخچیدن پخشودن پخسیدن بروزن بخشودن و بخشیدن بمعنی

درین دو موضع اهل فارس ای ایرانیان ذال معجمه و اهل ماوراء
النهر یعنی تورانیان دال مهمله استعمال نمایند چنانکه گذشت و
گاه گاه ذال مهمله خوانند انتهی و صاحب فرهنگ جهانگیری
در دارنده آئین هفتم نوشته که حرف ثانیش دال معجمه است
غیر ازین پنج لفظ دیگر پارسی نیز و گذاشتن گذشتن نیافتم
انتهی صاحب مخزن الفوائد که ماخذ او رسالهای اهل زبانست می
نویسد که نزد اهل ماوراء النهر و کابلستان و غزنین و بلخ دال معجمه
نباشد چنانکه گذشتن و گذاشتن و پذیرفتن را دال مهمله میخوانند
و از آخر گاه فرس دال معجمه نیامده مولوی عبدالرحیم دهری
نیز در فرهنگی دستان آورده که درین زمان اکثر درست پارسی دانان
ایران و افغانستان زبان و ... هر یک لفظ که دران دال معجمه
خوانند همه جا دال مهمله استعمال کنند و رشیدی نوشته حق
آنست که دال معجمه در اصل لغت فرس نیامده بلکه دال مهمله بوده
و متاخرین عجم که بعرب مخلوط شده اند معجمه خوانند انتهی پس
بتامل که این گفتار هر مرد عبد الصمد آموزگار غالب که * دال
معجمه در فارسی نیامده * نیز درست باشد یعنی دال نقطه دار نیست
بی نقطه است چنانکه پیش علمای فرس بود و الحال لهجهٔ تورانیانست
نه اینکه بجای دال ذال رائج بوده است * جناب غالب اگر
مقصود آموزگار هر مرد این نباشد بل مطابق نوشتهٔ صاحب یعنی
بجای دال معجمهٔ متاخرین دال مهمله بوده است بلکه هرجا رای هور
درکار هست پس * ع * زین درس غلط بحث در استاد تو دارم *
یاران این اختراع غالب را بزرگان هند نمرد ... نماند مال
بخمدا روعادی چند نوکرد جامهٔ حرف آورین جناب غالب سطر فقیر

متقدمان گفته که بعد ساکن نقطه نیست و این نیز مثال صحیح. وصل پخش نمدن مهمله در بخش نمای ذال گذشت و نیز صاحب شرفنامه وغیره گفته بخشیدن گذاران و خواهان روی رویل با تای تازی واداوه کردن و گذاشتن آمده و در سراج بخش بمعنی وسیدن مهمله گذارش و پژمرده شدن نوشته اند و مآثر فرهنگها نیست وقوسی بمعنی چیزیکه از حرارت چیزی چیزی شده باشد آورده انتهی در بیان غالب در بهار هم لفظ منه راند *

[فائده] بدانکه در بیان بای فارسی چون بوشت متصل دال ثقل وصلیه نیست و با گم کرد و برزفتن و بیزار رآلة حصول مدعا از انسلاک برون گردید و دوازده لغت ازین دفتر کنیل کردیم که در پژوهیدن و پژوهش دال عربی بجای رای هوز مطعون جمهور است از مشتقات یک مصدر هر صیغه را لغتی مستقل دانستن کدام عقل و شعور است *

[اضافه] * مصراع * کس نشنود یا نشنود من گفتگوئی میکنم * درباب پژوهیدن از مصدر و مشتقات و مرکبات آن دوازده لفظ نگاشتن گرفتم که از راه اختصار دور است در آذر بمعنی آتش و نام ماه و روز و در پژوهش و گشتن و گذاشتن بخلاف جمهور رای هوز اعتقاد داشتن کدام عقل و شعور است * واهل لغت را در امثال این الفاظ اگر اختلافی هست در معقولیت و عدم معقولیت دال نیست و نیز چنانچه چیزی ازین در دیباچه و لفظ آذر وغیره نوشته ام و درینجا نیز آنچه ضرورست می نویسم رشیدی و صاحب بهار عجم نوشته اند که اصح آنست که درین دو مقام یعنی بعد از حرف صحیح متحرک و بعد از حرف علت معجمه و مهمله هر دو خوانند بلکه اصح نیز قبل مای فارس مهمله است و شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که

در این کتاب نیز مفصل گاف نوشته که گذشتن و گذاشتن و گذاردن
همه برای هوز ست * است آن بود که تحقیق آنها نیز همین جا
گذارش کنم بخاطر باید داشت که [گذشتن] بمعنی عبور نمودن
و عبور کردن و مردن و عمر آن و [گذاشتن] و [گذاردن]
بمعنی رها کردن و بمعنی گذشتن و گذرانیدن لازما و متعدیا همه
بذال نقطه دار ست کذا فی جهانگیری و مجمع الفرس سروری و برهان
و رشیدی و بهار عجم و نوادر المصادر و [گزاردن] و [گزاریدن]
بمعنی ادا کردن وام و جز آن و تعبیر خواب گفتن و تفسیر سخن
کردن و حرف زدن و نقش بستن برای هوز کا فی مؤید الفضلا و مدار
الافاضل و جهانگیری و سروری و برهان و رشیدی و شارح هادیوی
درین بیت بوستان * شعر * خدا ترس باید امانت گذار * امین
کز تو بترسد امینش مدار * نوشته که گذار در نسخهٔ عامه بذال معجمه
دیده شد و آن غلط ست برای معجمه باید نوشت چه گذاردن بمعنی
ترک کردن بذال ست و بمعنی ادا کردن برا * و مولوی عبد الرحیم نیز
در فرهنگی دبستان همین تحقیق کرده چنانکه گفته * درین دو لفظ
گذاشتن بمعنی ترک کردن و گزاردن بمعنی ادا کردن و در
الفاظ دیگر که از بنیان برآورده شده اند اکثر خلط ملط در کتابت
راه داده است و لیکن نیکو یاد باید داشت که گذارش و گذاره
و گذرنامه و گذرانیده و گذارنده بمعنی عبور راه و پروانهٔ عبور راه
و راه طی کننده و ترک کننده این همه الفاظ با ذال معجمه است و
مشتق از گذشتن یا گذاشتن و لیکن گزارش و گزار و گزرنامه و گزارنده
بمعنی ادا و تعبیر خواب و تعبیر نامه و مفسر همه این الفاظ با زای
معجمه است از گزاردن بمعنی ادا اما حکم برهان بمعنی ادا کردن گذاردن

آمد نقل یک رقعه از آنکه * جناب میرزا صاحب والا مناقب ستوده
شیم مجمع لطف و کرم زاد عنایته * پس از اعلای الدوام شیوهٔ تسلیم
معروض اینکه مجموعهٔ شریفه فرستاده بودید از نظر گذشت و باز دیده
سواد آن بیاض آشنائیست صورتی چند روی داد که بتوضیح آن ضرور
افتاد همدران صحیفه مندرج بوده است که گذشتن و گذاشتن و
پذیرفتن بزای هوز نوشتن غلطی املاییست نکته شناسا غلطی املا
وقتی میتوان گفت که کاتب دانا نادان نباشد و سهو در تحریر افتد
حال آنکه تحقیق ما برای ما کافی و در نفس خویش تمام نیست فقط *
دلیل او درین زنگ گردن همانست که درین کتاب در لفظ آذر نوشته
و آن اینکه * در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج
نیز نیامده برای هو رفت صاد و طا نیست ذال چرا باشد * میگویم
این دلیل در نفس خویش تمام چه باشد هیچ نوع صحت ندارد
ظاهرست که هرچهار حروف شفوی که * ب * ف * م * و *
باشد در فارسی موجودست و * د * ت * اگر متحد المخرج نباشد
قریب المخرج خود هست و همچنین * ر * ل * ح * ک *
و مانند آن * و در زبان فارسی تبادل حروف باهم غالبا باعتبار همین
اتحاد و قرب مخرج ست و این دلیل غالب بر تقدیر تسلیم در لفظ
پذیرفتن و آذر و امثال آن وجود زای معجمه را واجب نمی گرداند
و دال مهمله را منع هم نمی کند و اینجا ازین اقاویل مذکوره وهم
ازان دو نقل پیر روشنی باستاد مسلم الثبوت شیخ آذری قدس سره
که پیشتر در لفظ آذر از فرهنگ جهانگیری منقول شده ثبوت میرسد
آنست که آذر و پذیرفتن و گذشتن و گذاشتن و امثال آن بدال بی
نقطه یا با نقطه صحیح هست و برای هوز هرزه و قبیح * و چون غالب

درین اصرار دارد و در دیگر الفاظ مثل آذرم و خرآن که اهل لغت
بدال مهمله و معجمه هردو نوشته اند از عقیدهٔ خود که بجای هر دال
بدل رای هوزست بر میگردد بحسب یکصورت رای و تحقیق ما بدال
مهمله صحیح میدارد و این همه ازانجاست که حضرت غالب را هوای
پارسائی معلوم کرد بدوان آرزد که از جهة شهرت خود چیزی در لغت
اختراع کند بس در الفاظ کثیر الاستعمال مثل آذر و پل برفتن و گلستن و
گذاشتن که بدال معجمه شهرت دارد چون دیگر بدلها کرد و بجوب
استکراه طبائع و استماع اهل روزگار وخودش جری بربت المحرج دال
یعنی رای معجمه قرار داد و در الفاظ غیر مشهوره و قلیل الاستعمال
که دران چندان بیم استکراه و بعرت بود اخذالسقین الصحتین یعنی
دال مهمله را با آنکه خلاف عقیدهٔ او بود صحیح داشت و بجهة
رعایت قول خودش دیگر صحیح یعنی دال معجمه را با روا پنداشت و
پس بدین همه پاس را باید دید که این راهیست بعبس طلامة خودش
چه خارها در راه طالبان انداخت و چگونه صورت های حقه را در
کسوت باطله نهان ساخت لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم داران
نمیدانم حضرت غالب در لفظ گنبد که بدال معجمه مشهورست چه
میفرمایند اگر بدال مهمله گویند فهو المراد و اگر مطابق زعم فاسد
خودش رای معجمه تجویز نمایند خون لفظ کرده باشند و باداش این
درگردن او باید دانست که لفظ کابد هم مثل لفظ گنبد و غیره در
اصل فارسی بدال مهمله است و کابد المال بالمعطه معرب نظامی رح
در هفت پیکر فرماید * شعر * روشنان سوی زرد گنبد شد *
از یکی خوشدلی اش تا بد شد * ایضا در شیرین و خسرو * شعر *
* همان در تعب شیرین بیش مویند * بفراسی درون آمد به گنبد *

بذال معجمه هم نوشته و مولوی انورعلی گفته که گذاردن بمعنی
ادا کردن از قبیل غلط عام است که بذال معجمه هم صحیح نوشته اند مثل
اگرچه در نقش احسن مگر برای معجمه اصح ' و صاحب غیاث از سراج
نقل کرده که که گذاردن و گذارش بمعنی ادا کردن برای معجمه
و دال معجمه هر دو درست آمده و در بهار عجم بمعنی ادا کردن
صرف بذال نقل و خان آرزو در سراج و بهار در نوادر المصادر
چنین افاده فرموده که گزاردن بزای معجمه ادا کردن لیکن از کلام
بعض استادان که این لفظ را معنی ترک نمودن و ادا کردن بطریق
ایهام استعمال فرموده اند مستفاد میشود که گذاردن معنی نیز بذال
معجمه است نه بزا و الصواب عند الله ادبی صاحب مجمع الصنائع
درمثال صنعت محتمل الضدین این شعر آورده * شعر * دیده چون
محراب ابروی بتان عشره ساز * جای آن دارد که شب شهر نگذارد
نماز * وشارح بمعنی توان درید که لفظ نگذارد محتمل دو معنی هست
زیرا که گذاردن بمعنی ادا کردن و نیز بمعنی ترک دادن آمده است
ولفظ بدان مؤید این معنی هست وعبارت [جای آن دارد] نیز دو
معنی دارد یکی آنکه محراب ابروی بتان [illegible] دارد که قابل گذاردن
نمازست دیگر آنکه موقع آن دارد که نماز ترک کند انتهی ازین
اقاویل ثابت شد که [گذشتن] بهر معنی و [گذاشتن] و [گذاردن]
و [گذاردن] بمعنی ترک نمودن با لاتفاق بذال نقطه است و
[گذاردن] بمعنی ادا کردن مختلف فیه نزد بعضی برای هوز فقط
و پیش بعضی برای دال هر دو و نزد یک جمعی صرف بذال نقطه هذا
و عجب از غالب که در همین جا پنج لفظ مشهور که آذر و پذیرفتن
و گذشتن و گذاشتن و گذاردن باشد رای معجمه می نگارد و

صاحب چهار عنصر در نوادر المصادر نوشته [دانستن] و [نیوشیدن]
[پرسیدن] بمعنی آن [پرسش] بدون دال اینجا و [پراش] و
[پریش] کذلک و امر بدین معنی . و پریشان کنایه چون خاطر پریش
انتهی حق آنست که پریشان بدون مزید علیه پریش هست چنانکه
داناش و کنارش کلها فی الفرهنگ و رسیدی و جواهر الحروف و نیز
در هفت قلزم پریش بوزن کشش بمعنی پریشان باشد و بمعنی
افشاندن و پریشان کردن نیز آمده انتهی *

[غالب] بمعنه پری افسای و پریخوان را مرادف همدگر گفت
و راست گفت همانا پری افسای و پری خوان کسی را گویند که علم
تسخیر جنات دانسته باشد لیکن در پری گرفته و پریدار فروشده
گم کرد و هر دو را یکی پنداشت حال آنکه در معنی این دو لفظ تفاوت
بسیار ست پری زده و پری گرفته کسی را گویند که ارواح خبیثه او را مقهور
و تسلط فرا گیرند لاجرم اینچنین کس پیوسته رنجور و مجنون و بیخود
باشد بلکه بسا مردم درین رنج بمیرند و در عرف این علت را آسیب
نامند و پریدار آنست که یکی از ارواح خفیه باوی یار شده باشد و او مغرور که
گمری کند و بساط بیگستر و گل بر افشاند و بصدای دف و دهل برقص
آید و هرچه باید و دران از مکنونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور
این حالت از بیروی اختیاری باشد هرگاه خواهد چنین کند ورنه
دائم هوشمند باشد و بکارهای دنیا در دارد *

[احمد] حکیم پریدار را چهار معنی نوشته میگوید [پریدار]
بوزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و بمعنی که
افسون گران چیزها بخوانند و بدمند بمعنی با او بروحی درآید و از ماضی
و مستقبل خبرها بگویند ؛ و دیوانه و مجنون را هم گفته اند ... و

سعدی رح * شعر * بر تو بیگان تنگ رد هر که نهادش بلست * توزیب
ناهل را چون گردگان برگنبدست * نظامی علیه الرحمه * شعر *
نشابور آن طی ازرا بل نعتاد * نظر رد گرچه بر کامل نیفتاد * مولوی
روم قدس سره * شعر * گر بنویسم شرح این بیحد شود * مثنوی هفتاد تا
کامل شود * منقول از صحیفه شاهی * قطعه * اگر آگهی بر آرم از فراقت *
جهان از آتش بیحد بسوزد * و گر حرفی بنویسم از غم * شعر * قلم در
گیرد و کاغذ بسوزد *

[عالم] بعضه بجز بد آورد و بعضی بهر دو بای فارسی آورد و
دار در بحث بای فارسی مع الرا دراش پراشیدن تراشیدن بپاشیده در
چار فصل بیفاصله و دار بعد بعد فصلی چند بوش نیست بدیش
پریشیدن پرنسیدن پرنشیده در شش فصل شرح کرد و از تپریشد
که نیستین لغت هست با زنشیده که انجام در نشادی باوست ثبده در معنی مختل *

[احمد] در همین جاهای مهل تامل و توقف موجب تعجب ست
اما چون برد غالبست که پریشیدن از دو شان بضرورت با تعین
ماخذه اند و آن کمتر الا ستعمال نیست و انگاه بجنبدن صور دبادران
اعتراض می کند و نمیداند که اینجا معامله بالعکس هست در مجمع
الفرس نوشته پرنسدن یعنی بلحال و برنسان گردانیدن و سلیبن
و بمحود گشتن کلاهی السروفامه تراشیدن نیر نادن معنیست شاکر
بخاری * شعر * مجلس تراشیده همه مدوه حراشیده همه * زرها
نپاشیده همه بعل گران کرده اند * سعدی رح * شعر * پریشیده
عقل و پراگنده هوش * ز قول نصیحت گر آگنده گوش * انتهی و هکذا
فی موید الفضلا و مدار الافاضل و جهانگیری و نوادر المصادر * و رشیدی و
خان آرزو گوید که پرنسیدن امالهٔ پراشیدن هست نه لغتی علیحده انتهی *

دیو گرفته و دیوزده و دیوزد گویند انتهی دانسته باشند که پریخوان
معانی دیگر نیز دارد صاحب شرفنامه فرماید [پریخوان] یعنی
احضار پری و حاضر کنندهٔ دیو و پری را بخوان سلمان * شعر *
درون شیشهٔ می آتشی ست همچو پری * سمن رخان چمن را مگر
پریخوانست * روزی در محفلی شخصی از رعاع الناس که در کوی انصاف
شکسته پا بود و بوی خوش ریاض معنی در دماغ وهمش نرسیده این
بیت پرسید جامع کتاب شرفنامه مسألتش را چنان جواب مشروع
گردانید که زیاده بیان را مگر احضار پریست که در شیشهٔ می
آتشی مانند پری محسوس منسود ومراد از آتش همان شرابست و
پری را معزمان درون شیشه بند می کنند بنابر جهت تشبیه آتشی که
درون شیشه است به پری که میان شیشه باشد کرده و نیز خلقت پری
از آتش نیست سائل مزدور معنی مذکور از سر جهل وحماقت قبول
نکرده * مصراع * تا قیامت همچنان خرباش گوی * به ثبوت حق نیست
دیگر از سفینهٔ خواجه سلمان بران انصاف دشمن از ورای ارسال کرده
و بر دل نشنده که رحم الله من انصف و نصله علی المتعسف معلوم
نیست که رموز فهم کرده است یا نه سلمان * شعر * باد عطر آورد
و مرغ عزیمت خواند * لاله رویان چمن را چو پریخوان باشد * انتهی
پس آنچه در بهار عجم این شعر سلمان ساوجی را * شعر * درون
شیشهٔ می الخ نسبت پریخوان بمعنی پری اسای آورده اغلب که سهو القلم
باشد * و ارواح خبیثهٔ غالب بجای جن و پری که بحکم کریمه * ما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون * یکی از افراد مخلوقات می باشد
هیچ یکی از ارباب لغت ننوشته *
[عالب] بفتحه نقطه پای فارسی مکسور بمعنی قطرهٔ آب

جا و مقام دیوان را نیز گویند انتهی صاحب فرهنگ نوشته پریدار آن
باشد که زبان جادو دخمه و نشره را حاضر سازند و افسونها خوانده
بدمند تا پری در بدن او درآید و آن دخمه شروع در رقص کند و دران
اثنا از مغیبات خبر دهد آن دخمه را پریدار گویند سیف اسفرنگی
راست * شعر * تاب چرخ بربسته نظره چشم مردم را * چو گیسوی
پریداران بوقت رقص در لرزش * انتهی و رشیدی گوید پریدار
کسیکه جن اورا گرفته باشد و نیز دختری در شیوه که زبان جادو الخ نیز
کلامه در مجمع الفرس پریدار کسیکه جن داشته باشد و در شرفنامه
آنکه در وجودش اثر پری باشد سلمان * شعر * ساقی بزم پری جام
پریدار بود * چون پریدار کف آورده لب زان باشد * از پی جام
پریدار بیا ور ساغر * شیشه را که زان شیشه همه جان باشد *
انتهی و صاحب بهار عجم گوید که پریدار بمعنی آنکه جن داشته
باشد و از احوال مغیبات خبر دهد و بتازی کاهن خوانند و نیز
کسیکه آسیب پری داشته باشد و بمعنی دختر دوشیزه الخ مجاز
و در سراج نیز همین در معنی اخیر ست و پری گرفته رشیدی
نوشته همان پریدار و در فرهنگ کسیکه پری با او یار باشد و اورا
از مغیبات خبر دهد چنانکه هر چیز خواهند بگوید و هر چیزیکه
دزد برده باشد پیدا کند و هر چیزیکه اراده کنند با وسیله جواب
دهد و بتازی کاهن گویند نیز کلام الرشیدی و برهان قول فرهنگ را
نقل کرده و در بهار عجم پری گرفته بهر دو معنی مرقوم و در نفائس
پری گرفته بمعنی اول رشیدی یعنی پریدار ای کسیکه جن اورا
گرفته باشد چنانکه عبارت نفائس اینکه [آسیبي] کسیکه مادهٔ
پري داشته باشد بعربی دعاهه و بفارسی پری گرفته و پري زده و

[غالب] نغمه پیرا بیای مجهول بوزن گیرا بمعنی پیرایندهٔ
می نویسد من می پرسم که نغمه پیرا بوزن گیرا چرا باشد زیراکه صیغهٔ
امرست از پیراستن و این مصدر مع مشتقات بفتح بای فارسی است هرآینه
پیرا بوزن حیرا باشد اگر بتقلید بعض مکسور بنگرند آنگاه تنها پیرا
بمعنی پیرایندهٔ چگونه تواند بود تا اسمی در اول نیارند معنی فاعل
ندهد و اگر الف پیرا همچون الف گیرا الف فاعل انگارند بس غلط
است چه الف پیرا الف اصلی است نه الف فاعل *

[احمد] صاحب سرونامه گوید [پیراستن] بالفتح و قیل با بای
فارسی آراستن و در بیانی ترتیب الیهی و هکذا فی مؤید الفضلا و صاحب
مدار الافاضل گوید پیراستن بفتح بای فارسی آراستن و پاک کردن
درخت از شاخهای زیادتی گویند وقتی ایاز باشارت سلطان محمود در
حالت مستی زلف خود بریده بود در حالت هشیاری سلطان پشیمان
شد و این رباعی در طرب آمد عنصری * رباعی * گر عیب سر
زلف بت از کاستن است * چه جای بغم نشستن و خاستن است * جای
طرب و نشاط و می خواستن است * کاراستن سرو ز پیراستن است *
انتهی این نقل را با این رباعی صاحب جهانگیری و برهان نیز در لغت
پیراستن بالکسر نوشته اند و سروری صفاهانی نیز پیرایش بکسر یای
حطی و پیرایش بکسر با وفا بمعنی آراستن گفته خان آرزو گوید پیراستن
بفتح مشهور است و بیای مجهول یا معروف لهجهٔ بعضی از اهل ایران است
و در نوادر المصادر پیراستن بالفتح و بالکسر هردو آورده و برهان در لغت
پیرایه فتح هم نقل کرده و آنکه معترض گفته پیرا بمعنی پیرایندهٔ چگونه
تواند بود جواب آن در آرا گذشت *

[غالب] نغمه پیش راکه نقیض پس است ترجمهٔ مقدمه نیز

نوشت و غلط کرد این لغت بنای فارسی مکسور نیست بلکه بنای موحدهٔ مضموم است بُنده بروزن گُنده و بُند بروزن بند چنانکه بوند در هندی باندک تعبیر از توافق لسانین است *

[احمد] هیهی در بنده که از الفاظ خاصهٔ ترجمهٔ دساتیر است هم تحریف و قیاس و تصرف را دخل رهی دانش و خوی فرهنگ نبین پیغمبران عجم ساسان پنجم در ترجمهٔ آیهٔ بیست و سوم از نامهٔ شت وخشور ساسان می فرمایند * خرد بنده و خنکه و چکنده و کاف آبی است از کانان و چکیدگان دریا های روان گردد * و ملا فیروز بن کاؤس این لفظ بنده را در نسخهٔ مطبوعهٔ خود همین بنای فارسی تصحیح کرده و در فرهنگ دساتیر بفصل بای فارسی آورده و نوشته که [بنده] قطره خواه از آب یا از باران و بمعنی نقطه و ذره نیز آمده است انتهی و خان آرزو گوید بنده بکسر بای فارسی و سکون نون مطابق قطره و بمعنی نقطه و ذره در دساتیر آمده انتهی و هکذا فی هفت قلزم و پیشتر مرقوم شده که در الفاظ خاصهٔ دساتیر قول برهان معتمد است و من ادعی خلافه فعلیه البیان و بند بنای موحدهٔ مضموم بروزن پند بدین معنی نیز سند می خواهد *

[غالب] بنیه بوله بروزن لوله بابای مجهول جزو مفصل را نوشت چون در هندی نیز بدین معنی شهرت دارد عجب از جامع که بتوافق لسانین اشارت نکرد *

[احمد] در لغات هندی مثل دلیل ساطع و نفائس اللغات بولا بواو مجهول و الف در آخر بمعنی نوم و ضمان تهی بنظر آمده نه بوله و مثل بوله و در تقدیر توافق اشعار نکردن ناآن از آدم غیر هندی وانگاه در لغات فارسی هرگز خطا نباشد که جای گرفت و تعجب توانند بود *

بیر بمعنی لاجرم اهل زبان وقتی که وضع مصدر خواستند چون بدرهای
معنی در آخر بدانست دانستند که بغیر از افزودن لفظی که بالف پیوندد
الحاق یای مصدری محالست گاف پارسی افزودند تا بیوگانی صورت
گرفته هرآینه بدانند که بیو را بیوگ گویند و این کلمه را جز واسم ندانند*

[اجمل] در مختار الاوصال ست بیوگ بیای فارسی و با هر دو
بضم عروس و در حل لغات ست هر دو بکسر و کاف فارسی و فیل بجای
بای ابجد یای حطی آمده در فرهنگ نسخهٔ مدار همان مرقوم ... و
اعراب که بجای [بکسر] [بضم] بوده باشد و صاحب مؤید الفضلا گوید
بیوک بالضم عرس کذا فی القواعد و در لسان الشعرا با پای فارسی
و یای حطی ست و در شرفنامه نیز همان ست آمده و سروری صفاهانی
در مجمع الفرس نوشته بیوک بوزن تموک عروس باشد مثالش رودکی
گوید * شعر * بس عزیزم بس گرامی شاد باش * اندرین خانه
بسان نو بیوک * و فخر گرگانی گوید * شعر * همه بار عروسی
گرد شهرو * بیوکش ویسهٔ و داماد ویرو * و در بعض نسخ بکاف
فارسی نیز آمده آمده و صاحب جهانگیری و رشیدی بفتح بای موحده
و ضم یای حطی و کاف بدین معنی نوشته و این ابیات شاهد آورده
فخر گرگانی * شعر * همه بار عروسی الخ انجا * شعر * زن ویرو
بود ساینده خواهر * بیوک من بود با ننه دختر * هم او گوید * شعر *
درو خرم بیوگان و خسوران * بیوگان دختران داماد پوران * آمده و در
بهار عجم و مصطلحات و کشف نیز همین ست و جامع لغات خودش ... در
فصل بای تازی بیوک بفتح بای موحده و ضم یای تحتانیه و کاف فارسی
بدین معنی آورده و در برهان و جهانگیری و رشیدی بیو و ویو نیز
بدین معنی نوشته و در سراج نیو بفتح بای تازی و واو معروف عروس

قرار داد و راه گم کرد در دساتیر رهبر ترجمهٔ داخل ست و بمسرو
ترجمهٔ مقدمه تنها امش بمعنی معلمه مستعمل نیست *

[احمد] خان آرزو در سراج اللغات می فرماید [دش] بمعنی
بمعنی معلمه هم آورده اند چنانکه گویند این پیشه را دانستی یعنی
این معلمه را و در برهان بمعنی ماضی و مستقبل هردو آمده مولف
گوید در معنی مستقبل جدا اگر آمده باشد دور نیست انتهی و هکذا فی
همت دارم و فقیر در دساتیر نیز بمعنی معلمه دیده ام در نامهٔ
یاسان نوشته چون این مسرو دانستی بدانکه الخ در کدامین نسخهٔ
قلمی دساتیر ابتدا واو را بصورت الف نوشته باشند *

[برهان] بیوک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی
بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست ست *

[غالب] این خود خوی ارست که در هر لغت حرکات ثلثه را
روا میدارد حرف درین ست که کاف فارسی در آخر از کجا آورد پس
ازان که میتوان پنداشت میتوان گفت که نسخهٔ حرف ثانی غلط و
کاف پارسی در آخر غلط و بای فارسی در اول غلط نیز باید موحده
مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف عروس را گویند و بیوگانی
عروسی را خوانند و همین نیوشت که در هندوستان بهای هور اشتهار
دارد یعنی بیو چنانکه بانو که لفظ فارسی الاصل ست در هند بحذف
الف و تبدیل نون مشهور ست و هردو صورت صورتی جدا دیگر نیز
دارد و اینکه مردم بیو را بیوک گمان کرده و کاف فارسی را جزو کلمه
دانسته اند باعث ازدوری ست که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه
از زنده زندگانی و از مرده مردگانی حال آنکه این قیاس غلط ست های
مختفی در آخر این اسم نیست که بکاف فارسی بدل شود کاف پارسی

از لغات عربی نیست نمی‌گنجد پس پیدا شد که این هردو
لفظ بدین معنی فارسی است فقط این تذرو بدال معجمه نیز
سروری صفاهانی در مجمع الفرس گفته [تذرو] بفتح تا و دال معجمه و
سکون رای مهمله مرغی است خوش رفتار که در مازندران واسترآباد باشد
[تذرو] بفتح تا و دال معجمه جانوری باشد مانند جعل و در کرمانها
باشد و آنرا سنگم نیز گویند و بعضی این وزن خوانند انتهی کلام
السروری، و در جهانگیری و رشیدی و سراج و بهار عجم نیز تذرو بدال معجمه
آمده است و صاحب مؤید الفضلا و [illegible] الافاضل بدال مهمله و معجمه
هردو در فصل الفاظ فارسی نوشته و عبارت سراج اللغات اینکه تذرو بفتحتین
تای فوقانی و دال معجمه و رای مهمله و واو موقوف مرغی معروف خوش
رفتار که اکثر در باغ سرو [illegible] او در جهت عاشق سرو گویند کذافی الرشیدی
طوسی گوید که تذرو برنگ زاغ مرغی است از جنس ماکیان و خروس
که در بیشهٔ استراباد و مازندران بسیار باشد و بغایت خوش رنگ
بود اعتماد مؤلف در قول طوسی است که صاحب زبانست و مؤید
این است که در جهانگیری اورا مرغ بستی گفته و صاحب برهان
مرغ صحرائی نوشته و تذرو معرب آنست انتهی قول خان آرزو
و غالب که خوش گفته است که من محقق زبان عربی نیستم چرا
تذرو و دیگر لفظهای فارسی الاصل را معرب یا عربی میگویند معرب
تذرو تدرج مثل تیهو و تیهوج اگر گویند در تذرو تدرج چون دال
بدل بدال است [illegible] بود معرب و عربی [illegible] نیز در تذرو
بدال [illegible] که دال بدل بوده است از راه عربی گفته است و قوله
تذرو بدال منقوطه نه اصل لغت فارسی میتواند بود نه از تعریب وجود
میتوان گرفت اول هردوی باطل است اما اول پس بوجود دال معجمه

و آنرا زیو بواو و بیوک نیز خوانند و ظاهرا زیو بمعنی دوست و بیوک
مصغر آن بیوکانی عروسی و این مرکب است از بیو بمعنی عروس که
بهمین بیو بیای مفرد خوانند و کانی که حرف نسبت است انتهی *

[غالب] تدبیه تلو بفتح اول و ثانی بواو کشیده در اشعار
حرکت لفظ ثانی در یک فصل و تذرح بدال نقطه دار و هم عربی
درآخر بیک فصل و تذرو بدال معقوطه و واو درآخر در یک فصل
و تلو بدال معقوطه و واو در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار
فصل از بهر تذرو آورد و تذرو که قافیهٔ مرو و سرو است در زبان فارسی
درویش گوش چنانکه خدا توسماران را خدا از غلط نگاه میدارد این
اهرمن ارست را اهرمن از گفتن کلمهٔ حق نمیدارد مشکل حقیقت
این هست که تذرو بدال بی نقطه و تذر بدال نقطه دار اسم کرمی است
که در گرمابها متکون میشود و این هر دو لغت عربی است و تذرو
معرب تذروست و تذرو در فارسی طایری را گویند که بشهر مذکور
آمدست تلو بدال معقوطه نه اصل لغت فارسی میتوانند بود نه از
تعریب و خود میتوان گرفت *

[احمد] قول معترض در اشعار حرکت لفظ ثانی مهمل * و
علاوه فصول بچهار غلط و تلو بدال معقوطه بمعنی تذرو افترا چه
جامع خودش ثانی بواو کشیده گفت پس ضم ثانی از بن ظاهر و همه
الفاظ در دو فصل ست نه در چهار و تلو بدال معقوطه بمعنی جانور
سرخ رنگ پر دار که بیشتر در حمامها و متوضا می باشد و
تعریب آنرا ابن وردان گویند نوشته است نه بمعنی تذرو چون
در جهانگیری و رشیدی و سراج تذر بدال مهمله و در منتخب العرس
تلو بدال معجمه بمعنی ابن وردان آورده اند و درین فرهنگهای مذکوره

بنداک معرس کرده است تا صمروي به دراثيلن که مصدر جعلي معرس هت آنسدن گردنده است *

[احمد] این به تعقیب صاحب فرهنگ جهانگیریست چه دور به رعایت حرف رابع نخست براندیلن بباي موحده نصمن تراب و نعل از حمل لفظ تراوندایه و نیس از لفظ براهي و نوادمان لفظ براثیلن بل و یا بمعنی چکیدن آورده وهکذا في هفت قلزم ورسمدلي وآرزو و بهار وغیرهم براندیلن دباي موحده و براویدلن 'واودوشمه اند و دود آرزو واو مهمله ازنا سب *

[غالب] تمممه بردامن را به معنی سمود فاسق فاجر بد گمان عاصی محروم گناهکار آلودهٔ معصیت معیوب ملوث بار جدا یا مگر یکی از این به معنی نیس نبود بی دي هست لفظ مرادف یکدیگر است این بیمدین لفظ عرب یعنی بد گمان از چه راه اورود در دامنی کجا و بدگمانی کجا *

[احمد] آوردن الفاظ مرادف بنابي در عبارت ترجمهٔ دساتیر باید دید که دران این صنعت چه‌ بلار بکار برده شد و دیهم معانی آمان کرده شد و بدگمان که لفظاهیچ عرابت ندارد اگر معنی بردامن آمده باشد هیچ عجیب وغریب نیست فاسق که هموارهٔ کار او فسق وفجور است گمان و قیاس او بر بحکم المرء یقیس علی نفسه اکثراحیان بد مي باشد آري نجواي ظن المومنین خیر و ظن مومنان خیر می باشد به ظن فاسقان وسند از کلام نسبیمگان انکه در مؤید الفضلا نوشته [بردامن] داراي محروم یعني گناهکار ومعیوب وملوث در چیزی کذا في الشرفنامه و در ضمه بردامن بمعنی بدگمانست انتهي و هکذا في مدار الافاضل و کشف و هفت قلزم *

نزد جمعی در فارسی کامل و نزد بعض دیگر عاریتست انکه مبدل خواهد بود ا اگر همان لفظ فارسی بود نه عربی و اما ثانی پس بقول خودش که بلارز بدال معجمه معرب بلارست اصل آنکه بلور و بلارو خواهی بدال بی نقطه باشد خواهی با نقطه بهر دو صورت فارسیست وانکه در برهان قاطع مرقوم ست [بلو] بفتح اول و ثانی بواو کشیده نام مرغی ست صحرائی شبیه بخروس در نهایت خوش روئی و خوش رفتاری انتهی اگر ازجامع ست ظاهرا سهو القلم ست و چون بلارو و بلو بحسب وضع نزد جمعی بدال مهمله است و بدال منقوطه مبدل و این هر دو لفظ در بعض فرهنگها بدال مهمله بدرآمده چنانکه گذشت پس احتمال دارد که دراصل نسخهٔ برهان بدین طور بوده است که [بلارو] بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه نام مرغی ست صحرائی الخ و بعد ازو [بلو] بفتح اول و ثانی بواو کشیده جانوریست سرخ رنگ و پردار که بیشتر در حمامها و صوفها می باشد .. واز تصرف ناسخین ماسخین این صورت گرفته چه برهان بلارو و بلو بدال منقوطه را که مبدل آنست درست نوشت و آنکه غالب هندی بلارو تذرو نوشت حاشاکه چنین باشد درکتب لغت هندی مثل نفائس وغیره اسم فارسی تذرو بوده و ورتیچ و کرک نوشته الله و عربی آن سلوی و سمانی و تذرو که درین دیار بکثرت می باشد بشکل خروس هم نیست *

[برهان] برائیدن با بای حطی بر وزن و معنی براویدن و براوش کردن باشد *

[غالب] برائیدن که قاعدهٔ سائیدن بوالله بود غلط محض و محض غلط اصل لغت براویدن ست بواو و برائیدن بیای موحده بدل آن چنان می اندیشم که این بزرگوار نوائی را که لفظ هندیست بمعنی زمین

اغوای غالب عربی‌دانان فارسی فهم که گاهی لفظ فارسی را عربی
بیان می‌نمایند و گاهی لفظ عربی را فارسی می‌گویند و بجهت ترکیب
از برهان بودن ترتیب می‌یابند و در اشعار اساتذه بوزن امهات آمده
ولفظ آن از کلمات تشبیه نیست من ادعی فعلیه البیان *

[برهان] بضم و فتح اول بروزن عرم میم را گویند وآن بتازی
اسما ملاحقی زمانا و بکسر اول هم آمده است *

[غالیست] از تو بمعنی وار که ازبسکه از کاست جدا کردن درست
دارد وانست نه است که در فصل نون تازی هور و در فصل نون تازی فارسی
[illegible] را در هر دو فصل هم بالیس معنی خواهد
بوشت واینجا [illegible] نیست ورای عربی و سپس بنای فرشت
ورا [illegible] اوده [illegible] فصل حرف تاری را ساکن وا نمود
[illegible] علم و رقم با تای فرست بروزن
[illegible] *

[احمد] [illegible] العلا بضم بکسر با آن بتازی که مانند
ابر بود لیکن بشمر [illegible] نزدیک باشد وآن مثل دود است که هوا تاریک
گرداند و آنرا بضم و [illegible] نیز گویند بارش [illegible] باشد انتهی و در
[illegible] بضم بنای [illegible] بروزن رزم بمعنی بتازی که بعربی ضباب
گویند و بکسر [illegible] شعر [illegible] بزم که [illegible] ازمه
تیر * چنان نمود که تاریک شد ازمه آنان * و در فصل نون نوشته
بزم بالکسر و تازی فارسی چیزیست مانند دود که هوارا تاریک
سازد و در لسان الشعرا تازی [illegible] و در مجمع الفرس
سروری صفاهانی مرقوم ست [بزم] بروزن نرم ابر تنک که نزدیک
زمین باشد و آنرا مه نیز خوانند و نرم بنون نیز آمده و در ساهی می

[**غالب**] بسته نوشته را اول بتای معجمه و دیگر باره بتای قرشت و سومین بار بکاف کامن و چهارمین بار بواو نوشته گوئی خود نیز بغیر مطمئنه ندارد اصل این ست که نوشته بتای معجمه بوزن فرزند بمعنی شبهای بی اصل ست و باقی همه بی اصل و لغو ٭

[**احمد**] در مؤید الفضلا آورده و برند بنوکاف بالکم و سوم مفتوح بمعنی مکر و حیله وگزاف وزرق و بروا روم زلیار روی او بجوزی تروند و برکند و نوشند و بروند هر و در نوشته نادر را بسه صورت یکی نوشته بعا با تعاف که هم مفتوح است دوم برکند بکاف سوم تروند بواو در جهانگیری و برهان بروند و برند نیابا و برکند و برکنده بکاف کامن و تروند و بروندد بزای نیز بمعنی آماده بمر تحریر برهان بی اصل نباشد ٭

[**غالب**] همه برهان بروزن اصحاب می آورد و بمعنی بودن لغت اعلام می کند پناه بخدا برهان لغت فارسی نیست بلکه او تره آب که لفظی ست بمعنی مثل و مانند اما دون بزرگان و امثال ایشان را گویند که بطریق بغض خورند لازم ثابت بساط آنکه را برهان گویند بمعنی خوان بساط خاطر بلعای دیگر درین آن مصور نیست ٭

[**احمد**] در لغات عربیه مثل صراح وقاموس و منتخب وغیره برهان بضم با و تشدید رای مهمله بمعنی سخنهای باطل جمع برهه دون قبره اوسته و صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل نیز در وصل عربی آورده و گفته که برهات بالضم و تشدید را بواطل کفائی الداح ودو سرمامه است سخنان بیهوده و خرافات و در دستور بمعنی ترهات مسطور ست و این معنی ازان گفته است که خلق ازان فریفته میشوند و نیز شطحیات مسائل را گویند انتهی پس پناه بخدا از

چوهر به امر نیست که خود آنرا ببندد و این تجرد شاعرین مقام آورده
باشد تحقیق درین ست که بن را بمعنی خاموش میگویند و بن زدن را
معنی نیست مقتضای خویش میدانند نمیدانند که بن زدن اصطلاحی هست
بمعنی خموش شدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها بن بمعنی
خموش و تنها گل بمعنی پدیدار کجا هست *

[احمد] بن بمعنی خشم که مقابل جوهر باشد در الهام بالتصریح
گذشت و خان آرزو گوید تنها بن بمعنی خاموشی نیامده بلکه تمام
بن زدن چنانکه در مقدمه نوشته شد هست پس پیدا بن ـ معنی مجاز
باشد انتهی *

[برهان] بوزا بضم اول و ثانی مجهول بر وزن خورا بلغت ژند
و پاژند گار را گویند که بعربی امر خوانند *

[غالب] بوزا بفتح اول ست بس بلطفکه خود آنرا با اول
مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه تصور توانند بود دانم
از سخن خورا خبر ندارد و در خور قیاس کرده است که چون خور
بضم ست خورا نیز بضمهٔ اول خواهد بود یارب مگر بوزا با اول مضموم
و ثانی مجهول کافی نبود که خورا تصور آورد و خود را رسوای عربی
دانان و فارسی زبانان ساخت * دیگر در لفظ بوزه که در آخر آن
بجای الف های هوز هست رقص میمون سرکرد و سرود که بهندی کم را
گویند که در مقابل بسیار هست کم را در هندی تهورا گویند بجای مخلوط
التلفظ بهای هوز و رای ثقیل هندی و الف در آخر معتقدانس
خواهند گفت که چون مثل بوزر نیست لفظ را به لهجهٔ خویش آورد
گویم درین صورت نیز ادخال های هوز بجای الف نمی بایست و هنی
بایست که این اماده را در تحت لغت بوزا رقم میزد با غالب آشفته سر

الاسامی بنون و رای فارسی آمده انتهی صاحب جهانگیری و رشیدی
تنها بنون نوشته و حرف ثانی رای تازی و فارسی هردو آورده حکیم
آذری نظم نموده * شعر * نرم بارندگی و ابر سیاه * گر زمستان
بود ببندد راه * پس بخاری رخسته برخیزد * در هوا نرم وار بر
انگیزد * نرم باریک و ابرهای سیاه * همه بر کاروان بگیرد راه * بس
بر وزن علم ثقل می خواهد *

[غالب] در اصل بای قرشت مع الکاف العربی تکاب و تکار
و تکاوی و تکاور این چهار لغت نوشت و باز در وصل بای موحدی
و کاف فارسی تگاب و تگاو را یاد کرد و تگاپو و تگاور را نام نبرد در
اصل این چهار لغت بکاف فارسی بجای کاف عربی نوشتن چه معنی دارد
و دیگر دو لغت را ازان هرچهار بکاف فارسی طراز نبستن یعنی چه *

[احمد] در غیاث نقلا عن السراج نوشته که تک بکاف تازی خطاست
انتهی اما صاحب سرمه و مؤید الفضلا و رسالهٔ املای فارسی نوشته تک
بالفتح تک اسپ و غیر آن و قعر چاه و امثال آن و تگ بکاف فارسی همان
تک مذکور * سروری صفاهانی در مجمع الفرس گفته تک بفتح با چکاف
تازی به معنی دویدن و بمعنی قعر نیز آمده و در فرهنگ بمعنی اندک
نیز آورده انتهی فخر گرگانی در ویسه و رامین گوید * شعر * بهر
چیزی سلاه معشوق هریک * سگ و یوزان و آهو ارزی تک * و بدین
دو معنی در مدار و جهانگیری و رشیدی و بهارعجم صرف بکاف فارسی ست *

[برهان] تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است و بمعنی
جسم نیز آمده که معادل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چه
تن زدن خاموش شدن را گویند *

[غالب] در کلمهٔ ثانی بوضع سکون ثانی و تعادل جسم با

بپاسند نقیل نیست و نظیر این لفظ غوطه است که فارسیان بواو مجهول
خوانند و بروایت ملا سروری که در کتاب شامل اللغه و غیر آن غوطه
بفتح غین معجمه تحقیق کرده اند و در لغات عرب بالضم یافته
نمیشود انتهی در عربی بواو مائل مفتوح است و در لفظ خور
معنی تصرف هستیکه بجای مفرد استعمال کنند و جمع آن خوران
آرند و گاهی مثل خلاصی اضطاری و نقصانی و امثال آن یائی دران
زیاده کرده خوری و خوریان گرانند خواجه حافظ رح * ع * خوریان رقص
کنان ساغر شکرانه زدند * و نقل معترض دیگر در لفظ توره الیج مکرّدیم
هرگاه فارسیان الفاظ هندیه را که در آخر الف دارد باستعمال آرند الف
آنها را بها بدل کنند چنین راجا و راجه و مانند آن محقق اعظم
صاحب بهار عجم در اثنای سرور [illegible] تعریس فرمانند که تعریس
کتاب هندیه [illegible] مزارع الفاظ چون گوتال و گهوری
بفتح کاف فارسی مخلوط الملفظ بها و رای ثقیل محمد رضا شهودی
* قطعه * گریاں که ناله میکند وقت سحر * دانی خروش چیست
ازین سوخته گری * یعنی که گری گری سود عمر تو کم * نمانده عمر پر
شود از دگری * و در بعضی اعلام که بعمر واحس داده اند چنان می نماید
که گویا غلط کرده اند مثلا [متهرا] بفتح میم و ضم فوقانی مخلوط الملفظ بها و
رای مهمله بالف کشیده که شهریست از مضافات اکبر آباد و مفوره بروزن
سفوره انتهی و در بهار عجم بنگالا ملکی است معروف در هند اطرف مشرق
و فارسیان بجای الف ها استعمال نمایند خواجه حافظ رح * شعر * شکر
شکن شوند همه طوطیان هند * زین قند پارسی که به بنگاله میرود *
طیّ مکان ببین و زمان در سلوک شعر * کین طفل یکشبه ره یکساله
می رود * پس ازین معلوم شد که این افاده را در نورا بالف رقم نمی

اعتراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از راه تنزل و تسلیم است
ورنه طرز عبارت و صدره فرمودند وی در جمل لغات فارسی از ایرانی
بودنش اما میکمل باشد که کس از اجداد وی از نیریز آمده باشد و این
امر دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هند پیکر بندد
زبان موطن اجداد را چه داند نامه نگار از زمرهٔ ترکان سلجوقی است
و سلسلهٔ نسب من از سلطان سنجر و سلطان ملک شاه سلجوقی به
طغرل و سلجوق که ارباب سیر و تواریخ اند آن را از جملهٔ افراسیاب
و پشنگ و تورانی درینان نور ظهور بوده اند مرتسم ایلک منم
که حرف ترکی نیز ندانم اما دعوی گفتن چه رسد مگه
پدر پدر من از ترزبان زادگان کشور ما وراء النهر باشند ترکی ندانم
مولوی ذکی که مولد پدریاییای او تبریز باشد واو در هند متولد
گردد زبان فارسي تواند دانست سرمایهٔ هند و سمان زادیان در دانستن
علم فارسی نیز از مناسبت طبع باشد زبان و سلامت فکر در هر باب
تتبع سخنگان پارسی است در نثر و نظم و غواصی نگاه در جواهر الفاظ
و ترکیب عبارت به پیروی هموطنان خویش زنگیکه در تحقیق آنان چه
بر جماعه را مخصص دعوی زبانی است و تسلیم دعوی زباندانی
دعای است * شعر * هرزه مشتاب و پی جادهٔ شناسان بردار * ای که
درراه سخن چون تو هزار آمد و رفت *

[احمد] زنی که سپیدی و سیاهی چشمش بکمال باشد او را
ر اصل عربی حورا بالفتح خوانند و جمع آن حور بالضم اما فارسیان
که هنای خصب طالبند و تغیر حروف و حرکات الفاظ عربیه و هندیه
طور کلمات زبان خود نهایت روا میدارند چنانچه حال تصرف درین
رسالهٔ ابطال ضرورت نمك واضح شد] اگر ازرا بواو مجهول خوانند

سخن واصل چه معنی دارد * و هزار ساله مسافت از راه تحقیق و تتبع دور بودن و الفاظ نادانستهٔ خود را از عهد رودکی تا حزین تنها تکمان غیر موجود گفتن یعنی چه عجب نیست که نظارگیان حقگو خطاب عالی بجای تحسین وآفرین این شعر خوانند * شعر * هرزه مشتاف وپی جاده سامان بردار * اینکه درراه سخن چونتو هزار آمد ورفت *

[برهان] بوس با اول بثانی مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبهٔ را گویند که صد بارهٔ ده در تحت آن باشد و جمع آن بومان هست و بعضی گویند ترکی ست *

[غالب] بعضی گویند ترکیست مگر درگمان جامع عربیست که جمع آن تومان آورد بی بی بیچاره این لغت را ازسو مومان آورد واو را مجهول مینویسد واو خود نخواهد که مجهول صحت آن افتد دیگر صد بارهٔ ده مش قرارنگاد را نیز میرسد بارهٔ ده یعنی چه داد آمده که لفظ ترکیست و در تحریر الفاظ ترکی اعراب بالحروف نوشتن رسم افتاده است واو علامت ضمهٔ تای فوقانی و الف علامت فتحه میم درآمده تومان نویسند و نون خوانند بتای مضموم ومیم مفتوح و نون درترکی ده هزار را گویند و یورصد را و منگ بمیم مکسور و نون ساکن هزار را *

[احمد] فارسیان عربی دان بعض الفاظ فارسی و ترکی را بطور عربی جمع میکنند صاحب بهار عجم گوید پروانجات جمع پروانه بمعنی حکم پادشاهان وامیران و این تصرف فارسی زبانان متعرّبست چنانچه فرمان که لفظ فارسي ست جمع آن فرامین می آرند انتهی پس مراد جامع آنست که بومن که جمع آن بومانت ست نزد بعضی فارسي ونزد بعضی ترکیست نه آنکه نزد بعضی عربي باشد وصاحب مدار الافاضل این لفظ را در فصل فارسي آورده و بار گفته که صاحب

توانست کرد و ادای همچو الفاظ هندیه بدین طور دلالت صریح دارد که قائل غیر هندی نیست ورنه هرگز روی قیاس نیست که آدم هندی الفاظ زبان خودش را اینچنین غلط کند از هند تا بنگاله کیست که اینچنین الفاظ روزمره نداند و دانسته خطا کند قول معترض طور عبارت و فصل زه فرومایگان در حل لغات فارسی الخ عبارت اگر خلاف محاوره نباشد فصاحت گو بعض جا نبود از اهل زبان بودن ابا نمی کند چه ضرور نیست که هر کلام هر یکی از فصحا فصیح و یکسان باشد در نظم پرداری که دران اهتمام مالاکلام بکار می برند هرجا این رعایت نمی مانند چنانکه غنی کشمیری فرموده * شعر * شعر گر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست * در ید بیضا همه انگشتها یکدست نیست * چه جای بیان لغات و اینکه غالب هندی آمادن و افتادگی و چین چان و غیره را خلاف محاوره هندیان مستعمل بودن در کلام فرس و ثبوت آنها در محاوره بجای خودها گذشت و از آن بر آن بودن برهان نیز در ضمنها مقام ظاهر شد به فرومایگان و ترکی ندانستن غالب از آن روست که شغل با آن زبان نداشته و تعلیم آن نیز نیاورده اگر مثل فارسی با آن هم مشغول بودی هر قدر که فارسی میدانست ترکی هم میدانست گویند * کار نیکو کردن از پر کردنست * قوله فرمایهٔ هندوستان زادگان اه آری این سخن حرف درست که بعد از چندین هندیان از زبان غالب برآمده اما صد حیف که این گفتار را برای خود راست نکرده و سرمایهٔ زباندانی که حاصل کرده اش انگاشته هنوز بدست نیاورده ورنه بی تحقیق و تفتیش اکثر الفاظ مستعمله و محاورات ایرانیه را منکر بودن و الفاظ فارسی را عربی و عربی را فارسی نشان دادن و قیاسهای دور از کار بکار بردن و در نفی و اثبات معنی خطاهای فاحش نمودن که این همه از مبتدی جاهل نماید فضلا

بشکل منلهل معنی ترکیبی بی همتاس میموسل ومعنی هزبلار و لشکرکش دران می افزاید و بلندگی و فرمانبری بمر معنی آن بسان منلهل و نادرستی این بدان را که محتاج بدان نیست بمی تهمل و در پراگنده گوئی اصرار دارد وتهم را بسکون هاي هوز بودن وهم بمر قیاس میکند عیاذا بالله به تهم تنها بمعنی مرد نموده است و به بسکون ثانی درست هست و به معنی ترکیبی تهمتن افادهٔ سرلشکرها و سپهدار [illegible] و معنی بلندگی و فرمانبری خود با این همه معنی لا یعنی [illegible] کال دارد [illegible] راستی این است که تهم بمعنی‌این درون [illegible] قامم [illegible] تهم است که آنرا بلسان شرع عرش نامند [illegible] مرکز [illegible] چون پیلتن و روئین تن و سیمین تن درین [illegible] را [illegible] به تهم و سپهدار و لشکر کش [illegible] اگرچه شود [illegible] اوان و لشکرکشان باشند که لاعلى [illegible] خلعت [illegible] بود اورا تهمتن می گفتند [illegible] داود چون [illegible] الا فلاك *

[احمد | [illegible] آ [illegible] کسی که [illegible] وانکار هیچ [illegible] از اول همین صنع و اعتراض باخود آ [illegible] را [illegible] فرهنگی دیگر [illegible] شاهنامه [illegible] اعتراض معلوم میشود که این دو را هم کما ینبغی مطالعه نکردهٔ [illegible] حال همه نوشتهٔ برهان درست است اگر مند هواهی هوس دار و [illegible] گوش در شرفنامه که تو بمر استشهاد آن میکنی نوشته [تهم] بمعنی‌این و بمر بسکون دوم بی همتا بزرگی و فامت و بی تن مرکب ازین هست شاهنامه * شعر * بدردلک شکل فرمادة بود * همانا که شاه و تهم زادة بود * ورا هوش درزاولستان بود *

شرفنامه این لفظ را در ترکی آورده انتهی در مؤید الفضلا نیز در
الفاظ ترکی نوشته و حق اینست که این لفظ ترکی‌ست و وارد ان
بجای اعراب یا اما فارسیان یای حروف اعراب را ساقط می آرند
چون تیمور ترزین بی زور خوانند و در اصل ترکی ترزین بیزور است
و در معنی لفظ تمن هم اختلاف است در مدار الافاضل نوشته تمن
بالضم و فتح میم ده هزار سوار کذا فی التحفه و در شرفنامه و مؤید است
بمعنی ده هزار و تحقیق آنست که تمن از زر ولایت موافق دینار با
بمعنی ده هزار است انتهی و در سراج تومن بواو مجهول و میم مفتوح
و نون قصبهٔ را گویند که صد پارهٔ ده در تحت آن باشد و جمع
تومانات و تومان ده هزار معنی است و اغلب که این لفظ ترکی‌ست
و نوعی تومان بمعنی ده هزار سوار یا دینار و جز آن آورده و نیز نقد
رائج ایران که بمقدار سی روپیهٔ رائج هندوستان بود انتهی در رسالهٔ لغات
ترکی نوشته تومان بفتحتین صفه یا وصفهٔ صمم گرده و توکنه و ضماع
و بمعنی ده هزار هم آمده انتهی و تمن را بمعنی اینست نوشته اند
و گفته اند که در ترکی بیست را ایگرمه گویند کذا فی الشرفنامه و چار
شربت و رسالهٔ لغات ترکی *

[ترهان] بهم بفتح اول و بای و سکون میم شخصی را گویند
که در بزرگی جثه و ترکیب و قدوقامت و شجاعت و مردی و دلیری
و دلاوری عدیل و نظیر نداشته باشد و بهمن مرکب ازین است و بهم
بسکون ثانی نیز بدین معنی آمده است *

[هالب] وای پروردگار من که با کدام حرس در جوال بتلده ام
تهم تنها بمعنی شخص بزرگ نیز نویسند و تهمتن را مرکب ازین میگویند
و یار بعد ازین فصل بیفاصله بهمن می طرازد و پس ازانکه اسم رستم

* شعر * کمال سوی نامردان چه دانند * نبرد بهمن از زن چه پرسی *
نبرد از شیر مردان خوش دار * ز زنهایان ترداین چه پرسی *
قاآنی شعرای بهمن بسکون ثانی اکثر جا بسته و اکثر انان
ها بهمن آمده کلام ساسان پنجم بابی که امعا نمائی در نامهٔ شت
وخسور خمسیل بترجمهٔ فقرهٔ ... و هشتم میفرمایند * آنرا نام
چهادرا یك کس * حلت ممزم بتفسیرش منگ یك * چه سراسر
جهان یك کس ست تنی دارد از همه تنها وآنرا بهم گویند * نبرور بن
ملاکاوس در فرهنگ دساتیر گفته که بهم بفتح اول وثانی هرچه در جثه
بسیار بزرگ بود و فلك بهم انتهی * اما بمعنی اول ست و بدرساسان پنجم
در نامهٔ شت وخشور جی افرام بترجمهٔ فقرهٔ پنجم آن میگوید * بگروبان
ای جی افرام پور آباد آزاد که چگونه بیرمان یزدان تمالار وبمبل و
تمایتس وبمتن و بهمتن که مهان خرج باشد همه تبادرا در دوره گردنده
همیشه میگردد * و نیز در نامهٔ شت وخشور ساسان نخست بتفسیر
ترجمهٔ فقرهٔ بیستم که در بیان کیفیات وکمیات آسمانهاست قول
برگشیدهٔ ایزد بخون شت و خشور شهساه فریدون می آرد و اثبات
مجلد الجهات بودن خاوند یعنی فلك بهمان می کند وهو هذا * خاوند
وایند که بمی باشد رسا و بهنا * تا قول اوه خاوندرا یزدانیان تهمتن
گویند * ملا فیروز در فرهنگ دساتیر گوید * [خاوند] مجدد الجهات
که فلك بهم باشد [بهمتن] فلك بهم و معنی ترکیبی آن بهمتنا تن
جدا انتهی و تنها بهم بمعنی فلك بهم اگرچه ملا فیروز نوشته است
اما مثل آن بنظرم نیامده شاید این سهو القلم باشد *
[برهان] بهری بکسر اول و ثالث وسکون ثانی مجهول و تحتانی
بمعنی عربی ست و مراد ازان عربی نژادان فارسی دانان باشند *

بلندست تهم پور دستان بود * یکی آهنین گرز سام دلیر * که تهما
هژبرا درین سال دیر * [تهمتن] بفتحتین و بفتح یکم وجزم دوم پهلوان
و خداوند سپاه گران و نیز رستم را نامند انتهی کلام صاحب سرمه ه
و صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل نیز از نقل ادب میگویند که در
دستور تهمتن بمعنی سپهدار وکرار مسطورست ودر زفانگویا مذکورست که
فرد بمعنی نام تهمتن است ودر بعضی فرهنگ بمعنی فرمان برداری و بندگی
نیز آمده و بمعنی ترکیبی شخص بزرگ هیکل است انتهی سروری صفاهانی
در مجمع الفرس میفرمایند [تهم] بروزن سهم یعنی بی همتا در بزرگی
و مردی و قامت و تهمتن مرکب ازین است فردوسی * شعر * یکی
آهنین گرز الخ و بفتح ها نیز آمده صاحب فرهنگ منظومه بمعنی بزرگ
آورده مطلقا و گفته * شعر * تهم باشد بزرگ و نوب صدا * هست
تیراهت اسم هیصدرا * انتهی و در جهانگیری و رشیدی نیز تهم بمعنی
بزرگ و دلاور و عظیم جثه و بی همتا در مردانگی و دیگر صفات حمیده
فردوسی گوید * شعر * تهم هست در پهلوانی زبان * بمردی فزون
ز اژدهای دمان * هم او گوید * شعر * نبردند شکل الخ انتهی
و نیز در جهانگیریست که تهمتن یکی از القاب رستم است چون عظیم
جثه و در مردانگی بی همتا بود اورا بدین لقب ملقب ساختند و مکملا
ی الرشیدی و بهار عجم وغیره خان آرزو در سراج نوشته که تهم
بفتحتین عظیم الجثه و تهمتن که لقب رستم ست ازین ماخوذ ست و
بعضی گویند که در اصل اژدهای دمانست چنانکه از شاهنامه معلوم میشود وتهم
بسکون ها نیز آمده چنانچه سروری تصریح کرده فردوسی * شعر * چو گردان
گردن کش از تهمتن * شنیدند زین سان نبردی سخن * ز گفتار چون
شد شاد تهمتن * چنین گفت گودرز با پیلتن * خسرو شعرا فرموده *

متقدمین فارس مثل خاقانی و انوری و غیرهم آنقدر جاریست که امالهٔ
الفاظ عربیه را نوعی از تعریب شمرده اند چون تلی ز تلا و مانند
آن و متاخرین فراق از کثرت استعمال این لفظ را از ابی اقسام ماخذه اند
کما فی تحفة العجم نقله از ادواتیه این بنای مفتوح شملة ام پس این
معنی لایق باشد صاحب فرهنگ جهانگیری گوید [تیری] بیای
مجهول دو معنی دارد اول فارسی زبانان تازی را گویند عموما واسپ
تازی را نامند خصوصا امیر خسرو راست * شعر * همش اندر
سواران دار * لرزه می افکند در اندام سمر * زاین لغت معرّب هست
دوم زنجبیل باشد انتهی و در فرمان همین قول جهانگیری را نقل کرده
و رشیدی گوید تیری بیای مجهول تازی یعنی عربی عموما و اسپ
تازی خصوصا و این نظری ا اله است خسرو راست * شعر * همش
تیری سواران الخ * خون ز رشک نامزده مشتری سرار * دامن کسان
به تیری خورشید شد سوار * لیکن در غیر شعر خسرو یافته نشد و در
فرهنگ بمعنی زنجبیل نیز گفته انتهی خان آرزو نوشته رشیدی گوید
غیر از شعر خسرو یافته نشد و این هیچ نیست چرا که امالهٔ قاعدهٔ
کلیه است نیز کلامه در غیاث از سراج اللغات منقولست که تازی
برای معجمه بمعنی عرابی و این منسوب به تازست چون لفظ تاز بمعنی
تازنده نیز آمده و در اوائل اسلام عربان تاخت و تاراج بسیار در
ایران کرده اند بدان جهت نسبت بتاز کرده اند انتهی میگویم تاز
در اینجا بمعنی تاخت حاصل بالمصدر است چنانکه در ترکتاز و تک و تاز
و در شرح سکندر نامه مرقوم است که رئیس المحققین محمد الیاس طی
موسی گوید که تاز را ارباب لغت بمعنی فرموده نوشته اند و اینکه
تازی عربی را می گویند نمی دانم بچه نسبت مشتق میتواند بود که

[غالب] نسبت خودش عبارت مشاهده نوانکرد عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر کلامیش کشور ست شاهان دادگر گویند یا شاهان دادگران جمع در موصوف کافی ست و افاده در صفت با اتصاف ست دانسته شد که نه بلباب خود تحریرست و نه شناسای حقیقت لفظ نیری حاشا که نیری بمعنی عربی باشد آری مرادف عربی باریست و نیری امالهٔ آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان سخنوران نگذرد و درصورت اماله همان معنی عربی نژاد دهد و افادهٔ معنی فارسی دانی نه کند *

[احمد] عبارت جامع اینکه [نیری] بمعنی عربی ست ومراد ازان عربی نژادان فارسی زبانان باشند عموما و اینهارا باریك و تاجیك نیز خوانند و اسپ تازی را گویند خصوصا و رخصند را نیز گفته اند و معادل کلمهٔ خود ظاهرست انتهی و معنی باریك و تاجیك آن اولاد عرب که در عجم زائیده و بزرگ شده باشد نوشته اند و ابنای عرب نژاد فارسی زبان هستند و در [فارسی زبان] و [فارسی دان] هرآینه فرقی ظاهرست بلا ایهم غالب ازچه وبادی را بجای اول آورد * وآنکه پرسش هست که عربی نژدان فارسی دانان طرز تحریر کلامیش کشورست من میگویم اینه جناب غالب خودش در مثنوی باد مخالف فرموده است * شعر * عطر بر مغز گلشنی افشانان * پهلوانان پهلوی دانان * درین چه فرمانست و در روزمره پهلوانان پهلوی دانست پس جواب او همان جواب من ست وقول معترض حاشا که نیری بمعنی عربی باشد آری مرادف عربی تاریست و نیزی اماله آن * میگویم در اماله تغیر و تبدیل معنی هم آیا هست که حاشا زبی نخاباشد و انکار ازوقوع اماله در غیر قافیه مستعر قلب تمعّ ست این قاعده در کلام

کامه را در پایان نگارش می نگارد حلا را اما حرد مندان از عهد آدم تا این دم تیغی که در درازی باندازهٔ دو دست باشد کجا ساخته اند سپاره به حود داناست و انه آموزگاری دارد و به طمعی ملا م و مناسی صحیح با حودسمن آورده است تیغ دو دستی آنرا گویند که حون هنگامهٔ پیکار گرمی پذیرد و تیز لشکر درهم افتد حوانمردان نیرومند دلاور عنان نگارند دندان گیرند و تیر دو دست تیغ زنند چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهرنام که در کارزار تهور دو دست شمشیر می زد ازانجا که تعریبی کرد سپ راست ست اهل عرب طاهر را ذو الیمینین می گفتند یعنی از دستار بر کاریمین میگبود و دیگر تیغ دو دستی آنرا نیز توانگفت که یك تیغ تیر دو دست بر جانور تومند زنند *

[احمان] مرداد از کجا است و دارا سدی غالب مرداد برهان چه میگوید واو چه روایت میکند عبارت جامع در این جا اینکه [تیغ دو دستی زدن] کنایه از جنگ کردن صعب و چیزی بسیار از مردم گرفتن باشد و تیغ و شمشیر در از کار فرمودن را نیز گویند یعنی بمقدار دو دست انتهی خان آرزو گفته تیغ دو دستی زدن کنایه از جنگ سخت نمودن وانکه در برهان بمعنی چیز بسیار از مردم گرفتن و تیغ و شمشیر دراز بمقدار دو دست را کار فرمودن آورده نقیل ست خصوصا معنی دوم و استعمال گواه ست انتهی میگویم نسبت این به برهان حطاست چه * ع * ملمان هرچه گوید دیده گوید * صاحب موید الفضلا نوشته تیغ دو دستی یعنی کسس ودهش وقیل این عبارت از جهاد قویست و نیز آن تیغ که دراز بمقدار دو دست باشد ای دردراع انتهی و همچنین صاحب مدار الافاضل گوید تیغ دو دستی کنایه از جنگ قوی هست و نیز نوعی هست از تیغهای دراز دیوان السعدی

در خطابات ملوك عجم عربانرا بفرومایگی نسبت نموده تازی می
گفته باشند اگر لفظ فارسی الدین معنی بود صاحب عرفان ملت
احمدی یقین که بعد از ترویج دین عربی از استعمال این لفظ نهی
می فرمودند و چون همیشه متعارف بود میخواندند که منسوب الیه او
چیزی دیگر باشد * آرزو گوید که ظاهرا در اصل استعمال این لفظ
همچنان باشد و چون معنی اول مهجور گردیده و عربانرا بتحقیق لغت
کاری نبود لفظ مذکور را بحال داشته اند و لفظ تاجیك هم ظاهرا از
همین باب شد چراکه رای تازی بجیم بدل شود وکاف برای تصغیرست
و تحتانی را بنابر کثرت استعمال از جهة تخفیف ساکن کرده اند و
این بنابرآنست که نسبت بترک کم‌مایه ست تاجیك که اهل پیشه
وحرفه باشد فرومایه بود انتهی و ازهمین قبیل ست زندیق در خیابان
نوشته که صاحب رشیدی گوید زندیق معرب زندی ست واو در تعریب
زائد کرده اند و شارح فاضل گوید زندیق آنکه کفرخود نهان کند و اظهار
مسلمانی نماید و آن معرب زندیك ست بفتح بمعنی آنکه بکتاب
ژند عمل نماید و ژند کتابی ست که زر دشت دعوی کرده که
آسمانی ست و چون در تعریب رعایت عربی می کنند و در عربی
فعلیل بفتح اول نیامده بکسر اول خوانند بقدر مولف گوید انچه شارح
فاضل نوشته بتحقیق نزدیکتر ست پس گوئیم که زندیق در اصل
معرب ژندیك ست و آن مرکب ست از ژند و یای نسبت وکاف تصغیر و
تحقیر بر کافر بی دین و از دین برگشته و مخالف المذهب اطلاق کرده
اند و وجه کسره همانست که شارح فاضل گفته تم کلامه *

[قالب] تسمیه تیغ دو دستی می نویسند و ازان تیغ دراز میخواهند
و با این را در دهن دیگران رجوع نکند یعنی بمقدار دو دست این

نوشته اند [دو دستی] یعنی که درازی آن دو دست باشد چون صفت
تیغ واقع شود انتهی درین جا هم علامت [گت] مرقوم نیست و نیز
صاحب بهار عجم گوید تیغ دودستی عبارت از تیغی دودست که بقوت
تمام زنند چنانکه دوشنه و شمشیر برهوزنگ مرد ند ودر ملحقات آورده که
تیغ دودستی تیغی که درازی مقدار دودست یعنی دو دراع باشد انتهی
کلام صاحب بهار عجم دانستنی ست که در عبارت مؤید الفضلا و مدار
جهاد و جنگ نوی بوده تیغ دودستی و همچنین در عبارت ملحقات
نیز از چیزی گرفتن و دادن که منظور ست اقسام تیغ دو دستی بهتر
شود بنابران صاحب جهانگیری چنین آورده که [تیغ دودستی زدن]
کنایه از جنگ عظیم کردن باشد امیر خسرو فرماید # شعر #
ملک بتموز بنازد الخ انتهی ، برهان همین را اختیار کرده و معانی
دیگر که صاحب مؤید الفضلا و مدار و غیر نوشته اند آنها را نیز به بهتر
نسق آورده و صاحب رشیدی و بهار عجم و مصطلحات الشعرا هم قول
جهانگیری آورده اند ،

[برهان] بفتح اول و سکون ثانی نقطه دار بفارسی بت را
گویند که عربان صنم خوانند #

[غالب] ثای مثلثه فارسی ... نیست که شرف الدین
علی یزدی در قطعهٔ خویش از فارسی بودن آن انکار نکرده است همه بران
متفق اند که ثای مثلثه در فارسی نیست تیغ لغت فارسی چگونه خواهد
بود تیغ بفای سعفص در فارسی بت را گویند #

[احقر] حکیم برهان هم با جمهور متفق ست درین که ثای
مثلثه در فارسی نیامده چنانکه در مقدمهٔ کتاب فائدهٔ سوم گفته که هشت
حرف که دخل نبوده بوک داده اند و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا

* شعر * ملك بفراست بدانی کسی * با برك تیغ بردستی بسی *
انتهی پوشیده نماند که برهان در مقدمهٔ کتاب گفته است که گفتار
بیست و نهم در لغات متفرقه محتوی بر هفتاد و یك لغت و کنایه و تم
بالخیر والسعادة انتهی و بعد از برهان دیگر بزرگان معاصر ازو الفاظی
چند بطور ملحقات در آخر کتاب لاحق کردند و دیر طالعان بتدریج
الفاظی چند بران افزودند مولوی عبد المجید مغفور که در سنه [۱۲۵۰]
هجری بتصحیح تمام و اهتمام مالا کلام برهان قاطع را بطبع آوردند بعد
از اختتام بیست و هشت گفتار آن بیست و نهم گفتار را که محتوی بر
هفتاد و یك لغت است علیحده و سپس ملحقات را جداگانه طبع نمودند
و قبل ازین کپتان روبك هم بلندن نسخ برهان قاطع را مطبوع نموده بود
و چون در سنه [۱۲۵۱] هجریه مولوی محمد اکبر لکهنوی برهان
قاطع را در همین کلکته بحروف سربی بطبع آوردند آن هفتاد و یك لغت
را با ملحقات ضم نمودند چنانکه در خاتمة الطبع نوشته که بنده محمد
اکبر برهان قاطع را بطوری که کپتان روبك صاحب بعد تصحیح و ترمیم
طبع نموده بودند مگر گفتار بیست و نهم که مختص لغات متفرقه است
بترتیب علیحده مابین اصل کتاب و ملحقات بود و بعلم اهتمام طابعین
سابقین مخل خود واقع بود لهذا آنرا بترتیب حروف در ملحقات مندرج
نموده بطبع آوردم، اما برای امتیاز در تحت هر یك الفاظ آن گفتار بیست و نهم
علامت [گت] گذاشته شد این هست حقیقت ملحقات برهان حالا برسر
اصل مطلب می آیم و میگویم که در ملحقات برهان مرقوم ست [تیغ دودستی]
تیغی و شمشیری را گویند که دو از بلند دو دست باشد یعنی دو دراع و
کنایه از بسیار چیزی گرفتن از مردم و دادن بمردم هم هست انتهی و
در تحت این علامت [گت] بعضی نسخ و هم درو بفصل دال

از نجم کدام کس هم از آن لغت هست نمک بثای عربی و کاف عجمی
که نه از عجم هست و نه از عرب است لاجرم ما را نبرد مجهول الاسب است *

[احمد] این همه سخن سارق غالب است و نص ورده برهان
هیچ از خود نمی گوید هرچه دیگران گفته اند همه را حسب منصب
خودش جمع می کند و این دو لفظ را که در باب صحت آنها قول
همچو استاد اسدی طوسی مصرح است و دیگر بزرگان مثل سروری
صفاهانی و صاحب فرهنگ جهانگیری که شعراییست و غیر هم نیز قول
ازرا نقل می کند جامع نمیتواند که قلم انکار کند در مؤید
الفضلا و مدار نیز نوشته [نمک] بثای مثلثه نام کیاهی است در
علم خانهٔ رومیان و در اصل ثبت بمعنی نقش و نگارستان انتهی
خان آرزو در سراج اللغات می نویسد نمک بفتح اول بمعنی ازتنگ است
و این در اصل نمک ست بثای فوقانی مخفف ازتنگ انتهی و رای صاحب
بهار عجم گذشت *

[غالب] نسخه جعلدرا در فصل جیم عربی آورد و باز در فصل
جیم فارسی ذکر کرد و در جعبت که بمعنی خشو نهالی یعنی توشک است
کام فراخ برزد و جعبت و جعبت و جعبوت بثای موحده نون نسخه
صورت در فصل جیم عربی مع الفتح نگاشت و جعبت و جعبوت و
جعبت بلاین سه هیئت در فصل جیم فارسی رقم زد و در سش جهت
از پراگندهگوئی دم زد *

[احمد] صاحب مؤید الفضلا در جیم تازی گوید [جعل] بالضم
با عین معجمه نوم کلما سمع من الشیخ و مشهور با جیم فارسی ست
انتهی و صاحب مدار الافاضل نوشته جعل بجیم تازی همان چعل بجیم
پارسی و در مجمع الفرس سروری صفاهانی جعل بجیم تازی مرغ مشهور

وعين وقاف ست * پس لفظ نغ نرد اوار شواد بود چنانکه او خودش
در لفظ ارتنگ نوشته است که بعضي اين لغت را بجاي حرف ثالث
ثاي مثلثه آورده اند و گفته اند که در لغت فارسي بغير ازين لغت و لغت
ثغ بثاي مثلثه نقطه وعين نقطه دار دیگر لغتی بثای سه نقطه نیامده است
انتهی و صاحب جهانگیری نیز نوشته نغ بت را گویند و بتازی صنم
خوانند گویند که در زبان فارسی ثای مثلثه نیامده سوای این دو لغت
یکی ارثنگ دیگری ثغ انتهی و مراد ازین بعض که قائل گویند باشد
استاد ابی علی طوسي وغیره باشند که سروری اصفهانی وغیره قول اورا آورده
اند ومن آنرا بالتمام در جواب ارتنگ نقل کرده ام و رای متاخرین مثل
صاحب رشیدی و بهار عجم اینکه ثای مثلثه بتصحیف ست در جواهر
الحروف نوشته که ثغ وثنگ بتصحیف مع نغا و تنگ بتا ست و خان آرزو
گوید نغ بضم بت و صنم واصل ثغ فغ ست بمعنی فا ازان مرکب ست
فغفور و اصل فغ نغ بتا بوده و ازان مرکب ست بغداد انتهی وبعضی
بغداد را مصحف باغ داد گفته اند و بتفصیل هردو قول در رسالهٔ
وجه تسمیه نوشته ام *

[غالب] بنمیه در فصول سابقه ارتنگ را بشش صورت مسخ
کرد چون نوبت بفصل ثای بثلث رسید و لغت کمی کرد فغ را ثغ
گفت و ارثنگ را که آن نیز غلط بود سر برهنه کرد و ثنگ نوشت
حال آنکه نبودن ثاي مثلث در پهلوی و نیامدن کاف پارسی در عربي
از مسلمات جمهورست هرآینه این لغت را به پارسی نتوان پنداشت
نه پارسی غلط نمی گوییم و دانایان گفتار مرا غلط نخواهند دانست
بمشتی لغات مجعولهٔ این بزرگوار نه اولاد نطفی زن روسپی مانند که هیچکس
بلکه خود آن زن را نیز نداند که این از نطفهٔ کیست و آن

است حاشا که لغت پارسی الاصل باشد ،

[احمد] در برهانی اللغات بوده [حهکتر] بفتح اول مخلوط الملفظ
بها و فتح کاف تازی مسند و برای همای مسند در آخر بدل بادی که تا در
ورد و غبار انگیزد و آواز کند بعربی آنرا زوبعه گویند چه زوبعه بمعنی
آوازهست و بفارسی حکر تعیین کرد ند در سراج مسطور ست حکر بکاف
تازی بدون شکر در زبان اردو هاک مولف گوید تحقیق آنست
که این لفظ هندی الاصل ست بضم تازی مخلوط الهاء بها که تلفظ آن
بغیر هندی دشوار ست و مولانا شیخ محمد عرفی اشاره بهندی بودن
این لفظ کرده * شعر * هر صبحدم از روی گلش گرد فشانست *
آن باد که در هند بگرد آن حکر آنند * و نیز در هندی باد تند را گویند
که گرد و خاک بسیار ازان خیزد و گرد و خاک را اندهی و هکلا وی
ابطال صورت و در دلیل ساطع این لفظ را لفظ سنسکرت نوشته است
و زبان عامی هند همین سنسکرت ست *

[برهان] حلکاره بروزن هرکاره برای زلف و روزه روشنهای مختلف را گویند *

[غالب] در فصل جیم مع الدال حلکاره و همچنین در فصل جیم
مع الکاف الفارسی هکاره نوشت و ابتدا که فصل جیم بالام ست حلکاره
بروزن هرکاره می نویسد عقل عمومی میداند که یک لغت ازین هرسه
صحیح باشد و دو غلط هرآینه از صحیح در میدان از دور دست حق تحقیق
آن حلکاره بضم عربی مضموم بروزن پسماره بمعنی [illegible] رنگهای مختلف
آمده است و باقی همه وهم و وسواس ست و گمان و قیاس *

[احمد] در سروشنامه حلکاره بالال را رنگهای مختلف اندهی و
هکلا وی مولد الفضلا و الکشف ، و در مدار الافاضل حلکاره بالضم
و در تحفتر [illegible] بوزن [illegible] را رنگهای مختلف استاد * شعر * زرای

که آنرا کوچ و کول هم گویند انتهی سراج المحققین در سراج اللغات
میگوید که جغل بضم جیم فارسی جانوری که بخوشت معروف است و
بعضی بجیم فارسی خوانند اما هر دو صحیح نیست بتاویل الغفلة است
تم کلامه قوله جغد بالجیم صاحب شرفنامه جغدوت بفتحتین جیم و غین
بمعنی آگنده و قیل با جیم فارسی انتهی هکذا فی مؤید الفضلا و مدار
الافاضل و الکشف • و فروری کجه جغب بضم جیم فارسی حشو بالش
و شمس فخری جغبوت بمعنی بالش آورده در جهانگیری نوشته جغبت
جغبوت بجیم فارسی مفتوح بثانی زده و غین مضموم نهالی و لحاف و
نهالی و جامه و هر چیزی بمعنی آگنده را گویند که پس کهنه و بیك
فرسوده گشته و از هم ریخته و ضایع شده باشد اکثر از مردم خوب
شیرازی و بخاری تحقیق نموده این ست و صاحب فرهنگهای دیگر بتقدیم
غین بر با مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل جیم عجمی از باب غین
مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی تم کلامه و در جیم مع الغین این دو
لفظ را بار آورده و اشعار هم که در دیگر فرهنگ آمده است همین جا
ثبت کرده و صاحب رشیدی و خان آرزو تبعیت او وارد آنرا نیز در
کتب معتبره واقفه نشد *

[برهان] جغر بروزن شکر گرد وخاک را گویند و بزبان علمی
هند نیز همین معنی دارد *

[عالمی] زبان علمی هند ما نمیدانیم که دران باره سخن
رانیم این خود می شنویم که بادبان گرد انگیز را در عرف اهل هند
جهکر گویند بجیم مخلوط الملفوظ بهای هوز و کاف عربی مشدد و رای نقطهٔ
هندی عوض در بعضی ملح کشمیر میفرمایند * ع * آن باد که در هند گر
جکر آید * و این همان جکرست که به تعبیر لهجه در کلام خود آورده

دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظی متحرک الآخر نیست این تنوین حرف آخرا نیست از مغلطه و مضحکه آموز تو با لغت عربی هست یا اختراع این ساده لوح *

[اخمد] این لفظ عربی الاصل نیست چنانکه صاحب رشیدی در منتخب گوید خمار تا باضم و تشدید میم معرب میانهٔ درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند انتهی و بدون اگر از جامع نیست مقام حرف هست پوشیده نماند که نقل این غالب را بر لفظ خمار شحن نیست و حق آنست که این لفظ هندی الاصل نیست کما فی دلیل ساطع و توجیه آن به جنس در نظر صغار طمع آزمائی بیش نیست و در هندی معنی ترکیبی خمار دیدن عزرائیل باشد *

[غالب] بمعنیه خود بضم اول و فتح ثانی از وزن هنر بمعنی بالا می نویسد که معادل نیست هست و نشان نه دهد که فارسی نیست با عربی زهی بوالعجبی و بفتح اول و سکون ثانی که قافیهٔ دور و غور تواند بود بمعنی شهر نام نسبتی خط جام جمشید که در لب جام دور بهر می بود ند و در بارهٔ تسمیهٔ خط جام وجهی می نگارد که اگر مثل جمشید این را می شنید زبانش از قفا بیرون می کشید می ترانند که چون باده بالب جام رسد جام لبریز گردد خورندهٔ آن مست و بیخود شود گوئی ایران می آشام ستم کرده باشند من میگویم که نام خطوط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد هرآینه آن مردم را این وجه تسمیه چرا در اندیشه گذشته باشد آری جمشید جام ساخت وخط را خود نام نهاد و وجه تسمیه را این ذکی آشکار کرد و ندانست که خود لفظ عربی نیست و جمشید و جمشیدیان این زبان نداشتند معهذا جام جهان نما نه جامی بود که ساقی آنرا در انجمن بگردش آورد

بکوکار گردد تمام * زنخ کاره گردد سراسر تباه * اینهمه و در جهانگیری نیست
چکاره بجیم تازی مضموم و کاف فارسی راه های مختلف باشد و آنرا
چنگاره نیز گویند مولوی معنوی راست * شعر * خلق زنخائی
عصفور * درراه فتاده چون عصاره * هرچند شده است چون جگرشان *
جستند درین ره چکاره * و هکذا فی الرسولی و لفظ چنگاره در
جهانگیری و رشیدی بالفتح آمده است و سروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته
چنگاره بفتح جیم بمعنی رای های مختلف شاعر گوید * شعر * زرای بکوکار
الخ اسناد شهابی نیز گوید * شعر * جهاندار را دیدم بس زیر ملهف *
بسی بلبلم ار گرده گرده چنگاره * و در فرهنگ چکاره بحذف دال
آورده بمعنی راههای مختلف و بادی نیست متمسک شده * هرچند سند
نیست چون الخ اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که چنگاره
و چکاره هردو بمعنی خلاف مطلق باشد و ابیات مرقومه نیز موید
این معنی است الیهی در سراج چنگاره بفتح اول و کاف فارسی دومی
در نسخهٔ خود ایشان معرف کرده بمعنی رای های و تدبیر های مختلف
و گوید که آنچه در نسخهٔ ابراهیمه راههای مختلف نوشته تصحیف تصحیف
ر چکاره مصحف آن چنگاره بالام نیز هرکاره در دوهان و این تصحیف
نیست صحیح چنگاره بدال یا چنگاره مبدل چنگاره ثم کلامه اقول
میگویم که چکاره بمعنی رای های و تدبیر های مختلف که مصحف
چنگاره باشد در شعر مولوی معنوی رح درست نمی نشیند چه صفت
ه واقع شده نیز رای ملا سروری صفاهانی درین راه اختلاف صادق باشد *
[غالب] تسمیه چهار بفتح اول و بای مسند بالف نسبت و بودن
ای قرشت مفتوح و معنی درخت خرما معنی آن نشان مطلق و
تسمیه الحکمه عربی آن می آرد ظاهرا این لفظ را فارسی می پندارد

خان آرزو خودش درین لحن نوشته و آن اینکه مؤلف گوید وقتی
که داریم بود عرب و عجم باهم بیامیخته بودند پس بودن بعضی
الفاظ عربی درین نامها دلالت دارد که تصرفی در نامهای مذکور شده
خصوصا [زاج روح] که هردو لفظ عربیست و [خفۀ کاوس] نیز
چرا که خفه عربی الاصل است و لفظ [طاوسی] ماننش طاق احتمال
تعریب نیز دارد انتهی من چنان میدانم که این چنین اسمای نامهای
نامی بلفظ فارسی قدیم میدانستند و متاخرین عجم که بعرب مخلوط
شده‌اند و زبان ایشان اخذ کرده‌اند از الفاظ عربیه لفظی بعلاقۀ قرب یا
ترادف یا مناسبت دیگری دیگرنهای آن نام قدیم ساختند و همین را بیشتر
باستعمال داشتند چنانچه از اسمای همین خطوط جام هم یکی ازرقست
بتعلیم آن معجمه در زای مهمله و ظاهرست که این لفظ عربی الاصل
هست و نوشته‌اند که این خط را خط سیاه و خطش و خط سبز نیز گفته‌اند
چنانکه بیاید و راستی اینست که درین زمان که از تسلط عرب و
مقبولیت لسان عربی به زبان پارسی باستعمال ست و به کتب سلف
درمیان خصوصا درین دیار تحقیق این چنین معام مثل دیگر
چیزهای باستانی که از دستها پنهانست خیلی دشوار ۰ و چون زبان
پارسی ادبی بتدریج متروک الاستعمال گردیده و تصانیف سلف هم کمتر
بدست آمده بنابرین معلومات ارباب فرهنگ دراستکشاف اینچنین امور
توجه نفرمودند و هرچه در کلام شعرای عهد اسلام مثل رودکی و عنصری
و غیرهم از متاخرین مستعمل یافتند خواه آن لفظ از عجم باشد
خواه از عرب فارسی خالص باشد یا معرب بضبط آن پرداختند
بهر حال چون اهل لغت سند از اشعار اکابر دارند در نگارش اینچنین
الفاظ هدف تیر اعتراض نمیتوانند شد ۰ مخفی مباد که درجام هم

و هر کس دران جام بادهٔ گلفام خورد خاصه این چنین فرماید که
نقل مجلس و دستخوش اهل بزم باشد پس بی خور نام خط جام جهان
نما بوده باشد اما نه بمعنی ششم و نه از بهر این غرض *

[**احمد**] در غالب ست که نگویند خور نام خط جام جهان نما که
بقول او خودش عربی نمیتواند بود بکدام زبان بوده است و بکدام
معنی و از بهر کدام غرض عبارت برهان اینکه خور بضم اول و فتح
ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پائین و پست
ست و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث در عربی بمعنی ششم باشد و نام
یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پیاله باشد و پیالهٔ
خور بمعنی پیالهٔ مالا مال ست چه هرگاه حریف را خواهند پیالهٔ مالامال
بدهند تا مست شود و بیعقل و بی شعور گردد باو خور و ششم کرده
خواهند بود انتهی در فرهنگ خور باول مضموم و ثانی مفتوح ارادهٔ بالا را
گویند و آن صفت نیست ست انتهی پس این لفظ باین حرکت و معنی فارسی ست
و بفارسی بودن لفظ اشعار نکردن برهان که احباب فارسی دان می کنند
اشعار ست که این لفظ فارسی ست چه جای اینکه بعد ازان واضح شود که بفلان
حرکت در عربی بمعنی ششم ست و وجه تسمیهٔ خور بمعنی نام خط جام جم
نه برهان نوشته است سروری صفاهانی و صاحب رشیدی و غیرهم ثبت
کرده اند . و خان آرزو هم درینجا بسان غالب چیزی می سراید که *
خور بالفتح در رشیدی و غیره فرهنگها یکی از خطوط بالای همه خطها و پیالهٔ
خور پیالهٔ مالامال که بدان حریف را بیندازند و در بسیار دادن شراب
تا خور کنند و این خطاست چرا که خور لفظ عربی ست نه فارسی پس
نام خط جام جمشیدی چه قسم تواند بود و در تقدیر تسلیم تنها
خور نیست بلکه خط خورشت انتهی جواب از شبههٔ اول همانست که

خطوط هندسی بود چنانچه از خطوط و رقوم و دوائر اصطرلاب ارتفاع
کواکب و غیره معلوم نمایند که همین ازان جام حوادث زمانه معلوم
میکرد چنانچه درکتب تواریخ مسطورست انتهی و در هفت قلزم نوشته که
در کتابی دلپذیر آمده که جام جم ساختهٔ جمشید نیست لیکن کیخسرو
چیزی بران مزید کرده و همین است مذهب شیخ نظامی رحمه الله
در داستان رفتن سکندر بدخمهٔ سریر بزیارت کیخسرو میفرماید
* شعر * گهر دری در یاقوت کان تاجدار * درین نکته کرد خواهد
گذار * زشادی دو منزل برابر دوید * بفرسنگها فرش دیبا کشید *
درآمد بدرگاه شاه جهان * زدریا برد دامن چو کار آگهان * شهنشاه
بخدمت نوازش کرد * بشرط نشاندن گرامش کرد * چو دادش ز
دولت درود تمام * بپرسیدش از قصهٔ تخت و جام * که جام جهان
بین و تخت کیان * چگونه است ای در فرج بیان * سریری ملک
پاسخش داد باز * که ای جمع شاهان گردن فراز * کاینکه کیخسرو
ازجام دید * در آئینهٔ دست بست آن کلید * جزین نیست روی
که ناموس و نام * تو زائینه بینی و خسرو ز جام * همان این
داستان بین از حال بیت ممهورمال * شعر * شه آن تخت
را چون بخود سازداد * بکیخسرو مرده جان بازداد * بران تخت
نشست بکلام به دیر * بفرمود و از تخت آمد بزیر * بفرمود تا
کرسی زر نهند * همان جام فرخ برابر نهند * چو کرسی نهادند
خسرو نشست * بجام جهان بین گشادند دست * چو ساقی چنان دید
پیغام را * ز باده برافروخت آن جام را * بر خسرو آورد دارای هوش *
که در یاد کیخسرو این می بنوش * بخور کامرو فرخ بار داد * بدین
جام دست سزاوار داد * چو شد جام را دید در پای جاست * بخوردش

نزد بعضی سه خط بوده و نزد اکثری هفت خط در فرهنگ جهانگیری
ورشیدی و سراج و بهار عجم وغیره اسامی خطوط جام جم بدین تفصیل ست
اول [خط جور] دوم [خط بغداد] سوم [خط بصره] چهارم [خط ازرق]
پنجم [خط واشکر] (۲) ششم [خط کاسه گر] هفتم [خط فرودینه] و نزد
بعضی [خط بغداد] نام خط اول جام جم ست * خان آرزو گوید
خط جام خطی که در جام جمشید بوده و در نام اختلاف کرده اند
بعضی گویند که حقیقةً جام بوده و بعضی گویند کتابی بود و آن هفت
خط داشت اوّل خط جور دوم خط بغداد الی آخره * مگویم کتابی
بود این روایت نهایت صحیح باشد چه از اوصاف و احوال این جام
که در کلام شعرا متاخرین معلوم میشود که حقیقةً جام بوده صاحب
شرفنامه گفته [جام جم] یعنی پیالهٔ جمشید که ساختهٔ حکما بود راز هفت
فلک درو معاینه و مشاهده کردی وآنرا جام جهان نما و جام گیهان نما
نیز گویند خواجه حافظ رح * شعر * هرانکه راز دو عالم زخط ساغر خواند *
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست * عراقی * شعر * جم نقش
کسی چه پای دارد * (۳) گردست جهان نمای دارد * او از خط دست
بیند آن هم * هرچه از خط جام یابی جم * انتهی و صاحب مؤید
الفضلا و مدار الافاضل نقل از زبان قول صاحب شرفنامه میگویند اما
از سکندرنامه معلوم میشود که این پیاله موضوع کیخسرو ست سکندرنامه
* شعر * زکیخسرو آن جام گیتی نمای * که احکام انجم درو داشت
جای * و صاحب غیاث گوید که مناسب جام جمشید آنست که
جمشید جام را ایجاد نموده وکیخسرو جامی ساخته بود که مشتمل

---

[۲] حرف اول وثانی و رابع در کتب موجوده تحقیق نیافتم [۳] ن * کو *

محقق وارسته و صاحب بهار عجم نوشته این خط جور نام خط اول
خط بغداد نام خط دوم طغرای مشهدی گوید * شعر * تا دید ز ساغر
خط جور و خط بغداد * فارغ ز خط چار کتاب ست دل ما * و نیز صاحب
مدار الافاضل گوید که در بعضی جا انصاف آورده این بجای جور به
همان معنی انتهی در حاشیهٔ یکی از نسخ شرفنامه بنظر در آمده
که [جام جهان نما] پیالهٔ کیخسرو که آدمیان ولایت ساخته بودند و
آن را زر پرستنده زرین شدی و در آن سه خط بود یکی [جور] و آن
خطی بود بالاتر پیاله و آنرا خط ازرق و بغداد نیز گویند دوم [انصاف]
و آن خطی بود در نصف پیاله سوم [فرودینه] و آن خطی بود فرودین
انتهی و مؤید این ست آنچه در شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل
نوشته که [تا خط بغداد] یعنی پر و مالا مال و نیز مؤید الفضلا از
قنینه بمعنی پیالهٔ لبالب نقل کرده خاقانی راست * شعر * می تا خط
ازرق قدح کش * خط در کش ز جهل پرورانرا * ملا عصمت * شعر *
بیا ساقی بده تا خط بغداد * شراب روح بخش و جان ارشاد * خاقانی
راست * شعر * گرچه خرد در خط ست بو خط می دار سر * تا خط بغداد ده
دجله صفت جام جم * صاحب شرفنامه معنی این شعر چنان نوشته
که اگرچه خرد بیهوش نیست گو بیهوش باش جام جم مانند دجله پر و
مالا مال تا خط بغداد بده انتهی شارح قصائد خاقانی در این شعر نوشته
در خط شدن عبارت از بیهوش شدن و اندیشه مند شدن و رنجیدن
ست * سر در خط داشتن عبارت از اطاعت و فرمان برداری کردن ست و خط
بغداد خط سر را گویند که برسر پیالهٔ بزرگ بود * جام جم * پیالهٔ بزرگ
بود که جمشید شاه داشت و در و احکام نجوم نوشته بودند و هرگاه
جمشید پیاله بدست گرفتی احوال جهان از آینده و گذشته معلوم کردی

یکی جام و دیگر بخواست * پس از چند بیت می آرد * شعر *
بیاورد باده را پیش خواند * بنزدیک جام جهان بین نشاند *
نظر خواست از روی در آئین جام * که تا راز او باز جوید تمام *
چو دانا نظر کرد در جام ژرف * ز رمزهای او خواند حرفا بحرف * بدان
جام از ابتداکه پدید بود * مسلسل کشیده خطی چند بود * تماشای
آن خط بسی ساختند * خفایای نهان بود بشناختند * شهنشاه و
فرزانهٔ استاد * عدد های خط را گزیدند داد * بعضی در اینجا نوشته
که قوله بدان جام از ابتدا الخ ای در جام جهان نما چند پدید بود و
همانجا خطوط کشیده بودند و آن خطوط در تعداد هفت بودند اول خط
جور دوم خط بغداد سوم خط بصره تا آخر انتهی از این ابیات ظاهر
مفهوم که جام جهان نما چنانکه خوب روزگار درو دیده می شد
بکار شراب خوری نیز می توانستی آمد و از اینجا ست که شعرا خطوط
جام جهان نما را در جام شراب خوری می بندند چنانکه از اشعار
امثلهٔ خطوط واضح شود صاحب شرفنامه نوشته [جور] بالفتح بمعنی
ستم ست و نیز یکی از خطوط جام جم که بر لب جام بود و پیالهٔ جور پیالهٔ
پر و مالامال را گویند انتهی و همین ست در مؤید الفضلا و مدار
الافاضل و کشف و رشیدی و غیره و صاحب مدار در فصل جیم تازی
مع الرا نوشته [خط جور] نام خطی از خطوط جام جهان نمای انتهی و نیز
صاحب شرفنامه و مدار گفته واما استعمال خط ازرق و بغداد بتصریح
یافته شده است چنانکه سلمان گوید ع شعر * وقت صبح ست و لب
دجله و ایام بهار * ای پسر کشتی می را تا خط بغداد بیار * خاوری رخ
* باده در جام با خط ازرق * شعله در بحر اخضر اندازد * و استعمال
جور در سبیل ایهام انتهی میگوئیم خط جور بتصریح نیز آمده چنانکه

جام جم نیز استعمال کرده اند محسن تاثیر * شعر * بزم عشرت می گرد

از آنکه بی جانان مرا * حلقهٔ مارست انگاری خط پیمانه ام *

[غالب] بفتح خوله مخفف خولاه نیست و راست نوشت خولاه و خوله پاشنه را گویند که عربی آن حائك ست ومخارا کلاس را گویند که عربی آن عنکبوت ست خوله اسم عنکبوت چنانکه قائل گمان کرده است زنهار نیست دیگر در هندی نام مرض فالج بزبان هندی وآن خوله است بضم مخلط الملفظ به خوله جزو این فصل را به پایان میرساند مخروشل که خلیه بضم مضموم ولام مفتوح وهائی تهای دیگر درجمله مخفف خولاهه است وایضا رسمی فهمید که خولاهه همان خولاه ست که های تازی دران مزوده اند مثل مخوار و مخواره خلیه بضم مضموم و مختین از تخفیف خولاهه و خرد بفتوان گرفت خولاه لغت ست وخولاهه مزید علیه وخوله مخفف *

[احمد] نارب بکدام مسلوب الحواس مرا کار افتاده است که عقل دارد که کلام قائل بفهمد وبه حافظه دارد که گفتار گوینده بترتیب نگاهدارد و بسان دهد گذارش بزبان بدین نمط ست [خولاه] بروزن روباه بمعنی پاشنه و عنکبوت نیز [خوله] سپس [خولیه] بهمان دو معنی واینهمه وخلیه از افترا های غالب ست و منع این قول معترض * خولاه و خوله پاشنه را گویند و مجاز عنکبوت را گویند خوله اسم عنکبوت زنهار نیست و نیز لغویست این قول خلیه از تخفیف خولاهه وجود نتوان گرفت بوجدان اهل خرد حواله میکنم و سند سه لفظ درهان که خولاه وخوله و خولیه باشد می آرم درجهانگیری هست خولاه خولاهه وخولاهه خولیه عنکبوت را گویند مولوی معنوی رح فرماید * شعر *

چونکه جان بکنج خانه آمد * بگردش می تنیدم همچو خولاه * هم

واو را جام جهان نمای نیز گفتندی و ابداع شراب وضع کردهٔ جمشید شاه ست و کیخسرو نیز جام جهان نمای ساخته بود و معنی بیت آنست که ای ساقی اگرچه خوب نمودی آوردن شراب عقل تو اندیشه مند و متفکر ست و لیکن باوجود این اطاعت شراب ماکن و جام جمشید بشراب شرح مایند جلهٔ بغداد با خط بغداد لبالب و مالامال کرده مرا و اهل مجلس را بده با نیوشم انتهی کلام الشارح در مجمع الفرس مرقوم ست جور بباری ستم راگویند و نیز نام یکی از خطوط جام جم که بر لب جام بود و پیالهٔ جور پیالهٔ پر و مالامال را گویند چه خواهند که دران پیاله حریف را بیندازند و در بسیار دادن شراب بار جور کنند مثالش سراج الدین سجزی گوید * شعر * سوی جهان دگر مان نیز بساغر جور * که دل سیاه شد از جور این جهان ما را * انتهی و صاحب رشیدی بعد از نقل این همه این مصرع خاقانی را بمثال آورده * ع * زهر جور از ساقی مجوب به بیضی خواستند * و در بهار عجم و مصطلحات وارسته جور بالفتح به پیالهٔ پر بار حریف را از پا آوردن عنصری * شعر * دوست چو دلبر دور رسد آه مکن * می نوش بخوشدلی که در شب به جور * صاحب جهانگیری گوید [سیاه] نام خطی ست از خطوط جام جم که آنرا ازرق نیز گویند حکیم خاقانی گفته * شعر * تمام عشق تو می با خط سیاه دهند * منم که سر بسر آن خط سیاه نهم * انتهی و در برهان و رشیدی و بهار عجم مرقوم ست که خط سیاه و خط شبرو خط شب خط ازرق را گویند و در برهان و بهار عجم خط داسکر را خط اشک و خط خطیر نیز گویند و در ملحقات و بهار عجم [خط مزور] خط فرودینه را گویند و در بهار عجم وغیره است که خط پیاله و خط پیمانه و خط ساغر و خط جام و خط انواع خطهای که در جام جم بوده لیکن در عمر

كه [قوم] در عربی و [گروه] در فارسی که بمعنی جمع ست مفرد آنها چه
دانند هرچه بگویند همان جواب این ست قوله جهان اه برهان میگوید
[جهان] بفتح اول بر وزن مکان عالم ظاهر و آنچه ما تحت فلك
قمرست و جهنده را نیز گویند و مال و اسباب و بکسر اول هم آمده است *
انتهی یعنی بهرسه معنی مذکور بالکسر هم آمده است پس چون جهان را
بکسر هم نوشته جیم مصحف آن بکسر نیز میتوان آمد و اگر در کسر
جهان انکارست این تحقیق سرمه ریز گلوی انکار ست صاحب شرفنامه
فرمایند [جهان] بالکسر جهنده و از خدمت امیر شهاب الدین حکیم
کرمانی و از فرهنگ شیخ واحدی سبزواری بمعنی روزگار بالکسر
مصحح ست و ازین بیت شاهنامه نیز فهم من فهم * بیت * ستاند
ز تو دیگری را دهد * جهان خواندش بی گمان از خرد * و ازین دو غزل
که سرتاسر به ناب وصل کرده بیز بکسر مفهوم مقصود خواجو * شعر *
بدین سان که ازما جهانی جهانی * نه باکس بمانی و باکس نمانی *
وله ایضا * شعر * تو جان جهانی و جان جهانی * تو نور جمانی
و حور جمانی * انتهی و هکذا فی موید الفضلا و غیره * این جمله شعر
ازان دو غزل بحسبات خواجوی کرمانی ست و در خلاف قبل مکرر را ثانی
* شعر * نه آخر بوادی که مارا زیانی * نه آخر بوادی که مارا زیانی *
* چه ماهی که ماهت کس ندانند * تو جانی و جان بی وفای تو
جانی * نه خورشید نامی که خورشید نامی * نه عین روانی که عین
روانی * بد آن که سلم ترانی و دانم * که هردم در آن که خودم درانی *
تو ماه و مرا پیکر از دیده ماهی * تو جان و مرا دیده از گرده
جانی * تو در کار و در کار خواجو نه آیی * نه در خواب و هرگز
نخوانم نخوانی * تو ترخان و ترخون زخود تو خواجو * دل از حزن

او گوید * شعر * چون خولهٔ حرص درین خانهٔ ویران * از آب دهن دام مگس گیر بنهادم * و بافنده که آنرا حائك خوانند   و خوله با اول مضموم و واو مجهول و اظهار ها بمعنی خولاهه است که مرقوم شد حکیم سنائی رح فرماید * شعر * هم با کسند گرچه همی باکسان روانند * هم خوله اند گرچه همی بر وانك نشند * انتهی وهکذا فی الرشیدی * سروری صفاهانی در جمع الفرس نوشته خولاه وخولهٔ معروف و عنکبوت نیز اطلاق کنند چنانکه مولوی روم رح گوید * شعر * چو کنج خان الخ هم او فرماید * شعر * چون خولهٔ حرص الخ سراج المحققین گوید خولاه و خولاهه خوله خولهٔ بهای ملفوظ بافنده و عنکبوت و در جهانگیریست که بمناسبت عنکبوت در کتب بدین دارها بملك دیگر بافنده را گویند مولف گوید احتمال عکس نیز دارد و همین اولی ست انتهی و خوله بمعنی حرص معروف لیکن محل ست *

[غالب] بمعنیه میگویند که جه بضم مکسور زبان فاحشه را میگویند ما می پرسیم که چون جه را که کلمهٔ ثنائی ست بمعنی جمع آورد مفرد آن چه خواهد بود بار در فصل دیگر جیم میگوید و همیگوید که بمعنی فرادیس بود که جمع فردوس ست انتها نیز از پرسیدن اسم مفرد گزیر نداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و همزن آن مکان آورده مگر اهل جهان جهان را بمیدانند ومکان را می شناسند ازین مقام نیز تگذرو دیگر که جهن بکسر اول و فتح ثانی مخفف جهان که آنرا بهردو معنی معرف ست میتوانستند خدایا در تحقیق بعیر اعراب رسم کدائی ست *

[احمد] جه و جیمو اگر بمعنی جمع آمده باشد هیچ اشکال ندارد آیا غالب با بالغ انچنین الفاظ ندیده که جمع آن کرده من ازو می پرسم

و عرصه کرد دساه * که ای تحصم تو ناحوس درر حتم حبس * حلاف
مصلحت ملك ماست مسح هری * نه سی درادل ارس مسح صل مدارسکن *

[عالب] تمیه درشن لفط حال نعل آورن معانی دیگر میگوید
که دربان معارف همل رفتار را کودن رامر درومن نیز هست ما نوادیم که
چال معنی رفتار مسلم اما صیغهٔ امرچل ست نه حال *

[احمد] این تعلت با آسما ودن اودربان همایست وادن ار
ماری که بحای ماریا تعص اهل ربان نمته اند کما مر هرا نه کم‌ست *

[برهان] چخی بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی ستیزه
کنی ودم زنی *

[عالب] حخی نارل معموح صمعهٔ واحد حاصر ست ار بحث
مصارع حخیدن هرآمده دانی که چخي دروزن اخی داشد سکون
ثانی یعنی چه *

[احمد] این سهوکاتب ست عالبا عبارت برهان بدین طور بوده
باشد [حخي] بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی چه خودش
نعل ازان می درسد خخید و خخیدن و چخمده بروزن رسید و رسیدن
و رسیده و حخ بروزن سخ و حخان بروزن مکان و حخد بروزن حسد *
السخس سهو کاتب دررس کتاب بیش ار بیش ست چنانچه در لفط
اودر وعدوه نه ثبوت پیوسته و در یك نسخهٔ قلمي که در اشنا بك
هوسیقی ست حخی بکسر اول و سکون تحتانی دیده ام *

[عالب] تمته چغزیدن و چغزیده دردو نصل بمعني العفات
وخوف آورد و العفات وخوف نه مرادف یکدیگر و نه صل همدیگر دار
چون دردو فصل چغزیدن وچغزیده که بجای زای قرشت رای هور
دارد آورد بمعني العفات العفات نکرد همان خوف ودیم نوشت ورای

چه خانه و رخ زرّ خانی * خان آرزو در خیابان گلستان بزن * بیت *
نگفت احوال ما برق جهانست * دمی پیدا و دیگر دم نهانست *
نوشته که برق جهان بزن جهنده و در اکثر نسخهٔ فرهنگ لغت جهان
بمعنی روزگار نیز بالکسر مصحح ست و موید این ست آنچه فردوسی
گفته * شعر * همانا ز تو الخ اندهی من مگویم این است عذر
گرگانی که در مثنوی ویسهٔ و رامین گفته هم بزین دال ست * شعر *
جهان را بام او زیبا جهانست * که زی هشیار چون برق جهانست *
و در رشیدی و نوادر المصادر جهان بمعنی جهنده و روزگار هر دو بالفتح
نوشته پس جستن [که بمعنی کودنا بالابهای جستن مفتوح ست] در مصادر
و متعلقات آن فتح و کسر ظاهرا از اختلاف لهجه است و در کشف
و مدار و لطائف و بهار عجم جهان بالفتح و بالکسر هر دو آمده و
در مجمع الفرس سروری و رشیدی و بهار عجم و نوادر المصادر نوشته
که بمعنی روزگار جهن بحذف الف نیز خوانده اند و در جواهر الحروف
مرقوم ست که در جیم و کاف تبادل هست چون جهان و کیهان بالفتح و بالکسر
ماسوی الله منوچهری * شعر * بودن همگان را غرض و مصلحت ملك * او را
غرض و مصلحت شاه کیهانست * و مخفی نماند که کیهان مخفف گاهان با
کیهان که امالهٔ آنست و گاهان منسوب ست بگاه یا مزید علیه گاه باشد
و جز آنست که کیهان بالفتح مخفف گاهان و بالکسر مخفف کیهان و
جهان اگر مشتق از باب جهیدن باشد چنانکه از شعر حکیم فردوسی
مستفاد میشود در تعریف از ما بجز بده بخواهد بود و هو هذا * شعر *
همانا ز تو الخ و جهن مخفف آن الهی فیروزا حمیدای سرازی مخلص
به قاآنی فرزین * قصیده * سخن گزاره چه رانی ز خسروان کهن *
یکی ز شوکت شاه جهان فزای سخن * فرمایند * فخر راستی آورد

فیل و خر و اشتر و جز آن اندازند و جل که در عربی به تسلیک لازم است
و بفارسی بتحقیق نیز خوانند درست هم ست #

[غالب] تنبیه صاحب برهان قاطع در شرح لفظ خانه گیر میفرمایند
که آن قاعده زیاد شماره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد کیست
تا معنی این فقره را بما بیان می کند همانا این کلام بی‌مضمون
هزار دست خواهد بود اگر گویند نام هفت بازی نرد نوشته است
گویم در آن نیز لفظ گفته است نام بازی اول زیاد نام بازی
دوم قاعده و نام بازی ششمین هزار دست نه هزاران قطع نظر از بعض
و با خانه گیر هزاران را با آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن نسخه است
اول این نیز آن است که هزاران منصوبه یک کلمهٔ مرکب فهمیده میشود
در واقع منصوبه نام یک گونه بازی ست از بازیهای هفتگانه #

[احمد] عبارت برهان قاطع این ست [خانه گیر] بکسر کاف
فارسی نمونهٔ خانه را گویند و بازی چهارم ست از جمله هفت بازی
نرد که آن قاعده زیاد شماره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد انتهی
های دادسوران حسبةً لله بفرمایند که از کلمات خواجان کیست
که معنی این عبارت بفهمد من نمیگویم که غالب این را نفهمیده
است بل داد آن میخواهم که چون اقسام بازی هفتگانه نرد از عبارت
برهان فهمیده خواهد که کیست تا معنی این فقره را خاطر نشان
می کند همانا این کلام بی‌مضمون هزار دست خواهد بود و هرگاه
جامع نسخهٔ لفظ هفت بازی نرد نوشت بس هزاران منصوبه را بجهة
کم شدن یکعدد یک کلمه نمیتوان فهمید و قوله نام بازی اول قاعده الخ اقول
صاحب شرفنامه گوید [خانه گیر] گیرندهٔ خانه و خانه را نگیرد در
اصطلاح شعرا بازی چارم نرد و آن هفت بازی است یکم قاعده دوم زیاد سوم

کردن ابرد گمراهی و آن نیز نصف رنگ رهی علم و حی ی فرهنگ *

[**احمد**] در شرفنامه چخر و چخریدن برای مهمله برسیدن و التفات کردن آمده و هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و در جهانگیری و رشیدی چخر و چخریدن برای مهمله بمعنی بالیدن و برسیدن و در مجمع الفرس چخیدن برای مهمله ترسیدن و التفات کردن کذا فی الاداة و در برهان بعلاوه رای معجمه بودن نیز بمعنی ترسیدن و نالیدن باشد آمده و در نوادر المصادر نوشته چخریدن بالفتح و رای مهمله و ذال معجمه التفات کردن و بمعنی ترسیدن و وا همه نمودن و بمعنی ناله و زاری کردن نیز نوشته اند بهم کلامه *

[**برهان**] چکری بضم اول بوزن شکری نوعی از ریواس باشد و بهندوستان دهتورا گویند *

[**غالب**] شاید دیدن که مسکن جامع لغات بست دهتورا چکری میگفته باشند ورنه در هندوستان چوکری گویند بضم فارسی مختلط الملفظ و واو مجهول در لغت معلمست که آن در ابر بادل تیمه سب چوکری میگویند پس در او ده چکری بی واو مگر گفته اند که های مختلط الملفظ را معلمست نبود و واو را نکتیب خورد *

[**احمد**] در لغت مثل واو نیز در بعض الفاظ ساقط میشود شو بضم اول لفظی است که افادۀ معنی خوبی دهد همچو شوقدل بمعنی شکیل و خوشنما کنایه دلیل شاطع و شوکهر بمعنی نیک طمع وزیرک مقابل کوکهر در مثل گویند * عطرکی رتی بهلی بهلا ده مهون بهل * سوگهر کا چهکرا بهلا کوگهر کا بهلا نه مهل * بمعنیان عالی شد ازین سکر نیز همرآورده است * شعر * ای خان عالی بیچاره بهل آنکه است * باریت شوخ طریقی سگری میخواهد ۱ وخهول بمعنی بوسیی که بر

اندر سه یا انامل ۴ من وارد رمادم و اد ار زیاد مذکر شد [ستاره]
بمعنی زیاب که هزار ... دار ... باری سوم بدر آمده که همان
برگویند را با ... دراید رخ بهم آورده در بساط عزرد
ستاره باری گردون مگر ... [... اران] و [ده هزاران] یکی از
بارهای دهگانهٔ ... باشد اندهی کلام السروری و شکلهای جهانگیری
ورشیدی وسراج و در صاحب رشیدی گفته [سه دار] بالاتصال باری سوم که
ده هه که ... باراند و ... سراج المحققین گفته ده هزار باری
... از ... بار ... در آنرا ده هزاران نیز گویند و این الف و
نون واژه ... است ... اسمی صاحب جهانگیری گفته
ده هزار و ده هزاران باری ... از ... همه باری نزد عوام به
لفظ داو هزار گردیده است

[غالب] ... مع الواو معلوله را
درهم آمیخت ... آبرو ... ودمش رحت هردو را
یکی پنداشت و ... معنی انبار و مرادف یکدیگر نگاشت مگر در زور
میناو ... که ... غلط ... که راستی این
ست که ... مفتوح و ... کسارۀ کنند و ...
دیگر را گویند و آن ... که پس از ... روغن بار می ماند
و دردی ... قرست را هم ... و هم ...
... مضموم و رای مفتوح و های ... نور ... را گویند
و ... که ... آو ... مکسور و یای
معروف در آخر آن افزوده اند ... داشت که شد در
معنی با ... دیگر هم بدین صورت یعنی ... مضموم
بمعنی ... که ...

مثلا بتخیم طویل یعنی هزاران که آنرا ده هزار و ده هزاران نیز گویند هفتم
مدینه وادی تحقیق است از خدمت حکیم کرمانی امیر شهاب الدین
و سلمان ساوجی درین سه بیت هر هفت را بترتیب در سیمل ایهام آورده
* شعر * وارد زعقل مانده علویت که کم زیاد * در معرضت ستاده
هفت سیاره است * گو راه جاده گیر و حکایت مکن طویل * با آنکه
ده هزار کشش چو نمو چاکر است * مقصوده حمل نتوان یافت با کسی *
گر جاه کمترین نخوتش مستتر است * رحمت خدا بر خواجه سلمان
باد که چه خوش گفت [ستا] بالکسر بر وزن زنا در آخر الف
ستاینده و امر آن و بمعنی تاریخ سوم و این بسامع است از خدمت امیر شهاب
الدین حکیم کرمانی [هزاران] در آخر نون جمع هزار بر خلاف
قیاس و بمعنی تاری خیام[۲] لجامعه * شعر * گر ستایم ده هزارت بار ساده
هم زیاد * چون نسیمی بر در ار بخت قصر شستری * چشم دارم هم
ز دو متصوره لطف طویل * گرچه وارد جاده گیری تو هم ابدر شستری *
انتهی کلام صاحب شرفنامه و هکذا فی موید الفضلا و مدار الافاضل
وغیره و برهان در لفظ ستاره نوشته که در وزن اشاره نام سوم برد
را نیز گویند که ستاره‌اش انتهی سروری صفاهانی در مجمع الفرس مفوماند
[جاده گیر] گیرنده جاده و نام چهارم برد و در برد هفت نام است
* ۱ * وارد * ۲ * زیاد * ۳ * ستاره * ۴ * جاده گیر * ۵ * طویل *
* ٦ * هزار که ده هزار نیز گویند * ۷ * مقصوده * مثالش خواجه سلمان گوید
وارد زعقل مانده علویت الی حکیم خاقانی رح * شعر * زدن جامهٔ دو ساجی

---

[۲] در اکثر نسخه بدین لفظ هفتمین مرقوم است و بالفعل چهارم بجای ششم
سهو العلم باشد *

مضموم و رای مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول علامهٔ دوانی در
شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی که فائض میشود بر
خلق و بدان نور بعضی بر بعضی ریاست کنند و قادر شوند بر صنعت
و حرفه‌ها و آنرا خوره بزای معجمه نیز گویند و ازین آنچه خاص باشد
بپادشاه بزرگ عالم و عادل آنرا کیا خره گویند و کیان خره خوانند
دوم حصهٔ باشد از پنج حصه ملک فارس حکمای فرس ملک فارس
را به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اول
بدین ترتیب اول خرهٔ اردشیر دوم خرهٔ استخر سوم خرهٔ داراب چهارم
خرهٔ شاپور پنجم خرهٔ قباد انتهی و در ها با واو نوشته خوره با اول
مضموم و واو معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد اول آنکه علامهٔ دوانی
در شرح هیاکل آورده که خوره نوریست * الخ ولهذا کیان خوره خوانند
دوم حصه‌ای از پنج حصهٔ ملک فارس * الخ ولهذا خورهٔ کقباد و نیز گفته
که آنرا کوره نیز گویند سوم موضعی ست که آنرا انبار طعام نامند انتهی
و در مجمع الفرس سروری از شمس فخری و فرهنگ ازمغان علامهٔ دوانی در شرح
هیاکل * الخ ولهذا * کوره نیز گویند نقل کرده و این شعر * نجلهان در الخ
را مثال وی ایراد آورده و صاحب رشیدی نیز همین بیان نموده و معنی نور
ایزدی صرف بی واو و بمعنی حصه با واو نیز آورده و در آخر نوشته
و بعضی گفته اند که معربش کره است اما در قاموس کوره بمعنی
مطلق ناحیه آمده و ذکر نیست نموده انتهی خان آرزو نیز همه این
را ذکر نموده و گفته که در زبان اهل اول و ضم ثانی و اظهارها بمعنی مطلق
نور است اعم از پرتو آفتاب و چراغ و آتش و بمعنی کیان خره به ضم اول و
کسر ثانی هم آمده و لیک گویند این همه غلط است و صحیح همانست
که سابق مرقوم شد انتهی در مؤید الفضلا خره بالضم و التخفیف بادیست

مستعمل است خرهٔ استخر و خرهٔ اردشیر و خرهٔ داراب و خرهٔ قباد و خرهٔ شاپور بوده‌اند و خوره بواو معدوله جذام و داء الثعلب را گویند و نیز اسم کرمی است که آنرا بعربی ارضه نامند و ایشان را باهم بیامیزد و در اطراف سر رسته گم نکند مگر آنکه دانسته باشد روان معنی شاد و در روان ناکس آباد که دانش را می ستاید چنانکه فردوسی گوید * شعر *

چه خوش گفت لقمان که دانستن * به از سالها در خطا زیستن *

[**احمد**] برهان بمعنی نقل هر تخم خره بفتح اول و ثانی و اخفای های بی واو معدوله نوشته و بمعنی مطلق نور بفتح اول و ضم دوم و اظهارها و از بعضی بان معنی ضم اول و فتح ثانی و اخفای‌ها نقل نموده و نور ایزدی هم بمعنی آن رقم کرده و گفته که باین معنی به ضم اول و کسر ثانی هم بنظر آمده است و با واو معدوله نیز گفته اند و بمعنی حصه و بخش از پنج بخش ملک فارس و باین معنی با واو معدوله هم آمده است و نام جانوری که بعربی اورا ارضه خوانند و علتی را نیز گویند که موی را بریزاند و مرضی است که پوست لب و بینی را بخورد و تحلیل می برد انتهی و در برهان جانور نوشته خوره بفتح اول و ثالث نور خدا تعالی که بر خلایق فائز میشود و یک حصه از پنج حصهٔ ممالک فارس و نام مرضی است مهلک و بعربی آنرا جذام خوانند * این است خلاصهٔ بیان برهان * در فرهنگ جهانگیری نوشته خره با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها بیان هر آنچه را گویند که روغن از آن کشیده باشند و با اول مفتوح و ثانی مضموم و اظهارها نور باشد زراتشت بهرام گفته * بیت * خره از روی سان اهرمن برآمد * تو گوئی آفتاب از جا برآمد * هم او گوید * بیت * [illegible] در ره بخشود از ره پاک * که بفرستاد زرتشت خرهٔ پاک * و با اول

من چنان دانم که این همه جستن‌ها را خائیدن که حکیم دکن
آنرا مسخ کرده است *

[احمد] صاحب برهان در خائیدن و خاییدن بنون بودن
حرف رابع تصریح نکرده و این از موارث نرسیدن و رسانیدن
لازم نمی آید اصل این است که خائیدن بدو یای تحتانی است
لهذا صاحب برهان خودش صیغهٔ مضارعش که معنی مستقبل نیز
دارد خاید بوزن ساید بیای تحتانی آورده نه خاند بنون پس سهو
اهل مطبع است البته در برهان قاطع مطبوع نقطه بجای همزهٔ ملفه
گذاشته‌اند و عجب است که غالب بدین پی نبرد و برهان نیاورد که خاید
بنا صیغهٔ مضارع از خائیدن بنون بعد الالف چسان باشد و اینکه
گفته سند ندارد من میگویم حکیم نزاری خودش در دیباچه گفته
که علم ذکر شواهد و اسناد از جهة اختصار است نه اینکه سند ندارد
سروری صفاهانی در مجمع الفرس میفرماید [خائیدن] بیای مهمله
و دو یای حطی بوزن نمایدن یعنی بدندان ریش کرد و بنون معجمه
نیز بنظر رسیده [خانیدن] بوزن ستانیدن یعنی بدندان ریش کند
چنانچه رودکی گوید * شعر * دریا دو چشم و آتش دردل همی فزاید *
مردم میان دریا آتش چگونه ساید * بیت تهیک دارد دل را همی
خاید * بلهم که ناگوارد کالایش نه سرد خاید * [خسانیدن]
بوزن رسیدن خائیدن را گوید لکلا فی السروریامه المعنی کلام السروری و در
نوا در المصادر خسودن نیز در جهانگیری خسیدن بکسر ثانی و در سندی
خسودن خسانیدن بسین معجمه بدین معنی آورده *

[غالب] نسخه جستجو خود بدین صورت می نویسد گوئی این
کلمه را یک لفظ می شمارد و از اصل کار آگهی ندارد که آخر جستجو نی

که موی ریزاند و آنرا باد خوره نیز گویند انتهی واین دانستنی است که صاحب جهانگیری افاده فرموده که واو پست که جمعی آنرا معدوله نامیده اند بدان جهة که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم می شوند و آن بتلفظ در نمی آید و فرقهٔ آنرا واو اشمام ضمه گفته اند از این تقریر که این واو را بعد از خای مفتوح نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که فتحهٔ این خا خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد انتهی و هکذا فی الرشیدی وغیره ازین معلوم می شود که نگارش این واو برای غرض مذکور رسم شده است پس هر لفظی که رسم خط آن از کتب لغت بواو ثابت شود تخطیهٔ آن نمیتوان کرد و صاحب رشیدی گوید خور آفتاب و متاخرین بواسطهٔ آنکه بکلمه خورشید نیز بواو نویسند لیکن در قدیم بی واو بوده و در لفظ خرشید نوشته بمعنی آفتاب روشن چه خر بمعنی آفتاب و شید روشن و چون خر تنها استعمال کنند متاخرین بواو نویسند جهت امتیاز از خر و خون تا شبهه نکند بی واو نویسند انتهی و سراج اللغات در سراج گفته که در لفظ خورشید واو معدوله است این را بی واو نباید نوشت اگر چه در رشیدی بی واو گفته انتهی پس مدار نگارش واو و عدم تحریر آن اتصال و انفصال نباشد بلکه وجه آن همانست که سابق مرقوم شد و هرکه تتبع این لغت کند دریابد که اکثر الفاظ که بقول رشیدی در اصل بی واو است بواو معدوله هم نگارش آن آمده است حتی که بعضی از آنها گاهی بواو ملفوظ نیز خوانده شود و این بحث بالا بتفصیل در فوائد اصل به مسطور شد ❋

[غالب] بمعنی جسانیدن و جسانیدن و جسانیدن از ماضی و مصدر و مضارع سه لغت آورده مضارع را صیغهٔ مستقبل نام نهاده و با این همه گزیدن و نالیدن زیش کردن معنی قرار داده و سندی نیاورده

معنی ترکیب آن مشرف نیست زیراکه مخفف آخورهست لیکن در معنی
تیر انداز اهل حماسه سامانی نوده مراسا گویا اگرچه در عرف
بعضی اهل هندوستان بواو معروف اما سند برای آن ضرورست و
می تواند که الف ممدوده در لفظ خور که مخفف خورد هست زیاده
کرده باشند چنانکه مجرد در لفظ آهان گفته درین صورت احتیاج
آن نیست که گویند در اصل بمعنی مسرف ست زیراکه خور بمعنی
مکان خوردن بود بهرصورت آخر اختلاف وار بدر آمده و این دقیق جامی
باید اگرچه مشهور بتصریف ادبی مگردیم بعضی از اهل لغت مثل
برهان وغیره این لفظ را از سواد شمرده اند که بعلاوه معصوم آمده
میرخسرو رح فرماید * ... آدم در آخر گهش * زاوده بقر
تعاهرگهس * و ... خور بدون ترکیب ... جای خور
محل تامل وقول غالب نیسا آخر ... مضاف و مضاف الیه مقلوب
هست * من میگویم موصوف و صفت ست نه مضاف و مضاف الیه *
[غالب] بمعنی ... جانه ... از ... آنچه مخفف بهم
آورده است وغافل ازین که صحیح ... جانه است بمعنی ...
مجهول بروزن بیس جانه چنانکه شود در وصل جامع الیا خواهد آورد
هنس جانه مضحکهٔ پهس نیست *
[احمد] خان آرزو گفته [خسخانه] بروزن طرخانه دربرهان
خانهٔ را گویند که از بیخ ... سازند و خانهٔ را نیز گفته اند که بردر و
پنجرهٔ آن خارشتی بندند ... و ... سرد نگه دارند
آند * مولف گوید که این ... که از صاحب این نسخه
سرزده چراکه این لفظ خسخانهٔ بمعنی ... آن خانه است
که در تابستان به ... بعضی ... واگر بمعنی

واو معدوله و حرکت رای قرشت خای بی نقط و بی نقص را گویند
و آخر حرف مجال کثیر المعنی را خوانند خشک آخر و حرف آخر مضاف
و مضاف الیه ه ازین سبب هر آینه بداند که متصل و دائم نوشته آید *

[اجمل] از کجا که در برهان خشک آخر باتصال نوشته و بر تقدیر
تسلیم اتصال ممنوع نیست که گاهی اسماء مرکبات را متصل هم نگارند
باعتبار شمار انها بمنزلهٔ کلمهٔ واحده چون بلجاده و خوشاب و گلاب
و مانند آن کذا فی رسالهٔ املای فارسی و در برهان خشک آخر کنایه از سال
قحط و سال بی گیاه و کم باران عیش مرم و هم مردم رذل و ممسک نوشت
و در شرفنامه و مدار الافاضل خشک آخر سال قحط و زبون گویند خشک
آخور یعنی آخور خشک و خالی و این کنایه از قحط است و در فرهنگ و
مجمع الفرس این شعر حکیم خاقانی رح بمثال مادهٔ مذکور آورده * شعر *
ز خشک آخر خذلان درست خاقانی * که در رباط محمد جز یک نیست رضا *
و صاحب بهار عجم گوید خشک آخر کنایه از قحط و تنگی معاش آخور
چرب کنایه از مکان فراخی عیش و نعمت بود و چرب آخور همان و کسیکه
روزگار او بکار و نعمت بگذرد انتهی و شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار
الافاضل آخر بضم خا و آخور با واو بفارسی علفگاه ستوران و جای بستن
و آب خوردن ایشان بتازیش اصطبل خوانند انتهی و در رشیدی
و بهار عجم مرقوم است که آخور بواو معدوله و ملفوظه بمعنی آخور است
و آخر بدون واو نیز آمده آخرگاه مثله انتهی و در سراج اللغات آخور
بواو معدوله معلف چارپایان یعنی جائیکه اسپ را دران بسته دانه
و کاه دهند وقوسی گویند و بمعنی جائی که اسپ را دران ببندند بسبب
آنکه مستعمل است در کلام ما گور و ارتداد است که آخور سالار و میر
آخوردار و جمعهٔ طویله را گویند و بسیار گویند بواو ملفوظ است اگرچه

[احمد] صاحب سرمه‌نامه فرماید [خفچاق] بفتح خا و سکون
فا و بالسوم فارسی نام بیابانی و اصلی هست ترکان را که ایشان را خفچاقیان
گویند و یک نفر خفچاقی را هم خفچاق نامند خاقانی رح * شعر *
عجب مدار که از روح نامه پس از این * بجای سبزه ز گل بردمد سر
خفچاق * وآنرا قبچاق نیز گویند انتهی و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل
[خفچاق] نام بیابانی از ترکستان و نیز اصلی هست ترکان را که
ایشان را خفچاقیان گویند در حل لغاتست که یک نفر خفچاقی را هم
خفچاق گویند وآنرا خفچاق بهای فارسی در محل فاء نیز گویند خاقانی رح
* شعر * زین که زحمت ازین پیش خون خفچاقان * بپهلوی گهر
چون بزند خون عراق * عجب مدار که از روح نامه الخ و [قپچاق]
بقاف و با و جیم فوقی پارسی همان خفچاق یعنی که بیابانی هست و نیز
اصلی هست ترکان را مولوی معنوی رح راست * شعر * بود در قپچاق یک
مرد معیل * داشت فرزندان بیش از حد و نیل * انتهی و هکذا
فی اللطائف * و سروری صفاهانی در مجمع الفرس آورده [خفچاق]
نام بیابانی و اصلی هست مر ترکان را خاقانی رح * شعر * زانکه
رحمت او و ایشان بحسن معروف باشند چنانچه مولف این معنی
شهاب الدین احمد بن سید گوید * شعر * بادشاها رکاب فیروزگون
داغ * صد بن هزار لعبت خفچاق می کشد * گلها شدند گوئی
در لعب جفت و طاق * کین جفت می نماید وآن طاق می کشد * انتهی
و این لفظ ظاهرا ترکی هست چه در رساله لغات ترکی نوشته که
قبچاق بفتح قاف و سکون بای موحده نام فرقه از ازبک و نام دشت
هرگاه هزار فرسنگ طول و عرض داشته باشد انتهی و صاحب مؤید
الفضلا نیز در فصل الفاظ ترکی آورده که قبچاق بقاف و دوم و سوم

آن خانه است که دو لشکر از هم و سپاه سازند پس خجانه بتای
معجمه و سای مهمله است پس از هر دو نقل در خطایی فاحش افتادی #

[برهان] قبچاق با جیم فارسی بروزن خفتاق مردم اصیل
و ترکان صحرانشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که
بدشت قبچاق مشهور است #

[غالب] درشرح این لغت طرفه شعبده بکار برد اول نوشت
که قبچاق مردم اصیل و ترکان صحرانشین را گویند و سپس نگاشت
که نام بیابانیست مشهور بدشت قبچاق حاشا ثم حاشا که چنین باشد
نه قبچاق نام مردمیست نه قبچاق اسم دشت [قبچاق] نام دشتیست
که در اقصای ترکستانست و آن دشت مسکن و موطن ترکانست اگر
باشندگان آن بادیه را قبچاق گویند گفته باشند چنانکه رومیان را
روم و روسیان را روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه
نیست قبچاق را قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند
و قبا را عمامه خوانند [قبچاق] دراصل درخت میان تهی را گویند
چون سلطان اغوزخان جد آلمغول پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت
و هر فرقه را نامی دیگر نهاد [ایغور] [خلج] [کلمه] [قبچاق] و جزاین
چهار نام نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ جزاین اصطلاح مغولی معنی
دیگر هم دارد پس قبچاق نام گروهیست از مغول و قبچاق اسم
صحرائیست در ترکستان و این هردو را نامبرد مگر دوازده و ترک
و مغل را یکی پنداشت مگر از خرد بیگانه همچنین در شرح لغت خلج
معنی این لغت صحرانشینان و ترکان میگوید حال آنکه خلج نه ترکانند
نه صحرانشینان همان نام ایلیست از مغول و ایل بالف مکسور و یای
مجهول در زبان مغلی گروه را گویند و بمعنی مطیع نیز آرند #

وارسی بعا مثل زبان وزبان و سمند و سمند ٭ درمیان سبب نیست
خلجان و قبچاق را دو بلاد مگر دیوانه و عقل را بنای ترک نمارد
مگر از خرد بیگانه و آنچه صاحب ... ات ... که خلجان نام قومیست
از ترکان صحرانشین و ... خلجان ... که دران قوم خلجان
بود و باش دارند وآنچه بعضی گمان برند خلجان نام ... است
خطاست از لغات ترکی تحقیق نموده شد انتهی حارث همه اقوال
مرقومه است بل معارض قول ازخودش که در لفظ خلجان گفته وآن
اینکه [خلجان] بکسر و بای موحده ساکن نام قومی ... مابین
توران و ترکستان که ادراک ایشان رحم و مردم کش می باشند مناجرین
از عالم ... ایشان ... را خلجان گویند
ومجازا لفظ خلجان ... آید از لغات ترکی و شروح
وغیره انتهی ... در آورده ... جهانگیری در مفتاح الکنوز
که شرح سکندر نامه ... را نیز نام
دست مذکور آورده واین ... را ... در شرف نامه خلج
اصلی از ترکان انتهی و مکلنا ... مؤید الفضلا ومدار و ... دوستة
خلج ... و ... طایفة صحرانشینان ترکان ... گویند
٭ ... خلج ... ٭ ترکان ... قول
بلوچی ... انتهی وصاحب ... خلج ... رحمه
درآخر طایفه از ترکان صحرانشین ... وجان آرزو ... خلج ...
رحمهم فارسی ... از ترکان صحرانشین وبعضی سلاطین خلجی که در
هندوستان گذشته اند از این قوم بوده ٭
[عالیجاه] ... با واو معدوله وکاف فارسی هم اسم مرغ
... میکنند وهم ... مرغ را ... نام ...

فارسی نام بیابانی و شهر اصلی سمت ترکانرا و قفچاق درین لغت لغتیست
انتهی شارح مثنوی گل کشتی که از میر نجات اصفهانی ست در تحت
این * شعر * مغبچگان دو همه چالاک و زرنگ و قفچاق * همه چون سرو
نگارهای چمن بالا چاق * گفته قفچاق نام مملوح و نام موضعه نام
دشتیست در توران زمین که اتراک آنجا بسیار بیرحم و مردم آزار
باشند متأخران از عالم نسخة الخیال نام اهل این قوم را نیز
قفچاق خوانند از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی و تصانیف نصیرالدین
علی طوسی معلوم شد انتهی قفچاق نام ولایت و نام موضعی را بعضی
قومی از اتراک صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا از ظفرنامهٔ
شرف الدین علی یزدی نسبت همان شعر میر نجات آورده اند و دشتی
در توران که اتراک آنجا بیرحم باشند و آن اتراک را نیز از عالم
نسخة الخیال نام اهل قفچاق گویند صاحب مصطلحات نیز از
تصنیفات نصیرالدین علی طوسی نقل کرده و معنی دشت مذکور
و آنجا شماری گویند * شعر * ازپی زرق تلبیس نقل و شعر
ناچارم * که به دلها رسانید شاهم با قفچاق * و از اشعار سکندرنامه
که در داستان آمدن سکندر بدشت قفچاق و داستان لشکر کشیدن
او از راه قفچاق بروس واضح میشود نیز قفچاق بهر دو معنی مذکور
مستفاد میشود چنانچه ازین شعر * بیابان نورد جبل قفچاق
زمین * برو لشکر شهریار تاخت کند * نام قوم ظاهراست و ازین * شعر *
زاسپ زمین بادهٔ قفچاق دشت * زمین را بهم ورزه درنوشت *
اسم دشت متبادر * پس ازینها معلوم شد که قفچاق و قبچاق هر
دو لغت ترکیست و صرف تبادل حا و با که مد حرف ثانی را بجای اوّل
اکثر استعمال میکنند چون خجاج و چخماق و مبادلهٔ بای تازی با

گویند مثالش مسعقی نجفی فرماید * شعر * خاگ مالیده باید
می گذرد مست و قلمگ * خورده پرداخته چغر زرده فرهنگ نقل *
انتهى صاحب جهانگیری چنین افاده فرموده [فرخواگک] با اول مفتوح
بثانی زده و خا و واو معدوله و کاف عجمی ملفوظ و گوسفند را گویند
که در بالای آن تخم مرغ درپزند چه فر بمعنی بالا هست و خواگ
تخم مرغ حکیم سوزنی گفته * شعر * روز عمل هست الخ انتهى کلامه
در هفت قلزم خواگ بفتح خا و واو معدوله بالف کشیده و کاف فارسی
بمعنی تخم مرغ و خاگینهٔ که بروغن بریان کرده باشند و بمعنی مرغ
خانگی هم آمده انتهى و صاحب برهان بمعنی تخم مرغ [خاگ] بی
واو نیز آورده چنانکه گفته خاک بکاف تازی یکی از عناصر اربعه
است و بعربی تراب خوانند و بکاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد چه
خاگینه از خاگ هست انتهى و صاحب رشیدی گوید خاگ بکاف
فارسی تخم مرغ که خایک نیز گویند ازین ماخوذ ست خاگینه و
بعضی خاگینه مصحف خایه گینه گفته و اول اصح هست انتهى و خان
آرزو نیز گوید که خاگینه در اصل خایه گینه بوده و میتواند که مرکب
باشد از خاگ مبدل خایک بمعنی خایهٔ مرغ و با و نون نسبت و
این اقوی هست انتهى و خاگ و خاگ بکاف فارسی بمعنی تخم مرغ که در
همه کتب لغت و فواید آمده این را روایت ضعیف گفتن چه معنی
دارد و خاگینه که در اردو هم بکاف فارسی شهرت دارد چنانکه در نفائس
ست خاگینه بکاف فارسی نان خورشی که از تخم مرغ سازند بعربی
آنرا عجه بضم عین و تشدید جیم و تا در آخر گویند و بفارسی خایه
زرو و خایه گینه نیز گویند انتهى این را از خایک مصغر خایه
گرفتن بعنی چه *

میگویم که خواک با واو معدوله وکاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط
در غلط زبانه و خایك باضافهٔ کاف تصغیر بیضه را گویند کاف تصغیر
همان کاف است که در کاکن آمده است خاگینه که نان خورشی ست
معروف و مشهور مرکب ازین ست چون زرینه و بیضینه بسبب کثرت
استعمال یای تحتانی از میان زده و خاگینه مانده با آنکه بسبب
کراهیت لفظ خانه یای تحتانی از میان برانداخته اند می باید فهمید
که بروایتی صحیح بیضهٔ مرغ را خاك گویند و چون تبدیل های
هوز بخای حطی دستور ست خاك نیز میتوان گفت وخاگینه را ازین
اسم مرکب توان دانست خواک بواو معدوله وکاف فارسی در صورت
بی معنی بسبب *

[احمد] خان آرزو هم در سراج میگوید که خواک بواو معدوله
و سکون کاف فارسی دربرهان مرغ خانگی وتخم مرغ خانگی را نیز
گویند مولف گوید این خطاست چراکه خواک بدین معنی درکتب
معتبره و اشعار استادان یافت نشده انتهی من میگویم این لفظ مثل
خور وآخور که گلست بواو معدوله و بدون آن هردو آمده در شرفنامه
که معتمدهٔ عالمست نوشته که فرخواک گوشماله و در زفانگویا در
گونهٔ قاف آورده است انتهی درمویدالفضلا وکشف قرخواك بوزن
در خواب گوشماله ودرزفانگویا با فاء آورده است انتهی صاحب مدار
الافاضل نوشته فرخواک بفتح گوشماله و در بعضی فرهنگها بجای کاف
فاء نیز آمده در تحریر پست فرخواک وزن در خواب بمعنی مذکور
استاد * شعر * زززعندلیب دو قربانی فربه فرمای * در خور قلیهٔ
و فرخواك وكباب وغیره انتهی درمجمع الفرس سروری معاصر مسطورست
[قرخواک] بزاء مهمله وخای معجمه و واو بوزن افلاک گوشمالی به را

و لام ابله و داداں انوری گوید * شعر * جو آں جوبله در عملت
انگیله ما ی * جو درویش حسك از ملاقات ساده * انتهی سراج
المحققین در سراج اللغه میفرماید جوبله بواو معلول له و بای پارسی بر وزن
طبله در رسیدی وغیره بمعنی دانا و ابله انتهی پس کدام اهل
لغت در جوبله بتحتانی کسره مثل خویش از شنود بوسمه بسان
باید داد چه جای آنکه اتفاق ائمهٔ فن ثابت شود *

[عال ،] بمعنی های دیده وران انصاف انصاف مراجوی از جمن
چکیده تا این همه حسن و مار از را لب تر رفته ام رحر آرد
مرد دیگر هیچ در وصل جیم عربی مع الدون جیم بر وزن ای درود در وصل
جیم عربی مع الیای بتحتانی جیمور بر وزن کمه ور و در وصل جیم فارسی
مع الیا چیمد بر وزن میدود ر در وصل جای ثخاء مع الدون خمور
بر وزن طهور و همچنان فصل جمو بر وزن جا گ و در وصل
جامع الیا جمور بر وزن بتحریشش اسم از دو یلصراط آور پل ارم
تصحیف خواد بمر همت دوب نظری همه جارس بداشت که بسیاری
از الفاظ را که یکی از آنها چیتور ست دورگذاشت بالجمله دعوی
میکند که برمان زدن و بازند بلصراط را این گویند هماما این قدر نه
نمی داند که از صفحهٔ قمر و پرسش نکردن و نفع صور و حشر اجساد
و عبور صراط در هیچ کیش و ملت احدی نیست ا جم الدا جمیں
بمقتضای رحمت خاص رحمة لا الار را ارس بامها دور ـ دا است
خود را از خطرهای راه آگهی بخشید هرگاه در آئین گبران و زردشتیان
از صراط د ان نشانی یا چساں خواند بود از منوهٔ و کل الجه در
فارس نیست و مخصوص هندوستان سب بربان دری و پهلوی پارسی
نام نهاده باشد پل صراط نه از معقلات زردشت نیست در زند

[خوبله] خوبله با ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن طبله بمعنی ابله و نادان باشد *

[قالب] بتصحیف خوانی و آنگاه ندانی ابلهی و نادانی ائمهٔ فن لغت بر این معنی اتفاق دارند که ما قبل واو معدوله مکسور نمی باشد مگر در دو جا یکی در لفظ خویش دوم در لفظ خوبله چنانکه خود نیز در فصل خای بخط و واو خوبله اعنی تحتانی نقل از وار خواهد آورد خوپله بپای فارسی بمعنی چه سخن کوتاه این همان لغت ست که بی واو معدوله والف در آخر روا برد زبان هند نیز بمعنی هلا *

[احمد] بتصحیف خوانی و آنگاه ندانی نادانی متفقان فن لغت تصور کرده اند که ما قبل واو معدوله خای معجمه می باشد و ما بعد آن یکی از این حروف دهگانه [۱] الف و این اکثر ست چون خواب و خواردم رخواجه و مانند آن [۲] بای فارسی چون خوپله [۳] دال چون خود [۴] رای مهمله چون خور [۵] زای معجمه چون خورم بر وزن عزم [۶] سین مهمله چون خوست بر وزن دست [۷] شین معجمه چون خوش [۸] نون چون آخوند بر وزن مانند [۹] های هوز چون خوهله بر وزن نهله [۱۰] یای تحتانی چون خوی بر وزن می در خواتم الحروف نوشته که اگر بعد واو معدوله مثناه تحتانی ست ماقبل وی مکسور باشد چون خویش و خویل بوزن عیل و خویله بوزن تعیله نیز لغت ست و خیل بدون واو نیز آمده در بعض فرهنگ مثل جهانگیری وغیره خوبله بالضم و واو معدوله بمعنی ابله آمده اما صاحب بهار عجم و دیگر محققین نوشته اند که خوپله بپای فارسی و واو معدوله ابله نادان و خوله بتحتانی تصحیف این ست کذا فی المرهم انتهی سروری صفاهانی در مجمع الفرس گفته [خوبله] بپای فارسی

بتکرار آورد و درادات رشیدی نامه [پول چینور] بالضم قیامت و پل بالفتح انتهی
در مؤید الفضلا [چینور] قیامت چنانچه در بعض فرهنگ هست [پول چینور]
پل صراط کنایه روانگویا انتهی و صاحب مدار الافاضل گوید [چینور]
بضم جا و نون و یای فارسی و فتح نون قیامت و نیز پل صراط که بر روی
دوزخ کشیده اند و مزارع و نام شهری است * شعر * به پول چینور
که چون تیغ تیز * گذار است هم نام و هم رستخیز * در تحقیق است بودن
گذرگاه قیامت و خسرو شاهنامه * شعر * سیه روی خیزد ز تیره گناه *
به پول چینور نیابد راه * انتهی در جهانگیری [چینور] بجای
تحتانی و یای معروف و نون و واو مفتوح نیز آورده پلصراط را نامند و مزرعه
راست * شعر * اگر خود بهشتی وگر دوزخی هست * گذارش سوی چینور
پل بود * و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانکه حکیم اسدی
فرماید * شعر * بنایی که انگیزش ست و شمار * همیدون بپول چینور
گذار * و چنور و چینور جینود آمده با جیم عجمی مکسور و یای
معروف و نون و واو مفتوح بدال زده انتهی کلام صاحب الفرهنگ و هدایت
صفاهانی در مجمع الفرس می نویسد که [چینور] بفتح جیم و واو و
کسر نون در نسخهٔ وفائی پل صراط باشد مثالش عنصری گوید * شعر *
نوا هست محشر نیوشد شمار * دهنده به پول چینور گذار * در نسخهٔ
حلیمی بتقدیم فا بر نون آمده بر وزن کمفور مثالش ازین بیت اهلی
آورده * شعر * همه روی خیزد زجرم و گناه * سوی چینور پل نباشدش
راه * [چینور] بضم جا و بای فارسی و سکون نون قیامت و بمعنی
مزارع نیز باشد و در نسخهٔ میرزا و در مؤید الفضلا [چینود] بضم
جا و کسر نون و فتح واو بنظر رسیده انتهی کلام السروری * حکیم برهان
همه این صور مرقومه را جمع کرده و تحقیق صاحب رشیدی که نقل از

و پارند چرا نام نزند لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم اگر آمده آید
که چون پارسیان کنش عرب گردیدند و نام صراط شنیدند دربان خویش
از بهر آن اسمی برتراشیدند پس ازان که این قاعده را روا داشته باشیم
می پرسیم که ازشش اسم صحیح کدام ست *

[احمد] این لفظ هرگاه در کلام اکابر پارس یافته شد پس آن
خواه قدیم دانند خواه قرار دادهٔ پارسیان عهد اسلام بهرحال جامع
لغات به نشان دادن معنی مقررهٔ آن محل اعتراض نمی تواند شد
خلاصهٔ بیان برهان اینکه [چینور] بر وزن کنجور پل صراط را گویند
و بتقدیم تحتانی بر نون بوزن کینه ور هم آمده است [چینود] بر وزن
مفرود پل صراط را گویند بلغت زند و پازند و بنادن معنی نهاو را نیز
آمده بوزن بی خبر [چینور] بر وزن طنبور پل صراط و بضم اول هم
و بمعنی قیامت هم گفته اند و زراعت کننده را نیز گویند و بجای
یای فارسی یای حطی نیز بنظر آمده بوزن حلیگر انتهی پس هرشش
لفظ را از لغات زند گفتن راه افترا رفتن ست در خاتمهٔ جهانگیری در
در چهارم که مشتمل بر الفاظ زند و پازند و استاست نوشته [چینود]
بر وزن مفرود پل صراط را گویند و بنادن معنی با جای نقطه دار و رای
بی نقطه بر وزن بی خبر هم آمده است و بعضی گویند که این لغت
فرو بست انتهی * صاحب دبستان مذاهب [که غالب خودش در آخر کتاب
نظالهٔ پایدره هم میگوید .. حاشا که رقم سرخ به دبستان مذاهب که گرانمایه
ایست بغوامض دین زردشتیان و دقائق نطق پارسیان دانا درین
منطق خطا کند] از زبان زردشت میگوید : در چینود پل که صراط
باشد رسیدم پلی دیدم باریک تر از موی و تیز تر از دم استره و
پهلو دار و سی وهفت رسن درازا انتهی .. در ینجا این لفظ را همه چهار بار

[برهان] دارگوش با کاف فارسی واو رسیده و شین نقطه دار زده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت کن *

[غالب] دار صیغهٔ امرست از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن اگر با صاف سمت و سوی و جهت بناشد افادهٔ معنی نگاهداشتن می کند بر گوش دار صیغهٔ امرست از گوش داشتن خواهی گوش دار گویند و خواهی دار گوش بنویسند این دو لفظ در ذیل لغات آوردن همچنان دانکه همانست که آب بدار را لغتی قرار دهند یاد دارم که در ایام دبستان نشینی یکی از کودکان شهر بنگلت بن می آمد و آمدنامه باخویش می آورد همه مصدر در آن کتاب بی اضافهٔ اسمی بود چنانچه موش آوردن و گربه کشتن و سنگ زدن کس به پندارد که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام دانکه از آن کتاب خانه خراب درا یاد مانده است و در وی همه همچنین درج *

[احمد] گوش داشتن بظاهر ترجمهٔ [کان رکھنا] هست که بمعنی شنیدن بود و بمعنی دیدن و نگاهداشتن مشهور بدهست و چون در کلام اهل زبان آمده است آگاه بودن از آن ضرورست سعدی رح فرماید * شعر * ز دوما بمرادم یکی گوش داشت * کزین هر دو یک را در آغوش داشت * و گوش دار را دار گوش آوردن از جهة استعارست که بدین طور هم در کلام اساتذه آمده است صاحب سرنامه و بوند و مدار و جهانگیری گفته [دار گوش] یعنی نگاهدار حافظ رح فرماید * شعر * ای ملك العرش مرادش بده * و ز خطر چشم بدش دار گوش * حکیم اسدی راست * شعر * بجستند بن از دستهای دار گوش * پس آگاه بر رحم دشمن بکوش *

[غالب] بمعنه دالان و دالانه بمعنی دهلیز خانه می بوسند ردر

برهانست اینکه میگوید [چمپور] بکسر جیم و نون و بای معروف وفتح را بل صراط ، وبسکون نون وفتح با نیز آمده و در فرهنگ بجای رای مهمله از کتاب زند دال مهمله نقل کرده عنصری * شعر * ترا هست محشر الی او رمزدی * شعر * اگر خود بهشتی وگر دوزخی هست * گذارش بسوی چمپور بود * و اسدی * شعر * همه روی چیود الی مثال دیگر فرخی گوید * در روز زیل بادا دستمت * از پلنگ چینور آویخته * بعضی درین سه بیت اخیر بتقدیم با بر نون گفته اند بروزن کیفور و بعضی این لغت را بجا گفته اند الهی و در فصل خای بحذف می آرد [خمبور] بضم خاو بای فارسی قیامت و مزارع و ظاهرا تصحیف چمپر مرقوم [خمبور] بضم خاو کسر نون همان چمپر که در جیم تازی گذشت [چیبور] در باب جیم تازی گذشت بر کلام صاحب الوسیلی * وخان آرزو در سراج نوشته [چینور] بکسر جیم تازی و در برهان بفتح اول و نون و بای معروف و فتح واو * و بسکون نون و یا بمد و بعضی بتقدیم با بر نون گفته بروزن کیفور بمعنی پل صراط و بعضی بجای معجمه گفته اند وصاحب جهانگیری دال مهمله بجای رای مهمله از زند نقل کرده و تحقیق پس مولف آنست که بتقدیم نون است بر یا که بسکون و حرکت هر دو آمده با هر دو شعر استاد صحیح شوند * شعر * ترا هست محشر الی اسدی * شعر * همه روی خمرداد و ممتوان که که قلب شده باشد از عالم چشم و خشن و در شاه نامه و گرشاسپ نامه بتقدیم نون بر تحتانی و در عکس مسطورست [خمبور] بضم خاو پای فارسی بمعنی قیامت و تحقیق آن در جیم تازی گذشت و کذلك [خمبور] بتقدیم نون و [خمبور] بتقدیم یا بر نون هر دو بمعنی پلصراط الهی کلامه *

بالیده بنای موحده بمعنی باستناد کلام اکابر بلند معنی آورده اند
و بواو [والان] بمعنی رازدان و [والاده] بمعنی زایش و خراجت
رقم کرده اند نه بمعنی دهلیز *

[برهان] دامن خشک کنایه از دامن خالی است و عدم صلاح
و تقوی را نیز گویند *

[غالب] آنچه از روی کلام اهل زبان بثبوت رسیده آنست
که تردامن بمعنی فاسق و گنهگار و خشک‌دامن بمعنی متورع و پرهیزگار
ست خلو دامن و عدم تقوی را چه گنجائی دگر بلکه فرا رسید که
پیش ازین در شرح لفظ تردامن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر
آورده و ابتدا از دامن خشک نیز عدم صلاح و تقوی منتظران یارست
این دامن چه بلا ست که اگر تر شود نیز بمعنی فسق دهد و اگر
خشک خوانند هم افادهٔ سلب تقوی کند *

[احمد] حکیم فضل علی بحل مع البیان خشک‌دامن را بمعنی
نیکوکار صلح بر دامن آورده است و ابتدا دامن خشک بدین دو معنی
نه بمعیت صاحب جهانگیری نوشته در خاتمهٔ فرهنگ دامن خشک
کنایه از دامن خالی ست و کنایه از عدم صلاح و زهد خشک ست *
و در مؤید الفضلا دامن خشک تردامن خالی از صلاح و عفت و در
مدار دامن خشک خالی و صلاح انتهی * و خان آرزو گفته دامن
خشک کنایه از دامن خالی و در برهان بمعنی عدم صلاح و تقوی
نیز آورده و این ظاهرا سهو کتابت ست زیراکه بدین معنی تردامنی
ست و دامن تر انتهی و در بهار عجم مرقوم ست دامن تر و دامن
آلوده کنایه از معصیت و گناه و دامن خشک و دامن پاک کنایه
از عصمت و صلاح *

فصل بای موحده با الف بالان و بالانه بر بلندی معنی نوشته است
چون بای موحده با واو بدل می باید هرآینه بعد از بالان و بالانه
والان و والانه در واو مع الف می‌نگاشت دالان و دالانه از کجا آورد اگر آن
صحیح ست این غلط و اگر این صحیح ست آن غلط دالان و بالان هردو
بدال هم نمی تواند بود *

[احمد] خان آرزو هم میگوید دالان و دالانه دریادب ها بمعنی
دهلیز خانه و می توان گفت که والان و والانه بواو ست بمعنی دهلیز
مبدل بالان و بالانه بیای موحده که بمعنی مذکور آمده پس بدال
تحریف باشد انتهی عجب از کسی که در زبان فارس را کار فرماید
و با آنکه دالان بدال در هند هم شهرت دارد آدم هندی منع آن کند
صاحب شرفنامه گوید دالان دهلیز و دالانه بهر لغت هم سایبانه *
شعر * چو خوان اندر آمد بدالان شاه * دوان رفت زروان حاجب
براه * انتهی وهکذا فی موید الفضلا و رشیدی و صاحب مدار این شعر
عنصری بمثال دالان بدال آورده * شعر * یکی را سد یاجوج هست
نهاد * یکی را روضهٔ جانست دالان * و سروری صفاهانی در مجمع
الفرس نوشته دالان بدال مهمله دهلیز باشد مثالش سراج الدین راجی
گوید در منقبت تجلی * شعر * در منزلش دردم از دین و جان *
روی مهمان چو دیدی از دالان * دالانه همان دالان انتهی و محقق
اعظم صاحب بهار عجم در جواهر الحروف چنین افاده فرموده که دال
مهمله به دوازده حرف بموحده بفوقانی بجیم بذال بزا بشین معجمه بکاف
فارسی بلام بنون بواو بها بتحتانی بدل شود مثال اول دالان و بالان
دهلیز خانه استاد عنصری * شعر * یکی را سد یاجوج هست باره * یکی را
روضهٔ جانست بالان * انتهی و صاحب جهانگیری و رشیدی بالان و

باین معنی نیز فردوسی گوید * شعر * سزد گر نهی قوم را پاسبان *
نهی نانسی نام علعلستان *
[غالب] تنبیه بانك بفتح ثالث اسم جنس حبوب قرار میدهند
و بضم ثالث اسم طعامی قرار میدهند که از گندم و ماش و عدس ر
کاه پاچهٔ گوسفند پزند و نقل ازین همه بتکرار میفرمایند که در ملك
دکن مهتر چاروا دار را گویند من می اندیشم که بانك همان تصغیر
دانه خواهد بود لیکن سند نمیخواهد و بانك اسم طعام وهمی باور دارم
که دیده باشم یا شنیده باشم که کاه پاچه را با ماش و عدس و گندم
و جو می پزند اگر از بانیس دبو در دعوت سنبلوس هزار دست تحفه
باشد تماچه مارا سخن در مطعومات بنی آدم ست و اینکه اسم
مهتر چاروا دار میگویند نیز غلط ست زیراکه آن ببال مختلط الملفظ
نهای هوز و نون مفتوح ست یعنی نهانك بفتح نون نه بانك بضمهٔ
نون * آری در جهانگیری اسم خورشی ست که در شادی دندان
در آوردن کودکان شیرخوار پزند و اما عدس و ماش درین تحفه اوردهٔ
حکیم محمد حسین دکنی ست *
[احمد] سبحان الله اول آنچنان در میدان انکار اسم خورش
نیز جولانی و بس از دیدن جهانگیری از چنین سست عنانی و طرفه
اینکه هرگاه نقل جهانگیری را مطابق نوشتهٔ برهان یافت و آنرا اعتبار کرد
خلابات تحسین محو نکرد با مسعوار دیوانگی او نماشد و اینچه نارمی
لایق و از سر عناد نمیگذرد که عدس و ماش اوردهٔ حکیم ست نمیداند
که عدس و ماش هم در گفتار جهانگیری داخل ست چه عبارتش اینکه
[بانك] با نون مفتوح دانه را گویند و با نون مضموم آن باشد که هرگاه طفل
را دندان برآید از هر جنس غله مفروج ساخته و کاهٔ گوسپندی درمیان

[عالم] بمعنی دانش‌دانش پژوه دانش‌گر دانشور دانشومند دانسی
شش لغت گرد آورد و لفظ دانشمند را در بنای گذارش معنی نگار نکرد
و در ذیل لغات بمقتضی واران شش لغت دانشگر لفظی عربی آورد
که اطلاق این صفت جز در خدا روا نباشد چه این لفظ من حیث
المعنی مرادف دانش آفرین ست *

[احمد] حکیم به بیان معنی دانش و دانش پژوه لفظ دانشمند
نیاورده ز دانشمند چرا آورد و برای اول علم و بجهة ثانی خوبندهٔ
علم ذکر کرد صاحب غیاث گفته گر کلمهٔ ایست که بمعنی سازنده و کننده
آید چون شیشه‌گر و حیله‌گر و بمعنی صاحب و دارنده آید چون
خصومت‌گر و توانگر و اکثر استعمال این لفظ در چیزی کنند که جعل
فاعل را تصرف در هیئات آن چیز باشد چون شمشیرگر و آهنگر و
زرگر مجاز ست زیراکه جعل فاعل را در ذات زر و آهن هیچ دخلی
نیست از جواهر الحروف و رشیدی و مؤید الفضلا انتهی * پس دانشگر
بمعنی صاحب دانش و دارندهٔ دانش میتوان آمد صاحب مدارالافاضل
گوید [دانشگر] بمعنی دانشمند طیان مرغزی * شعر * چو دانشگر
این قولها بشنود * بس انگه زمانی فرو سر نمود * انتهی و هکذا فی
مجمع الفرس سروری و جهانگیری و رشیدی و سراج و بهار عجم * و از
خواص لفظ مند ست که اگر با کلمهٔ ثنائی ترکیب یابد واوی ساکن
ماقبل او زیاده کرده شود چون تنومند و برومند کذا قال سراج
المحققین و گاهی در غیر ثنائی نیز چون دانشومند و هشومند و مانند
آن فردوسی * شعر * بود دانشومند و هم پهلوان * به بند کسی
نیز زنهار جوان * هم او گوید * شعر * ز بهر که کسی از این
روزگار * برا داد این با هشومند دار * و دانسی بنای نسبت بمعنی

هر جنس نوشته چنانکه گلشن و دانگو بکاف فارسی بتحقیق رشیدی
وغیره چیزی دیگرست عبارت رشیدی اینکه [دانگو] آش مرکب از نخود
و باقلا و عدس و غیره که آش هفت دانه و آش عاشورا گویند انتهی
پس هردو در معنی متحد نباشد و در معنی چاروا دار الفته تحقیق
خوبی کرده در دلیل ساطع نیز مرقومست [دهانك] بدال ابجد از الفاظ
هندسکرت بوزن چابك تیرانداز و باشنده‌ای که سلاح او تیر و کمان
باشد و نیز قومی ست از کوهیان که تیر و کمان با خویش میدارند
انتهی پس فتح نون که غالب نوشته است ثابت نمی شود و آنکه
خان آرزو را در دانك بفتح نون بمعنی دانه نوشته سبب رفع آن بدین
طور می توان کرد محقق اعظم صاحب بهار عجم در جواهر الحروف
چنین افاده فرموده که های هوز ده شیوه حروف تبدیل می یابد یکی
از آن کاف تازیست چون توده و پوتك بهای فارسی و واو مجهول خریطه
وکیسه و پروانه و پر و انك بالفتح جانوری که پیشاپیش شیر رود
آواز کنان تا جانوران دیگر آواز او شنیده خود را بر کنار کشند و از
آسیب او مصون باشند و فرانك معرب آنست انتهی پس دانه و دانك
بمعنی بذر ازین قبیل باشد * دیگر بدانکه فراز سند که من ازین اعتراض
بلا تعلل شادم که جناب معروض سخن صاحب جهانگیری را باور
میکنند و مثل شرفنامه نیز ازین هم اعتماد میدارند و اعتبار می نمایند *
[برهان] دانم بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توانم باشد *
[غالب] دانم چنان دانم که صیغهٔ متکلم ست از مضارع
دانستن یکی را از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن وا نمودن
و در شرح معنی همان صیغهٔ متکلم از مضارع مصدر دیگر آوردن
من نمیگویم که چیست دانایان دانند مجملا اگر دانم و توانم در

آن انداخته نیز بند و نجابهای دوستان بفرستند چه عقیدهٔ عوام آنست که
هرگاه این کار بکنند دندان باسانی برآید انتهی کلامه و در رشیدی
[دادك] بفتح نون وکاف تازی دانه و بضم نون چاروا دار نوبان دکن
طبقی * شعر * شور را غربال کردم در طلب * دادك پالوده در دندا
نشد * و نوبان عامی اهل هند کماندار و نیز هرگاه طفل را دندان
بدشواری برآید از هر جنس غله باهم ممزوج ساخته و کلهٔ گوسفندی
درمیان آن کرده به نزدیك و نجابهای دوستان فرستند چه عقیدهٔ عوام
آنست که بدین سبب دندان طفل باسانی برآید انتهی و در بهار عجم
هم دادك بضم نون نوبان دکن چاروا دار * ع * دادك پالوده پر الخ .
در مجمع الفرس سروری صفاهانی [دادك] بفتح نون دانه باشد *
خان آرزو گفته دادك بنون بمعنی دانه واگر مصغر دانه می بود دو کاف
می بایستی چنانکه در قاعدهٔ تصغیر مقررست و بضم نون آش هفت
دانه که در وقت دندان درآوردن طفل الخ این ست در جهانگیری لیکن
بدین معنی بانگو نگاف فارسی آمده و هم بضم نون وکاف تازی چاروا
دار نوبان دکن و نوبان عامی اهل هند کماندار مولف گوید که دادك
بدال هندی که تلفظ آن در غیر هندی دشوارست و بها ممزوج ست
در اصل تیرانداز را گویند چه دهنگ بزبان این قوم کمان ست و چون
وی از سردار جوانان این مردم خدمت پاسبانی دربار و مواضع
معمورست و اینها نیز تیرانداز می باشند قوم مذکور را دهانك گویند و
سائس و چاروا دار این قوم نیز همان قوم سردار جوار باشند لهذا اینها را
نیز دهانك گویند نه آنکه معنی وضعی دهانك چاروا دارست و
این معنی بعد تحقیق تمام بوضوح می انجامد انتهی من میگویم
صاحب جهانگیری در دادك بمعنی هفت دانه ذکر کرده بلکه مطلق غله از

ازو شد پدید * بدان مسکن از ما که دانند رهنمون * احمد گوید
درین هر امثله اگر دانستن را بمعنی علم نیز داشته آید گو تکلف
ست اما کلام بی معنی نمیشود و شروع صفاهانی برای این معنی
مثالی آورده است که اگر بمعنی قدرت نگرفته شود کلام مهمل میگردد
میفرمایند [داند] یعنی علم دارد ونیز بمعنی تواند باشد مثال این
معنی انوری گوید * شعر * آخر از رابطهٔ قهر کجا داند شد * هرچه
سیر تجارت به بهای هوس ست * انتهی *

[برهان] دف بفتح اول و سکون بای ابجدی نگاهداشتن باشد
و بمعنی چهارپای اسپ را گویند و با بای فارسی دائره را نامند و
و اعرابی دف خوانند ودف معرب آنست و بضم اول در عربی خرس
را گویند اگر قدری چون خرس بکسی که دو دوازده شده باشد
بدهند عاقل شود *

[غالب] اول می پرسم که در کلمهٔ دو حرفی اشاره بسکون بای کدام
فائده دارد سوال دیگر آنکه دف بمعنی نگاهداشتن منطق کدام گروه است
دیگر آن می پژوهم که دف بمعنی چهارپای اسپ هندی کجائی ست
چهارم گشایش این عقدهٔ دشوار آرزو دارم که اعرابی دف خوانند و
دف معرب آنست این فقره چه معنی دارد اگر دف تعریب ست چرا
گفت که اعرابی دف خوانند و اگر دف اصالةً لغتی از لغات عرب ست
چرا نوشت که دف معرب آنست بالجمله بمشاهدهٔ خامهٔ این عبارت
خائیکه خاصیت چون خرس می نویسد دلم بر بیکسی های این نادان
ناقابل می سوزد آیا کس از غمخواران و بیمارداران نبود که هرگاه این
بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن مقدمهٔ جنون بود خون
خرس بگلو میریخت و به پیهی مغزمیان و بکف پا می مالید تا از

معني مرادف هم اگر باشد اين هگر تشنهٔ تحقيق را بدر نمي‌ماند
[احمد] دانم بمعني توانم نه چنان دانم كه مثل تا نم هم
كه بمعني توانم باشد و اين در منطق الطير حضرت عطار و مثنوي
مولوي روم رحمهما الله اكثر جا واقع ست همچنين در ديگر الفا
اين باب اين تصحيف و تبديل جاريست * درهان پيش ازين بالا
دانش و دانستن لفظ [دانك] بمعني تواند نوشته است همه حيرت
كه جناب معترض را نگاه خان و مان برهمزن برين بران نيفتاد كه آن
ته تيغ دام بكشند با وصف نظر كردن بكلامي جهت اورا صحيح و سالم
داشته پس اين را هم كه از برادران او هست بهمان وجه امان مي توان داد
صاحب جهانگيري گفته كه دانم بمعني توانم آمده و داند بمعني
تواند حكيم نزاري قهستاني فرمايد * شعر * مگر خود اين سب
يلدا ببرور داند برد * كدام يلدا كاين سب هزار چنداست * مولوي
معنوي رح * شعر * تونئي جان من و بي جان ندانم زيستن
باري * توئي چشم من و بي تو ندارم ديدهٔ بينا * و صاحب رشيدي
گويد دانستن معروف و بمعني توانستن و قدرت داشتن در نظم و
نثر واقع ست و همچنين داند بمعني تواند و دانم بمعني توانم و جميع
صيغ آن و صحيح تانستن و تاند و تانم ست ليكن بعضي با را بدال
بدل كنند و چنين خوانند انتهي * و سراج المحققين گويد داند و
دانم بمعني تواند و توانم بلكه جميع اين باب بمعني توانستن آمده
رفته رفته آنست كه دانستن مبدل تانستن ست مخفف توانستن و
[illegible] عجم در جواهر الحروف بمثالش اين دو شعر آورده استاد
فرخي * شعر * شعر در تهنيت شادي من دانم گفت * نودران شعر
كه فردا نظارم بنگر * شيخ نظامي رح * شعر * همان ربع مسكون

بواو با بر عکس و بمعنی نای فارسی بمعنی دائره آورده و دف معرب آن لیکن تحقیق آنست که در اصل لفظ هندی ست و آن تدیه بنال هندی و نای فارسی مشترک اللفظ بیا که بلفظ آن در غیر هندی دشوارست وآن دائرهٔ کلان ست که در شادیها و جشنها نوازند خصوصا در ایام هولی که موسم نشاط هندوان ست پس در اصل هندی باشد که آنرا دف کرده اند ودف معرب آنست و می تواند که از عالم توافق لسانین باشد غایتش موافق بلفظ هندیان هندیست و موافق بلفظ فارسیان فارسی چنانکه لفظ اشتر که بمعنی دوالی فارسی نیست و نای هندی هندی و نیز دف بمعنی فارسی که فارسی ست مترک الاستعمال حال ست و زبانزد مردم دف ست و در عربی دف بضم اول ست بمعنی ساز که یک طرف آن پوست باشد اعم از تعاره ودف چنانچه از کتب فقه معلوم می شود [دف] ساز معروف و از سرمهٔ سلیمانی فارسی معلوم می شود وتحقیق آنکه است در دف انتهی کلام خان آرزو من میگویم دف بمعنی خانیان اسپ اگر فارسی باشد مبدل دو بواو با برعکس هرآینه نتواند بود چه دو که از دویدن باشد لازم ست و این باب متعدی نیامده و چون در هیچ فرهنگ این لفظ دیده نشد و ایرانیان جان منکر اند پس لفظ فارسی نباشد *

[غالب] بمعنی دژم را سپرده معنی بتحمل افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار آشفته و سرمست و مخمور و فرو افکنده و اندیشه مند و سیاه و تیره و تاریک برشمردن عیب نیست من می پرسم که مگر غمگین و اندوهناک یکی نیست رنجور و بیمار یکی نیست تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفت گفته باشد بارے چه فرو افکنده چه معنی دارد گرفتیم که در اصل سر فرو افکنده بود کاین نگار

ریخ سودا می ریخت ولب از خنداں می بست *

[احمد] من بمیگویم بگویندگان حق گو بمطالعهٔ اعتراض لفظ نسیل و دانك وغیره بانصاف بفرمایند که از جامع و غالب چون کرامت و مصباح ادنی معالجه کسب صاحب جهانگیری نوشته [نب] با اول مفتوح بنائی زده نگاهداشت بود مولوی معنوی فرماید * شعر *
مکر زن پایان ندارد وقت سب * واصفی زیرک نی زن نهرنب *
انتهی وکسایش عقدهٔ دشوار اینکه لفظ نب بمعنی سار نزد بعضی عربی الاصل چنانچه درصراح ست که نب بالضم الخ در سورها زبد و بالفتح ایضا انتهی وهم در منتخب نب بالفتح و تشدید فارسی ست معروف ز بالضم افصح انتهی و درمدار بفصل عربی نوشته نب بضم آلهٔ نواخت و در مکمل ریخت بمعنی آلهٔ نواخت و بضم بهلوی شتر و صحیح آنست که بمعنی آلهٔ نواخت بضم ست فارسیاں بفتح خوانند * شعر *
ساقیا مکند ارحام می رکف * با حورم باده بصوت چنگ ونب * انتهی ونزد بعضی فارسی الاصل ست وبالضم و تشدید فا معرب کذا فی بهار عجم پس مراد جامع آنست که نادره را بعربی نب خوانند اما نه باصالة بل تحقیق اینکه نب معرب آنست یعنی معرب نب بنای فارسی چراکه در تعریب اکثر ابدال بای فارسی بفا می شود چون پیل و فیل و فانید آن خان آرزو در سراج نوشته که نب بفتح در جهانگیری بمعنی نگاهداشتن نوشته مولف گوید ظاهرا مصحف ایب ست بمعنی نگاهداشتن هل هو چیز و ازین ماخوذ ست دستان پس نزدیک بعید نو لفظ نب عربی الاصل باشد که فارسیان همزه را حذف کرده اند از عالم نو خیل و در برهان گوید که بهندی جهانیان اسپ را گویند مولف گوید بدین معنی فارسی ست و از زبان دانان تحقیق رسیده بلکه مبدل نو ست

خود راي و شهوت پرست * بمعاني شب و روز مخمور و مست * و نيز قا آني شيرازي گويد * شعر * ملك از نشهٔ جام تو سرمست * جهان از بادهٔ لطف تو مخمور *

[غالب] تمهيد در شرح لغت دستنبو بعد نگارش معني واقعي مي نويسد كه نباتي باشد گرد و كوچك و الوان شبيه بخربزه برآمده پرسش دارد كه خربزه نبات هست يا ثمر و خر - كدام نبات ست كه گرد و كوچك و الوان نوا بد بود *

[احمد] آورندهٔ خالق پاك در عالم اجسام از حيوانات و نباتات و جمادات بيرون نيست و ميوه هرگاه از حيوانات و جمادات نيست جزار نباتات چه خواهد بود پس نبات مطلق رستني باشد خواهي ميوه بود خواهي برگ و گياه و نبات بمعني بار از قبيل ذكر عام و ارادهٔ خاص باشد * ارت رشيدي در ذيل دستنبو هر ميوهٔ خوشبو كه در دست كرده بويند بخصوص ميوهٔ سبعه بخربزهٔ كوچك كه بوي خوب دارد و مزه ندارد انتهي و در سراج نيز همان ست و صاحب غيات و بعائس گفته كه آنرا بهندي كچري نامند انتهي *

[غالب] تمهيد زن حائض را دشتان بفتح دال مينگارد و خبر ندارد كه دشتان بدال مضموم ست مركب از دشت بضمهٔ دال به معني زشت و نحس و الف و نون حاليه *

[احمد] خان آرزو هم گويد دشتان بفتح اول بمعني زن حائض نوشته اند و ميتواند كه بضم اول باشد مركب از دشت بمعني زشت و بد و الف نون نسبت يعني كسيكه منسوب بد و زشت ست يعني هركه قريب او شود بد و زشت گردد چه قربت زن حائض حرام هست در جميع مذاهب انتهي * ميگويم چه ضرور هست و كدام جهد كه دشتان

سر فرو گذاشت و فرو افگنده نگاشت سرمست و مخمور را در معنی متحد
نکند نگر چگونه پنداشت [سرمست] کسی را گویند که شراب نوشیده باشد
و دماغش رسیده باشد و [مخمور] آنکه نشه از نهادش بدر رفته باشد و
او را واره و خمیازه فرو گرفته باشد هان در منطق عوام کالانعام هرکه
نشه مست باشد او را مست و مخمور گویند *

[احمد] ایراد الفاظ مرادف برای توضیح ست نه غیر مرادف چه
اشعار معنی آن هم چنانکه داب اهل لغت ست در شرفنامه دژم بالکسر
و با رای فارسی غمگین و غمخوار و مخمور و قیل بالفتح ظهیر * شعر *
زلف چنگ ست که در بزم تو با نسوزش ست * چشم صافی ست
که با رزق حاجت دژم ست * انتهی و در مؤید الفضلا دژم با رای
فارسی مخمور و غمگین و سرمست و سر فرو افگنده و اندیشه مند
کذا فی الاداة والقنیه انتهی و هکذا فی المدار * سروری صفاهانی
در مجمع الفرس رقم کرده دژم غمگین و اندوهگین باشد
مثالش خسروانی گوید * شعر * زخم نکوتهٔ خیری شده است
ژاله وهم * دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم * و بمعنی آشفته
نیز آید و باین معنی بر غیر آدمی نیز اطلاق کنند چنانچه فردوسی
گوید * شعر * همی راستان کرگس اندر کشد * ز دریا نهنگ دژم
برکشد * و بمعنی سیاه و تیره نیز بنظر رسیده مؤید این معنی
خاقانی رح فرماید * شعر * ای زلف بتم نقش سیاهی ده بار *
ای شب سبب وصل منی دژم باش و ببار * انتهی و در جهانگیری
دژم بمعنی افسرده و اندوهگین آمده و در رشیدی بمعنی برش و
آشفته و بیدماغ و خشمگین و همچنین در سراج * و مخمور بمعنی مست
هم آمده چنانکه درین شعر سعدی رح * شعر * شه مست و

[احمد] در خاتمهٔ جهانگیری در در چهارم نوشته [دشوارگر] به
فتح گاف پارسی بمعنی ژند و دارند کوه و کوهسار را گویند ز راتشته
بهرام پژو گفته * شعر * همه اوروادرا دشوارگر * درند ادیران
روزگار دیر * هم او گوید * شعر * دشواری از جادگه در گرید *
مرادرا دشوارگر آرید * انتهی و هکذا فی بهار عجم * و خان آرزو
گفته دشوارگر بفتح گاف فارسی کنایه از کوه و کوهستان که رفتن را
دشوار می سازد انتهی * وهم در جهانگیری و سراج دشمنك بسیان
معجمه بودن املاعك و بوبادت ها نیز بمعنی سست که معادل زور ست
تم کلامهما اس دشخوارگر بمعنی شهرسند منخواهند و در برهان قاطع
دشوارگر نیز بسیار ترسیب پس بر قاطع برهان گرفت جای ترغلط طبع شده *

[غالب] تنبیه در صحت دل مینویسد که چون دل را خوانند و
وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی بارگونه هم هست ما میگوئیم که دل
درخمهٔ قلب و استعارهٔ وسط مسلم لیکن دل بمعنی بارگونه هرگز
نیامده و تطابق آن با معنی قلب قیاس مع الفارق ست *

[احمد] صاحب مؤید الفضلا گوید [دل] بالکسر قلب و
نیز میانهٔ هر چیزی را دل آن چیز میگویند و نیز بمعنی قلب ای
وارگونه آید کما فی الشرفنامه این سست دلیل قول برهان واگر
قیاس ست هم مع الفارق نیست بل این بنابر قاعده ایست که میر
ابوالحسن فراهانی در شرح قصائد اوحد الدین انوری ذکر کرده و
هو هذا . رسم ست قدما را که هرگاه دو لفظ موضوع باشد از برای معنی
واحد و یکی از ایشان را برای معنی مشترک معنی باشد مخصوص یا و بسیار
باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند به بمعنی مشترک بلکه
بمعنی مخصوص مثلا عطارد و نیز موضوع است او برای ستارهٔ مشهور و

لفظ مرکب باشد باشد که مفرد بود صاحب جهانگیری گوید دشت
با اول مضموم بمعنی بد و زشت باشد و تمام دل و زشت کسی را خوانند
دشنام گویند بمعنی بد نام و تعبیر السمه بای ثوبای را الملاحقه دشنام
گفتن دشمن نیز در اصل دشب من بوده و من دل را گویند و دشوار
زشتکار و دشخیل نیز ازین مقوله بود انتهی * و هکذا فی الرشیدی
و بهار عجم و غیره و بعضی دستان را از مرکبات دش بمعنی بد
نموده و شیعه که بقول خان آرزو جز دش همه اهل لغت نوشته اند
خود مبانی این ترکیب … و بتکلف معنی ترکیبی هم خود ظاهر و
در هفت قلزم نوشته [دستان] بفتح اول و سکون دوم بمعنی زن
حائض آ … زن که هنوز حائض نباشد دستان نگویند انتهی *
پس میتوان که منسوب به دست بالفتح بود یعنی اکنون که زن بالغه
شد دیگر بخانهٔ خود نماند با کسی نکاح او شود او با خود برد هر کجا
رود با خودش دارد و خانه بسمتی او تمام شود و جرگیی و جنگی
گردد * و از غالب این پرسش است که این و بون حالیه که در
ابدان و جیران و مادان آن نوشته اند آیا در غیر امر هم می آید *
[غالب] بمعنی دشوار گر بقول خودش بوزن هشیارگر بمعنی
کوه و کوهستان و دشمنک هم بقول جامع بوزن لطیفک بمعنی سب
سب و این هردو لغت هیچ طلب هست یا در فرهنگهای دیگر نیز هم
نگویم آنچه مجموعه نگار فهمانید این ست که نه دشوارگر بلکه دشوارگر
گزاف دارد مذکور نه اسم کوه بلکه اسم شهریست که در فراز
کوهی آباد است او از همانا گر مصحف گرد و گرد باوجود افادهٔ معنی
قدرتی بمعنی شهر نیز می آید و دشوارگر از آن گفتند که آن کوه
بلندی رهگذرهای دشوارگذار دارد *

چه بعضی از صیغه‌ها و فاعلهٔ بعدیم و ناحیل و فائدهٔ آن در دیباچه
وغیره گذشت *

[غالب] تمهید نوشادید نوشانیدن نوشید نوشیده نوشیدن نوشیدهٔ
متعدی و لازمی را درهم آمیخت نخست صیغهٔ ماضی از بحث متعدی آورد
آنگاه مصدر متعدی رقم زد سپس صیغهٔ جمع حاضر از بحث مضارع لازمی
و از آن بعد صیغهٔ فاعل و پس از آن مصدر و در انتها صیغهٔ مفعول
نوشت حقا که هرچند این بو الفضول نوشت بی ربط و نامعقول نوشت
مصدر را نام از بن و معنی آن نگارش در آوردن نیست ازین همه
می توان دانست درس لب لغتی چه بلبل اگر غلط نکنم مصدر آورندهٔ
صاحب برهانست یا در کلام سخنوران یا فرهنگ دیگران از نظر نگذرد
باور نتوان کرد *

[احمق] حضرت غالب اعلی معلوم شد و غلط کردی و الزام
صریح یافتی ای بو الفضول هرچه برهان نوشته همه معقول است و سخن تو
نامعقول بر جامع لازم و متعدی هردو را جدا جدا نوشت و هردو را هرگز
باهم نیامیخت و این کم نفهم نوشیدن و نوشانیدن مصدر ساختهٔ برهان
نیست بلکه در شعر جلاوند شعر آمده است نه دان و غلط مکن حضرت
نظامی رح فرماید * شعر * خجسته کاغذی بگرفته در دست * بنعمه
صورت خسرو نوشت * دران صورت چه صنعت کرد گفتی * بنوشانید
در ساغر حقی * ای نخستیالند سخن اوحدی صاحب جام جم گوید
* شعر * دست نگار باش می نوشند * نو نهال تا در و همی نوشند *
هم او گوید * شعر * آب گندیده خاک پوسیده * در دو چون نفس
و روح نوشیده * بندگی شیخ عطار رح فرماید * شعر * چند پای
هرکسی نوشیدنست * از طمع در هر حسی نوشیدنست * وادهٔ لعت

تیر را ورای این معنی معانی دیگر هست که ازانجمله تیر کاتب بسیار باشد که عطارد گویند و تیر دادن معنی خواهند چنانکه درین بیت خاقانی رح * شعر * چون از مه نو ربی عطارد * مریخ هدف سوی سر آمد * یعنی چون تیر از کمان دیدار ی مریخ هدف آن تیر شد و امثال این ناکه دور ترازین بر آمده مثلا انوري گوید * شعر * هم خمره برآورد فرو بسته نفس را * هم فاتحه بگشاد در بسته زبان را * خمره بمادر مشهور تعاویست که در آخر زمستان از زمین بر آید ر توانند بود که مراد از خمره بلبل باشد و مقابلهٔ آن با فاتحه مؤید همان ست چه خمره بمعني هزار ست در عدد کما صرح به في السامي في الاسامي و هزار بلبل را هم گویند انتهی ؛ و دیر بمادر این قاعده است انچه صاحب شرفنامه وغیره بر این شعر انوری * شعر * چون حرف آخر ست راند انکه ستی * در راستی چو حرف نخستین انجد ست * درسته اند که [چون حرف آخر ست و انجد] یعنی چون بلبل ست چه حرف آخر انجد سین ست و عین بحساب هزار باشد و هزار بلبل را گویند انتهی و برهانی رح این را معنی دیگر بیر بیان کرده و مثال دل بمعنی دار گوله درین معما بسیار متوان یافت *

[غالب] بر بره دندان آبرو ر دندان آبرش دندان آورش دندان پرور دندان پرس دندان کاو این شش اسم از بهر حلال هم بلاین تقلیم بر خیر درشتی فصل آورد تا بهر بعدیم و ناخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد قاعده کدام ست *

[احمد] یارب جامع لغات چطور الفاظ گرد آورد که از زبان حضرت غالب نجات یابد هرگاه کسی لفظ و معنی صحیح دوست از تعدیم و تاخیر [گویا آن قاعدهٔ منصور باشد و معترض آنرا بداند یا بدانسته بار پرسد]

از هم واز سماست در پا گلزار تو ۲ در گرگ دیده دوست نار سگ شمار * میم رنگی باشد خاکستری الی انتهی و در سراج و جواهر الحروف دو و دیس از حروف نسخه نوشته *

[برهان] شمار بیرون ز واس ترجمهٔ توضیح باشد که از واضح شدن و ظاهر گر دلیل باشد *

[غالب] مؤید برهان آشکار باد که خوی نگاه نظر درین آخر گیری برهان قاطع مطبوعه است و مهتممان کارگاه انطباع جا بجا حاشیه ها نگاشته اند اما همه در املاء لغات عربی و چون صاحب برهان بدانکه در فارسی کورست در عربی نیز اعمی است لا جرم آن املاء نیستند نیافت کس نکند صاحب برهان همه جا کج مورد دعوی دارد معوج قیاسی دارد نا درست و فکری دارد نارسا اما حاشیهٔ که در توضیح لغت شمار رقم زده اند ببخشایند گوئی دریغا برین بیچاره ستم رفت و نادانسته حاشیه طرازان خطا کرد شمار بمعنی [illegible] دری و پهلوی بمعنی توضیح و تصریح در کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه در دیگر فرهنگ های فارسی نشان ندارد صحت لفظ را زیان ندارد بسیار ساسان پنجم که ترجمهٔ دساتیر رقم کرده اند شمار را بمعنی توضیح جمل جا آورده اند حسن اتفاق را نازم که مرا نیز در شرح یک لغت با سار خ ذکی همزبان ساخت *

[احمد] اعتراض های اهل مطبع در الفاظ فارسی نیز هست و بعض اعتراض ایشان را غالب از خود کرده و درین کتاب از جانب خویش نشان فرموده و همه تخطیهٔ اهل مطبع هم جا نیست و نیز معلوم شد که در ذکر لغات دساتیر صاحب برهان قاطع منفرد است پس الفاظ دساتیر در برهان قاطع توان یافت یا در فرهنگ دساتیر که هم

هم مثل صاحب جهانگیری و سروری اصفهانی و رشیدی وغیرهم نوشته اند که دوشیدن بواو مجهول و شین معجمه بوزن نوشیدن چسپیدن و آغشتن و دوشانیدن متعدی آن و دوش امر دوشیدن و دوشنده و بدین قیاس سائر مشتقات انتهی کلامهم و در برهان قاطع قول دوشنده صیغهٔ اسم فاعل دوشیدن بوزن موبند صیغهٔ جمع غائب واقع ست پس در بیان این سهو و خطای مؤلف قاطع برهان دلیلی ست *

[غالب] شبدیز را بمعنی رنگ عموما و بمعنی رنگ سیاه خصوصا می نویسد و شبدیز را مرادف شبرنگ می نگارد و این مغلطه ایست بی اصل سخن این ست که دیز بدال مکسور و یای مجهول لغتی ست فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز بزای هوز بدل آمده چون ایاز و ایاس لاجرم معنی شبدیز مانا بشب ست چون اسپ خسرو پرویز سیاه رنگ بود که آنرا در عرف هند مشکی نامند آنرا شبدیز می گفتند *

[احمد] در مجمع الفرس سروری دیز بکسر دال بمعنی رنگ و لون باشد عموما و اسپ خسرو پرویز را شبدیز می گفتند و دیز رنگ سیاه خصوصا نیز آمده و کسی انتهی و در فرهنگ گفته [دیز] و [دیزه] شش معنی دارد اول لون و رنگ را گویند عموما و این لغت در آنکه برنگ سیاه درآورده باشند بنظر درآمده و اسپ خسرو پرویز را که سیاه رنگ بود بدین اعتبار شبدیز نامند چنانچه این بیت امیر خسرو صریح دلالت برین معنی میکند * شعر * یکی سنگین که نامش بود شبدیز * گرو برده ز صرصر در تگ تیز * دوم رنگ سیاه را خوانند خصوصا صاحب فرهنگ منظوم گفته * شعر * داستان قصه دار ز حکیم * دیزه باشد سیه بدانش علم * حکیم سوزنی راست * شعر *

و من چون در کتب معتبره نیافته ام سخن دران نمیکنم و برهان
راوش برای معجمه بودن خاص هم آورده و اکثری همان نوشته اند

[برهان] راه خفته کنایه از راهی ست که بسیار دور و دراز و
هموار باشد *

[غالب] پناه بخدا دور و دراز و هموار چه معنی دارد هموار
با دور و دراز چرا مرادف باشد و راه خفته راه دور و دراز را چرا گویند
آری راه خفته وراه خوابیده راهی را گویند که آمد و شد مردم ازان
راه بود و هرکس دران راه تردد نکند اوصاف بالای طاعت ست
خوب خوبتر لفظ دلالت بودن معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه
مخالف ست *

[احمد] من می دعوی شاعری و همه دانی و این همه پاخوری
و بادانی بگردن تا از مطالعهٔ این جواب مسلوب الحواس و حرف
بودن غالب متحقق خواهد شد در جهانگیری و رشیدی [راه خفته] کنایه
از راهی ست که درازی داشته باشد ظهوری فرماید * شعر * راه ملک
عشق راه خفته است * طول درازی خفته در پهنای او * انتهی و
هکذا فی السراج و هفت قلزم * و صاحب بهار عجم فرماید [راه خفته]
و [راه خوابیده] کنایه از راه دور و دراز و همچنین جادهٔ خوابیده و
صحرای خوابیده و منزل خوابیده صائب * شعر * در بغلست آوردن
زلفش مرا تقصیر نیست * این ره خوابیده کوته میکند شبگیر را *
واضح * شعر * عشق آگهی بخشد جان غافل دیده را * نتوان بتوان
بریدن این ره خوابیده را * ظهوری * شعر * ره ملک عشق الخ ببابان
* عیارم در پی خضر ازین صحرای خوابیده * اسیرم همچو خلخال
در طلسم پای خوابیده * سعد الدین راقم * شعر * جادهٔ خوابیده

از برهان قاطع مستنبط است و این لغت دری یعنی دیباس ملا فیروز در فرهنگ نگارده بس هرگاه فولی ازین میتوان فهمید که در تمثیل حروف حرکات این کلمه و تشخیص معانی متداولهٔ آن مرجع غالب همین برهان قاطع باشد چنانچه در دیگر اشخاص کامات • و ارکسی دانش گرفتن و دانش آرسی بردن * نمک خوردن نمکدان را شکستن * بود پس داد از بیوفائی او داد نگرفتگان، و اقرار همین که غالب ابتدا عبارت خودش را مؤلف برهان نام کرده و این کتاب • و اگر همه بدانید برهانست اگر انصاف بالای طاعت را کار فرمایند هم مؤلف برهان میتوان خواند *

[برهان] راستاد بسکون هم بروزن بامداد وظیفه و راتب را گویند *

[غالب] واستاد غلط است صحیح رُستاد ست که مرکب از رستی و داد ست رستی بمعنی مقسوم بمعنی ماحضر و داد صیغهٔ ماضی از دادن و دریجا بمعنی مصدر در خور بسبب کثرت استعمال رست داد شد چون در دو حرف قرب المخرج در گفتن اهل العجا بسین رسم ست رستاد ماند *

[احمد] سبحان الله رهی قیاس و خهی ترکیب بیچاره چگونه به ذهنی درست دارد به فکری رسا بتکلف ترکیب میداند و ازین غافل که معنی ترکیبی رستاد دادن وظیفه بود و این بیست صاحب جهانگیری نوشته راستاد بر وزن بامداد بالف بعد الرا بمعنی وظیفه و راتبه فردوسی راست * شعر * جهانا بخواهم ز تو راستاد * چو خودت همه را وظیفه بداد * و هکذا فی الرشیدی والمدار والسراج وغیره و [رستی] به وزن هستی بمعنی نان و روزی لغتی دیگر ست * مخفی مباد که نقل ازین غالب را در لفظ راوش سخن ست و این اعتراض اول از اهل مطبع بوده

وهی لفظ هندی و بمعنی بنگالی *

[احهد] بمعنی برهنه بعضی بزای بالفتح نوشته و بعضی بالضم و جامع هر دو را ذکر کرده در جهانگیری زی بالفتح بمعنی برهنه و بالضم نیز آمده است و در رشیدی و مؤید زبا زبه بالضم بمعنی برهنه خان آرزو در سراج نوشته زی در جهانگیری بفتح برهنه و بضم نوشته است و این خطاست هر دو بضم اول است چنانکه در سروری است چرا که مخفف زوت است بمعنی برهنه چنانکه گذشت آورده و بعضی بواو بلام بمعنی گفته اند و این نیز صحیح است زیرا که اصل زوت است و تحقیق آنکه زوت بمعنی برهنه هندیست مجاز است و بمعنی خالی هم مجازاً آمده چنانکه زمین زت گویند یعنی زمین خالی از عمارت و دران انتهی *

[برهان] رخشا بفتح اول و سکون ثانی و بالف کشیده بمعنی رخشان و رخشنده و تابان باشد بضم اول بمعنی گفته اند و رخشان بضم اول پرورش یافتن بمعنی رخشاست که تابان و روشن است

[غالب] رخشا و رخشان هر دو برای مهملهٔ مفتوح نیست بنای دعوی ما برا نیست که رخشیدن مصدری است از مصادر و رخشد مضارع آن و این تمام بحث بعد رای درست است بعد افگندن دال که علامت مضارع است رخش باقی می ماند که صیغهٔ امر است چون الف در آخر آن در آرند افادهٔ معنی فاعلیت می کند مانند گویا و بینا و دانا بعینه چون در آخر صیغهٔ امر الف و نون بیفزایند معنی حالیه بهم رسد گریان و خندان صیغهٔ حرف بخشیدن در بیشا چه کار دارد دیگر باید دانست که این همه با مجموع مشتقات باضافهٔ دال ساده نیز می آید یعنی درخشیدن درخشنده درخشا و درخشان نیز گویند رای غیر منقوط در هر دو صورت مفتوح مفعول و مضموم و ملموم *

داند پای شوقم نیز را * دست کوتاه مرا هرجا همان گردد بلند * میر ابو القاسم فاسم * شعر * سعی بیهوده است در بیداری نیست ردون * این ره خوابیده را آواز پا افسانه ایست * انتهی * راهی که آمد و شد مردم ازان نبود آنرا راه کور گویند نه راه خفته هم در بهار عجم هست [زکر] بکسرهٔ با راهی که مردم دران تردد نکنند و خط جادهٔ اش عیان نباشد صائب * شعر * بی سعئی ایام بصیرت نتوان یافت * کور است همان ره که لگدکوب نباشد *

[برهان] ر بالضم اول و بای ابجد کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدر است و امر بربودن هم هست بمعنی ببرا *

[غالب] یاران برای خدا داد دهند و اگر ابلهی گاه دستی باری واو واهی جملهٔ تمسخر را تغیر آری باید کنند مگر سزاوار استهزا نیست و دو جز معنی را تکرار این فقره که بمعنی ربودن باشد که مصدر است راجع است که امر بربودن هم هست یعنی ببرا در خور آن نیست که بابادان را بخنده آرد *

[احمد] خواننده ... معلوم مذکور گذشته باد و این نقل تحریر یکی از ارباب درایت کمالات میکنم صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته ربودن ساب کردن ربا مثاله و امر بمعنی معنی و ربانیده چون ... اربا ... *

[برهان] رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهیدست و بینوا و برهنه و خالی را گویند *

[غالب] در صورت تغیر اعراب کدام تغیر معنی بهمرسید اگر همچنین می نوشتی این لغت کار سره میشد هر دو اعراب را یکجا می نوشت بفتح برهنه و عریان و بضم تهیدست و بینوا و برهنه و خالی

فارسی انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا و در مدار الافاضل رگدل بفتح رای مهمله و کاف فارسی آهسته آهسته با خود ازاندوه و غم سخن گفتن و صاحب بهار عجم گوید رگدل بفتح رای فارسی و برای مهمله غلط نوشته اند انتهی در مجمع الفرس بروزن مرقوم است [وکدل] بفتح رای مهمله و کاف فارسی حرف بخود گفتن از خشم [رکان] بوزن زبان [illegible] با خود گویان از خشم و این هر دو لغت برای فارسی نیز آمده [رکان] بفتح رای تازی آنکه از خود بمعنی باشد و حرف بخود [illegible] از خشم [illegible] انتهی و صاحب جهانگیری رگدل بفتح رای فارسی بدین معنی آورده و صاحب رشیدی رای مهمله صحیح کرده و هکذا فی [illegible] سراج *

[عالیجه] [illegible] آگاهی و سالک [illegible] انگیز و آگهی چهار لغت [illegible] بمعنی [illegible] الفیا [illegible] سه [illegible] سادگی و سادگی و سادگی هر سه [illegible] آری صحیح سادگی و صحبت آن سادگی چون آهن صحبت آسیان *

[احمد] صاحب سرمه گوید [سالکی] با کاف فارسی بمعنی و آوردن [illegible] سادگی [illegible] سادگی * شعر * [illegible] ماهیان [illegible] گران [illegible] انتهی [illegible] مؤید الفضلا و مدار الافاضل و در مجمع الفرس سادگی سادگی هر دو بفتح باشد و در نسخه [illegible] سادگی و سادگی آمده شیخ سعدی رح فرماید * شعر * [illegible] در آمد [illegible] * [illegible] و سادگی باشد اسناد عمارة گوید * [illegible] سادگی داد او [illegible] و رباد او بماند حالی مرا [illegible] * و در جهانگیری سادگین بمعنی [illegible] و [illegible] و سادگی بمعنی اول سادگین و صاحب رشیدی گفته

[احمد] آنچه از کتب لغت و کلام اساتذه ثابت می شود آنست که
در زنخدانش بدال بضمتین و هم بضم اول و فتح ثانی ثبت و زنخدان
مخفف آن اکثر بضم را مستعمل هست در جهانگیری و مجمع الفرس سروری و
رشیدی زنخ را زنخدان بالضم رخشنده و تابنده در سرمه زنخدان بالضم
بمعنی تابان و درخشان بمراعات نسبت زنخ ایشان همای همادرن * شعر *
زگل سان سمنسان گلستان شده * زنخ شان چه گاه زنخدان شده *
انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا بانو الدین شعر * زنخ زنخدان او
خورشید خارج باد * لب لعلش خضاب جاودان باد * فردوسی - شعر *
دو رخشان درخشان چو شمس و قمر * دو لب شان دراوسان چو شهد
و شکر * و در درخشان بمعنی تابنده الف و نون فاعلیت ست نه حالیه *

[فالب] بمعنه زکندن بکاف عربی و زگندن بکاف فارسی درد
فصل بمعنی می بوشد و دار در تحت رای نقطه دار هم بدان معنی
نشان مقلهل و سمس در تحت رای فارسی می آرد گوئی نقل از سه
خطا رای صواب گرید انماع از من نابد شدند اساس این لغت بر رای
مهمله مهمل خواهی بکاف عربی گوئی و خواهی کاف فارسی رای بی نقطه
ه گرده معمول نمست بودن رای هندی در شعر آثار معمول و ست زکمدن
برای فارسی مفتوح و کاف تازی مکسور و یای معروف مصدر بست فارسی
بمعنی شکنهای زیر لبی که از روی خشم و غضب باشد ترجمهٔ آن
در هندی برتورانا *

[احمد] در شرفنامه زک بفتح رای مهمله چون کسی از خشم
نرم نرم باخود سخن گوید گویند می زکد * زکیدن بفتح رای مهمله
از بلی و خشمناکی نرم نرم با خویشتن سخن گفتن و در رای معجمه
[زکان] بالفتح و الضم آنکه از خود رمنده بود و فل بالفتح بافراط

همان برده است *

[احمد] جامع خودش در مقدمهٔ کتاب نوشته * هرگاه خواهند که دو کلمه را باهم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمهٔ اول وحرف اول کلمهٔ آخر هر دو از یک جنس باشند حرف آخر کلمهٔ اول را حذف یا ادغام باید نمود وعلامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد مثنوی و یا امر که یک میم را بالاجماع باید حذف نمی ... درس بلد بدو وگردیدهم یک دال را حذف کرده ... وگردیدهم گفته اند * ادمی و دو لفظ سمی میگویند بوزن ... مخفف ... باشد از ... وتکلمای المزمج والسراج و دستور متعلمین اهل لغت آن بود که الفاظ را با تحمل صورت که مستعمل باشد خواه آن مخفف باشد یا اصل بامرین علمه و بعضی حکمی ... آن می نوشتند بتفصیل ادب ... در دیباچه آمده است *

[برهان] ستاد بکسر اول بر وزن فتاد ... ایستاده باشد که از پای بود نیست و مخفف ستاده هم هست که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است *

[غالب] در فصل دیگر مصدر را که ستادنست بر نوشت وهم از مضارع وهم از مصدر معنی گرفتن بر آورده مگر این بوالعجب غول صحرای سخن هست که مردم را در هرگام از راه می برد ستادن کجا و معنی گرفتن کجا سخن اینست که ایستادن واستادن و ستادن بمعنی قیام آمده است وچون مصدر را سه صورتست هر آینه مضارع در سه صورت دارد ایستد واستد وستد بسین مکسور و تای مفتوح [illegible] حال مشتقات دیگر بر همین اما ستدن مصدریست دیگر بسین مضموم و تای مضموم در معنی باگرفتن مرادف ومضارع آن ستاند وامر آن ستان ست وهم از این مرکبست جهانستان و جانستان

سانگین بنای موقوف و کاف فارسی در ترکی بمعنی مخصوص است از جمله پلنج را سانگیمی و سانگیمی تخلف دای ازل گویند یعنی دوهنگامی و آن عبارت از پیالهٔ بزرگ باشد که پر کرده بنام دوستی دهند منوچهری * شعر * از بسر برد باداو کراد بر بعد رو دو کف سانگین سانگیمی کش بدم * سعدی رح * شعر * می اندر سرو سانگیمی بلیست * انوری و جان آرزو نیست تحقیق و شیدای بیان کرده و سبب نفته که در عامه نسخ سانگین و سانگی تخلف بیتابی و سانگی تخلف نون بمعنی مطلق پلنج است چنانچه سعدی رح فرماید * شعر * می اندر سرو سانگیمی الخ انتهی و پنجمین آسین چنانکه آهن گویند آهنی بیر خوانند کلاهی تهار عجم و عمره و قول غالب چهار فصل بی فاصله ماسانی دارد *

[غالب] بنده اول مخصوص صیغهٔ ماضی همین مخصوص مصدر آنگاه سور صیغهٔ امر از آن بعد سورد صیغهٔ مضارع هر مستق لغتی جدا گانه و گسستن مصدر و امر درمانده چه ماده رسیدن دارد *

[احمد] درد مسخرگان اگر رشتند باشد گو باش عادلان و دانایان را از آن چه نقصان *

[برهان] شبی دیو بمعنی دیو مثل است که رستم در مازندران کشت چه شبی بمعنی مثل باشد *

[غالب] ای بی بهره از خرد ای بی بهره شبی بمعنی مثیل در کلام فرهنگ دیدهٔ کاش ۲ سپیل می نوشتی شبی بمعنی مثل یعنی چه اکنون روی سخن بسوی دانشوران است مثل دیو و مثیل دار بس از امضای قاعدهٔ ترجمه مثل دو سبیل از می مانند به شبی بمعنی مثل است و به شبی مخصص سپیل دستمزد تخفیف یک دال را از

مصارع دربردارد یکی رد دوم آمد سوم مثل و از ستاد بالب بیرونم بادی سمل طاهرست طاهروحه له گویند * شعر * دریں بارگه نی گواه وسمد * بود گرم بازار داد وسمد * نظامی رح * سعر * گرنه همت و چهار صد باشد * رد بلك داد و پاك مثل باشد ' ایضا * سعر * ازین نکهت ودواب درمی رد * است وسار وسلیح من سمل * ای گروهت ، هریکی از سملکان این را خواهند بلا روب وانکار سوادن کرد مگر کور سواد * و هرکم سواد بادن معمی درا خواهند وسمد وسر بخواهد باوت مگر کور مادر راد * باران عالب که قول صحراي ستن گسنه است والنمع و سمع را از اله تمن ر ستمن وآمادۀ وا ازآموزن و سدایك را از سمله مسمی میگویند و مردم را درهرگام از راه می برد از دستور اشتغالی هرکدرا راه نمست و از آئین صرف آن ما ه ا ر بدارد که دوستانمان تماکه و کلکده *

[قالب] نمده سه وسر ، رن کوتر بمعمي عدله معرومایل و بعد ازین وصل بی فاصله سموسه برورن دبوسه هم ابدین معمی می لایل و آینده در وصل شین سموسه اسم عطسه خواهند گفت نمیدونم که سموسه را بهر کدام رود نگاهداست حق تحقیق آنست که شموشه بشین مکسور و بون مفتوح و شین مفتوح و هاي مختفی عطسه را نامند *

[احمد] در شرفنامه سموسه و شموشه کلاهما با واو فارسی انتهی و هکذا فی موید الفضلا ' صاحب مدار الا فاضل گوید شموشه بضمتين عطسه و بسین دوم مهمله بمعنی استاد * سعر * مرا امروز دوله سود دارد * چنان چوب درد مدل ادر سموسه * انتهی و در بعالس اللغات نوشته که [چهچمك] را بعربی عطاس و عطسه و بفارسی ستوسه بفتح سین مهمله وضم تای فوقانی و فتح سین دوم و ستوسه برورن

ستاد را بمعنی ستاند نخواهد گفت مگر کور سواد و ستادن و ستدن را یکی نخواهد دانست مگر کور مادر زاد بیچاره ستد را که بصیغتین صیغهٔ ماضی است از ستدن جائی دیده باشد چون ستد بسین مکسور و تای فوقانی مفتوح مضارع ستادنست و نادان از دستور اسمای هرگز آگاه نیست و معهذا در تصحیفات پیش پا مجهول در تخمیس نام خدا دانش بسنگ بیان هم دانسته که اندکی بکاوش کار برد مرا خواهد رسید که صاحب برهان قاطع از آئین صرف فارسی آن مایه آگهی نیز ندارد که کودکان آمدنامه خوان دبستانهای دهلی و لکهنو *

[احمد] در جهانگیری و رشیدی مرقوم است که ستاد دو معنی دارد اول بمعنی استاده امیر خسرو * شعر * ساقی در [illegible] دشمن * کان بسته و آن ستاده می باید * دوم بمعنی ستاننده باشد یعنی گیرنده شاه داعی شیرازی نظم نموده * شعر * ما سوی حضرت تو در نیاوریم * سلطان زندهٔ تو ندارد ستاد باج * پادشاه بی ... گوید یکی ستاند نه در نوال خوانند اینهی میگویم اگر باج ردیف داشتی و آن خوان سروری مفاعلن مثالی آورده که ناچار بی چون و چرا تسلیم کرده است نظامی راست * شعر * نه بخشنده خبر دارد ز دادن * نه آنکس کو ستاند رست از ستادن * و همین است در نوادر المصادر و مراح دیگر فرهنگها درارسدل که ما اینان بوزن بساتین بمعنی گرفتن مصدریست مستعمل فرس و ستاند مضارع از وست فردوسی * شعر * ستاند زبواه و ستادن بمعنی آن و ستدن بحذف الف بمعنی ستادن ستد بمعنی استد بمعنی قیام کند نادان بنظر نیامده و بمعنی گیرد خود نیست در سکندرنامه و غیره بمعنی ماضی آمده اما به تصحیف بل بسین مکسوره و دای مفتوح و صاحب مؤید الفوائد و غیره نوشته اند که به صیغهٔ ماضی لباس

می داشت واین خلاف مقصود ست و مثل آنکه چنانکه فعل صیغهٔ
امر الف و نون حالیه می آید الف و نون فاعلیه نیز می آید و درین صورت
ترجمهٔ ایشان و حیران گردی والا و انتهی و الا مقصود نیست در شایان
الف و نون فاعلیه باشد بمعنی سزاینده و گدای والا نه الف و نون حالیه
که معنی گویا باشد قوله صحیح بن سرایش در راه برهان سرایش را
زبان قال نوشت و ناسرایش را زبان حال و صاحب فرهنگ رشیدی
گفته [زبان سرایش] زبان قال و [زبان ناسرایش] زبان حال
انتهی و از عبارت نامهٔ زرتشت در همین معلوم میشود

[برهان] هو پرست بفتح اول و بای فارسی بروزن زر پرست
بمعنی خادم و خدمتگار باشد *

[غالب] چون بفتح اول گفته بود آوردن هوزان چه ضرورت
داشت معنی خادم و خدمتگار نیست تا وزن آوردم در زبان اردوی
مشهور سرپرست مربی و غمخوار را گویند اگر گفته شود که لفظ از
اصلاحات چنانکه در عربی مولی خواجه آنست که خاوند سرپرست
را از آن رو که در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی دیده ایم
روزمرهٔ اردو شمرده ایم و بمعنی خادم و پرستار در هیچ نظم و نثر
از نظر ما نگذشته هرانچه سند میخواهیم *

[احمد] ترکیب لفظ خود دلالت می کند که بمعنی خادم
باشد چه سر بمعنی مهتر هم آمده است در فرهنگ [سرپرست]
خادم باشد و بمعنی میزبان نیز آمده حکیم فردوسی گفته * شعر *
بلشکر سر پرستان سه روز * بخوردن فراز آمدم دلفروز * انتهی
و هکذا فی السراج ؛ و در بهار عجم و مصطلحات وارسته هو پرست
خادم سرپرستی تیمار حال کردن و این محاوره است طغرا * رباعی *

کنوار و شوشه و اسونه بمعنی همه گویند انوالخیر گوید * شعر *
دماغ حشک ارائش وسیه در * چو آرد آوش گردون را کمل کر * انتهی
و خان آرزو در سراج گفته * سو سو و دروزن کوتر در برهان بمعنی
عامه و شوشه تبای رای مهمله های معجمی بدرگاه الله اعلم که
یکی ازین دو تصحیف باشد بلکه شوشه بشین معجمه و اون دواز مهمله
امرآماده پس آن هر دو تصحیف باشد و صحیح سوم چنانکه در جهانگیری
و غیره آورده انتهی نقل ازین غالب را در لفظ سلا سخن سنت و من
تحقیق این در صلا بصاد مهمله خواهم نوشت *

[غالب] بمعنه سرایان می‌سرایند و معنی خوانندگی و گویندگی
میفرمایند تنها سرایش می‌نویسند و معنی زبان قال خاطر نشان می
کنند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند بلکه صیغهٔ
امرست از سرودن نالف و نون حالیه نمودند باقیه مانند گویان و خندان
و افتان و خیزان همچنین سرایش نیز ترجمهٔ زبان قال نیست بلکه
ترجمهٔ قال آری زبان سرایش زبان قال و زبان ناسرایش زبان حال را نامند *

[احمد] سبحان الله عبارت قائل نفهمیدن و اعتراض کردن طرفه
ماجرائیست ای دانشوران بعبارت برهان توجهی ز در معروض نافهم
فاه قاهی دانای بدرنیر مگوید [سرایان] بروزن گدایان خوانندگی و
گویندگی و بعضه سرائی کنان را گویند انتهی کتاب، چنانکه نامهٔ
هرائی متعلق سنت نمادر خطاب ناخرانده ای ز گرد سگی امر علاوه
دارد پس بما اکر وی مست که برهان چه میگوید و غالب چه می‌فرماید
آری لا من چه می سرایم و طنبورهٔ من چه می سراید . و دیگر اینکه
غالب هر الف و نون که بعد صیغهٔ امر باشد آنرا حالیه میگوید و غافل
ازین که ترجمهٔ افتان و خیزان نالف و نون حالیه گرتا هوا اور اٹھتا هوا

و ملاطفت سر به خارد مرا ۲ سوم تعلل نمودن واهمال کردن بود فردوسی گوید * شعر * اگر هیچ سرخاری از آملت * سپهدار همی ورد خواهد شدن * چهارم کنایه از مکر و حیله و بهانه آوردن امیر خسرو راح * شعر * رو بهره بنه کن ورکنج دانی خوش مسو * تا وصا تسلیم شو و دفع دارد سر بخارد * فردوسی شعر * بدانسان بگو آنچه دیدی زکار * نگوییم که از آمدن سر بخارد * انتهی وهکذا فی الرشیدی و خان آرزو نقل از اهل اعتبار میکوند که نزد بعضی نا امید شدن و راست گشتن و عاجز شدن در جواب خصم و دلق نمودن و خجل شدن انتهی و در مصطلحات الشعرا و بهار عجم اراده و خواهش کردن نیز و این مجاز است طالب آملی * شعر * ... کو نهد انگشت دارد ... * کشت کو خارد ... چمن ... خطر * انتهی و همین مصطلح ماخوذ است در شعر عرب که از عادت زمانه بطور طبیعی واقع شده چنانچه شارح قصائد عرفی میگوید که میتوان که سر خاریدن کنایه از امیدوار بودن باشد زیرا که عادت است که مفلس لقمه خواه در وقت سوال و امید حصول چیزی سر میخارد تا از هر خاریدن استراحت کردن اراده ... زمانهٔ طلبکار دست را بسته دفع ... و میگویند که ... یا استراحت کن و خوش باش که امید ... کلام الشارح *

[قالب] شرح شدن با هو دار ایم حضرت موسی علیه السلام است زبان بهاری *

[قالب] هرچند ظهور حضرت کلیم الله در عهد فرمانروائی خسرو است چنانکه هرگاه آن شاه کارآگاه بسوی غار آهنگ خرامش داشت به پیروان خود میفرمودند * شعر * کنون نوشود در جهان داوری *

گر قطب شمالی همه جائی گردد * در طرف کلاه تو هوائی گردد *
زین سان که اسیر دو سه مشتش اوج گرفت * حا دارد اگر فلك رهائی گردد *
هفت پیکر * شعر * سوری نه که یار من باشد * سر دو ستمش کار من باشد *

[طالب] بمعنیه سرخاریدن درنك وصل نه به معنی آورده است بشمر بمعنی یکدیگر و دراصل مفهوم این کلمه آنست که انسان دران حالت که فرمانده باشد و هیچ کار نتواند کرد کاری پیش گیرد چنانکه عرفی فرماید * شعر * فرزانهٔ طاردست بسته و نیع * زبان اعرقم و گویند که هان چرا می خاری *

[احمد] داند وزان عبارت برهان می نویسم بخاطر داران و باریهٔ دیگر اهل فرهنگ برادر کمند برهان میگوید [سرخاریدن] کنایه از متوجه شدن و تکاهل اسدن و اهمال کردن و فراغت شدن ولطف نمودن و تعلل و درنگ و اهمال ورزیدن و عاجز شدن در جواب خصم و حیلهٔ و مکر کردن و تملق نمودن و خجل شدن و شرمنده گردیدن و بهانه آوردن باسد اسدی صاحب شرنامه گوید [سرخار] رمانی درنگ مکن فردوسي * شعر * بلبسان دگر ابجه ابجه دیدی زکار * دگر آنکه درآمدن سرمخار * اسدی و هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و مجمع الفرس و در شرفنامهٔ و موید و مدار بمعنی متوجه شدن نیز آورده و در موید الفضلا نیز کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و شرمنده شدن و در خاتمهٔ فرهنگ سرخاریدن کنایه از چهار چیز است اول کنایه از تکاهل اشدن بود مولوی معنوی رح * شعر * عشرتی هست درین گوشه عیب دارند * دولتی هست حریفان سر عشرت خارند * دوم کنایه ازلطف نمودن و تسلي کردن سبب هم او فرماید * شعر * من سروپا گم کنم دل زجهان برکنم * گر بعسی

رسیدی دگریستم بعینه مطابق نوشتهٔ خودم یافتم و هکذا عبارته
* باهو * چوب دستی که سربازان بدست گیرند هوری گویند * بیت
هرکه از پست دلش بارولای نوکند * زخم باهو خورد از جا نه
چرخ بلند * فرخی * ع * باهو بدست کرده بر اسپ شدم فرا
بعضی گفته اول باهو لغتیست در داروی مذکور بمعانی عصاره و از آنجا
ست که در جاماسپ نامه تعبیر از حضرت مرتضی به سرخ سیاه باد و دار
کرده یعنی صاحب عصا که عصا باهوی درخت باشد انتها کلامه

[برهان] سفید پروین و معنی سفیدیست که بعضی سیاه باشد
و به هردو ابیض گویند *

[غالب] با کودک لب از شیر مادر نشوید سفید و سیاه مگوید
سفید را لقب قرار دادن و سفید سپرون آوردن و همین لفظ در شرح
نگار بردن و دار بیاراستمش و نقیض آن سیاه نوشتن و قیاس عرد آب
که ابلق ست نگاشتن ولم از کف نگذاشتن دیوانه نیز ابلها نه
کند مگر مسخره با اهل نرم تعلیل و سیلی و گردنی زدند و
دشنام دهند *

[احمد] حسن نگارش برهان و قبح آویزش غالب بر دانا ظاهر
ست * و نقل ازین غالب را در سکال و سلک لآلی انتخاص است
و بنده هم در هیچ کتاب اول را بکاف تازی و دوم را بضم لام وسطی
ندیده ام مگر بادی در منطق عوام *

[غالب] بعینه نوشتهٔ بهمت منهیه که عاشق سودایه بود
مگر این دی هنر از آنست آن زن در دروغگوئیست که قول ازرا راست می پندارد
و نگارش را دلدادهٔ از می ندارد *

[احمد] در عبارت جامع اگر هیچ تصرف واقع نشده باشد

که موسی بنابر آن بیغمبری * اما وجه تسمیه دانستن نمیشود هر
لفظ سنان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ راه بجائی نمیبرد
شرح یعنی چه ناهو دار را معنی کدام هو لفظ عربی ست در پهلوی هون
کجا ست ناهو افاده کدام معنی کرد درین روزگار یاء و اسم نوعی هست
از انواع کبوتر اما لغتی ست حادث نه تازه، کسروی و لهر اسپی
آمد جناب موسوی کدام جانور یا کدام چیز را خویش دانستند
که با هودار لقب دادند عصا یا هو نیست دورنیست با هو نسبت طور
یا هو نسبت بر نگرندگان این مقام فرض ست که اگر توجهی در خاطر
گذرد نامه نگار سیاه نامه را آگهی بخشند واگر می توانند نام
درحاشیهٔ این ورق بنویسند تا هرکه بخواند گفتار ترا مسلم گیرند و
هرکه این رساله را نقل بردارد آن عبارت را همچنان در حاشیه نگارد *

[احمد] چون بقول غالب بر نگرندگان فرض ست که اگر
توجهی در خاطر گذرد آگاهی داده شود من نگرنده را هرچه بخاطر
گذشت بعرصه عرض رسانم حکیم بتصدیق بودن حرف اول یا نودار اصراری
نکرده که معترض بجرم آن رفته حال آنکه پای موحده است در
فرهنگ ست [شرح شبان ناهودار] نام حضرت موسی پیغامبر علی
نبینا و علیه السلام بزبان پهلوی انتهی اگر گویند که برهان وصاحب
جهانگیری چنانکه بتصدیق بودن حرف اول نام و اشاری نه نموده اند
همچنان بموحده بودن آن نیز تصریحی نکارنموده پس بموحده بودن نقل
از کجا گویم ناهودار بای موحده لفظیست مذهب شبان چه صاحب
جهانگیری وغیره نوشته اند که ناهو بیای موحده بمعنی عصا و
دار و ست و در جواهر الحروف مرقوم ست که ناهو مثلث دارد بود
و اطلاق آن بر عصا و چوب دستی مجاز ست انتهی و چون در

[غالب] بمعنی شادورد بر وزن چار قل شادورد بوزن لاجورد
شادورد بر وزن داد کرد شارود بر وزن مار رد شاه ورد بر وزن آه
سرد سای ورد بوزن جای درد شش لغت در سین فصل بمعنی هالهٔ
ماه آورد تا صحیح کدام است *
[احمد] در برهان‌نامه مسطور است [شاد ورد] با سوم موقوف
آن دائرهٔ که باه گرد آفتاب و ماه در آید وآنرا بوهون و پرهون و خرگاه
قمر و خرمن قمر و خرگا ماه و خرمن مه و سادود و سایورد نیز خوانند
و بمعنی ورش گفته بودی را گویند انتهی و مؤید الفضلا شاهورد با سوم
موقوف خرمن ماه و شادورد بالحرکات معروف همان شادورد مذکور کذا
فی الاداة والسرمایه انتهی و همچنین در مدارالافاضل سروری و کاشانی
در مجمع الفرس آورده [شاورد] بکسر با و فتح واو و سکون رای مهمله
هالهٔ ماه باشد مثالش بهرور مشرقی گوید * شعر * خط و آن لب
و دندانش نگر * که بمویه مرا دارند در تاب * که همچون این
دراوج خورشید ۲ یکی چون شادورد از دور مهتاب ۱ آنرا [سادورد]
[شاه ورد] نیز گویند انتهی صاحب فرهنگ گوید [سادورد] با بای
موحدهٔ موقوف و واو مفتوح بر وزن هاله را گویند وآنرا خرمن ماه
نیز گویند و [سادورد] حکیم اسدی راست * شعر * چه نزدیکی که مه
گرد او ساد ورد * نماید کاهی یکی در نبرد ۱ و [ساه ورد] و [سا ورد]
النهي وصاحب برهان قاطع خویش گفته که [سادورد] با بای ابجد
هاله و باور معنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است ظاهرا
تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم تم کلامه و صاحب رشیدی
[سادورد] بنای موقوفی و [شاد ورد] بدال بمعنی هاله آورده و دلیل
ابیات متمسک شده بهرور مشرقی گوید * شعر * یکی همچون پرن

البته مقام حیرت است چه در شاهنامه خلاف این مصرح است و
خان آرزو نیز گفته سیاوخش بکسر اول و فتح واو و اینکه در برهان
نوشته که او عاشق مادر اندر خود سودابه بنده اصلی ندارد و قصهٔ عشق
در عکس بود چنانکه از تواریخ معلوم میشود انتهی *

[برهان] ساخل بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از غله است
که نان از آن پزند و بضم ثالث هم آمده است *

[غالب] شاخل بکسر ثالث غلط است چنانکه خود نقل ازین
شاخول میفرمایند و نمیدانند که واو نتیجهٔ اشباع ضمه است نه حاصل
اشباع کسره قطع نظر ازین بعروه میفرمایند که نوعی از غله است و
نان از آن پزند همچنان ساخل بر وزن کاکل اسم غله ایست که آنرا در
هند ارهر گویند و هیچکس نان از آن نمی پزد در دکن می پخته باشند *

[احمد] در سروری و جهانگیری شاخل بفتح سوم و در مجمع
الفرس بضم نیز و در مدار نوشته ساخل بفتح خای معجمه نوعی از غله
و در مؤید و لطح بحسی ست که هندش ارهر گویند و مستعمل بضم
خاست کذا فی التفسیری انتهی و صاحب رشیدی هم ساخل بضم ثالث
آورده اما کشاخل که هم بدین معنی هست صاحب رشیدی نیز بفتح خا
نوشته و خان آرزو گفته شاخل بعضی بفتح خا و بعضی بکسر گفته
اند و صحیح بضم خاست زیرا که شاخول بواو نیز آمده انتهی و همه
میدانیم که غالب از نان شاخل چرا انکار دارد مگر از خوان الوان کلام
جامی چاشنی نیافته میفرمایند * شعر * بخوری بو گرچه الوان
نعمت اندر خوان کس * نان شاخل بهتر آید گر بود در خوان
خویش * سروری صفاهانی و صاحب جهانگیری و رشیدی هر سه دلیل
نوعی متمسك اند *

شادیهای اورا بر می آورد و رها می کرد و بعد از و چند شاپور دیگر پادشاهی
کردند و نام مصوریکه واسطه بود میان شیرین و خسرو انتهی و در غیاث
از سروری نقل کرده که شاپور بضم بای فارسی نام مصوریکه میانجی بود
میان خسرو و شیرین * انتهی صاحب مدار الافاضل گوید [شاپور] به
بای فارسی نام پادشاهی از آل اشکان که از بندگان یافث بن نوح
بود و نیز خدمتگار خسرو کذا فی المؤید در تحفه نوشته شاوور وزن کافور
نام نقاشی است و شاپور نام پادشاهی مخفی نماند آنچه در خسرو
شیرین واقع است بتای عجمی و [شاوور] ندیم خسرو بود و هم نقاش
و در مؤید است وزن ساطور و شاوور بوزن کافور نیز آنکه میان عاشق
و معشوق میانجی بود و پیغام یکی بدیگری رساند از اینجا معلوم میشود
که معنی لغوی او این است بمجرد علم است نه کلام صاحب المدار .
و در کشف هم قول مؤید الفضلا منقول است و اینجا در برهان میگوید
[شاوور] با واو بر وزن و معنی شاپور است و نیز شخصی را گویند که
میان عاشق و معشوق تا آخر قول مؤید الفضلا . و صاحب رشیدی
نوشته [شاپور] بتای فارسی نام پادشاهی که از آل اشک بن یافث بوده
که زکریا علیه السلام در عهد او شهید شد و در اصل شاه پور بوده
و شاوور و شاوز نیز گویند انتهی سراج المحققین در سراج اللغات
نوشته [شاوور] بر وزن و معنی شاپور که پادشاهی بود از آل اشک
یافث بلکه بدون معنی مطلق شاپور است و از این معلوم میشود که
بای فارسی نیز بواو بدل شود چه شاپور در اصل شاه پور است یعنی
پسر شاه و در برهان نیز شخصی که میان عاشق و معشوق میانجی
باشد و اعلم که این خطاست زیرا که نام شخصی است که میانجی بود
میان شیرین و خسرو و قصهٔ او در شیرین و خسرو نظامی رح و دیگر کتب

الح و نطقی کردن * شعر * دل گسست از علامت خط امید وار *
چون بنر کار گاه شود از ادورد شاد * و بمرنیمهي فرس که می اندازند
اندر هاي آرزو کوند بچه ی آنست که بمعنی فرس شادورد ملال
و بمعنی هاله ساي ورد نشانی و سارود مخفف آن رشاهورد ممال
پ اندرمه سایکان و ساهگان و بدلی موحده اعلب که مصحف سب انتهی *
[غالب] بمعنه شاوور بواو اسم پادشاه نوشت و باز می نویسد
که سجی را بمر گویند که میان عاشق و معشوق میانجی گری کند بعر
ل می آورد که انادهای دسمار دارد اسم هیچ پادشاه شاور نبوده است آن
سابور هست مخفف شاه بور یعنی پور شاه و آنرا که میان زن و مرد
میانجی گری کند بمر شاوور نگویند آری مصوري بود در زمان خسرو
پرویز که سارور اسم اصلي آن بود و چون ساوور مذکور در شکارگاه
شیرین بصورت خسرو کشید و بنام آن پریچهره خاتون برد خسرو
مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر ساوور اسم صفت
هست و هرکه چنان کند اورا شارور خوانند کانرا مغالطهٔ دیگر افتاد
که ساوور را چون لغتی عرب بود بسابور غلط کردند و مصور خسرو
را که شاو رنواز نام اوست سابور نوشتند حاصل گفتار آنکه اسم پادشاه
شابور هست بنای فارسی و واو بمساوور بواو و اسم مصور خسرو ساور هست
بهردو راو بهبنای فارسي و واو *
[احمد] در شرونامه [شاپور] با باي فارسی نام پادشاهی از
آل اسك که از ... گان بافت بن نوح بود علیه السلام بعد فغفور در
ملك نشست پنجاه سال ملك راند و زکریا علیه السلام را در عهد او
کشتند انتهي و برهان بعد از نقل این میگوید که این شاه را
شاپور ذوالاکتاف مي گفتند بسبب آنکه هرکس را از اعراب می گرفت

شبوکات افتاده و تفسیر خود جمع عاس است اگرچه فارسیان گاهی بر مفرد اطلاق کنند *

[برهان] شبگرد بفتح گاف فارسی ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس و شب‌رو را نیز گفته اند *

[غالب] شبگرد ماه را خواندن بیهوده گفت مگر اختر شبگرد و ستارهٔ شبگرد و من می‌گویم که این هم نباید گفت زیرا که گردندگان ماه نیست منحصر نیست و در روز نیز همی گردد هان است افزون اگر گویند جادارد دیگر عسس و شبرو چه ترکیب است آنا عسس و شبرو یکی است با شبگرد از اضداد است چنانکه عسس و شبرو یکی دانسته با شبگرد از اضداد نه داد از دست این همه دانا درست دان * زانروی انکه شبگرد سجنهٔ وعسس را گویند نه دزد و عیار را و شبرو دزد را خوانند نه عسس و عالی است زنده دار را *

[احمد] سراج المتقدمین که بعد از کتب لغت خصوصا برهان قاطع پیش نظر دارد میگوید [شبگرد] عسس که شبها در شهر و ده گردد و بمجاز ماه را گویند از نیز اگرچه مجاز است لیکن شهرت گرفته اند و صاحب بهار عجم نوشته که ماه بمعنی قمر و باران و شبگرد و مهر درویز از صفات از انتهای انکار غالب از معنی مجازی عجب و منع اصناف ما نه شبگرد عجب در عجب *

[غالب] شکوه بضم اول بمعنی هیکل با جوف و مهابت و بکسر اول بمعنی ترس و بیم بفرهی نوشته بلکه این بهره از آموخت و هیکل با جوف از کجا آورد شکوه بشان مضموم زنهار نیست همان بکسرهٔ شین و ضمهٔ کاف و واو مجهول اسم جامد است بمعنی دبدبه و شان و رعب و شکوهیدن مصدر جعلی است بمعنی مانند ترسیدن از مهابت و عظمت

مذکور شد عاشقش اگر ده ثبوت رسد بمعیار خواهد بود چنانکه خادم
بمعنی شب و خوانده مطلعا انتهی کلامه و همه شراح بوستان
درین * شعر * شمیم که شاپور دم درکشید * چو خسرو برسمش
قلم درکشید ۲ شاپور را ی فارسی نوشته اند و همین سهو هم دارد *

[برهان] شبروان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه
از عسس و دزد و عیار هم هست *

[غالب] واولا و امحمدا شبروان صیغهٔ جمع آورد و مفرد را
نام نبرد و شب زنده داران و سالکان معنی شد وان نگاشت و باز فرمان
داد که کنایه از عسس و دزد و عیار هم هست از من باید شنید شبرو
لفظ مرکب است کنایه از دزد و شبروان جمع آنست بمعنی دزدان
سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر آرد شبرو که می گویند
و عسس را شبرو که می نامند * شعر ۲ ز روی نابغلم هرکجا که می
نگرم * کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجا ست * در هرنیک کام دو
بالعرض اندیشه تاکجا احاطهٔ آن تواند کرد شبروان صیغهٔ جمع هست و می
هرویند که عسس و دزد و عیار را بمفرد نگویند صیغهٔ جمع بر مفرد چگونه
فرود تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا
بر عسسان و دزدان و عیاران می نوشت تا همان یک مغلطه باقی میماند *

[احمد] در سروفامه [شبروان] یعنی شب بیداران از صلحا
و فساق و عیاران انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل در فصل
شین مع الواو نوشته اند که [شبرو] بمعنی عیار و دزد و در اصطلاح
الشعرا بمعنی عاشق و شب بیدار و سالک بود آمده انتهی و در
جهانگیری و رشیدی و سراج [شبروان] سالکان و بیداران و دزدان و عیاران
انتهی غالبا در اعتراف برهان در دزدان و عیاران الف و نون جمع از

حبوه و شکه بمعنی حشمت آمده و بصر صاحب مدار در [شکوهیدن]
قول شرفنامه نقل کرده و صاحب جهانگیری در [شکوه] قول شرفنامه
آورده و در [شکوهیدن] با اول مکسور معنی ترسیدن نوشته و در مجمع
الفرس [شکه] بضمتین و [شکوه] حشمت و بمعنی ترس و هیبت
بمر آمده و در نوادر المصادر [شکوهیدن] بالکسر ترسیدن و
هیبت زده شدن و بالضم اظهار بزرگی کردن حال آرزو گفته [شکوه]
حشمت و عظمت و بزرگی و در رشیدی بمعنی ترس و مهابت و
آنکه گویند فلان شکوه دارد یعنی مهابت دارد و شکوهیدن ترسیدن
و مهابت نمودن است و برین قیاس شکوهند و شکوهید و شکوهنده و شکه
بحذف واو مخفف و علی هذا القیاس شکهیدن و صاحب برهان بضم
اول بمعنی هیکل نافوت و مهابت و بزرگی که بعربی حشمت خوانند
آورده و بکسر اول بمعنی ترس و بیم گفته لیکن این تخصیص مناسب
ضم و کسر ناشی از تفاوت لهجه والسنه است و در اصل بمعنی ترس
و بیم است و مجاز بمعنی حشمت که از دیدن آن ترس تصور شد آمده
نگارش مسمعات ذات فرهنگیانست و فائده اش دفع گمان اقتضاب و
عجب که غالب این را نفهمیده و با آنکه تحریر برهانش از کجا اعتراض
برهانید از درمیان هیچ طعن برکسید و کفران نعمت ورزید *

[غالب] نمیده درفصل شین مع الکاف پارسی شکرد بروزن
نگرد می نویسد و شکار کند معنی آن می فرماید چون صیغهٔ مضارع
لغتی جداگانه قرار دادن نگارش آمده است درین باره سخن چرا
رانم اما یاران خود را خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم
حاصل بوده است و آنرا بعد حذف الف متصرف ساخته اند یعنی
شکریدن و شکرد و دیگر مشتقات فراهم آمده حرف رو میدهد که درباب

ترجمهٔ آن در هندی رعب میں آنا داری چون ازین خدایان گذری هست
چون دیگر نگری پر از گلهای نی رنگ و نو شکوهند و شکوهندگی شکوهیدن
شکوهیده شکیبد شکیبیدن نقلی مگرف تصمیم دارم و با نگویم بماندم
مملی هست که هر گنده خوری را گنده پری هر ره هرائی جامع برهان
را که برد خردمندان بی فائدهٔ محض سب مسکت ملعی دیده ام و سود
آن سکوت خاص بمن رسیده است همانا در قصیده بیتی دارم که نخستین
مصرعش این ست * مصراع * دانش اندر نهان که شکوهد زسوال *
چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما در بزمی که من نبودم برین
لفظ خرده گرفت و گفت که شکوهد معنی ندارد هم از اهل بزم نامی
نادی که نظامی رح در سکندرنامه میفرماید * مصرع * شکوهنده
دارا زدارای چمان * چنده ره برد که شکوهد هم سکوهد بتوانند
بود وای بردن علم و فضل که ماضی را مسلم داشت و مضارع را دارا
پنداشت مردی سخت کوش گرم خون فردای آن روز برهان قاطع
را نسخهٔ آن فرزانه برد و شکوهدرا دید نمود تخود فرومانده نداری
برهان قاطع کلام آسمانی هست که هیچکس را از تسلیم آن گریز نیست
دید و خندید و گفت که من میدانم حاجت ندیدن برهان قاطع
نیست دیروز طرفانه سخنی گفته بودم زنهار نعش مدررا حکایت
نخواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی ناشناس *

[احمد] در شرفنامه شکوه بالضم با واو فارسی هیکل نابوت و
مهابت و بزرگی بسیار که تازیش حشمت گویند و [شکوهیدن]
بالضم با واو فارسی عظمت خویش اظهار کردن در شرمیدن و ترسیدن
انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا و صاحب مدار الافاضل گوید [شکوه]
بضم بزرگی بسیار و قوت و هیکل و در حل لغات شکوه و زن

دل را بود [سکر] بکاف تازی در برهان بمعنی چاره وعلاج نوشته
و این سهو معنوا هست و این ماخوذ ست از سکردن یا شکریدن
و [شکاریدن] که بکسر بمعنی شکار کردن و بمعنی خوردن مجاز ست
متروک الاستعمال انتهی و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته
شکردن شکاریدن شکستن و شکار کردن و خوردن و این مجاز ست
و چاره و علاج کردن نیز نوشته اند لیکن بدین معنی سگالیدن
بسین مهمله گذشت و همان صحیح انتهی *

[برهان] سپید اسپهبد بمعنی روان بخش که به عربی روح
القدس خوانند *

[غالب] علم عربی به صاحب برهان قاطع باشد رده نگارندهٔ قاطع
برهان دارد ماخذان علوم عربیه اغلب که روان [illegible] را ترجمهٔ
روح القدس [illegible] من حیر این قدر نمی دانم که سپید اسپهبد
و اسپهبدی سپید عبارت از نفس ناطقه است که با [illegible] آنرا روان
گویا نیز گویند *

[احمد] اینکه صاحب برهان قاطع زبان عربی نمیداند از کجا
و بك دو جا داناغر درین زبن مسلم جهل نیست و درینجا مراد
حکیم اینکه روان بخش را بعربی روح القدس گویند نه روح القدس
ترجمهٔ آن و نفس ناطقه را پارسیان اسپهبد نور گویند چنانکه گذشت .
در فرهنگ [روان بخش] نوشته ایست که علم و دانش المعت ارهب
و اورا بتازی روح القدس نامند انتهی و هکذا فی السراج *

[برهان] صعنه در وزن حرنه درخت اهل را گویند و آن
سرو کوهی ست و بعربی عرعر خوانند *

[غالب] سبحان الله صعنه مگر فارسي ست که عربی آنرا عرعر

شکوهیدن شورا سوری چه بود و در شکریدن بی بمکی چراست
یعنی هردو مضارع دوست و دیگر نیس و آنگاه شگرد بکاف پارسی
محاورهٔ کجاست ازو اطوار مبتیب می ندیدم که چون نگارش مرا درین
مقام بیمثل بسوی سین مع الکاف العربي بیزگراییدن که بحسب
شکر بمعنی چاره و علاج کمال نوشته است و مبتیس سکردن بمعنی
شکار کردن آورده و این بیان بکاو بهر غلط ست یکی اینکه شکرد
بمعنی چاره و علاج کال هرگز نیست دوم اینکه مصدر شکریدنست
نه سکردن نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه سکرد بکاف فارسی صحیح *
[احمد] صاحب برهان قاطع در شین نقطه دار با کاف تازی [شکر]
و [شکرد] بصیغهٔ مضارع و [سکردن] و [شکریدن] چهار لفظ آورده و
در وصل سین باکاف فارسي [شگرد] همین یك لفظ به بمعیت صاحب
فرهنگ ذکر کرده * صاحب جهانگیري در وصل شین منقوطهٔ باکاف
فارسی نوشته [شگرد] با اول مکسور و بای مفتوح سه معنی دار
اول خوردن باشد دوم شکار درد حکیم انوري بنظم آورده * شعر *
خوبار او سگرد صید آن خه کند و خه گرگك * چواسب او گذرد راه
آن چه بحرو چه بر * سوم شکستن را خوانند انتهی و صاحب سرومامه
و رشیدی وغیرهم این را بکاف تازی آورده اند و سکردیدن برورن
شخولیدن در مجمع الفرس و سراج و نوادر المصادر بسر بهمین معنی
آمده خان آرزو نوسته [شگرد] بمعنی خورد و می اشکارند
بمعنی شراب بخورند در اشعار استادان خیلی واقع شده مولف گوید
ظاهرا همان لفظ سکار بکاف تازی ست که در اصل بمعنی خوردن
باشد و بمجاز بمعني صید کردن مستعمل شد والله اعلم درینصورت
شگال که بمعنی خوردن گلست نیز بکاف تازي باشد عاینش لام

و سفینه غیاث ست و این تساهل چنانست که صاحب دلیل قاطع
[خورنق نیز] راکه در منتهی ثمرة السدر ست بغیاث دشتی بتصور کرده
بعد ازین غالب در لفظ صرف ؟ که برهان آنرا بمعنی مجهول آورده ؛
میگوید مگر صرف اسم مجهول فارسی ست حاشا که چنین تواند بود. نگارندهٔ
مؤید برهان هم این لفظ را جز در هفت قلزم ندیده *

[غالب] سفینه طارطقه را میگوید که بعربی حب الملوک گویند و
[طارف] را بمعنی مال نو یافته می نویسد و معنا می نویسد که در
عربی بعد المسمه من الاضداد را گویند و معنی [طارق] در عربی
باب که بفارسی در گویند می گوید گوئی طارطقه را بمعنی حب الملوک
و طارف را بمعنی نو دولت فارسی دانسته است با این همه در شرح
معنی طارق میفرماید که بفارسی در باشد ازکه نرهم که طارطقه و
طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه تواند بود و طارق چون خود نویسد
که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغت کدامین قوم ست *

[احمد] طارطقه هم مثل لفظ صحیفه عربی الاصل ست صاحب
فرهنگ مخزن الادویه گوید [طارطقه] ماهوذانه است که معروف به
حب الملوک ست انتهی و هکذا فی هفت قلزم و طارف و طارق نیز عربی
ست عبارت جامع درین مقام البته چیزی تسامح دارد و آنچه غالب مال
نو یافته را بمعنی کسیکه نو دولت یافته باشد فهمیده است خطاست چه
طارف آن مال را گویند که نو بدست آمده باشد صاحب نصاب الصبیان
فرماید * شعر * عرض خواسته طارف و تالدش * نوش باکمانه است
و واصل تماه * و طارق بمعنی دروازه جز هفت قلزم در دیگر کتب لغت
ندیده ام * و بعد ازین در لفظ طوی سخن ست برهان در آخر بیان این
لغت گفته که معرب توی ست * و غالب این لفظ را عربی نوشته و

می نویسد صاد مفتوح دال تخم نیست که فارسی بودن آنرا همان من مدعی باشم *

[احمد] این لفظ عربی هست مگر بدین معنی از اصطلاحات طبی باشد چنانکه در فرهنگ مخزن الادویه است که [صفصفه] درخت ابهل بیخ که عرعر نامند انتهی و هکذا فی هفت قلزم *

[غالب] سپیده صدا را معرب سدا میگوید یارب سدا بسین در فارسی بمعنی آواز کجا ست که صدا بصاد از تعریب آن وجود گیرد سدا بسین در هندی بمعنی همیشه لفظی هست زیادرد جمهور اگر آنرا معرب ساخته اند بعربی در معنی چرا انداخته اند *

[احمد] بعضی این لفظ را فارسی الاصل میدانند و چون صا ـ در اصل فارسی نیست سدا بسین تجویز کردند و صدا بصاد را معرب آن گفتند و نزد اکثری صدا عربی الاصل هست و حق همین ست چنانکه ملا سروری گوید [صدا] آواز کوه وگنبد وغیره در شرفنامه و موید بفرس آورده اند این لغت را اما عربی ست انتهی و فی الرشیدیه ایضا مثله * درقاطع برهان صفحه و صدا بی ترتیب حروف ثانی واقع ست *

[غالب] سپیده صال اسم میوهٔ سرخ رنگ میگوید و توضیح نمیکند که در عربی ثمرة السدر و در فارسی کنار و هندی بیر گویند و ظاهر نمیکند که صال در کدام زبان می نامند باشد که زبان دیوان واب باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شمه بودن آن بعنایت قیمت هست نزدیک ثمر وحشی صال مصل *

[احمد] صال بمعنی ثمرة السدر نیز عربی هست در صراح ست [صال] ثمرهٔ دشتی انتهی و هکذا فی المدار و هفت قلزم * حکیم انحصار رنگ کنار بسرخی نمیکند و همین میگوید که صال هر رنگ

بکسر اول وفتح ثانی سازی باشد که آنرا کمانچه خوانند این لغت را در فرهنگ سروری و سرمهٔ سلیمانی باعین بی نقطه و رای فارسی نوشته اند و گفته اند سازیست که مطربان نوازند و در جای دیگر بمعنی تار طنبور آمده است انتهی احمد هم در مجمع الفرس و مؤید الفضلا و سرمه نامه این لفظ را بغین مهمله دیده است وصاحب مدار الافاضل گوید [غژک] بکسر و رای فارسی سازیست گویند طنبور کذا فی الادواتهی اما آنچه از زبان مردم مسموع ست بغین معجمه است انتهی *

[غالب] بمعنی غشته مشدده بعدته وکسرهٔ عین معطوف بمعنی آمیخته وآغشته می نویسد آغشته بغین مکسور معمول آغشتن ست الف ممدوده کجا رفت وکسره ازکجا آمد اگر غشته را مخفف آغشته می گفت می گفتیم که ممکن ست اکنون که غشته بمعنی آغشته نفهت چگونهم *

[احمد] وجه اینکه غشته را مخفف آغشته نگفت بل بمعنی آغشته گفت پیشتر گذشت ز برهان می گوید [غشته] بفتح اول بمعنی آمیخته وآغشته و بکسر اول هم بدین معنی آمده ست انتهی پس ازین عبارت ظاهر ست که نزد او بهر دو حرکت غین ست که اینکه در حرکت آن او را اشتباه ست صاحب مؤید الفضلا ذکر کرده گفته [آغشتن] بفتح عین و کسر آن بمعنی آمیختن * زهرگاه غالب در لفظ آغاردن آغشتن را نون دانستن بکسر ثالث گفته است و درینجا نیز آغشته بغین مکسور معمول آغشتن نوشته * پس درین عبارت که * کسره ازکجا آمد * لفظ کسره بجای ضمه سهو باشد و بدون فتح غین که آغشتن که مخفف آغشتن ست پیشتر گذشت و سید مشته بی الف اینکه در فرهنگ غشته بمعنی آمیخته وآغشته بلا رجاج گوید * شعر * صرصر صور از فلک را هفت دامن بردرد * رشتهٔ رز غشته بلبل گوشهٔ دستارش *

همین حق است والحق احق بالاتباع اما آنچه غالب گفته است که
طراوت و تازگی و تری صفت سبز و تازه و تر و طری موصوف * من میگویم
تازه و تر صفت همه چون میوهٔ تازه و مانند آن واین را موصوف
هرگز نگویند *

[غالب] نمونه طست زر طشت گر طشت بگون طست و جاده این
چهار لغت در اصل تای قرشت داشتن برسته است در اصل طای دسته دار
و شین چون الفاظ دیگر فراهم نتوانست کرد همان چار لفظ را مکرر آورد *

[احمد] چون این لفظ در مصادر بطای حطی آمده است آگاه
نمودن ضرورست صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و بهار عجم گفته که طست
بطای حطی همان تست و رشیدی و غیره معرب نوشته اند خان آرزو
گوید [طست] معروف لیکن چون طا در فارسی نیست معرب باشد و در
قاموس [طس] بتشدید سین مهمله و [طست] و [طسته] هردو
مهمله بمعنی مذکور آورده انتهی پس نزد راقم حق آنست که این لفظ
در اصل فارسی تست بتاست و نگارش آن بطا رسم خط متاخرین ست
مثل طپار و طپیدن و غلطیدن و طست بسین مهمله معرب ست مانند
مسلک که تعریب مشلک ست *

[غالب] تمیمه عژک و عجله نام سار مسلم اما عین بی نقطه و
رای فارسی یعنی عژک دانستن از آن رو که آن در فارسی واین در
عربی نهفت هر مسخرگی و بوالعجبی نیست *

[احمد] بعضی این لفظ را بعین مهمله و رای فارسی نوشته اند و
صاحب برهان قاطع می گوید که تحقیق آنست که این لفظ بغین معجمه
و رای فارسی باشد * و از تماشا آنکه در اصل عین مهمله نیاورد و بغین
معجمه رقم کرد و آن قول دیگر نیز ذکر نمود عبارتش اینکه [غژک]

معنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر غنودن بودن حرف بمعنی
پیمان آمده است دانستی که بحسب غنودن بتحرک نون نوشتی
و از حقیقت جوهر لفظ آگهی دادی پس گفتی که غنودن بسکون
نون لفظیست جداگانه بمعنی پیمان *

[احمد] غالب پیش ازین شکوهد و شکرد و دیگر صیغ
مضارع را لغتی مستقل قرار دادن ناروا دانسته و خودش املا تعلیم
می کند بایستی که بجست غنودن بتحرک نون نوشتی ، و ندانست
که صیغهٔ جمع غائب مضارع اهل لغت کم می نویسند و آنکه در صحت
غنودن بمعنی عهد و پیمان سخن هست ازین جواب آنرا می توان
یافت صاحب رشیدی گوید [غنودن] بضم غین و سکون فرودین و
فتح دارهین وشرط فردوسی * شعر * به پیمان و سوگند و غنودن
و بند * تو ایدر سخن داد کن همچو سهل * انتهی و هکذا فی
السراج و هفت قلزم *

[غالب] بمعنی خوش خوشا خوشاد خوشاک خوشای یک معنی
به پنج صورت آورد باصل لغت چه صورت دارد صورت راستی این ست
که در رساله‌ای مفتوح اسم پاچك ست که ابلاد با الف مضموم مثلی آنست *

[احمد] هر پنج صورت آمده است در جهانگیری [خوش]
بااول مضموم و واو مجهول سرگین سائر حیوانات را نامند و آنرا
[خوشا] هم گویند یوسف عروضی گوید * شعر * آن روی او نگر
چونکه آغوش خوش خشك * آن موی او نگر چونك آغوش خوشه *
و این اصول اسپرزگی فرماید * شعر * به پیش ناکسی بهر نحواری
تن چو دادان * بهل کس نافهٔ مشکین به پیش گنده خوشائی *
[خوشاد] بمعنی خوش که مرقوم شد و [خوشاک] بمعنی فروری

انتهی و هکذا فی نوادر المصادر وسراج و در بعض نسخهٔ فصائله بلد ریشه بجای رشته واقع است *

[غالب] بمعنیه عقوده بروزن کشوده بمعنی هفته آورده است همه خود فارسی است و اسبوع عربی و هفتی اتهوارة عقوده مگر زبان دیو و پری باشد الله دریک فرهنگ عقوده بی توضیح اعراب بمعنی هفته دیده ام مرکب ارده و هفت دیدهام پندارم که این مرد دانسته هفته را هفته پنداشت زهی قیاس *

[احمد] نگارش یک فرهنگ را صحیح داشتن و تحریر برهان را غلط پنداشتن تاآنکه دو هردو سند مذکور بهست طرفه ماجرائیست در کدامین نسخهٔ دیده ام لعنت کاتب نسخ هفته را هفده نوشته باشد غالب فاتالع بی تحقیق همین غلط را درست دانسته و از رعایت هلاوت صحیح را غلط گفته سند برهان اینکه در مجمع الفرس سروری در فصل عین مرقوم است [عقوده] بفا و دال مهمله بوزن عقوده در تحفه بمعنی هفته باشد انتهی و کذا فی السراج و هفت قلزم و چون در سین و عین بما دل است مانند شاشوله و ساعوله بمعنی سوله و علاوهٔ دستار کذا فی الموید برهان و عفرة سعوده نیز بوزن و معنی عقوده آورده اند و صاحب جهانگیری دارد سعد حکیم طی فرقدی ممسک سلاه

* شعر * بود ورد و خورده هی وصف خلقت * بماه و بسال و بروز رشعوده *

[غالب] بمعنیه عمو عمود عمودن عمودیدن عمودیدن از یک مصدر شش لغت براسیل خود ساد و کاغذیاں کرد از کمیتهٔ من چه رفت من درین اندیشه ام که هر شش لغت را همان مرادف حمن و حوا نداند گفت و بجا گفت در فصل هفتم نمودن که صیغهٔ جمع حاضر است از بحث مضارع نمودن تعلیم آورد و عهد و پیمان و شرط

المتحرك باشد واين در حصاريان نموده وجه حاصل وصور و معاني
مرقومهٔ برهان در ديگر فرهنگها بنظر موجود نيست عبارت مجمع الفرس
اينكه [فتر] بكسر فا و فتح تا يعني شكافنده و جدا آمده و گسلنده و
پريشان كننده و پراگنده كننده و بمعني امر بفتر باشد معاني [فتار]
باضافهٔ الف بنظر آمده [فتاليدن] بفتا و لام بوزن بتابيدن شكافتن و
زخمي وار هم جدا كردن باشد و بمعني گسستن و پريشان كردن
هم آمده [فتاريدن] بغير راي مهمله [فتردن] بفتح فا و تاي قرشت
بمعني دريدن باشد و بمعني شكافتن رگيدن و جدا كردن و گسستن
و پريشان كردن بنظر آمده و [فتوبيدن] و [فتلیدن] بنظر آمده
منوچهري * شعر * آتش و دود چو دنبال يكي طاوسي * كه بر آلوده
بطرف دم از وار دود * آن سرو گوئي طاوس بگرد دم خويش * لولوي
خرد فتاليده به منقار بود * اي پريشان كرده هم از بديل بمعني
* شعر * جاي را و مسلك را و اسم را و جام را * بررار و بوسال
و بوستان و بر گراي * عماره گويد * شعر * باد آمد بشاخهاي
درختان * بر هر محواره برگ گل بفتاليد * اي افسانه و زخمت
حكيم سنائي * شعر * يكدم بكش قنديل را بيرون كن اسرافيل را *
از پر فتو جبريل را بي لا كلاه ابجا به لم * اي بركن و جدا كن
حكيم ازرقي گفته * جز از كشاد تو در چشم ملك كه برد * فروغ
خنجر الماس فعل معز فتال * اي مغز شكاف و فتره راي بمعني
پراگنده راي آمده حكيم زجاجي فرموده * شعر * بيفكند دار و سراسر
ربايد * بشهر اندر آمد شه فتره راي * كذا في الفرهنگ باطراف بانصاف
بفرمايند كه غالب بناد سخن رسيد و فرياد او شنيد يا كسي ديگر *
[غالب] تتمه در تحت شرح معني فراج رو بدان مفتوح فراج

صفاهانی در مجمع الفرس نقل از نقل این میگوید که [خوشای]
دو معنی دارد اول سرگین حیوانات راگویند دوم خوشهٔ انگور و خرما
و جو و گندم و امثال آنرا مانند شمس فخری بهر دو معنی گفته
* شعر * کار خاقنت نباید از خصمت * کار عمر نیابد از خوشای *
خرد گشته بپای گاوما * سر که از نوکشیده چون خوشای * انتهی و
هکذا فی ارشیدی و در شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل نیز
خرشای بواو مجهول آمده است و در سراج خوش و خوشا و خوشاک
و خوساد بدال و واو مجهول سرگین حیوانات که خشک شده باشد
نیز کلمه پس تحقیق عین سند میخواهد *

[غالب] تتمه فشارندن بکسر اول بوزن فشارندن میطرازد
مگر نگارنده صورت نمی توانست شد که فشارندن از قلهٔ کوه ناف
آورده سپس چون بنگارش معمی درخواست روی ورق سیاه ساخت
کندن زلف دریدن شکافتن برآگنده و پریشان ساختن از هم جدا
کردن شش معنی آورد کس نگوید که چون به نقل این شش معنی
پرداخته باشی دو نیز روی ورق سیاه ساخته باشی انصاف بالای طاعت
ست نقل کفر کفر نباشد صورم سخن بسیار ست باید گفت تا
به درد سخن رسیده باشم فشارندن فشال فشالیدن فشالندن وفرد فترند
فتریدن فتلیدن آن شش معنی کدام صورت و این به صورت کدام
معنی دارد سخن جز این قدر نیست که فتاریدن و مبدل آن فشالیدن
بمعنی دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن و فتلیدن هم
گفته اند چون مصدر به تبدیل و تخفیف چهار صورت دارد لاجرم
فراسر مشتقات نیز به چهار صورت خواهد بود *

[احمد] در بودن همین قدر ضرورست که صورت به معلوم

بروی خود در طماع باز نتوان کرد * چو باز شد بدرشتی فراز نتوان
کرد * باز کردن بمعنی گشادن و فراز کردن بمعنی بستن یعنی طماع مردم
را سوی خود راه ندهد چون چنین اتفاق افتاد دیگر در آزار وی ننهد قدماً
مغالطه درین لفظ تمسک بشعر حافظ است * شعر * حضور مجلس
انس است و دوستان جمعند * و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید *
یعنی مجلس انس و مجمع احباب و حرکات دوستان بی تکلف را خاصه
در بزم شراب در ضمیر نقش باید بست بیقین توان فهمید که مجلس
انس خلوتیست خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانهٔ بدین چنین انجمن
در آید همه را عیش منغص و خاطر مکدر گردد مگر در هجوم عام
جز گزند چشم زخم بیم رنج دیگر نیست که آنرا بخواندن ان یکاد
از خود دفع کنند و در بگشایند تا همسایگان و سوقیان همه گرد آیند
و رسوائی مجلسیان تماشا کنند بلکه سرهنگان و عسس و محتسب
بدر در آیند و مستانرا باسیری برند اگر گویند درینصورت خواندن
ان یکاد بهر چه خواهد بود گوئیم بهر دفع چشم زخم بلکه نکته است
که آن از چشم زخم بیگانگان خطرناک تر است بهر حال بدانکه میفرماید
که آمد اغیار را نه بستن در دفع کنید و بلای عین الکمال احباب
را بخواندن ان یکاد بگردانید *

[احمد] یاران من این را چه گویم اجماع محققین اهل زبان
و فرهنگیان زبان دان را که بقرون متطاوله بوده اند و درازمنهٔ متمادیه
در شرح معنی لغتی و انکشاف مراد لفظی غالب چه می انگارد که بر
اجماع اهل شام که بزعم خودش هم اتفاق گروهی غیر موثوق در مقدمهٔ
بعضی و معاملهٔ بعضی میدانند قیاس می کند خواننده این چنین کوری
عقل مردم را از دایرهٔ قابلیت خطاب می اندازد لاجرم من از راز

رو برای مصدوم بمعنی شگفته رومی بویسد و گمان من آنست که
فراخ صفت دهانست نه صفت رخ چون مسکین دهان و رخ را
یکی میدانند از روی قیاس فراخ رخ آورده است *

[احمد] در جامعهٔ جهانگیری ' فراخ رو ' کنایت از کسی باشد
که به مسرت گذارند و همیشه با مردم به شگفته روئی در خورد
و نداشت بمانند ادبی و صاحب رشیدی و سراج الدین معنی بفتح
را آورده و صاحب بهار عجم فراخ ابروئی بمعنی بمسرت گذاردن و
به شگفتگی با مردم در خوردن نوشته نظامی رخ فرماید * شعر * چو
نمود شاه از سر نیکوئی * به آن سنگ چشمان فراخ ابروئی * و
صاحب برهان قاطع به قرینهٔ معنی شگفته رو فراخ رو بضم را نوشت
و انکار جواز توصیف رو به فراخی باوجود استعمال فراخ ابرو و مانند
آن تحکم است و شگفتگی و فراخی باهم مناسبت دارند و شگفتگی
حقیقی هم در رو نمیشود پس از هر جهة که شگفته صفت رو آید
فراخ هم می توان آمد البته برای صحت لفظ استعمال شرط است
دیگر ای دیده وران بیاد دارید که فراخ دهن بمعنی بسیار گو و
و پوچ گو و هرزه چانه آمده است نه بدین معنی *

[غالب] تسمیه فراز را از اضداد می شمارد و هم بستن
در و هم گشودن در ازاین لفظ مدعا دارد کس نگوید که تنها صاحب
برهان قاطع چنین نمی گوید بلکه دیگران نیز گفته اند واین امر
اجماعی ست ما می گوئیم که این اجماع مثل اجماع اهل شام ست
برخلاف یزید سپس باید دانست که فراز صلا نسبت ست چون هنگام
بستن تخته های در از مردم و مرئی میشود و آن صورت بلند است
خواننده بستن در را در فرازکردن گویند چنانکه بعضی گویند * شعر *

که آیهٔ ان یکاد بجهت دفع چشم زخم میخوانند و چشم زخم اکثر از اغیار
می رسد چنانکه صاحب بهار عجم گفته که چشم زخم و چشم شور و دیدهٔ
شور و نظر شور عبارت از انست که شخصی چیز حسین مرغوب را نگاه کند
و بطریق حسد بروی نظر اندازد و بعضی گویند در چشم زخم حسد ضرور
نیست گاهی نظر دوست هم کار می کند انتهی و عادت چنانست که برای دفع
چشم زخم آنان که شریک مجلس و هم پیاله و هم نواله باشند ان یکاد میخوانند
چه از اغیار احتیاط دشوارست و متتبع زبان فارس و دانای نزاکت
کلام میداند که اسلوب مصراع ثانی نیز برین دلالت می کند که ان یکاد
نخوانند و پس دربار کمیت و هیچ خوف از چشم زخم که اکثر از اغیار
می رسد ندارند و شبههٔ گردن محتسب ر عامی مدفوع ست ثانی که
شعر در محل بی پروائی ست ازین جا ین گوارنده‌ها و نظیر این در کلام
مستانه بسیار *

[برهان] فراشتن بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فتح مضموم
نسین و تای فوقانی زده بمعنی فراموش ست که از یاد رفتن باشد و
آنچه کسی در دست گیرد فرامست خوانند *

[غالب] چون شناسائی حقیقت جوهر لفظ ندارد فرهنگ چرا
می نگارد بوریا می بافت رسن می بافت هیزم می فروخت گلخن می
افروخت فرامست را همه دانند که مرادف علاقه فرامش ست بمعنی فرامش
چه معنی دارد و آن معنی دگر که نسوراخ لفظ در شفوده است با از کدام
علام نارو آموخت فرا مرادف بر بمعنی علی لفظی ست جدا و مست
لفظی ست جدا چنانکه بردست و بر دست این لفظ مرکب را لغتی
مستقل انگاشتن دانم که نه معنی فرا میداند نه معنی مشت فرامست
را جائی دیده باشد چون دران مقام معنی شهو و نسیان نمی گنجید

جائی او در گلزارم و خلوت منصفان محققی دوست می گلزارم آمدن
لفظ فراز بمعنی بسته و کشاده دور فرازشک ورنسبت ارباب لغت
از زمان صاحب اداة الفضلا [که در سنه هشت صد بوده و فرهنگ زمان
پیش او بنظر فقیر نیامده] تا زمان صاحب بهار عجم که خاتم المحققین است
همه از اضداد بودن این لفظ اتفاق دارند اوّل خود سروری صفاهانی و
میر عضد الدوله شیرازی صاحب فرهنگ جهانگیری گفته [فراز] بمعنی کشاده
کمال صفاهانی نظم نموده * شعر * چو مطرح ارچه که افکنده ایم
ولی هر دم * نه پستی نو چو مسند سدیم هست فراز * صاحب
رشیدی گوید درین مثال تامل است سراج المحققین گوید وجه تامل
ظاهر نیست و صاحب رشیدی هم در مقدمهٔ کتاب گفته که فراز بمعنی
بسته و کشاده از اضداد است • در اداة الفضلا و شرفنامه و مؤید الفضلا
و مدار الافاضل و کشف در بیان معنی لفظ [رس] نوشته اند که •
بالفتح در فارسی مساوی در بستن و فتح که فراز گفتند انتهی کلامهم
اگر کسی را شکی درین نیز واقع شود کشف که در کلکته بطبع آمده
است دران شرح لفظ رش نه بیند و اگر از چهار نسخهٔ دیگر کلامی
دست یاب شود هم درین مقام نظر اندازد و در لطائف اللغات هم که
فرهنگ مثنوی شریف است فراز را بمعنی کشاده آورده و در بعض
نسخهٔ دیوان حافظ رح مطبوعهٔ سنگی که در کلکته و لکهنو و غیره طبع
شده است دیده شد * شعر * صنعت مکن که هرکه محبت نه راست
باخت * عشقش بروی دل در معنی فراز کرد * پس معنی مصرع
چنین باشد که عشق بروی دلش در محبت و رنج باز کرد و صاحب
جهانگیری و تحفة العجم و خان آرزو در * شعر * حضور مجلس
انس است او نیز فراز بمعنی کشاده نوشته اند و این از درای آنست

بمعنی پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع این ست * مصرع *
فرجد از فرجد خود یافته * گوئی ممدوح امیر خسرو سلطنت جد
خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این غلط ست آن بادشاه
سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود لیکن معنی مصرع از متن بیان
سمت وجود لفظی مسند پهلوی بمعنی کرامت و فرجد هم بمعنی تحقیق
آن و درین مصرع همان فرجد ست بصیغهٔ جمع نه فرجد تخیم ممدوح
معنی مصرع آنکه ممدوح من فرجد یعنی سلطنت جد از کرامت
و یاوری اقبال یافت چون فرجد را بمعنی دانستند پردادا بوجهٔ آن
شاهدند و بعوی این امر وقوعی که فلانی در اورنگ جهانبانی بجای
جد خود که آن پردادا گویند نشسته است نه بجای جد پدر خود که مبنی
آن پردادا باشد نظر نکردند و قیاس را کار فرمودند لازم بدین دیگری
که برخود دورتر مقصود بمعنی محذوره و اعتبار می نویسند و فرجد را
محقق آن نمیدانند و به تبعیت شارح قران السعدین فرجد بمعنی
پدر جد می نویسد حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی
خاص معین نیست در عربی آنسوتر از جد صیغهٔ جمع نویسند
یعنی اجداد و در فارسی جمع نیا نویسند یعنی نیاگان *

[احمد] در مؤید الفضلا وکشف اللغات [فرجد] پدر جد انتهی و
صاحب مدار الافاضل نوشته [فرجد] پدر جد چنانکه درجد گذشته و در
باب الجیم مع الدال [جد] بمعنی بخت و پدر کلان مستعمل هر دو کلمه نیز دو
معنی ست لمولفه * شعر * نهد حق فرجدش از طفیل جد و فرجدش *
همین باشد دعا های نهان و آشکار من * الهی و سروری صفاهانی
در مجمع الفرس نوشته [فرجد] بوزن سرمد جد اعلی را گویند
مثالش حکیم سنائی رح فرماید * شعر * داشته فرجدش بدین روزی *

از کهی درمنده باشد آن کس کمه باشد که هرچه در دست بود آنرا فراشت گویند لاجرم این معنی را دردل گرفت و در فرهنگ آورد و این همان گونه بالعرست که این را در باب سالك لالی رو داده بود انچنین صورتهای با خوش درین کتاب بسی ارانست که گفته آید *

[احمد] غالب که همین یك دو سمردن می‌دانند وارداب و عادت فرهنگ نگاران آگاهی ندارد چرا با این بزرگواران می آویزد و همه بیجا مي ستمرد حرمهره می فروخت حرس می نواخت علف می سنجید آب می پیمود عایت ارباب لغت اینکه موارد استعمال و معانی الفاظ وکلمات مشهوره نشان دادن خواهی معنی همان معنی عمده باشد خواهی معانی مفرد باشد یا مرکب چنانچه بعض محاوره و اصطلاح گو الفاظ معتدد دارد مثل در خاك زعفره در کتب لغت مي نویسند حال آنکه معنی هر واحد ازان اطفال دبستانی هم دانند لفظ فرامست در دیگر فرهنگها نیز مذکورست ومعنی فرا و هلك و مست بالانفراد در برهان قاطع مسطورست و فرا چنانکه بمعنی بر می آید مثل فرابر بمعنی در بر مستعمل ست چنانکه فرا چنگ و در فرا مشت هم فرا بمعنی در ست نه در *

[برهان] برخد بوزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سوم ست خواه مادری باشد خواه پدری *

[غالب] سبحان الله فر فارسي وجد عربي فر بمعنی بزرگ اند پسیدن وجد بمعنی پدر پدر فهمیدن چه قدر دو حرفش جمله‌ای دست من آن می پسندم که چون فای معجم و بای فارسی باهم بدل می گردد این را پرجد باید گفت چنانکه در هند پردادا شارحان قران السعدین مصرع امیر خسرو را باستشهاد آورده اند و پرجد را

سپهان * وارث اکلیل کیان کیقباد * کاوسر خلق ورّ کیانیش داد * و نیز
ازین * بیت * گرد خود در شمسه و همساد وشش * در سر خود تاج
خلق خویش خوش * و نیز ازین شعر که از زبان پدر معز الدین
کیقباد ست * شعر * مردمک دیدهٔ من کیقباد * کاوسر خلق ورّ
بزرگیش داد * و هم ازین ابیات که معز الدین به پدر خویش هنگام
... نوشته بود * ابیات * و زنور میراث المارد من زی * قصر سه
خلق راست زین زرشی * هست رکنو دنو مدرات شاه * من رسه
شاهم زیو میراث خواه * از ازین ابیات واضح میشود که شاه غیاث الدین
شاه معز الدین را ولی عهد خود ساخته بود * اشعار * حضرت سلطان
سپهر وکریم خلد الله تعالی عظمه * زانک چو در راه آن مهر خویش *
خواندمرا کرد رای عهد خویش * خود چو ازین عالم خرد رای رفت *
جای خودم داد و خود از جای رفت * بود خدای تو مرا یاور * من پسرم
لیک خدای پدر * شه بخدای خودم این نقش بست * ملک من ست
این دگری را چه دست * پس قول غالب که * آن پادشاه سلطنت
خود از الیاز خود گرفته بود مبنی ست بر علم بنهج کتاب و تحقیق
و هم خانه خراب و درخل تصحیح بمعنی کرامت و اقبال هم با مقبول ست
که درخل مقصد درخود ای سبل باور بتوان کرد معهذا درخود بمعنی
خرق عادت نیست به مطلق آن کرامت که عبارت از اقبال و بزرگی باشد
چنانکه ها سان پنجم در نامهٔ زرتشت بهرحمه فقرهٔ پنجاه وچهارم که در
بیان علامت بعضو ست نوشته * انچه او کند دیگری نتواند *
خدمت وی به بخشش میفرمایند * چه چون ازو درخود خویش دار
نماید دیگری نیارد * و همانرا نامه درخود نواز به همین معنی دوجا
دیگر هم واقع ست و این کلمه از الفاظ خاصهٔ دساتیرست و دردهان

در مهر این وصول دهعالی * امیر خسرو رح نیز گوید * شعر * نور
خل از خجستهٔ او یافته * فرخل از فرخل خود یافته * ایضا صاحب
فرهنگ جهانگیری در خاتمه بلفر دوم [که مشتمل ست بر لغات مرکبه
از پارسی و عربی که بروش پارسی آورده اند] نوشته [فرخل] با ازل
ممدوح نظامی زده بلفر خل را گویند لفظ فر پارسی ست و خل عربی
حکیم فردوسی فرماید * شعر * خل فرخل تو در ملك داران پاسبان *
کاندرین دولت چنین با فرخی فرخلی * امیر خسرو رح فرماید * فرخل
از الخ ایضا و صاحب رشیدی ایضا قول ملا سروری و صاحب جهانگیری
هردو نقل کرده خان آرزو در سراج آورده [فرخل] خل اعلی و
بعضی گویند بلفر سوم خواه مادری باشد خواه پدری و این لفظ مرکب
ست از فر که فارسی ست و خل که عربی ست پس مستحیل نبود
و می تواند که فر مخفف فرا باشد بمعنی بالا یعنی خل بالا که
بلفر خل حقیقی ست انتهی نور الحق شارح قران السعدین در بیان
نسب ممدوح امیر خسرو رح که شاه معز الدین کیقباد ست نوشته
که معز الدین نبیرهٔ غیاث الدین ست و سلطان غیاث الدین در آخر
عمر که در فراش مرض بود پسر خود بغرا خان را که پدر این
معز الدین کیقباد ست گفته که آفتاب من بزاوی مغرب رسیده از من
دور مرو که جز تو بفرمی ندارم اگر پادشاهی نه بسر تو کیقباد را
برا مطیع او باید شد بغرا خان شهزاده پس معقول بوده اینك صحبتی
دیده بهانهٔ انگیخته بی رضا پادشاه بلکهنوتی مراجعت نمود و بعد
از آن سلطان رحلت کرد امرا کیقباد را سلطان معز الدین خطاب داده
بسلطنت برداشتند انتهی و ازین ابیات قران السعدین نیز همین ظاهر
میشود * ابیات * شاه جوان بخت معز جهان * تاج ده و تخت ستان

[غالب] تسمیه فرختار را که مصحف فروختارست نوشت و فروختار
را که لغت اصل هست مرکب از صیغهٔ ماضی و آر مانند خریدار و پرستار
بعد از سه ورق رقم کرد این قاعدهٔ کجاست *
[احمد] قاعدهٔ فرهنگهاست که برعایت ترتیب حرف ثالث و
مافوق آن الفاظ را ذکر کنند *
[غالب] تسمیه فرنه بوزن وزنه بمعنی لعنت و نفرین آورد
و باز فرنه بوزن گرفته در فصل دیگر نوشت تنها بمعنی نفرین
و لعنت را فروخورد بار درین فصل می طرازد که در عربی بمعنی
دروغ و تهمت آید درعربی دروغ و تهمت را اگر فرنه گویند گفته
باشند بنده را دران سخن نیست من این درسم که در فارسی
بمعنی نفرین فرنه بوزن وزنه صحیح هست یا فرنه بوزن کرده *
[احمد] در فرهنگ فرنه با اول مکسور بثانی زده نفرین باشد
و در عربی بمعنی دروغ آمده انتهی و مکافی مجمع الفرس و الرشیدی
والموید و المدار مستند من بهاء الاشعار معزی * شعر * با نکوخواه
تو باشد مشتری را صلح و مهر * با بد اندیش تو کیوان را خلاف و کین
بود * بهرهٔ آن آفرین باشد ز سعد مشتری * قسم این از نحس کیوان
فرنهٔ و نفرین بود * ناصرخسرو * شعر * نردی طرار بمردی زراد *
فرنه بران خائن طرار کن * و در سراج رقمت فلزم فرنه بنون
نیز بدین معنی نقل کرده *
[غالب] تسمیه فسوس بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده
بمعنی زاری و ظرافت و مسخرولاغ و دریغ و حسرت و تاسف و زار زار .
بدون شدن نوشت و باز فسوسیدن بدون بکوهیدن بمعنی دریغ
و تاسف و حسرت و مسخرگی و ظرافت و بیراهی آورد رهروا بر

قاطع در همین کتاب لغت مذکور نیست بس بودنش در کلام خسرو رح
و آنگاه با تخفیف معلوم * اکنون معنی آن ازین میتوان شنید باید
دانست که [فر] کلمه ایست که بترکیب افادهٔ معنی خوبی وعظمت
و کثرت میکند چون فرخ که مخفف فرروخ ست بمعنی زیبا روی و
فرخوی بمعنی خداوند خوی نیک و فرسودن بمعنی بغایت سوده
وکهنه شدن و فرخنده بمعنی بسیار خجسته و فرگفت بمعنی فرمان و حکم
و فرهنگ بمعنی دانش نیک و فربالیدن بسیار تر شدن و فرخسته
بمعنی فرخنده بر وفرگاه بمعنی جای بزرگ ای حضرت وهم این لفظ فرخل
خودش بمعنی حد اعلی ای بلند حد و دیگر نظائر این مجمع بشرط تفحص
میتوان یافت و [خل] بالفتح بمعنی بخت باشد پس [فرخل] بفتح خیم
بمعنی بخت نیک و طالع بزرگ باشد و معنی شعر اینکه فر و سلطنت خل از
بخت عظیم خود یافته و با آنکه پدرش موجود بود پور خل از جههٔ او یافته
و پس از نگارش این توجیه در شرح قران السعدین تحت این بیت بنظر
آمده که خل بفتح بمعنی بدزکال و فر بتشدید رای مهمله دولت و خله
که متصل آمده بمعنی بدزکالست و نیز میتواند که بمعنی بخت باشد
و همین اگر بواو عطف باشد چنانچه در بعض نسخ ست و فرخل بای بسکون
حرف را لفظ مرکب ست بمعنی خل کلان تقدیر معنی اینکه پور بخت
ازجههٔ او لامع گشته و دولت خل از خل کلان بوی رسیده ای دولت را
از این خل یافته و فرخل بمعنی طالع نیز نوشته اند انتهی کلام الشارح
این قول اخر مزید توجیه من ست و در شعر موردی که صاحب جهانگیری
آورده اگر بافرخی و فرخلی بواو عطف ست چنانچه در بعض نسخ
دیده شد پس فرخل بمعنی بخت نیک باشد و در صورت فرخی فرخلی
باضافت بمعنی بلند حد باشد *

مقهورا از شهر بدر کردند و فسوسند یعنی استهزا کنند انتهی در نوادر
مصادر فسوسیدن بالکسر و واو مجهول دریغ و حسرت خوردن و سخریه
استهزا کردن فسوس دریغ و حسرت و سخریه و استهزا فردوسی
شعر * رخش نبرد و خور فسوس الخ هم کلامه پس دفع شد اینکه خان آرزو
مند که فسوسیدن بمعنی افسوس خوردن هست و بمعنی ظرافت
و مسخرگی کردن اصلی ندارد زیرا که فسوس بدین معنی نیامده
ظاهرا از لفظ سخره که بمعنی بیگار است اشتباه افتاده انتهی از
لفظ لاغ که بطور عطف تفسیر واقع شده سخره اینجا بمعنی بازی
و ظرافت بودن ظاهرست و در شعر شاهنامه نیز همین متبادر و
فسوس بمعنی دریغ و حسرت سعدي رح نیز نوشته * شعر *
یکدم که چشم فتنه بخواب است زینهار * بیدار باش تا نرود عمر
بر فسوس * و هم وحشي کرمانی در خلد برین گفته * شعر * گفت فسوس
ارض خاکي فسوس * جان بوداع امشب ازین دست بوس * ای دیده وران
تماشا درست گردانید و حرکات پري زدهٔ را که خوش دست و پائي
میزند و سخنهاي عجب می سراید نظر کنید و هم قهقههٔ اطفال
مستضعف خواندوا که تا آسمان رسیده گوش کنید از اقوال غریبهٔ او که از
سیح الحدائق نقل می کند یکي آنست که افسوس بالف مفتوح و واو
مجهول لفظ پارسیست بمعنی دریغ چنانکه تاسف و متاسف و وا اسفاه
همه مستخرج از افسوس ست انتهی بو العجبی هایش تماشا کردنيست
با وجود واو مجهول لفظ افسوس را عربی تصور کردن از تعلیم کیست
و افسوس بمعنی دریغ عربي کجائيست تاسف و متاسف و وا اسفاه
را کدام صرفی از افسوس مشتق می کند و در اشتقاق صغیر بتقدیم
و تاخیر حروف که روا میدارد ای منصف مزاجان کرم را کار فرمائید و

آگهی داد که قول وادی گفتار طرفه بانگی زده است باری و پهلوی را
نیز نفرموده و بر هنگام نظاره شگرف نقشی بست من این را نمی گذارم
و پرده از روی کارش بر میدارم افسوس بالف ممدوح و واو مجهول
لفظ پارسیست بمعنی دریغ چنانکه باشد و مناسب و وا اسفاه هم
مستخرج از افسوس هست و فسوس نیز بضمه بواو معروف لغتی هست
فارسی ترجمهٔ استهزا این نیز افسوس وفسوس را یکی دانسته و
هرگونه معنی که در عربی نیز افسوس و در فارسی برای فسوس
بود پاره پاره نیز در تخت دیگر این نیز دانستنی هست که فسوس در
فارسی لغتی هست جامد مصدر ندارد آری مانند شکار و شکوه و خواب
وآرام اگر این را از راه تفنن متصرف گردانند رواست اما همان بمعنی استهزا *
[احمد] ، صاحب شرفنامه گوید [فسوس] با واو فارسی
حسرت و تحسر و افسوس بزیادت همزه نیز لغت ست انتهی و صاحب
مؤید الفضلا نقل از نقل این می گوید در لغت شاهنامه مسطورست
و نیز از راه نهواه سلیل انتهی و همچنین ست در مدار الافاضل *
سروری صفاهانی در مجمع الفرس آورده [فسوس] بمعنی حسرة
و دریغ باشد مثال هرد و معنی ابو شکور فرماید * شعر * بدونگروهه
مرترا بفسوس * بوجوری بزربان مال فسوس * انتهی در فرهنگ
[فسوس] با اول و ثانی مضموم سه معنی دارد اول حسرة و لاغ
باشد که بشعر آنرا افسوس نیز گویند و فسوسیدن مصدر آنست
حکیم فردوسی فرماید * شعر * زخش نرمه و خور فسوسد همی *
زمین خاک پایش ببوسد همی * دوم از راه بی راه شدن و گمراهی
کردن را خوانند سوم دریغ و حسرت بود انتهی صاحب رشیدی
نیز گوید [فسوس] مخفف افسوس نیز همه معنی یعنی دریغ و

بکمر باشد و خواهی بعارضهٔ دیگر و حرامزاده را فغاك بگویند *

[احمد] در حرکت فای فغ اختلاف ست نزد بعضی ضمه است و نزد بعضی فتحه در شرفنامه فغ بالضم بزبان فرغانه بت و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل و سروری و جهانگیری نیز همین ست و در رشیدی فغ بالفتح و قیل بالضم خان آرزو در سراج نوشته فغ بالضم و بعضی بفتح گفته اند بمعنی بت چون حرکت اول آن بتحقیق نه پیوسته جمیع کلماتی که ازان ترکیب یافته بفتح باشد یا بضم انتهی صاحب مدار گوید فغ بالضم و فوغ در تحریفست بواو فارسی بت انتهی فغستان در شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و جهانگیری و مجمع الفرس بالضم بتخانه و همچنین فغاك عبارت شرفنامه اینکه فغاك بالضم ابله و حرامزاده منصور شیرازی فرماید * شعر * بدرك دولت و حشمت نمی رسد هرگز * غبار جاه ترا دستگیر خصم فغاك * انتهی و صاحب مؤید الفضلا از لسان الشعرا و اداة نیز فغاك بمعنی حرامزاده نقل کرده و در سروری و مدار الافاضل و جهانگیری هم این معنی نوشته و صاحب رشیدی گوید فغاك یعنی ابله و نادان که مانند بت جماد باشد زیرا که لفظ آك برای نسبت ست انتهی و فغواره در مجمع الفرس و جهانگیری بالضم بمعنی خاموش و مشابه بفغ صاحب جهانگیری گوید وجه این آنست که فغ بت را نامند و واره بمعنی شبه و مانند چون بت سخن نمی کند ساکت را فغواره گفتند انتهی و لفظ فغان بمعنی فریاد هم محققان بالضم گفته اند خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که فغان بکسر شهرت دارد و لهجهٔ عراقیان بضم ست و معلوم چنان میشود که فریاد و فغان و ناله مرادف اند لیکن از شعر نورالدین ظهوری چنان ظاهر شد که فغان غیر ناله است بلکه در کمیت آواز زیاده تر از ناله

ازین چنین با نغز های غالب در گذرند که بقول او که من علم غزلی
ندانم جهل او عذر خواه اوست *

[غالب] تنبه فی بفتح اول بمعنی بت می نویسند و راست
می نویسند بار نخستان بنای مضموم ترون گلستان بمعنی بتخانه
می نویسند معنی صحیح و نغز حرکت حرف اول غلط چه فستان
همان فی ست و ستان چون فی را باستان آمیختند از وای مفتوح چه
چرا انگیختند غنچهٔ گل در گلستان و خوشه رز در رزستان بجا ماند
فی در فستان فتحه را از خود چرا رانند طرفه اینکه در فستان
با را مضموم نگاشت و در فغفور ترون مضمون دیگر فغاک را نیز
بنای مضموم و معنی مذموم آورد یعنی می گوید که حرامزاده را
نیز گویند بار فغواره نیز بنای مضموم نشان میدهد حال آنکه خود
می فرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند هست لاجرم ما می
پرسیم که چون فی در سر آغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز با
را مفتوح آورد در فستان و فغاک و فغواره که هر سه مرکب از فی
هست با را بقاعدهٔ ضمه چرا سزاوار تشبیه دانایان دریابند که
فغفور فی پورست یعنی پسر بت پادشاهی را پسر نمی زیست یکبار
چون زنش پسر زاد او را به بتخانه برد و در پای بت انداخت و گفت
این فرزند بت هست قضا را آن کودک بمرد و این قصه همان صورت
دارد که هندوستانیان دختر و پسر را برند و در صحن مسجد اندازند
و مصیبا و مسیتی نام نهند همانا فستان مرکب از فی و ستان و
فغاک مرکب از فی و آک که افادهٔ معنی نسبت کند چون خوراک
و پوشاک و فغواره مرکب از فی و واره که مفید معنی مثلیت هست
هرآینه فغاک و فغواره مرد بتپرست و حرکت را گویند خواهی از روی

منه چنانکه عادت عالب هست زائد آورد پوشیده نماند که نعل ازین
اورا در لفظ قیصور کلام هست و من در هیچ فرهنگ معتبر نیافته ام و
قیصور نقاب که هم درهان نوشته است همه اهل فرهنگ آورده اند *
[درهان] واوله سل نمعني قاوله روت باشد یعنی واوله سالاروت
که کنایه ازوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه *
[غالب] واوله سل نوشتن و واوله روت معنی آن نگاشتن وازگاه
واوله سالار روت نوضیح آن قرار دادن هرل در هرل ست و خط در
خط شدن و روس دریک معني ترادف دارد یعنی حانا چنانکه آمد
وروت و آمد وشد هم درزبان و هم درقلم جاریست قاوله سل لعت
چراقرار داده و واوله سالار روت چگونه ازان حاصل سل نسا واوله باشد
که آنرا سالار نباشد ر اگر باشد روس واوله را روتن قاوله سالار خوانده
دانیم مگر دانیم که چون واوله روت قاوله سالار نه روند باشد واین
حواله دور حل ادست از قاوله روت روس واوله سالار وراگرفتیم اکنون
معني ووات سرور کائنات علیه الصلوات چگونه وراگیریم واین کنایه
را نکدام علاقه پذیریم درصدر من چنان فرود می آید که این نکتی
هو‌همی شعر جامي را شمیده است و از فحواي آن این کنایه
اندیشیده است * شعر * اي کس ما نیکسی مانده نیں * قاوله شد
وا نسی مانده نیں * جامی در عہد آنحضرت نبود واگر نود مانند نکتي
لغو نمود که از فراق خواجهٔ دوجهان ننین عمارت مہمل درنغ مخورد
آگر دریں نیت روي سخن نسوي خداوند ست خطاب حاضر و غائب
را چون نهم آمیخت و اگر نصرع ناخدا هست از قاوله روت معنی پیغمبر
مرد چسان انگیخت جامی از درد دوری همدمان و همقدمان که در
زندگی وي مرده اند می نالد هي هي جامي اندیشم این گمان مرهت

باشد چنانکه فرماید * شعر * چنین برد غم او گو توان مردم را *
عجب که ناله نسازد فغان مردم را * انتهی صاحب بهار عجم در جواهر
الحروف آورده فغان که معنی ترکیبی آن منسوب بفغ یعنی بت در اصل
بمعنی ناقوس باشد چرا که وی را در بتخانها زنند غالبش این معنی
مهجور شده بمعنی ناله و فریاد استعمال یافته و این عبارت استاد
عنصری * بود * گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار * گفتا که از
فغان بود اندر جهان فغان * فغفور نام پادشاه چین هر که باشد
صاحب رشیدی گوید در اصل بغ پور بوده یعنی پسر بت زیراکه پدر
و مادرش بت پرستی کرده بودند * انتهی ازین معلوم میشود که نخستین
پادشاه چین اسمش بوده است بعد ازان هر که بجای وی نشست بدین
اسم موسوم گشت چنانکه در لفظ قیصر و مانند آن نوشته اند *

[برهان] فولاد بر وزن و معنی پولاد ست و آن آهنی باشد
جوهر دار که کارد و شمشیر ازان سازند *

[غالب] جای آنست که از خنده آب در چشم نگردد فولاد بوزن
و معنی پولاد و باز تفصیل آن بودن آهن و ساخته شدن کارد و شمشیر
ازان آهن طرفگی اینکه مرکب و معنی فولاد را که لغتی ست در
فرهنگ و نه مشهور به پولاد معرف شده است که لفظی ست ناشناخته
و مستور و در اصل همان مبدل منه فولاد ست *

[احمد] فولاد را بوزن و معنی پولاد گفتن نه از بهر آنست
که پولاد مشهور برابر فولاد باشد بل بنظر در معنی تحقیق پولاد ست و
وجودی نگارش برهان را بازم که اگر کسی پولاد را نداند از لفظ
فولاد اورا بداند و اگر این هردو نداند هم ازین عبارت که آن
آهنی باشد جوهر دار الخ بمعنی آن هردو وی پی خواهد برد لفظ منه در مبدل

[فاليب] حرف ثالث رای قرشت ست هراينه ثابت که کارهصاف وگيا بکسرهٔ کاف پارسی مضاف اليه باشد درين صورت لازم می آيد که معنی گيا نرسيده شود و اگر ازمن درعمل گويم که گيا بکاف پارسی مکسور در زبان فارسي جز تحقيق گناه معنی ندارد وگيا بالفتح اگرچه در فارسی معنی ندارد ليکن در هندي صيغهٔ ماضی ست بترجمهٔ رفت و نام شهريست درقلمرو بنگاله ای دکهني اين کيا بکاف عربی مفتوح ست کي بمعنی خداوند و مالك وکيا مزيد عليه و کارکيا بسکون فاالف که راي قرشت هست بمعنی خداوند کارخون ده کيا بمعنی مالك ده*

[احمد] در مؤيد الفضلا و کشف و مدار الافاضل و مجمع الفرس کيا بمعني صاحب بکسر کاف تازي و پارسی هردو نوشته وکارگيا بکاف دوم پارسی و بمعنی کارفرما از شرح مخزن آورده شيخ نظامی رح فرمايد * ورنه سرکارگيائی نداشت * ورغم کار نو رهائي نداشت * و صاحب جهانگيري و رشيدی کيا صرف بکاف تازي آورده * و درهان هم کيا بکاف عربي نه معنی صاحب ذکر نمود * سراج المحققين گويد [کارکيا] بکسر راى مهمله وکاف فارسي دربرهان پادشاه و وزير وکارفرما و هريك از عناصر اربعه ودرجهانگيري بمعني پادشاه و هريکي از عناصر اربعه مولوي رح * شعر * عشق آن نگزين که جمله انبيا * يافتند ازعشق او کارکيا * و هم او فرمايد * شعر * گفت اطفال من اند اين اوليا * در غريبی فرد از کار و کيا * مولف گويد صاحب هردو نسخه را غلط واقع شده چراکه کيا درين جابکاف تازيست بمعنی پادشاه دوم آنکه کارکيا درهر دو بيت مذکور بمعني پادشاه و عناصر نيست بلکه در بيت اول بمعني کار پادشاه است که عبارت از سلطنت باشد و در بيت دوم بمعنی کاريست که متعلق ست بعناصر پس درين دوبيت کارکيا بهر دو کاف تازي

وگرنه ماحل قیاس دکنی جز بناهی رای وی نیست قافله شد معنی
خاتم انبیا سلیمان علیه السلام از جهان رحلت کرد واویلا وامصیبتا
این استعارهٔ کنائی ست *

[احمد] در مؤید الفضلا [قافله شد] ای انبیا علیهم السلام رفتند
کذا فی القنیه * و در مدار الافاضل [قافله شد] یعنی کاروان رفت
و بمعنی اهل کاروان نیز مجرب اسرار * شعر * قافله شد وایمنی الخ
و در اداة الفضلا مسطور هست که [قافله شد] ای نبی علیه السلام
رفتند و اصحاب و متابعان او نیز رفتند نیز کلامه و در خاتمهٔ جهانگیری
[قافله شد] عبارت از رفتن قافله سالار ست و این کنایه از رحلت
فرمودن پیغمبرست علیه السلام نیز کلامه حکیم جامع همین را نقل
کرده و این شعر از نظامی رح هست نه از جامی رح و در مناجات واقع
و روی سخن بخدا تعالی هست نه بخداوند و تردد غالب بحضور و
غیبوبت محل حیرت شعر سابق و لاحق اینکه * شعر * پیش تو
گر بیسر و پا آمدیم * هم بامید تو خدایا آمدیم * یار شوای مونس
غمخوارگان * چاره کن ای چارهٔ بیچارگان * و این دو بیت بعینی قافله شد
و یار شو تا آخر دو بیت ست واکثر ابیات این نسخهٔ معرکه مقلوبست *

[غالب] تمغه قمچاق بکسر اول نام دشت و صحرا می گوید و
غلط می گوید نه قمچاق بقاف مکسور هست و نه نام دشت ست قمچاق
بفتحهٔ قاف نام گروهی ست از اقوام مغول و این اصطلاحی ست ورنه
دراصل قمچاق درخت میان تهی را گویند *

[احمد] تحقیق این در حجاق بحای نقطه دار گذشت *

[برهان] کارگیا بکسر ثالث وکاف فارسی و بتحتانی بالف کشیده بمعنی
پادشاه و وزیر و کارفرما وکاردان باشد وهریك از عناصر اربعه را نیز گویند *

گرداندن زنهار نخوانند *

[احمد] صاحب شرفنامه گوید [کاست] روی برگرداندن و ماضی کاستن [کاشتن] معروف و گردانیدن روی در شاهنامه و محلهای دیگر هم بدین معنی مستعمل است و بمعنی غله و جز آن کاشتن در غایت شهرت است انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل والکشف * و در مدار کاستن بمعنی برگردانیدن هم مذکور است بسند این شعر فردوسی * شعر * گرفتش دم اسپ و برجای داشت * ز بالای سر چون فلاخن بکاشت * سروری قفاهای در مجمع الفرس نوشته [کاستن] بکاف تازی یعنی برگشتن و مراجعت کردن و رجعت کردن مثال هردو معنی ابو المؤید گوید * شعر * نه بیندیش اگر گاه در کاستن * نه بینی ز دولت دگر کاستن *و [کاست] بمعنی گردانید و برکاست بمعنی برگردانید انتهی و جامع بمعنی برگردانیدن " گاشتن " بکاف فارسی نیز آورده و صاحب جهانگیری گوید گاشت بکاف فارسی یعنی گردانید حکیم فردوسی فرماید * شعر * برا پاک یزدان بزو برگماشت * بدان دار ایران و توران نه گاشت * حکیم اسدی گفته * شعر * گرفتش دم اسپ الخ وکاشتن که مصدر آنست بمعنی گردانیدن واسن انتهی و هکذا فی الرشیدی والسراج

[برهان] کافت بسکون ثالث و فوقانی ماضی شکافتن است یعنی شکافت و درکاوید ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود *

[غالب] نگارندهٔ این عبارت فرهنگ چند درکار آورده است من خود فریب نمی خورم اما نخواهم که دیگران غافل باشند و با این همه مرد خیر خواهی و رهنمائی نبودم اینقدر که دوستان در انصاف مطالعه بفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا

درکیب اضافی ست و صاحب جهانگیری این را لفظ تصور نموده وآن
خطاست تم کلامه *

[غالب] بمعنه کاس را خود می نویسد که در عربی پیاله را کویند
باز در بحث کاسه حافظ متعجب کرده چنان مینویسد که آدم گمان کند
که کاسه در فارسی پیاله را کویند و هم نقاره را اصل اینست که کاس و
کاسه مانند موج و موجه بمعنی قدح عربی ست و کاس و کوس
بمعنی نقاره فارسی *

[احمد] در جهانگیری و مجمع الفرس و رشیدی [کاسه] معروف
و طبل و نقاره آمده و در صراح و منتخب کاس بی ها آمده پس کاسه بها
عربی نباشد من ادعی فعلیه البیان و صاحب بهار عجم گفته که کاسه معروف
و کاس معرب این ست و طبل و نقاره و مانند آن ایضا صراح المحققین
کوید کاس بمعنی کوس که در خرگاه نوازند ظاهرا عربی ست چرا که
همان کاس ست که خرمی بران کسند و آواز اران برآید طاسه بر گویند
ایضا می کویم کاس اگر چه لفظ عربی باشد اما بمعنی کوس استعمال
فرس ست و ارتجا ست که این معنی در صراح و غیره نبوشته اند و در
فرهنگ آورده و کاسه بها نیز بدین معنی آمده چنانکه گذشت *

[غالب] بمعنه کاست را ماضی کاشتن گفت و راست گفت به
معنی زراعت گفت و بجا گفت داغم از ینکه می گوید ماضی برگردانیدن
هم هست و داغ بالای داغ اینکه روي برگردانیدن هم بنظر آمده
است استغفر الله کاستن هرگز بمعنی برگردانیدن نیامده آري برکاشتن
مرادف بر تافتن وگردانیدن وگردانیدن هست و با این کلمه تمائي
معني بای ابجد و رای قرشت در اول بعرایند معني گردانیدن بدهد
ز تا لفظ رو یا رخ در اول بیارند بمها در کاشتن معنی روي

فرانکو از همه بسیار لابد * هرچند را ده بیع طعن کامل * [کاف]
بمعنی شکاف باشد شمس فخری گوید * شعر * سنج از آتش کز
تیغش بود * روز هیجا در حصار قاف گاف ؛ دیگر بمعنی شکافنده
خاوایی زخ گوید * هردو چو صبح از عمود گشته کافد * صبح بلی از عمود
گشته کاف هست * و بمعنی امر بشکافتن مثال این معنی اوستاد گوید
* شعر * کسا و زرو آهنگر وای باف * چو بیکار گشته سر شان
بکاف * انتهی کلام السروری صاحب بهار عجم در دوا در المصادر نوشته
کافتن و کافیدن و کاویدن و کاویدن و کفتن و کفیدن بمعنی کندن و در
ضرب بمعنی شکافتن استعمال یافته کاف و کاو و کاف و کف مثله و امر
بدین معنی کفانیدن و کاوانیدن حکم بکاویدن کردن و برین قیاس
کفاند و کفانید و کاود و کاوید و کفد و کفید و کفت کافت کفت و کاویده و
کفیده کاویده و کفیده حکیم اسدی * شعر * جهان زانش نبحا یافته *
دل که زدانگ بلان کاویده * در اینجا بمعنی لازم ای کفیده شد حکیم
فردوسی * شعر * همی موی کافی به بیکان تیز * همی آب گردد
داد تو سنگ * حکیم اسدی * شعر * ابا آن گوده زد نعرهٔ کوه کاف * که
مصرع لرزید در کوه قاف * معنی مثال که آنچه صاحب بهار عجم
کافتن را بمعنی کندن هم نوشته خلاف قول راجح اهل لغت است و هیچ
کدام از اشعار مستند به بران ناطق نیست آری کاویدن بواو و کاویدن بنا
بمعنی کندن آمده است صاحب مؤید الفضلا اول این را که کافتن و کافیدن
بمعنی شکافتن * کذا فی الهمیه و ثانی این را که [کافتن] بمعنی
شکافتن و در کاویدن و کاویدن هست * انتهی نوشته اند بعد ازان هر دو
گفته اند که لیکن در شکافتن و کاویدن فرقی هست زیرا که [شکافتن]
دریدن نی باشد بدراری و [کاویدن] عمق پیدا کردن است در زمین

قرار دادند و اینکه مذکور شد ماضی کافتن هم هست مگر دو مصدر را که
در صورت و معنی متغایر هم باشند یک ماضی روا باشد دیگر شگفتی
فرموده‌اند ام که از شکافتن در باب شین مع الکاف فرسکاف که این را
بمعنی رخنه آورده است هم بیان نسبت اینجا شکافتن ازکجا آورد
و کافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن ازکجا یافت و کاود مضارع کافتن
چرا اندیشیدن و کاویدن ازکجا وجود گرفت صحیح این است که شکافتن
مصدری است جداگانه ترجمهٔ آن چیرنا ماضی شکافت و مضارع
شکافد و مفعول شکافته و هم چنان کافتن مصدر دیگرست ترجمه آن
کهودنا ماضی کافت و مفعول کافته و مضارع کاود کاویده و کاوید غلط محض
و محض غلط و معنی تفحص و جستجو اصلی نیست بلکه بطریق حصول
فائدهٔ عمق و غور کنایه از پژوهش و تفحص ست اما کاویدن مصدر
مضارعی ست چنانکه رسم ایران معموم مصدر اصلی ورزیدن مصدر
مضارعی برآید کاو صیغهٔ امرست و کاوش حاصل بالمصدر *
[احمد] در جهانگیری و رشیدی کافتن بمعنی شکافتن و سکافتن
در رشیدی و نوادر المصادر بمعنی چاک زدن بطول بکاف تازی آمده
و صاحب سرنامه و مؤید الفضلا و کشف گفته [کاف] شکاف و فیل
با کاف فارسی اما اصح بکاف تازیست کذافی الاداب انتهی کلامه صاحب
الف کثرت در بیان کاف تازی گفته * ع * کاف زادای شکاف ای
بالیقین * سروری صفاهانی در مجمع الفرس فرماید * [کافت] یعنی
ترکانید و شکافت مثالش ابو المل گوید * شعر * سپاهی چو دارد سر
از شه دریغ * نباید همی کافت آن مرده تیغ * [کفت] بفتح کاف
یعنی از هم باز شکافت و ترکانید و به معنی ترکید نیز آمده و کافت نیز
گویند [کاوش] بکاف تازی و وا یعنی شکافد مثالش شاعر گوید * شعر *

درختهائی که در تن جای دارند (۲) * بگذاشت اندرون ماوای دارند * انتهی
سراج المحققین در سراج نوشته که قالب بضم لام در جهانگیری بمعنی
کالبد گفته و بدین معنی کالوت نیز گفته نظامی رح * شعر * این من و
این من الخ مولف گوید قالب که بفتح لام شهرت دارد عرب کالبد است
هرچند قالب بفتح لام و کسر آن هردو صحیح است چنانکه در شرح
گلستان نوشته‌ام و کالبد مخفف کالبد است و این بوضوح می نمایند که به
تغایر و تفاوت دو زبان قاعده صحیح میشود هرچند یکی معرب
دیگری بود انتهی *

[غالب] بنده کالبد را بمعنی ابدان گلین و مهمل و طرز و
قاعده معرفان سبحان الله کالبد و قالب را یکی میدانند و اینکه
در کالب و قالب خورده بود مکرر مخورد بمشاهدهٔ باب قاف مع الالف
بدین آمده که قالب را معرب کالبد می گویند چنانکه صدا بصاد را
معرب صدا بسین گفته است آفرین بالغرهای پی در پی در فارسی
قاعده و روش را کالبد که می گویند همان اسم ابدان است و بس قالب
لفظ عربی الاصل است جمع آن قوالب و فاعل آن معنی اگر قول
بکمی راست بودی و قالب از تعریب کالبد وجود گرفتی افادهٔ معنی
ابدان بمرتحال و برقرار ماندی چون چنین نیست جا ساکه چنان باشد *

[احمد] تحسین می پرسم اینکه قالب لفظ عربی الاصل است
سند چه باشد مقیس فاعل آن چرا بود بل اسم فاعل از تقلیب که مصدر
جعلی است ماخوذ از قالب که لفظ رومیست مستعمل در عربی
کذا فی المنتخب و بعضی دیگر این لفظ را سریانی نوشته اند و در دی

---

(۲) مصرع اول در چهار نسخه همچنین بنظر آمده *

و غیر آن انتهی *

[برهان] کالب بروزن و معنی قالبست که آنرا کالبد نیز گویند
[غالب] اگرچه برف روی بنیادی از جمله بیهوده شد می کالب
بروزن قالب مگر معنی دارد عیاذا بالله قالب در عربی و کالبد در فارسی
بمعنی تن ست و چیزی را نیز گویند که آنرا در هندی سانچا نامند
کالب لغت کدائی ست مگر مخفف کالبد باشد و این میتواند بود و
اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالبد می کرد چون بدین مقام
رسیدم وکالب بر وزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق برگردانیدم و بحث
قاف مع الالف را نگریستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر بکمی این را
می دانست در قاف مع الالف چرا نیاورد و اگر نمیدانست در معنی
لغت کالب از کجا بکار برد همانا چون ارذل و اجلاف در هر ملك
قاف را کاف وسین را شین میخوانند و دانند که این لهجه در دکن
بسیار مروج باشد این نیز بسمع قوم کرد و کالب را صحیح انگاشت
و اصل لغت پنداشت چنانکه در عبارت آینده گواه دیگر نیز
درین معنی می گذرانم *

[احمد] سبحان الله لفظی که در کلام افضل المتکلمین آمده
باشد غالب آنرا زبان ارذل داند در جهانگیری مسطورست [کالب]
بکاف تازی و لام مضموم کالبد باشد و آنرا کالوف نیز گویند شیخ
نظامی رح فرمایند * شعر * این من و این من که درین کالب ست
هیچ مگو حیفش این قالب ست * انتهی در خاتمهٔ کتاب در وصل
لغت زند و پازند نوشته که کالو وکالوف بلام مضموم و واو معروف
کالبد باشد زرادشت بهرام گفته * شعر * بجائی کو شد از
کالو گسسته * بدانجا بود در بالین نشسته * هم او گوید * شعر *

نه ورزیگر غلط چهارم زمین زراعت و کشت زار را زیار هزار زیار کشاورز نگویند بمعنی خود ظاهر است که دهقان و ورزیگر و زراعت کننده نوشت مگر یک لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمی کرد نمیدانم مباد که این در اصل کشت ورز بهت بکاف عربی مکسور کشت مشهور و ورز بمعنی ابزار ورزیدن و چون با کشت مرکب گشت معنی فاعل تحصیل نمی ورزیدن گشت و این واکشتا ورز نیز می گویند و کشاورز مخفف آنست کاف چرا مفتوح گردد و معنی زمین زراعت چسان صادق آید *

[احمد] در عبارت دوهان یک غلط هم نیست و الفاظ مرادف نیز آوردن هرگز بمعنی نیست توضیح است اکثری از اهل فرهنگ مثل صاحب شرفنامه و جهانگیری و کشف و رشیدی کشاورز بفتح اول نوشته اند و بر تقدیر ترکیب آن از کشت و ورز چنانکه اسوه بوجود می آید از ترکیب کاست و ورز بحکم تیر محقق میتواند شد سراج المحققین فرماید [کشاورز] بفتح اول بوزن فرامرز و مشهور بفتح واو است دهقان و زراعت کننده بعضی گویند بمعنی مزارع مزید علیه کشاورز است که در اصل کاشاورز بوده است و کاشت حاصل بالمصدر کاشتن است و آور کلمهٔ نسبت و گویند مرکب است از کشا که بالف کاش مخفف کاشت است و ورز که کلمهٔ نسبت است و نیز ممکن است که مرکب بود از ورز ماخوذ از ورزیدن بمعنی بسیار کردن کاری و این اقوی است درینصورت زای معجمه از اصل کلمه باشد انتهی و فی جواهر الحروف ایضا مثله و لفظ فرامرز هم نیز فرهنگ جهانگیری بفتح میم است و ورزیگر بیای تحتانی بعد الزا بمعنی مزارع آمده است کامرو کشاورز بمعنی زمین زراعت هم آمده است کذا فی مجمع الفرس و جهانگیری و رشیدی و السراج و جواهر الحروف و بدین معنی سوای مقلدین هم

بودنی بهر حال عربی الاصل نیست چنانکه در صراح نوشته قانون
اصل هر چیز قوانین جمع و لیس هو بعربی انتهی و در لطائف اللغات
نوشته که قانون رسم و قاعده و این لفظ معرب است انتهی سراج
المحققین نوشته که قانون معروف و نام کتابی در طب تصنیف
بوعلی سینا و نام سازی مشهور و بعضی گفته اند که در اصل کانون است
و عربی الاصل نیست تم کلامه و آنکه حضرت غالب می فرمایند که
که اگر قانون از تعریب کانون وجود گرفتی افادۀ معنی آتشدان بدر
بحال و برقرار ماندی میگویم این ضرور نیست آری بمعنی آوند خرمن
اوله دارکه نان و پوکمان و بمعنی مدوصا که طهارتخانه باشد هردو
مستعمل است چنانکه حکیم زجاجی گوید * شعر * میان دسته یکسر
برای گریز * نه مطبخ بجا و نی آبریز * و ادریق که معرب
آبست معنی بادی ندارد کذا قال السروری فی الشرح العربی پس
در تعریب قانون از کانون این بعلو رفع شد و صاحب بهار عجم هم
قانون والفط[redacted]ب نوشته و نوشتن اگر در بیان یک دو لفظ بیراه رفت
دور نیست آخر انسان است و غالب که هزارها الفاظ صحیحه را قتل
کرد و بال آن برکه باشد *

[برهان] کشاورز بفتح واو بروزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر
و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشتزار را نیز گویند *

[غالب] درینجا چهار اغلاط است و یک تسخر اما اغلاط بفتحۀ
کاف غلط کشاورز بکاف مکسور است دوم فرامرز هموزن غلط زیراکه
واو کشاورز مفتوح است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر اسعاد گواه
است * شعر * چنان گفت رهنم فرامرز را * که دل مسکن و نسکن
المرز را * غلط سوم برزیگر بمعنی مزارع غلط زیراکه آن برزگر است

کشتی ساخته باشند و آنرا کچکول نیز گویند چنانکه خود نیز
در داران عمارت می نویسند که آنچه مشهور هست طرف باشد که
آنرا با دام کشتی سازند ولی مشهور آنست مستور این هست که دکمی آورد *

[احمد] در جهانگیری و رشیدی و بهار عجم کچکول و چکول
و کشکول بواو معروف بمعنی گدا مسطور ست انوری فرماید * شعر *
پروردگار ملک اعرابی چکول * مگر بمارگیس روی از قضا گه بار * سوال
کرد که امسال عزم حج دارم * مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار * چو جامهٔ
در کعبه نگیرم از سر صدق * برای دولت و عمرش دعاکنم بسیار *
سیف اسفرنگی نیز بدین معنی بسته و بوجهه ترکیب الحق
فیما بینه بسته *

[برهان] کماله بروزن پیاله بچهٔ را گویند که پارس از شکم بیفتد *

[غالب] آوردن صد آوردن ای ورزادهٔ دکمی لعمی صحیح آوردی
و این قلب وکاله است مثل تمام و تمان کنار و کران این قدر من
در آگاهی می فزایم که کماله و وکاله هر دو لغت نکته عربی هست و در
هر لفظ حرف نخستین مکسور *

[احمد] قلب از افادات صاحب بهار عجم هست غالب از ابطال
ضرورت این استفاده کرده و خان آرزو نیز در سراج نوشته که کماله بوزن
پیاله اعلمت که قلب وکاله است و اغلب که ماخوذ از افکندن بود
لیکن همور معنی ترکیبی آن بوضوح نه پیوسته انتهی و نیز صاحب
رشیدی وکاله و سروری صفاهانی کماله بالفتح بروزن زمانه آورده و
صاحب جهانگیری و مؤید وکاله بالکسر و کاف فارسی نوشته * و برهان
در فصل کاف تازی کماله ذکر نموده و وکاله را بهر دو کاف پس عربی
بودن کاف آن از افادات غالب نباشد *

بسته اند ناصر خسرو گوید * شعر * در کشاورز دین بنگر * این
درو مایگان خس و خارند * هم او گوید * شعر * چون کشاورز خوک
و خار گزید * تخم اگر بفگنی بود داوان *

[غالب] بسته کشکول بر وزن مفعول هم بمعنی گدا می آرد
و بمعنی کاسهٔ گدائی مسلم دارد بوجه نامونه اینکه کش کشیدن
وکول بمعنی دوش گوئی فارسی نخواند و اگر خوانده است فراموش کرده
است بی بی خود در اصل بیخود و بیهوش بست بسودهٔ وزن مفعول
ناکشکول با مفعول بست برابراکه مفعول بواو معروف و کشکول به واو
مجهول بست دیگر کاسهٔ گدائی را گدایان در کف گیرند نه در دوش
کشند معهذا بوجه معنی مطلب مدعی بنست کول را بمعنی دوش
فرض کردیم وکش خود صیغهٔ امر ست از کشیدن وچون اسم دراول
آن در آرند اکثر افادهٔ فاعلیت وبطریق نادر افادهٔ مفعولیت می کند
مثل خدا بخش بخشندهٔ خدا وزهر آلا بمعنی آلودهٔ زهر این بسنیده
ایم که صیغه امر را بر اسم مقدم دارند و معنی مقصوده فرا گیرند
دانم که آن گروه مردم بمر در کیمی باشند که چون این نگارش را
بنگرند فرمایند که غالب بخشنده را از اسم مقدم آورد و بخشندهٔ خدا
گفت و آلوده را از اسم مقدم دانست و آلودهٔ زهر گفت در آن وقت بداد
من که خواهد رسید ناچار خود میگویم که سخن در صیغهٔ مفعول
ست و بخشیدهٔ خدا و آلودهٔ زهر مضاف مضاف الیه ست آن ترکیب
دیگر ست و این ترکیب خدا سخن کوتاه ترکیبی همه جا کج مروت
و اینجا وارگون هفت چون از کجروی کوته و هند تورست ناوی هیچ
نماند گفت و از من هیچمدان باید شنفت کشکول بکاف مفتوح و
واو مجهول گدا را هرگز نگویند کشکول بمعنی کاسه ایست که بصورت

فارسی باشد با لفظ هندی را آورده و آن این ست * شعر * هرچه
افتد بدست آن طرار * بلو دستش خورد گلهری وار * پرسیدم معانی
که بعد ازین غالب را بدانست صاحب مطبع در عبارت لفظ گواره نجس ست
و اهل مطبع خودش گفته که خطای مولف هست یا تحریف یا تصحیف *

[غالب] تتمه کپان خره بجای مضموم بی واو بمعنی دور باهر
دوشت داری واصله در فصل دیگر بمر بلدن معنی نگاشت بجاره خره
بی واو و خورة مع الواو را یکی مدلائل و بمدلائل که بی واو دور باهر
و صوبه و صلع را با میل و بواو اهم مرضی هست که آنرا در عربی داء
الثعلب گویند و آن هرو رنجس مرض ریش و بثور و آبروست در
اندامهای جانام *

[احمد] جواب این گذشت و دریجا در عبارت قاطع برهان بعد
از لفظ وصل دیگر لفظ * گداش خوره دوار * سهوا متروک شده *

[غالب] تتمه گزاردن را نخست در فصل کاف پارسی مع الدال
منقوط آورد اما گزاردن و گزارش همین دو لفظ و بس سپس در فصل
کاف فارسی مع الراء المهمله گزاردن گزارشگر گزارش گزارشنامه گزار نامه
گزارنده گزاره گزاره نامه گزاریدن به لغت زند و پازند گزاستن و گزارش
بالدال نخست بر آمده است و این همه لغت که هم از مشتقات
ارد بست بعضی مفرد و بعضی مرکب دال نخست را به پای بر وقتمد سخن
راست که همه برای صورت مصدر و حاصل بالمصدر بدال منقوط
جز این دیوانگی و بیخردیست *

[احمد] درعبارت غالب از خامی ترکیب مع الدال منقوط * و
مع الراء المهمله * چشم می پوشم و می گویم که در برهان قاطع بفصل
کاف فارسی مع الدال المنقوط گذاشتن و گذر نامه و گذشت این همه

[غالب] بتمیه بیان مماد که این جانور که بصورت موش است
و از دیوار می جهد و گلهری بکاف پارسی مکسور نام دارد در پارس
نمی باشد هرآینه دران زبان اسمی از بهر وی معین نیست دگمی را
نازم که بکاف عربی مفتوح در ذیل لغات فارسی می نویسد و همزبان
آن انهری می آرد انهری خود لفظ نا مانوس ست قطع نظر ازین اندیشه
گلهری انهوری که باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی می بود مصنف
خالق باری که بگمان گروهی امیر خسرو دهلوی ست همین اسم در
خالق باری چرا نمی نوشت و موش پران و موسک پران از پیش خویش
اسم صنعت چرا می تراشید من می گویم که سر تا سر قلمرو هند این
جانور را گلهری بکاف پارسی مکسور گویند نه کلهری بکاف عربی مفتوح
این نمر همان مثل هست که نه فالوده را دیده است نه انار را *

[احمد] در برهان کلهری بفتح اول و ثانی ست خان آرزو
گوید کلهری بوزن انهری در برهان نوعی از موش نوشته و در
هندوستان بسیار هست و با کاف فارسی هم می گویند مولف گوید
این لفظ هندی الاصل هست بکسر اول و فتح دوم و کاف
فارسی و آنرا در فارسی موش خرما و موش پرنده و موش پران گویند
و فارسی پهلاسس و بکاف تازی گفتن و اعراب چنین نوشتن کمال بی
تحقیقی ست انتهی من میگویم این لفظ هندی الاصل هست اما متاخرین
شعرای فارس این لفظ را در کلام خود استعمال کرده اند و غلط
کردن فارسیان در حرف لفظ هندی از نا آشنائی زبانست صاحب نفائس
گوید [گلهری] جانوریست مانند موش بموهای درختان میخورد بعربی
در محاورهٔ حال آنرا فارة النمر و فارة النخل گویند و بفارسی موسک
پران و موش خرما و بعضی کاسی گلهری را در شعر خود آورده شاید که

باید بنداست آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن ست نه گل شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لازم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحهٔ آینده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن آورده و منشاء این نیست مگر نا آشنائی از علم فارسی *

[احمد] در مؤید الفضلا و مدار الافاضل مرقوم ست [گل شده سرو] یعنی سرو کمال عظمت یافته و چون کردن بمعنی ساختن اکثر آید وگاهی بمعنی شدن چنانکه بعضی از شراح گلستان و دیوان حافظ رح نوشته اند پس کردن بمعنی لازم و متعدی هردو میتوان آمد در جهانگیری و بهار عجم [گل شدن] و [گل کردن] کنایه از ظاهر شدن مرقوم ست هم صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا نوشته که میرزا جلالای طبا طبا درین فقره که در تعریف چشمهٔ در باک ست گل کردن بمعنی ظاهر نمودن متعدی بکار آورده * فقره * نه بست گرهٔ آب و تاب گلزار جویبارش که کچهٔ نیسانی آفتاب گل کرده آوست شاه پرش همواره با بحر در نبرد *

[غالب] تسمیه نوشاسپ و قلب آن نوشپاس درنامهای موحده ووصل واو نوشته و بجا نوشته دارد در کاف عربی مع الواو وکاف فارسی مع الواو در دو وصل مکرر آورد چنانکه در شرح لغت نوشاسپ نبشته ایم *

[احمد] جواب هم سبق ذکر یافت *

[غالب] تسمیه لگام را که لغتی ست مشهور بکسی بضم لام میفرمایند تا معلوم بنش چه فرماید *

[احمد] خان آرزو هم می گوید در برهان لگام بضم لام گفته و این خلاف مشهور ست *

لفظ هم مذکور هست و دلائل صحت این چون در پذیرفتن گذشت بنابر
این جا بنقل یکی از ارباب فرهنگ کفایت می کنیم سراج المحققین در
سراج اللغات می فرماید گذاردن بذال معجمه بوزن شماردن بمعنی ادا
کردن و پیشکش نمودن و بمعنی گذرانیدن بجمیع معنی که دارد بنابر این
قیاس گذارش و گذاشتن [گذشت] معروف و بمعنی عفو و تجاوز از
تقصیر و ترک چیزی مطلقا و ترک و تجرید همه مجازست [گذر] گذر کننده
و امر بگذاردن بمعنی ترک کردن و بمعنی گذرگاه نیز [گذرنامه] نوشته
که مسافران را دهند تا از گذربانان و راهداران کسی مزاحم نشود [گذاره]
صفت مشبه و بمعنی بسیار واقع میشود [گزار] بوزن نگار بمعنی
خام و نقش بارنگ کم رنگ که نقاشان اول کنند بجهت اسلوب و انجام
و بمعنی ادا کردن و امر بدین معنی چنانکه سخن گزار و نماز گزار و
[گزارش و گزاره] بمعنی ادای چیزی و بمعنی تعبیر خواب مولف گوید
بعضی از استادان ابهام گذاشتن بمعنی ادا کردن و ترک نمودن درین
لفظ نوشته اند درین صورت باید که هردو بذال معجمه باشند نه
برای معجمه بلکه گزار بمعنی نقش خام هم می باید که بذال معجمه
بود یعنی گذرکننده ماخود از گذاشتن بذال چنانکه نقش خوش گذار
و بمعنی ادا کننده نیز چه این معنی تحت گذاشتن نوشته اند و بمعنی
تعبیر هم علی هذا القیاس و تعبیر خواب بیان کردن ادا نمودن حال
خواب ست عاقبتش مجاز خواهد بود فتامل تم کلامه *

[برهان] گل شدن بضم کاف از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه
از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد *

[غالب] گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای
دیگر نیز آورده باشند روا باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض

جهانگیری بنظر نرسیده هست صاحب بهار عجم گفته اوسانیدن و فسانیدن
بلون نیز آمده بمعنی نرم و رام کردن چون جسم افسا و کژدم افسا و پری افسا
و مار افسا آنکه بافسون بلاک خشم زهم کند و پری و کژدم و مار را
رام گرداند و بعضی مار افسار و مار افسای بزیادت رای مهمله و افسادون
نیز آورده اند [فسانیده] بمعنی نرم نرم و رام کرده شده و [فسانیده]
بمعنی نهمان رام و نرم کننده [فسون] بضمتین کلمات افسونگران و
و عزائم خوانان و بسیار مکر و حیله شعر نظامی رح * شعر * نظاره
گری زیرک فرهنگ * فسون فسانیده را کرده ننگ *

[فالب] بمعنی مادر پدر به تخفیف مادر پدر بمعنی زن دومین
پدر آورده پس بوقتیم در بیت نقل ما ریدر بحذف دال آورده است
وقیاس ارست *

[احمد] ملا سروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته که [مادندر]
زن پدر باشد مثالش استاد رودکی گوید * شعر * جهانا چه بنی تو
از بچگان * که گه مادری گاه مادندری * و در نسخه فی الاسامی
مارندر آمده و در فرهنگ ماریدر و مادندر بمعنی زن پدر معنی ثبت است پس
کلام السروری و در مدار هم ماریدر برای مهمله بمعنی مادندر مذکور است
پس قیاس برهان باشد و مار مصحف مادر صاحب رشیدی نیز آورده
مولوی معنوی رح فرماید * شعر * ای خنک فرخی که در بن باغ
بر میست وی جوان دردی که در بن طل شعر نیست * مکدر و شیر
عسی که گر در بنهی * مادندر ادب عشق بدا مار و پدر نیست * ای
ای مادر و پدر نیست اول مصحف است و ثانی مبدل پوشیده نماند
که لفظ اندر چون با مادر و پدر و پسر و دختر و خواهر و برادر ترکیب
یابد معنی غیریت دهد رسانند چنانکه مادر اندر و پدر اندر

[غالب] اینهمه در تحت لفظ مادون می نویسد که در عربی نیز همین معنی دارد مگر این را فارسی می شمارد که چنین می نگارد *

[احمد] در مؤید الفضلا بفصل الفاظ فارسی مذکورست [مادون] نام مردی و نام علمی ست کذا فی زفانگویا انتهی و هکذا فی مدار الافاضل • و ملا سروری گوید که [مادون] جز این لغت را شمس فخری و اکثر مولفان بفرس آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربی ست انتهی و برهان به متابعت این سه فرهنگ مادون بمعنی نام علم مذکور را فارسی شمرده وچون درعربی صاحب این علم را مادون گویند بنابران بدان هم اشعار نموده چنانکه می گوید [مادون] در وزن صابون نام علمی ست و حمر و محنت و پست پای را هم میگویند ودر عربی نیز همین معنی دارد چه مفعول اده است و آنکه علمی باشد در موضع مخصوص انتهی قوله در عربی نیز همین معنی ای معنی ثانی که حیز و محنت ست نه معنی اول که آنرا اده گویند *

[غالب] نیمه مار افسا مار افسار مار افسان مار افسای بمعنی کسیکه مار را به افسون رام کند و زهرمار را از تن مارگزیده برکشد چهار لغت نوشت ازانجمله مار افسای و مار افسا دو لغت صحیح و این هر دو لغت در حقیقت یکی ست چون چمن پیرا و چمن پیرای مار افسان مبدل هست و مار افسار غلط *

[احمد] صاحب شرفنامه فرماید [مار افسار] یعنی آنکه بافسون مار را مطیع کند و زهرمار از گزیده بمکساند کذا فی الاداب و قیاس مار افسا نیز راست [مار افسان] افسونگری که مار را بگیرد و آنرا مار افسا و مار افسار نیز گویند انتهی کلام صاحب شرفنامه و هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و مجمع الفرس و مار افسان نیز در

بارستان بمعنی را معرب بیمارستان و کلمه مرکب ست چون بیار بمان و بسان آرزو گویند که احتمال دارد که بارستان در اصل مصحف بیمار ستان بوده و بارستان بمعنی معرب بود فافهم *

[غالب] بنده به ماهر از ورن طاهر بلعت ژند و پاژند به معنی زور آورده که آنرا فرا گرفتند می گویند چون ژند و پاژند کتاب مهابادست هرآینه اگر در فرهنگهای دیگر بمعنی آورده باشند بدان نباید اعتماد کرد ما این معنی را در دیگر فرهنگها که انجام نگارش آن ایست آشکار انگاشته ایم *

[احمد] برای ثبوت هر امر بواقع ضرور نیست و از جهت ضعف لفظ و حدیث بنیل دلیل های دیگر نیز هست وگرنه در بیا الفاظ قدیمه [که اکنون متروک الاستعمال گشته‌اند و از کلام قدما برای آنها شاهدی هم بدست نیست] فرض چنین الفاظ هرگز بوجود وجود نخواهند داشت و حصول صحت بدو طور خواهد بود چنانچه الفاظ خاصهٔ دساتیر که در صحت آنها صاحب فرهنگ دساتیر و دیگران را صرف در نگارش برهان عمل بست صحیح است در لغات خاصهٔ ژند و پاژند همه ماهرین را قول صاحب جهانگیری دستور العمل است بس سند لفظ ماهر اینکه در خاتمهٔ جهانگیری در در بهارم [که مشتمل بر لغات ژند و پاژند ست و چیزی از احوال این فصل در دیباچهٔ و لفظ آسیم گذشت] نوشته که [ماهر] بروزن طاهر بمعنی فردا که بعربی غد گویند آمده و صاحب جهانگیری کتاب ژند می داشت پایه بر منبع آن ظاهر ست *

[غالب] بنده بار ازجمله تخود منسوم و میگوید که منکوحه ماهی‌شور نام یکی از پیمبران همه ست بعود بالله الف بعل ازمهم

بمعنی مادری و پدری که غیر حقیقی باشند کذا فی السراج و غیره
[برهان] مارستان بکسر ثالث و سین بی نقطه بر وزن خاستان بمعنی مارستانست که بیمارستان و دار الشفا باشد *

[غالب] اگر مخفف بیمارستان می گفت می نوشیدم که مارستان مخفف شارستان دیده ایم در بیمارستان اگر حکم تخفیف روان نیم بیمارستان می ماند و بار چون بیمار سازرا مخفف گردانیم مارستان صورت می پذیرد اما بعد دو اسقاط هرآینه تا در کلام یکی از سخنوران پارس نه بینم چسان باور داریم ادبها که گفته اند همه مهمل ست بیمارستان بکسر ثالث بمعنی برای فرشته مکسور در کدام فرهنگ دیده است یا از کدام جاودور شنیده است اشعار سند فرو گذاشتن هم ازین رهست که خواجه نگارش لغات مطابق قیاس خودش دوست دارد لاجرم سند از کجا آرد *

[احمد] جاساکه چنین باشد جامع هرچه در دیگر فرهنگها می بیند حسب منصب خودش جمع می نماید و اگر سند بیمارستان مطلوب ست بنده می آرم حضرت صهبائی در مجمع الفرس فرموده [مارستان] بمعنی دار الشفا مولانا جامی رح * شعر * بردش از قصر چون نگارستان * همچو دیوانگان به مارستان [بیمارستان] بحذف تا بر آمده چنانچه فردوسی گوید * شعر * دل و گفت گودرز بیمارستان * ترا جای زیبا بر ارسارستان * چنانکه [هندستان] مخفف هندوستان حکیم فرخی فرماید * شعر * گر رهرو بو نسیمی نگذرد بر رنگبار * ور رحسم بوشمومی بگذرد بر هندستان * انتهی و در فرهنگ مرقوم ست که بیمارستان بمعنی بیمارستان که دار الشفا باشد و آنرا مارستان و مارسان نیز گویند انتهی و صاحب رشیدی گوید

در کلام خویش آورده باشند و شرفه نیست لیکن در نعت شان مع
یا بشرشرهٔ غاب اسم حضرت امیر علیه السلام نوشته وآن تصوری
ب که خاقانی در قصیدهٔ قسمیه بهرساله بر شوره خرد صفدی سپا
هام که بر هر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غاب
بمعنی بیشه و بیستان نیست هرآینه این صفت نه سزاوار شان اسد اللهی
باشد خاقانی خود بطریق تنزل گفته است این صفت کسیکه بعد از
نبی و رسول اورا بزرگی توان شمرد چگونه تواند بود بمحض آنکه
نعت را در باب الف ممدوده اسم حضرت خاتم المرسلین صلوات الله
علیه قرار داده است و این لفظی ست در غایت رکیک چنانکه همه ران
وصل منفصل نوشته ایم مقصود ما این ست که این چنین معانی
لغت مستقل و کنایهٔ معمول چرا قرار یابد خبر در شرح اشعاری که
حاوی این کلمات باشد چرا نگارش نیابد *

[احمد] هر نسخهٔ مطبوعهٔ برهان قاطع که بنظر راقم رسید دال
[ماهی و چشمهٔ خضر] بواو عاطفه بمعنی زبان و دهان معشوق
موجود ست * ماهی و چشمهٔ خضر و ماهی گویای چشمهٔ خضر و ماهی
گویا میان چشمهٔ خضر در دیگر فرهنگها مثل مؤید الفضلا و مدار الافاضل
و جهانگیری وغیره مذکور ست و مقولهٔ غالب که در بعضی نسخه طبع
شده سهو کار پردازان مطبع ست پس گناه یکی در دیگری استن
چرا و ماهی چشمهٔ خضر بالاضافت را بمعنی زبان و دهان معشوق
بالعطف آوردن یعنی چه و در جهانگیری شیر شرزهٔ غاب کنایه از حضرت
مرتضی علی علیه السلام ست حکیم امام خاقانی رح فرماید * شعر *
شار مخزن غار و نمر صاحب دلق * نه پیر کشتهٔ غوغا نشیر شرزهٔ
غاب * طعن غالب در امام خاقانی بی ادبی و بی دانشی ست واهیم

هرگز نیست بعد از های هوز یای معروف زنهار بدست آن مشهور بر وزن تکی دُر بیای مجهول گویند در سنسکرت مشهور است بر وزن نسی روز در هر حال قول دکنی راه بجائی نمی برد الف از کجا پیدا آمد و تحتانی مجهول معروف چرا شد مشهور و مستور و مهس یکی ست ماهی شور اصلی ندارد *

[احمد] بارها گفته ام و بار دگر می گویم که مردم ولایت در خطای الفاظ هندیه معذورند خان آرزو گوید هر چند مردم ولایت معذورند در تحقیق لفظ هندی لیکن بی تحقیق نوشتن محض خطا و غلط ست و اینجا صاحب برهان واقع غلط نکرده بلکه صاحب ملل و نحل و دیگر از اهل نوادر در بیان این لفظ و تحقیق ملفت هندوان غلط فاحش کرده اند و لفظ صحیح مشهور ست بفتح اول و های هوز بیای تحتانی رسیده و سین مضموم مخلوط الا لفظ داور وای مهمله بمعنی جانوران بزرگ با جانوران ریزه ابنهی و دیگر تحقیق معنی این لفظ دَر سراج مسطور ست *

[برهان] ماهوچه شمهٔ خضر کنایه از زبان و دهان معشوق ست *

[غالب] یارب ماهوچه شمهٔ خضر کدام لغت ست من در کتاب مطبعه بدین صورت دیده ام * ع * قلندر هرچه گوید دیده گوید * در صدر می گذرد که ماهی چشمهٔ خضر خواهد بود و آن خود مضمونی ست بطریق استعاره بالکنایه که شعور تنها خون جگر خورده باشد تا در نظم و نثر خویش آورده باشد سخن هر که این را در گفتار خویش آرد سزه خواهد بود از لغات مستقله و کنایهای مشهوره نیست که بکار دبیران روزگار آید شیر خدا که بر حمهٔ اسد الله هست گوئی یکی از نامهای خداوند ولایت پناه ست صد هزار کس

والفتح بمعنی حیران کردیدن و بالتحریک متحیر شدن و دهشت بمعنی
خوف و سراسیمگی و مدهوش بواو معروف حیران کرده شده ز متحیر
و سرگشته از منتخب و صراح   در شرفنامه [مدهوس] اسم مفعول
دهشت است فاما فارسیان بواو فارسی استعمال کرده اند انتهی و در مؤید
الفضلا و مدار الافاضل این تصرف فارسیان نوشته و بمعنی بیهوش
آورده خان آرزو در خیابان گفته که مدهوش لفظ عربی ست بواو معروف
بمعنی متحیر ماخوذ از دهش فارسیان گاهی واو معروف لفظ عربی را
مجهول خوانند چنانکه عوده و مدهوش پس این نوعی از تصرف باشد
و لفظ مدهوش که بمعنی متحیر ست فارسیان مجازا بمعنی بیهوش
استعمال کنند انتهی و مکدی بیا ضم و هم در آثار عجم مذکورست
که دهش بواو معروف شعری که ازوی مسکه بر آورده باشند کذا فی بحر
الجواهر اما فارسیان بواو مجهول خوانند و بعضی د ع مامت با صاده
بر آورده اند انتهی پس ای عالم ازین راستی برما که هرگاه دهشت
بمعنی خوف و سراسیمگی باشد مدهوس بمعنی متحیر و سرگشته می
توان آمد با خبر و این هم از راه انصاف بگوکه بو حاده بر ابدار الفاظ
عربی و فارسی هستی یا برهان و موافق قیاس که هیچگاه در زبان مدخل
ندارد بحر بر لغات تو دوست میداری یا او *

[دُرهان] مران بفتح اول بر وزن هران بمعنی آنست که اشاره
- بجری دور باشد و بلفظ مرکه از جملهٔ الفاظ زائد ست ملحق شده
و منع از زائدان هم هست *

[غالب] کودکان دبستانی میدانند که در لفظ خدا داده است بو
لفظ زائد لغت قرار دادن و انگاه بدین کوری که مدهٔ الف از میان رود
و رای درشت بالف پیوندد دیگر انکه می خروشد که منع از زائدان

[برهان] مدهوش با ها بروزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و درعربی صاحب دهشت *

[غالب] دانم که کمی خانه برانداز الفاظ عربی وفارسی و هندیست حقیقت هیچ لفظ نمیداند و در هر باب سخن می راند از طرز تحریرش درین مقام آن باب میشود که مدهوش لفظی ست بواو مجهول که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب دهشت معنی آنست برهان باز گو شوگند اگر این چنین باشد مدهوش لغت عربی الاصل ست مفعول دهشت و هیچ صیغهٔ مفعول در عربی بواو مجهول نیست پارسیان تصرف کرده بواو مجهول مرادف مست و بیخود می آورند به بروزن سرپوش ست به معنی سرگشته و حیران مفعول دهشت را صاحب دهشت گفتن نیز نسبتی ست بعدل چرا نگفت که مفعول دهشت ست خود می گویم که چرا بگفت و خود می خندم که چون نمی دانست چرا میگفت *

[احمد] ای غالب مدهوش وای از خام غرور بیهوش جامع لغت لفظ مدهوش را که بوزن سرپوش گفت غرض او بیان دادن استعمال فارسی ست وچون از مسلمات جمهور ست که در الفاظ عربیه چه اسم وچه غیرآن هیچ را و مجهول نیامده پس هرگز برد برهان مدهوش بواو مجهول در عربی نیست و چرا باشد چه اومثل تو که افسوس بواو مجهول را لفظ تازی نگاشته و مناسب و غیره را از ان مشتق پنداشته عربی ملدان فارسی مفهوم نموده است * ع * به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * وانکه نوشت در عربی صاحب دهشت باشد راست گفت چه اسم مفعول ست از دهش آیا مغرور صاحب غرور نیست ومقصور صاحب تصرف نیست که این نباشد دانستنی ست که در عربی دهش

و به همت ملزم مد بالضم بمعنی خداوند باشد و مرکب آمد چون
اسفندارمذ انتهی و فرزند فرهادی در مجمع الفرس اسفندارمذ
واسفندارمذ هر دو بدال نقطه در آخر آورده و همچنین در جهانگیری
ورشیدی وغیره وهیچ یکی ازارباب فرهنگ اسفندارمذ را برای هور
ننوشته و دال مهمله هم در آخر این لفظ نیاورده الامن ادعی فعلیه البیان
و اورمزد و ارمزد و هورمزد و هرمزد هر چهار لفظ برهان خودش هم برای هور
آورده بس هر دو یعنی اسفندارمذ و هرمزد از یک قبیل نباشد *
[غالب] تمغه مشمشا بفتح اول و ضم و سکون ثانی گوئی
درون درهوا بلغت زند و پازند اسم نوعی از زرد آلو بنویسد آگاهی
طلبان آگاه باشند که گفتار دکنی درین مقام پوچ پا در هوا ست این
همان مشمش است برون کشمش بمعنی خوبانی که نوعی از زردآلو ست *
[احمد] صاحب جهانگیری در خاتمه کتاب در درجهارم که مشتمل
لغات زند و پازند ست می نویسد که [مشمشا] بامردو ضم مفتوح
و شین معجمه اول ساکن و دوم بالف رسیده نوعی از زرد آلو و بیستی
را گویند و آنرا هلیک نیز خوانند انتهی و در عربی مشمش بکسرتین
و بفتح اول آمده است و تقارب و توافق این دو زبان بیش از
بیش ست چنانکه قبل ازاین نیز در درر نوشته شد *
[برهان] ملک بضم اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر
بمکیدن هم هست یعنی بمک و مکنده را بمر گویند که فاعل مکیدن باشد *
[غالب] هرچند انداز بیان دکنی همه جا از بن دست ست و من نیز
بسیار جا درین باره سخن را بلند ام و داد داد دریک خصوص سخن راندن
هرزه گفتن ست لیکن چون نزدیک ست که این نگارش کران نیابد
ازسراین لب فرو نتوانستم گذشت لفظ دو حرفی را در پارسی آخر

هم هست این دو مرکب ست از فهم بهی وزان که صیغهٔ امر هست از
زادن گاهجا رای قرشت بالف اتصال دارد میان دو وزن سزان این ست
و آنکه از لفظ مر و آن ترکیب یافته است بسکون رای قرشت والف
ممدوده که آنرا در فارسی دو الف اعتبار کنند بوزن سران نیست ای
ذکی نوا به لقای بی نما و زمرد شاه باختری سوگند که این هردو لفظ
یکی ست و در ترکیب این دو لغت هیچ تعارف نیست * در لغت
میم بادال نقطه دار مد نجیم مضموم می نویسی و بمعنی خداوند
خاطر نشان می کنی و مردم را از راه می بری بهمین مثال ست و به
بمعنی خداوند خدا دانند که فرزانگان پارس اساس تسمیه بر کلام و به
نهاده اند اورمزد وارمزد و هرمزد و هرمزد هر چهار لفظ برای هور اسم
مستوریست که کوکب علم ست و اسفندارمزد و اسفندارمز هم نام
ماهیست و هم نام زرد و هم نام سروش و این افاده بیزار فیض تحریر
مولانا عبد الصمد ست رحمة الله علیه *

[احمد] تران که مرکب از مروان اسم اشاره باشد دو لفظ ست
مسلم مگر این می پرسیم که دو لفظ را یک لغت قرار دادن برهان
از کجا یافته ست و با آنکه این دو لفظ درون اشعاری صریح کرده یک تعین
در نعمت چه باشد و دران و تران و هران و ازان و مانند آن هرگاه
در وزن سزان صحیح باشد پس مران چرا درست نبود بلکه علم
سقوط مد مثل و صاحب ست چنانکه درین شعر مثنوی سحر
حلال * شعر * ساقی ازان بادهٔ منصور دم * در رگ و در ریشهٔ من
صور دم * نوشته اند که در بحر مثنوی معنوی صحیح هست و در
بحر مخزن صحیح و در مؤید الفضلا [مد] بدال مفتوح بمعنی
خداوند و استعمال آن مرکب ست انتهی و هکذا فی الکشف

کاری باشد و آنرا بتاری استقصا گویند چنانکه حکیم فردوسی فرماید * شعر * خوش آید ترا از گدایان مکس * که در دیدهٔ همتی نوئی شد و دس * دوم زری و چیزی باشد که برسم دستوری از آینده و رونده بگیرند انتهی و رشیدی این هر دو لفظ را بمعنی اول بکسر آورده وگفته عربی هست و در صراح و منتخب و کشف مکس بمعنی خراج و عشر مرقوم ست *

[غالب] تنبیه تا آنکه مکادان را در تحت شرح معنی مله نوشته بار در فصل جداگانه لغتی خاص قرار داده نبود و معنی مرتبان آورد و آنرا چوسدان بحم فارسی هم گفت گوئی چوشدان بدل چوسدان هست وآن تعریب مصدر مجهول نیست یعنی چوسیدن *

[احمد] خانه برانداز بهای این قول راه سخن تاید دید که نیر راهی پیش می آید وآدم را از راه راست می برد از تعریرش ظاهر میشود که لفظ چوشیدن بحم فارسی و شین معجمه بمعنی مکیدن در فارسی نیست در جهانگیری و رشیدی و سراج و نوادر المصادر و غیره مرقوم ست و در کلام اساتذه هم بنظر آمده سیف الدین اسفرنگی گوید * شعر * حلق عدوت بر نی کر جگر آب خو شدی * آب روانش از لب چشمهٔ خنجر آمدی * وکوزهٔ لوله دار را چوشك بکاف تسمیت خوانند کذا فی السراج و غیره *

[غالب] در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشت و بار مکس بفتحهٔ میم لغتی دیگر تراشید وگفت که آنرا مکیس نیز گویند سومین بار در فصل جداگانه مکیس را بضم مضموم لغتی خاص خاطر نشان کرد داغم که با این همه سوداردگی مقبول ست *

[احمد] در نیجا لفظ مکمس را جداگانه ثبت کردن از برای تیسر

متحرك كجا مي باشد و ملك بمعني مكيدن كجاست و مكنده راملك كجا مي گويند و معني امر بشركت معني ديگر كجاست اگر انصاف بايد اين همه اغلاط چون تاب آورد و اگر خواهي نخواهي سوگيري بايد كرد عذر اين خطاهاي بيشمار چگونه توان خواست *

[احمد] اگرچه جواب اين چنين مقام بتكرار نوشته شد ليكن چون معترض از گروهي كه كاري نيك نداند است بار باري آيد و سخن مي راند محض از رهانيدن شخص مظلوم كه امري بس نيك سب چرا بار ايستد تنها نه صاحب برهان قاطع در خصوص لفظ ملك التحتين مي نويسد بلكه اكثري از اهل لغت همين نوشته اند سروري صفاهاني در مجمع الفرس ميفرمايد [ملك] مكيدن باشد و بمعني مكنده و امر به مكيدن نيز آمده و در جهانگيري و رشيدي و سراج و غيره نيز همچنين ست صاحب بهار عجم در نوادر المصادر آورده مكيدن از زن و معني مزيدن ملك مثله و امر بدين معني و مكنده سوزني * شعر *
دادن زتو جواب نعم سائل نعم * از پيرسالخورده با طفل شيرملك *
تم كلامه ديگر جوابهاي اين در لطف آرا گذشت *

[غالب] تمنيه مكاس را بضم معتوح كه مرادف ابرام ست بضمه ميم آورد و در فصل ديگر مكس بفتح اول و كسرهٔ ثاني نگاشت و گفت كه مكيس هم گويند حق اين ست كه مكاس بروزن خواس لغت اصلي و مكيس امالهٔ آنست مكس در استعمالهٔ سوم بشرط آنكه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مكيس خواهد بود *

[احمد] در مدار و كشف مكاس بالضم ست و صاحب جهانگيري هم گفته [مكاس و [مكمس] باول مضموم در هر دو لغت و ياي مجهول در لغت ثاني دو معني دارد اول مبالغه و نهايت طلب در

و تنگ تنگ مفید معنی کثرت هست صاحب برهان قاطع تکرار لفظ تنگ
که افادهٔ معنی فراوانی داشت فرو گذاشته است و مل تنگ بمعنی تنگ شراب
نگاشته هی هی صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و انگاه لوای فرهنگ
نویسی افراختن پس ازانکه کشف اللغات را نگریستم طرز گزارش آنرا
با عنوان تحریر برهان قاطع لختی مانا یافتم فاش دانستمی که بقدم
زمانی کراست قیاس من چنان می خواهد که صاحب کشف اللغات
موخر و در دانستن قواعد عربی از صاحب برهان دو هنگام پیشتر هست
زیرا که با وجود تتبع روش باعتقاد خویشتن منصب تصحیح و تبدیل
دارد الله الله این هر دو بزرگ درین صفت که مدار حل لغت بر رای
و قیاس خویش نهند و از تقلید و تصحیف و تحریف طبع نظر و ماندند
چقدر باهم متشابه اند و درین باره که قیاس هیچگاه صحیح نبود چه
مایه با یکدگر انباز از برهان قاطع مشتی از خروار نظر مستوریان متاع
معنی گسست از کشف اللغات نیز برگی از درخت و دانهٔ از خرمن
نگریستن دارد خدایش بیامرزاد می نویسد [ملای] یعنی مگو
و آلوده مشو گوئی از ملای نهی گفتار و نهی آلودگی میخواهد حال
آنکه لای امرست از لائیدن و لائیدن بمعنی بیهوده گفتن ست ملای
یعنی بیهوده مگوی و اینکه آلوده مشو نیز معنی ملای قرار داده است
در غلط افتاده است گوش دارید و هوش گمارید آلودن مصدر ست
و آلاید مضارع و آلای امر و مالای نهی و مخفف مالای مالای باشد
که اساتذه تخفیف بعد از تخفیف روا داشته باشند و بجای مالای
ملای گفته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید معنی دیگر ست ٭

[احمد] ای ناظرین انصاف دوست بشنوید محقق اعظم صاحب بهار
عجم چه میفرمایند در تای فوقانی مع النون می گویند ٭ تنگ خام و تنگ

خوانندگان الفاظ سست ای غالب با بالغ از داغ شدن تو صاحب برهان قاطع را چه زیان آری * شعر * سوز نهان تا ززو خواهند * مقبلانرا زوال نعمت و جاه *

[غالب] ببینید ملال و ملالی که آن صیغهٔ نهی ست از لابدن و این صیغهٔ نهی ست از لائیدن در دو فصل جدا جدا آورد و کس نمی پرسد که این چه فسوس و چه تمسخر ست *

[احمد] این فسوس و تمسخر نیست بل تعلیم و تفهیم کم سوا دانست *

[برهان] مل تنگ بمعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و اورا مل تنگ بوزن خرسنگ هم گویند *

[غالب] در مل تنگ توضیح اعراب نکرد کس چه داند که چه گفت قرینه آن می خواهد که بضمهٔ میم و ضمهٔ تای قرشت و فتحهٔ نون باشد و این لغت بدین صورت غلط ست تنگ شراب و تنگ باده هر دو بنای مضموم و نون مفتوح زود هضمت شونده را گویند باشد که تنگ مل و تنگ می نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب و تنگ باده در نظم و نثر فرزانگان هزار جا دیده ایم و تنگ مل و تنگ می از نظر نگذشته امت باشد که روا باشد اما مل تنگ بتقدیم مل بر تنگ صحیح نمی تواند بود و مل تنگ بوزن خرسنگ نگویند مگر مرد بی ننگ در خور سنگ * صاحب کشف اللغات نیز در نگارش این هنجار دارد که کلمات مرکبه را لغت مستقل می پندارد چنانکه همی نگارد مل تنگ تنگ بمعنی شراب بسیار بسیار این هست لفظ از کشف اللغات منقول ست نامه نگار گوید ازینجا که تنگ با وجود معانی دیگر اسم ظرفی نیز هست که دران گلاب و شراب و عرق نگاهدارند لا جرم خم خم و سبو سبو

که این هفت لفظ الخ بفهم نیامده * در نگرندگان این صحیفه پوشیده نمانده باشد که صاحب کشف که حال زمان و کتاب او در دیباچه گذشت مثل صاحب برهان قاطع هیچ چیز از پیش خود نمی گوید و همه جا اقوال ائمهٔ فن نقل می کند چنانکه همدرین صحیفه به صفحات متقدمه اقوال منقولهٔ کشف که رقم یافته همه موافق تحریر دیگر فرهنگنامها بوده است ناظرین دریافت کرده باشند و غالب نا بالغ که تتبع کتب لغت نکرده و مهارتی درین فن حاصل ننموده و آنچه بوسیلهٔ شاعری میداند آنهم اکثری خلاف تحقیق هست هرگاه برهان قاطع یا کشف اللغات را مطالعه کند چرا غلط نکند و بد نگوید من دانم که اگر او تمام کتب لغت را که در دنیا هست به بیند همه را غلط گوید و راه خلاف پوید در آخر کتاب خود فایدها که ترتیب داده است بران در اکثر اهل فرهنگ و ارباب دانش مثل خان آرزو و صاحب بهار عجم و میرزا قتیل و میر عبد الواسع هانسوی و غیرهم زبان طعن کشاده است باری ازین هم نترسید که گویند ای غالب * شعر * ماری تو که هر کرا نه بینی بزنی * یا بوم که هر کجا نشینی بکنی * لا حول ولا قوة الا بالله *

[غالب] مندل در وزن صندل را بعد از شرح معانی دیگر که غلط نیست در آخر می گوید که بزبان هندی نوعی از دهل هست لا حول ولا قوة الا بالله مندل لفظ هندی نیست فارسی الاصل ست در هند مندل را پکهاوج گویند *

[احمد] یارب این کس هندی ست یا بنگالی که الفاظ هندی را هم نمی داند و با جامع نسخها می ستیزد صاحب جهانگیری و رشیدی و مصطلحات الشعرا گفته که مندل بزبان هندی نوعی از دهل باشد

سراب آنکه باندك شراب خوردن بدمست شود مل تنگ و می تنگ
و تنگ هی مرادف این ست * و در باب المیم مع اللام گفته مل بالضم
بمعنی شراب مل تنك بضم فوقانی و نون و کاف داری کسی که حوصلهٔ
شراب خوردن نداشته باشد و بخورد و هذا هو الصحیح و بعضی مل تنگ
بنون گلرنگ نوشته و صاحب برهان بنون خرچنگ نیز آورده انتهی
و سراج المحققین میفرمایند که مل تنك بضم اول و فوقانی و نون مضموم
و کاف تنک شراب و آن کسی ست که باندک می خوردن از کار رود و این
عبارتست و اینکه در برهان بنون خرچنگ نیز آورده خطاست انتهی
من می گویم در اکثر نسخ قلمی برهان قاطع که در اشیاء ... موسومی
ست این قدر عبارت که " او را مل تنگ بنون خرچنگ هم گویند "
مرقوم نیست و مل تنگ تنگ درادات الفضلا بمعنی شراب بسیار بسیار
انتهی و هکذا فی شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و از
بد حواسی و مدهوشی غالب حیرانم که عبارات فرهنگیان را حسبان
روانه می کند تا آنکه در مناظره رعایت نقل بعینه ضرور ست
چه در دران باب بی اعتنائی میدارد بیشتر در نقل عبارت برهان چندجا
او را این چنین واقع شده و من هرجا بران اشعاری کرده ام و اینجا عبارت
کشف را تغیر داد عبارت صاحب کشف اینکه [ملای] بالفتح مکوی و
آلوده مکن ونیز و از قلم غالب آلوده مسو دو آمده است ورن لازم و متعدی
درمیانست صاحب کشف این نه از خود میگوید از دیگر فرهنگها می آرد در
جهانگیری و رشیدی وغیره امرست لای امر از لائیدن یعنی گفتن ولاینده
گوینده چنانچه گویند هرزه لای و می لاید یعنی می گوید و بدین
قیاس دیگر صیغ انتهی در سرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل
[ملای] بالفتح یعنی مکوی و آلوده مکن انتهی و این عبارت غالب

و بعد این صاحبان نوشته اند که منقار وار کناره از زبانهٔ قلم بهت چه
قار بزرگی سیاه را گویند *

[غالب] نمیه در شرح لفظ مه که بمعنی ماه است می نویسد
که حرف نفی هست که بمعنی لا باشد استغفر الله میم و های مختفی
حرف نفی چرا ست تنها میم حرف نفی هست و در صیغهٔ امر و نهی دیگر
ربط نیاید همانا این همان مغلطه است که یکی اب را ضمیر حاضر
واش را ضمیر غائب وام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها با و
شین و میم است بی آمدن الف در اول و این تنها میم هست بی آمدن
های مختفی در آخر *

[احمد] کسی که زبان فارسی خصوصا فارسی باستانی نداند
مزه چاشنی او چه داند شمید صاحب سروزنامه و مؤید الفضلا و مدار
الافاضل و جهانگیری و رشیدی و مجمع الفرس سروری و بهار عجم
وسراج همه نوشته اند که مه بمیم و های مختفی حرف نفی بمعنی نه است
واین همه اشعار اکابر ساهد آورده اند شاهنامه * شعر * مر تاج داران
فرستم درر. که مه تاج بادا و مه تخت زر * از و نیز مندیش درکشورش
* که مه کشورش باد و مه افسرش * حکیم سنائی رح * در سر خور
نوشد دین من * که مه شب پوش وقبا بادت ومه زین
وفرس * هم او در نکوهش دنیا فرماید * شعر * چه کنی خاکدان
بر مارش * که مه او و مه سگش مه مردارش * ناصر خسرو * شعر *
درراه امام خود همی دارد * ازرا سپاس و مه امامش را * خاقانی رح
* ع * چو صرع آمدست با عقلی مه سرباد و مه دستارش * مخفی مباد
که خان آرزو درسراج اللغات نوشته که [مه] بمعنی ماه نیز در معنی
و نهای مختفی نون ومعنی نه که حرف نفی ست او ان در نهی

که آنرا یکهاوج نیز نامند و در دلیل ساطع که لعب زبان هندیست این را از الفاظ سنسکرت نوشته و صاحب بهار عجم و سراج این لفظ را مصحف مندلا نوشته اند *

[غالب] تمیمه منزل شناسان نی گم کرده در یك فصل و مسطور نویسان داغ در یك فصل نوشت مسکین چه داند که اینها مضامین ابداعی نازك خیالان ست نه لغات مستقل وکنایهای متداول *

[احمد] در اکثر فرهنگ مثل مؤید الفضلا و مدار الافاضل وجهانگیری وسراج وغیره این دو کنایه مسطورست و وجه نگارش این چنین کنایات در آب در حکر داشتن گذشت *

[غالب] دمه منقار قار بمعنی زبانهٔ قلم و منقار گل به گاف فارسی مکسور بمعنی زبان می نویسد من از نارسائی اندیشهٔ خویش نفهمیده ام که زبانهٔ قلم چیست و منقار قار کنایه از زبانهٔ قلم و منقار گل کنایه از زبان به تحویز کیست از پذیرندگان رای جامع برهان قاطع متوقع هدایتم *

[احمد] اردو کم سواد نرکه ناشد می هی نمی داند که زبان و زبانه بهای رائد مثل عشوار و عشوارة یکی ست مالك نرذی راست * شعر * درزیر تیغ هدایت چمان شوم تسلیم * که از زبانهٔ شمع آورین بلند شود * پس زبانهٔ قلم و زبان قلم هردو بمعنی نوك قلم باشد و منقار قار کنایه از زبان قلم و منقار گل کنایه از زبان بتجویز اساتذهٔ کرام ست نظامی رح در مخزن الاسرار فرماید * شعر * جان نراشنده بمنقار گل * نکرت خائنده بلبلان دل * صاحب مؤید الفضلا نوشته که منقار گل با کاف فارسی مکسور زبان کذا فی شرح المخزن انتهی و مکذا فی مدار الافاضل وجهانگیری ورشیدی و سراج و بهار عجم

ازکجا آورد و پادان کار مهر فم را که مرادف مهر دهانست نه معنی سکوت اولی و اصح دانست *

[احمد] عبارت برهان اینکه [مهر خم] به ضم اول و رابع کنایه از سکوت و خاموشی ست و بادن معنی بجای حرف رابع حمیم مفتوح هم گفته اند و بجای حمیم فا هم به نظر آمده است و اصح ادن ست انتهی مهر خم بجیم و مهر خم بجا به ازخود می نویسد دل ع * قلندر هرچه گوید دیده گوید * در موید الفضلا مهر خم بجیم و در مدارالافاضل مهر خم معروف و نیز کنایه از خاموشی و صاحب جهانگیری بدین معنی مهر خم بجا و مهر فم بفا هردو آورد و حکیم همه را ذکر کرد و مهر فم بفا چون در جهانگیری بنظر رسیده و آن ترجمهٔ مهر دهانست که بمعنی خاموش در رشیدی وغیره نیز آمده آنرا اصح اندیشیده پس گویا حکیم خودش گفت که مهر خم بجا و مهر خم بجیم اصح نیست بل تصحیف همان مهر فم بفا دانسته با این همه در اولین سخن کردن و اختراع برهان دانستن تهمت و بیداد روا داشتن ست و آنکه غالب گفته که مهر خم بجای بجا را ازین شعر حافظ رح * شعر * گرچه از آتش دل آه درا گرفت محض وهم غلط و گمان باطل اوست ازین شعر درا گرفتنش چه معنی در دیگر فرهنگها که آمده است آنرا اصح نه پنداشت پس دارم در عیاس معترض که گاهی راست نمی آید و بجادت صحت نمی گراید *

[برهان] مهلهل بر وزن مزلزل تیغ و شمشیر هندی را گویند *

[غالب] لغت نوشت و توضیح نکرد که تیغ هندی را در کدام زبان مهلهل گویند تیغ هندی همان سروهی ست لیکن نه در هند مهلهل گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی و این چنین

مستعمل شود چنانکه مه کن و مه رو ای مکن و مرو و این از افعال جدا نشود وقومی جدا نیز آورده خاقانی رح گوید * ع * چو صبح آمده با عقلی الخ لیکن درینجا نون نیز میتوان خواند اما تحقیق آنست که قول قومی صحیح ست چنانکه در برهان نیز آورده اینجا دوله درینجا نون نیز میتوان خواند * من می گویم نمیتوان خواند دلیل دعوی ما اینکه باید دانست که از تتبع کلام اساتذهٔ کرام چنان معلوم میشود که میم و نون هردو ادات سلب ست اما نون موضوع ست از برای سلب في الاخبار و میم از جهت سلب في الانشا دیگر دانستنی ست که علمای فارسی رسم خط آن مقرر کرده اند که این هردو یعنی نون و میم اگر در افعال داخل شوند باتصال نوشته شوند چنانکه نمیند و مهل و مپسند واگر در اسما آیند بانفصال نگاشته شوند و درین هنگام از بهر اتمام لفظ و ابتهای حرکت های مخفی در آخر هردو نوشته شود چون زنل آمد نه عمر و او را مستاس و مه اماتش را و مه کسورش باد و مه الاکبر * و همه اشعار متعلقه برین و تیره اند پس در مصراع خاقانی رح که هم مقصود انشاست میم باید نه نون و مکن و مرو باتصال باید نه بانفصال فتدبر ولا تغلط *

[غالب] نمیده میرحم نیز دو صفه یعنی سکوب می نویسد و بار میرحم بحذف مفتوح نیز می نگارد و میردم نیز می گوید و این را اصح می فرماید دارم درین قیاس که گاهی به جانب حق میل ندارد میرحم حشب شراب را گویند و آن خست مانع بلار رفتن شراب از خم ست چنانکه حافظ فرماید * شعر * گرده از آتش دل چون خم می در جوشم * مهر برلب زده خون می خورم و خاموشم * ازینجا میرحم یعنی خاموشی برا گرفتن بدانم میرحم

لفظی نیست غیر متصرف بمعنی دفتر حساب وار نه صورت مهم چرا هیچ نیست و این همه شمار و برگ از کجا آورد که آمار امر و میامار نهی وجود گرفت *

[احمد] ازغالب بابالغ درهر قدم لغزش و در هرجا خطا یاب این همه چون توان آورد و عذر آنها چگونه توان خواست بی تحقیق سخن کردن محض حماقت ست و عین جهالت با آنکه قیاس هم مصحح میامارست چه در واو و با و میم که حروف شفوی اند تبادل ست آنرا با روا پنداشتن یعنی چه سروری صفاهانی در مجمع الفرس می فرماید [میامار] یعنی در حساب میار و مسمار مزنی گوید * شعر * نوازسر تغری رطربی و لطفی * مدان همه افعال من و هیچ میامار * آمار بمد الف در تحفه و رسالهٔ حسین وفائی بمعنی استقصا و جمع و حساب باشد و آمارگیر یعنی محاسب و در سرنامه آمار و آوار و آماره و آواره حساب باشد اواره بقصر همزه بمعنی دفتر حساب باشد که حسابهای پراگندهٔ دیوانی دران نویسند و حالا آنرا اوارچه گویند فردوسی * شعر * نوشتند درج پر طوق و یاره همه * که بد نامشان در اوارهٔ همه * آورچه نون آورده مخفف آوارچه باشد که بمعنی دفتر حسابهای پراگنده است و اواره نیز گویند کذا فی نسخة الحلیمی لطیفی گوید * شعر * هرانکه در مزاج و عرچه باشد * وراده قول ز چه آورده باشد * انتهی و هکذا فی الرشیدی والسراج * و در نوادر المصادر آماردن نیز آمده و در جهانگیری و مؤید الفضلا و مدار الافاضل نیز آمار و آماره بمعنی حساب مسطورست و آوار نیز ها بمعنی دفتر حساب سند میخواهد *

[غالب] تتمه در تحقیق شرح معانی لفظ میان که مقلوب

لغات درین کتاب فراوانست *

[احقر] ظاهرست که برهان قاطع فرهنگی ست یعنی کتابی مثبت
در بیان لغات فارسی و بعض الفاظ عربی وغیره که دران مذکور ست
همانست که مستعمل فرس باشد و درین چنین مقام اشعاری بآن
زبان کرده است و در الفاظ فارسی حاجت اشعار نیست که اثبات خود
فراوانست و اینکه غالب گفته که مهند بمعنی تیغ هندی نه در هندی
و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی می گویم چون غالب
هندیست تسلیم کردم که در هندی نیست اما تیغ فارسی و عربی
و ترکی می نویسم آیا لغات این هرسه زبان را بالاستیعاب تحقیق کرده
است و بیافته یا موجب امر نفس خودش که بحکم * ان النفس لامارة
بالسوء * اکثر نه بلی قایل مثبت غلط گفت و منع کرد حال آنکه در
جهانگیری و رشیدی و سراج که فرهنگ لغات فرس ست مهند بمعنی
تیغ هندی نوشته و این شعر نجم الدین سمانی را که در شکایت
فلک ست شاهد آورده * شعر * مراکه پیکر وصلم جگر پر از
خون کرد * دگرکه هیکل مهند داد آب زلال * و در عربی این را
مهند به نون مشدد گویند *

[غالب] تسمیه میامار بمعنی مشمار و حساب مکن می آرد
و می گوید که آمار و آمارچه حساب را گویند ما می گوئیم که اوار و
اوارچه بمعنی دفتر حساب آمده است و اوار و اوارچه مبدل آن
می تواند بود این امار وامارچه و انگاه میامار بمعنی نهی و منع از
حساب ازکجا آمد اول باید که مصدری باشد و آن مصدر را مضارعی
بود و ازان مضارع امر استخراج کنند و میم نهی بر امر بیند تا میامار
صورت پذیرد و آن خود نیست اوار که اوارچه مزید علیه اوست

[غالب] میو بروزن دیو بمعنی موی می نویسد و نمیداند که بمعنی موی معنی ندارد این قلب موی هست *

[احمد] چون در تقلیب و تصحیف و تبدیل حروف تغیر معنی نمی باشد اصل و فرع هردو یک معنی بود پس میو بروزن دیو بمعنی موی در تقدیر قلب هم این جمله هرگز بی معنی نیست و متقدمین را همان طرز نگارش بوده است در جهانگیری و رشیدی و غیره میو بمعنی موی مرقوم هست حکم قلب وغیره از مخصوصات نمیباشد خان آرزو گوید میو بروزن دیو اگر این لفظ صحیح باشد قلب موی خواهد بود مانند دریوزه و دروزه و صاحب بهار عجم در ابطال ضرورت در بحث قلب کران و نیام وکهانه و میو قلب کنار و میان و وکانه و موی نوشته است و غالب ازان استفاده کرده جامی گوید * در دست بوسش نه دوگوش دوکر * دو چشم تو بی نور و بی میوه *

[غالب] بسوده نابسوده بپای ابجد مینویسد گوئی لفظ جاهلست بی بپا پسودن بپای فارسی ترجمهٔ لمس و مساس و پسوده مفعول آن و ناپسوده نقیض آن یعنی اچهوتا *

[احمد] در مجمع الفرس سروری [بسوده] بفتح با بمعنی دست زده و لمس کرده و مالیده باشد کذا فی التحفه و در نسخهٔ حسین وفائی بپای فارسی آمده انتهی را اکثری از اهل لغت مثل صاحب جهانگیری و مؤید الفضلا و مدار الافاضل بسودن بپای تازی آورده اند و نزد خان آرزو و صاحب بهار عجم مخفف بر سودن نیست و با آنکه جامع خودش بسوده بپای تازی و پسوده بپای فارسی و بپسودن بسکون بای فارسی پیشتر ازین بمعنی لمس کردن نوشت نابسوده نزد او جاهلست از کجا معلوم میشود که غیر ممسوس را درهندی اچهوتا گویند بالفعل غلط و

آن بنام مت می نویسد که در هندي بمعنی بزرگ مقابل کوچک ست آنکه در محاورات هند خالص این باشد در فارسي و عربي چون خواهد بود اگر از بنگالهٔ و دکن و پنجاب و سند هندیان را فراهم کنم و بپرسم که میان بمعنی بزرگ بعض کوچک ست هیچک مسلم نخواهد داشت آري میان لفظ تعظیم ست و در محل لطف و شفقت فرزندان و خردان را نیز گویند و اگر فرمان دکنی نازل بلدروت فرآیند لفظی مقابل آن نیز توان گفت دکنی نه کرد که چنان بمعنی کوچک نیوست *

[احمد] در مؤید الفضلا [میان] وسط شی کنار و کمرگاه و در هند کسی که بزرگ باشد آنرا میان گویند و بمعني هم در مدار الافاضل نوشته که میان بنام سمشیر و در سکندرنامه میان کمر و شی کنار و در هند مرد بزرگ را گویند لمؤلفه * شعر * مپرس هیچ ز سرّ میان او بمعنی * که گم شدند دل و جان دران میان هردو * و در دلیل قاطع که مؤلف آن برهان پوریست نوشته که میان بکسر اول صاحب و بزرگ و خان آرزو گفته که میان بمعنی بزرگ نیست بلکه میان در مقام بزرگي و تعظیم اطلاق کنند چنانکه لفظ خواجه و میر در فارسی و الحق بعد تحقیق بوضوح پیوسته آنست که این لفظ در اصل زبان مردم هند نیست انتهی و صاحب بهار عجم بعد از نقل این مذکور که ازینجا در هندوستان شائع شده و لهذا اگر در هندوستان بر هندو اطلاق آن کرده شود بیجا نبود زیراکه مخصوص مسلمانانست و این ازانست که اسلام در هندوستان اول درسند و ملتان رواج یافت و ازانجا لفظ مذکور در تمام هندوستان شیوع گرفت بر کلامه بریس تعدیر هم غلطي در محاورهٔ هند از مردم ولایت محل گرفت نباشد *

عبارت بمعنی کسا و زر فهمیده است *

[احمد] ای وای بر غالب که برای درستی کار خودش بدروغگوئی پیش گرفته و شرم از خدا و خلق نکرده حاشا که جامع با طوری را بمعنی مزارع نوشته باشد ای نطارگیان من عبارت برهان را می نویسم ملاحظه فرمائید من صادقم یا او و هی هذه [با طوری] با طای حطی کشت بادرا گویند که زراعت نگاهدارنده باشد انتهی این بلند کوری که کشت بان و زراعت نگاهدارنده هردو را مزارع دید و غلط فهمید نعوذ بالله من ذالک *

[غالب] نعمه خود در باب بای فارسی باغوش بمعنی غوطه نوشت و باز در باب نون با غوش هم بدین معنی می نویسد باید ازین تصحیف خوانی *

[احمد] سرورئ صفاهانی در مجمع الفرس میفرماید [باغوش] بنون و ضم غین معجمه همان پاغوش که در باب با گذشت یعنی سر زیر بردن و غوطه خوردن مثالش لیوبی گوید * شعر * گرد گرداب مگرد اینکه بلای بوسها * که شوی غرقه چو ناگاهی باغوش خوری * انتهی و در مدار الافاضل نیز باغوش بنون بدین معنی مرقوم ست و رسوای بون را تصحیف میداند *

[برهان] نافهٔ آب بمعنی نافهٔ آهوی مشک ست چه آب بمعنی آهوی مشک باشد *

[غالب] در علم لغت فرشته عارست * مصرعی ست مشهور و معنی نسفیده است که آهوی مسکین را آب گویند گمان گروهی آنست که آب اسمی ست از اسمای بیراعظم و آفتاب مریک علمه چون ماه و ماهتاب و جم و جمشید اندیشه این را می پذیرد و آب بمعنی آهو

هم بمعنی مخلوط نیها نه اچونها *

[غالب] تنبیه باتوره را هم بمعنی بزرگ و عظیم و هم بمعنی خسیس و فرومایه آورده است گوئی این لغت را از اضداد شمرده است و چنین نیست بتوره در زبان دکن و کاسد را گویند بدین علاقه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند بمعنی بزرگ و عظیم زنهار نیست و الف نیز از بون اگر بضرورت شعر روا دارند زرا باشد ورنه اصل لغت بی الف است *

[احمد] هی هی غالب باتالیف یوسف زلیخای جامی هم نخوانده و ندیده که میگوید باتوره بمعنی بزرگ و عظیم زنهار نیست یا مثل اطفال باری نگوش نخوانده و نطاق نسیان نهاده چیست انچه جامی رح در مضمون نسخه می فرماید * شعر * که واویلا عجب کاریم افتاد * بسر باتوره دیوارم افتاد * ای دیواری بزرگ برسرم افتاد * ایضا * شعر * چو ایشان دیع آن گلچهره مه را * پسندیدند آن باتوره چه را * یعنی آن چاه عظیم را و سروری صفاهانی و صاحب جهانگیری و رشیدی هر سه در شعر اول باتوره را بمعنی عظیم نوشته اند و این هر سه بزرگوار باتوره و بتوره هر دو را بمعنی زر قلب آورده اند و در مجمع الفرس و جهانگیری باتوره با الف بمعنی دون و فرومایه نیز و خان آرزو گوید باتوره بنای موحده بمعنی بزرگ و این لفظ مرکب ست و بعضی بمعنی زر قلب که بتوره مخفف ست نیز گفته اند تم کلامه *

[غالب] تنبیه باطوری باطای حطی بمعنی مزارع نوشته در اصل لغت نگهبان کشت و باغ را باطوری گویند آیا حارث بثای ثخذ و حارس بسین سعفص از هم جدا نیست همانا حارس بمعنی نگهبان دیده است و چون تفرقهٔ حروف متحد المخارج منظور ندارد

نگاران چنین باشد که نون مضموم ست بمعنی نوید این چه
استهزا ست اصل لغت نوید ست بفتحهٔ نون و مثال منه آن
نوید ای همنشان تو و خدا خواهی گفت که بشنو بمعنی نوشتن
ست را خواهی گفت که نبشتن نوشتن ست در کلام دانی این دست
بسیار ست آرا لغت و بیارا معنی آن اگر نگرنده ژرف نگاه ست و
درفش خواهنده را نوشته نیس ازان خواهد یافت که من نوشته ام ستر
عمرهٔ دیگر در شرح معنی نبید ست که بجای مژده مژدگانی نوشت
گوئی مژدهٔ و مژدگانی را یکی پنداشت و این نادان ماند که مرد و
مردور و گنج گنجور را یکی داند من می گویم که مژده خبر خوش
ونوید نون مفتوح و یای مجهول مرادف آن و مژدگانی نقد و جنس
را گویند که در صلهٔ مژده بمژده آور دهند شتر عمرهٔ دیگر آنکه
مینویسد که در عربی شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرسشی کرد
لفظ را دید و معنی را بمناسبت لغت عربی بیای معروف ست بنون
وسیله بنهد که نبید نوید ست خود بقول نکمیه بیای مجهول ست
اگر نکمی آدم زاد بودی در شرح این لغت چنین جاده پیمودی که نبید
بفتح نون و یای معروف در عربی شراب خرما را گویند و باستادی
مجهول نبید نوید ست که لغتی ست فارسی بمعنی خبر خوش *

[احمد] ای مرد همدی هرگاه مسلمانی که عقیدهٔ جمعی از فرهنگ
نگاران نبید نون مضموم ست پس این تخطیه چیست و این از تعلیم
کسیست نبید نون و معنی نوید هرگز استهزا نیست اشعار ست که نوید
را نبید بیای موحده هم میگویند و این طریق فرهنگیان متقاطست
چه علم اصل وضع آسان نیست در تبدیل و تصحیف و مانند آن احتمال
عکس و ترادف هم هست چنانکه بیان این در دیباجه گذشت و اینکه گفته

مثل میخوانند خواهی از کتاب و خواهی از نظم *

[احمد] خان آرزو هم گفته که قسم این عبارت ممنوع از بیادست انتهی * صاحب جهانگیری گوید [نافهٔ آف] نافهٔ آهوی مشك ست چه آف آهوی مسك را گویند انتهی پس هیچ بر برهان بسست و بعضی در نسخهای لفظ نافه نیز نوشته اند که مثل آفه است نهای بست *

[برهان] ناوک قلبی کنایه از آه ته دلی باشد و هجو را نیز گویند که در مقابل مدح ست *

[غالب] از روی یقین میدانم که لغت آوردن دکنی قیاس کرده است که آه از دل می خیزد و دل را در عربی قلب گویند و آه را ناوک میخوانند باوك قلبي بمعني آه آورد و هجو را نمیدانم از چه راه ناوک قلبی نامند آنکه طبع دریابنده دارد در یابد که ناوک قلبی ترکیبی ست نا مقبول بلکه مکروه *

[احمد] آه قلبی و ناوک قلبی اکثر مستعمل فرس ست در مدار الافاضل و جهانگیری و سراج [ناوك قلبی] کنایه از دو چیز ست اول کنایه از آه درونی بود دوم کنایه از شعر هجو ست انتهی و کسی که بتتبع کلام انکار نکرده و کتب لغت ندیده اورا چه امتیاز نیك و بد وکجا یارا که گوید این معمول ست و آن مکروه وقوف دراکه اوراکو که بفهمد که شعر هجو ناوک قلبی ست و هجو را مثل ناوک آزار میرساند *

[برهان] نبید بضم اول و ثانی بی مجهول در وزن و معنی نوید ست که مژدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند *

[غالب] دکنی درین مقام مغلطهٔ چند دارد نوید را مضموم می نویسد و مشهور بفتح نوشته گرفتم که غلطهٔ جمعی از فرهنگ

مگر گویند که اگر غالب نباشد چه زیان و اگر ساسان پنجم در ترجمهٔ دساتیر نیارد چه باک و اگر زبان زد خلق نباشد خه غم خوش دلکشی دمیده است صحیح خواهد بود گوییم این قول نیصل هست و ما را دیگر مجال گفتار نیست راستی این هست که این فارسی مستحدث هست و فارسی مستحدث آنست که چون عرب و عجم باهم آمیخت اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش نامها نهادند فرآینده متاخرین را باید که چون فرهنگ نگارند بر سر همین الفاظ نامستحدث بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق بجا آورده باشند *

[احمد] ای حاده برادران زبان فارسی نوکه گفتار صد فرهنگ نار بدیداری اگر این لفظ بدین معنی در کلام اساتذهٔ کرام که برد بوهم دول ایشان مسلم المعرف هست نه بیمی فرل خوانی کرد تا نه هوش گمار و گوش دار در اداء الصلاة و شرفنامه -[بی] بالکسر و با بای فارسی و بای مجهول فرآن مجید و [بوی] نیز گویند ایضی و هکذا فی مؤید الفضلا ومدار الافاضل وجهانگیری ‥ وسروری صفاهانی در مجمع الفرس نبی ربوی بضم اول وکسر ثانی بدین معنی آورده وصاحب رشیدی گوید نبی بالضم وبای مجهول قرآن مجید ونوی نیز گویند و در فرهنگ بکسر بین وبای فارسی آورده انبی خان آرزو گوید خوف فرآن مجید عربی هست و زبان فارسی قدیم پس یا این لفظ مستحدث ست یا در فارسی بمعنی دیگر باشد لیکن آن معنی معلوم نیست بر کلامه واکثری از فرهنگیان مذکور متمسک اند بدین اشعار اساتذهٔ مشهور حکیم سنائی رح فرمایند * شعر *

نرم دار آواز بر انسان چو انسان راتکه حق * انکر الاصوات خواند اندر نبی صوت الحمیر * خویت زید و عمرو باشد کارساز دیک وبک *

مژده و مژدگانی را یکی پنداشته بیندازی که مژدگانی بمعنی مژده
هم آمده است چنانکه صاحب جهانگیری و سروری صفاهانی نوشته اند
و صاحب بهار عجم گفته که مژدگانی نیز بمعنی خبر خوش میرزا علمه
مژده خدائی گیلانی * شعر * قاصد عزمش ز هر جا میرسد * مژدگانی
در دهان آید همی * و نیز بمعنی شراب نیز حکیم هم بیای
معروف ست چه عقیدهٔ او و جمهور ست که در اصل الفاظ عربیه هرگز
مجهول نیست پس بلفظ عربی اشعار معروف و مجهول نوشت *

[برهان] نبی بکسر اول و بای بتحتانی مجهول کشیده مصحف
وکلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است *

[غالب] اگر در صد فرهنگ بینم که نبی بمعنی مصحف
مجید ست باور نخواهم داشت دلیل من درین رنگ گردن آنست که قرآن
در قلمرو عرب بر پیمبر عربی بزبان عربی نازل شده است فرآینده
روا نباشد که آنرا در زبان دیگر نامی بوده باشد ظهور نبی بودن مهین
حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه در عهد خسرو پرویز ست و سر آغاز
زبان فارسی بدانست پارسیان تا آفرینش عالم دوام ست و مؤرخین اسلام
نیز از عهد کیومرث گیرند وجود اسم پیش از ظهور مسمی چون
تواند بود مگر گفته آید که نبی بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم
آری پارسیان نیز دساتیر و زند و اوستا را کلام الهی گویند لیکن آنرا
نامهٔ آسمانی و فرامین یزدانی نامند نه نبی تا این همه بپذیرفتیم که
که کلام الهی را نبی گویند تا آخر روضهٔ رضوان را بهشت و مینو نام
بود چون عرب و عجم بهم آمیختند جنت و فردوس و بهشت و مینو در نگارش
و گزارش روان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم باهم اختلاط و امتزاج
یافت چنانکه رسول را پیمبر گفتند قرآن شریف را نبی نیز نگفتند

نجل خود مثل منه دژل هست که آنرا بمعنی دژل بهشت با دوجود ان
حسب دگر چگونه معروف گردیم *

[احمد] ای نیغ کن الفاظ رو یکسب فرهنگ آن بامعروف گردی

[نج] بفتح بمعنی اندرون دهن در مجمع الفرس سروری و سراج
وهفت قلزم مثالش شمس فخری گوید * شعر * (۲) بی ملاحت تو هرکه
دهن نکشاید * دیدادن کند چرخ درون یك دیك از نج * و [نجار]
بالفتح در مجمع الفرس گلگونه کذا فی الجعفه انتهی وهکذا فی جهانگیری
و رشیدی و سراج و هفت قلزم و [نجب] در سراج اللغات بفتحتین
پوای موجلة پوست درخت عموما و از بادام پوست سبز خصوصا
انتهی وهکذا فی هفت قلزم و کشف اللغات و [نجك] بفتحتین نوعی
از بهر و مرادف تمرزین و بترکی نخق خوانند ازجهانگیری و مجمع
الفرس سروری و رشیدی و سراج و هفت قلزم و در اداب نوعی از سلاح
دوسته سوزنی گوید * ع * ترکی مکن بکشتن من برمکش نجك * و خواجه
عمید گوید * سعر * ای زبهیب حکم تو خم پرده قامت فلك *
خطهٔ کبریای تو وحدهٔ لاشریك لك * در سرادق بوبهار از در تو فرو نیست *
لاله بسته باسپر نیل ستاده بانجك * و [نجم] در سراج همان
نجب و [نجدل] بوزن و معنی دژل که بمعنی اندوهگین و غمگین
ست ازجهانگیری و رشیدی وغیره و خان آرزو گوید بلکه اول مبدل
ثانی ست و [نجوان] بالفتح زعفران درجهانگیری و رشیدی و سراج
وهفت قلزم و [نجور] بوزن امسر کرمازج که بعربی ثمرة الطرفا
گویند از سراج و در هفت قلزم نجل مبدل آن بمرای عالب همدی

---

[۲] این سعر همچنین سطر آمده *

در نبی پس چند بیت نعم المولی و نعم المصدر * مولوی معنوی رح * شعر * موضعی که ترا تو بی خصمی مدان * از نبی خاک نصر الله بخوان * از صاحب شرفنامه * شعر * نبی را نشان نبی خواندهٔ * رخ کش کهی رو نگردانده * وله * شعر * میان عالمان داری همان ندر * که دارد در نبی سبع المثانی * ادیب صابر در وصفیه گفته * شعر * بسوره سورهٔ توریت و سطر سطر زبور * تا آیهٔ انجیل و حرف حرف نبی * صاحب نصاب الصبیان گوید * شعر * غی و ضلالت گمرهی بغض و عداوت دشمنی * تلقا جهت قرآن نبی نهمان نهان آمده نشان *

[غالب] نباس بنون مکسور بمعنی خوش حال و شمس در وصل دیگر بتا هندی بمعنی خوش حال بودن می نویسد اگر چه بدست نیم تبدیل زبان بره بدوان قاف خواهد بود *

[احمد] ای فارسی مدان نباس زبان دیوان نیست از من شنو بیست از صاحب مؤید الفضلا فرماید [نباس] بالکسر بمعنی خوش گویند عمر نباسان گذاشتیم یعنی بخوشی گذرانیدیم کاتا بی رواد گویا انتهی و صاحب مدار از همچ نسخه همین نقل کرده و در جهانگیری و مجمع الفرس و رشیدی و سراج و در نوادر المصادر نباس بالکسر و سین مهمله خرم و خوش حال و بی تشویش و فارغبال و ازین ماخوذ ست نباسیدم و نباسند *

[غالب] نبشته در باب نون مع الجیم نه لغت می آرد [نج] نعم بمعنی اندرون دهن [نجار] بالفتح غاره [نجب] بهر دو فتح پوست نباتات [نجم] بالفتح و [نجیر] و [نجل] بمعنی کرمارح [نجك] نجدین بمعنی تمر زن و [نجد] بمعنی دژد و [نجوان] بمعنی زعفران تاب ماخذ این نجرد کلام درمگی هست

[غالب] نسیجه نسیج را بجیم فارسی بمعنی جامهٔ حریر زربافته می نویسند مگر پسیچ را که لغت فارسی بمعنی وصلهٔ جائی دیده است و بافته جمع نکرده است از سر آن نگذشته است من می گویم که نسیج به جیم فارسی هست و نه لغت حاملست و نه اسم حریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت منصرف عربی هست نسج و نسیج و نساج و منسوج بمعنی بافتن و بافنده و بافته عموماً یعنی هرجامه که بافند خواهی از ریسمان و خواهی از ابریشم خواهی زربافته و خواهی ساده چنانکه تنیدهٔ عنکبوت را نیز نسیج گویند *

[احمد] نسیج را بجیم فارسی جامع نه از خود میگویند از دیگر فرهنگ نقل می کنند عبارت مدار الافاضل اینکه [نسیج] در مؤید ست بجیم فارسی بهمان معنی که در تازی گذشت یعنی جامهٔ حریر وزر بفت انتهی *

[غالب] تنیده نستن را مخفف نشستن و نشیلن را مخفف نشانیدن می نویسد حال آنکه مخفف نشستن ششتن ست بحذف نون و بقای شین و نشیلن نه مسموع ست و نه معقول باید دانست که متعلق نشستن نشاندن و نشانیدن مزید علیه اما نشاختن بکسرهٔ نون نیز متعلق نشستن و مرادف نشاندن آمده است *

[احمد] برهان نشیلن مخفف نشانیدن بمعنی نهادن نوشته است سروری صفاهانی در مجمع الفرس گفته [نشیلن] نهادن باشد در نسخهٔ میرزا انتهی و بنده نیز در شرفنامهٔ و مؤید الفضلا و مدار الافاضل همین دیده ام صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته که نشستن معروف ششتن بدون نون و نشتن بدون شین دوم هردو مخفف و نشاندن و نشانیدن متعدی آن و نشلن و نشالن

وگی
دوکی انها را داور داري و راحت پنداري * ع * گر همه [illegible]
نماید که نوا داور نیست *

[غالب] تمیمه نیست را که نون ممنوح و های مضموم مشهور ست تضمین می نویسد حال آنکه درین کلمه نون مضموم ملموم ست دیگر آنکه مگوید نیست بهردو معنی تمیمی رنش و جراحت نکرد سبحان الله جراحت نکرد چه ترکیب خوب ست و معنی را چه پاکیزه اسلوب ست *

[احمد] سروری صفاهانی در مجمع الفرس فرماید [نیست] و [تضمین] تضمین اول و اولین باشد انتهی و هکذا فی السروریه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و السراج و غیره پس اگر غالب ناوالع نون مضموم را ملموم داند چه زیان و در جراحت نکرد بجای خروج نکرد مضائقه نیست *

[برهان] نورد در ورن ارزد مخفف نمورد ست یعنی نمی ارزد *
[غالب] دانسته شد که هیچ نمیداند صیغهٔ مضارع باوایش نون نافیه لغت چرا باشد و نورد را مخفف آنگاه گویند که نمورد لغتی مستقل باشد و اینکه در قطع شعر نورد بجای نمورد آورد ضرورت ست نه تخفیف ماهم نمیگوییم که کدام کس از قدما در نثر بجای نیرزد نورد آورده است *

[احمد] دانسته شد که تعقیلهٔ غالب فرهنگ صرف برای نثر می باشد و آنچه از مخصوصات نظم ست دران مذکور نمیشود رهی دانش و رهي فرهنگ نمیگوید انها مگر مرد بی سنگ و در عبارت غالب لفظ قطع لغو ست مسرورح * شعر * جان ز حسرو رز دو چشمت بك نظر * گرچه نورد این قدر کالای من *

* ع * قلندر هرچه گوید دیده گوید * همچنین دامن صاحب کشف نیز
از آلایش پاک نیست صاحب شرفنامه فرماید [یغما] بفتحه اول
این بغاج نیست و آن تاراج است فارسیان بغاج را بمعنی همین استعمال
کرده اند بسحاق اطعمه فرماید * شعر * می بینم از ساج نوخان
زلف تو روی ابهر * می گیرم از ترک یغما و سینه در روی نان *
انتهی و فقیر را فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و سلوک را که بمعنی
بمعنی تنوع گرفته اند در فارسی بوده بنای تاریخ خواندیم کما فی السراج
و غیره و این تره را بوده بنای فارسی پس ای غالب غلط فهم چرا
بی تحقیق زبان بهره گشادی و عصب آبروی خود برباد دادی آیا از
ازل خرادرک برای فهم تا خود نیاوردهٔ مگر نصاب الصبیان هم نخواندهٔ
و دران ندیدهٔ که فارسی بغاج چه نوشته است بیاگفتم و دیگر غلط
مکن می فرماید * شعر * قد خیار و ساق چغندر جزر گزر * بغاج
بوده است و اثاث و متاع رخت *

[برهان] بغنودن با واو بر وزن سرکشیدن بمعنی با غنودن است
که بمعنی به خوابیدن و غافل شدن و بیارمیدن باشد چه غنودن بمعنی
خوابیدن و آرمیدن و آسودن است *

[برهان] این یکی از روی درهمکش نگاری رنج غنودن لغتی
دیگر و بغنودن و بغنودیدن لغتی دیگر را که معنی آن همان باغنودن
و نیز معنی باغنودن بسهیل توضیح بخوابیدن مع دو کلمهٔ مرادف
هیچ در تصریح افزودن و نوشتن که غنودن بمعنی خوابیدن نیست و
درینجا نیز دو مصدر قریب المعنی همراه خوابیدن آوردن هرچند
انجمن خوانندگان هزار جا دارد لیکن در شرح لغت سعدی و بغنویدن
اهتمامی بکار برده است که هیچ ترتیبه در درهم زاری حرف هیچ ندارد

مصحفات اسمی در سراج بمعنی نوشتن و شنیدن معمول ست *

[غالب] ایمه نعمت خدا راهم بمعنیهای نیست و نعمکده نیست را می فرمایند یا اهل خرد چه فرمایند *

[احمد] صاحب جهانگیری و رشیدی و سراج که اهل خردند میفرمایند که [نعمکده] کنایه از بهشت ست انتهی و صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و کشف میگویند [نعمت نو خدا راهم] یعنی نعمت نو هشت بهشت و نعمکده بهشت انتهی کلامهم *

[برهان] نعنا نوعی از پودنه باشد و اصل آن نعناع ست در عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا گویند *

[غالب] اصل لغت اول می یا نیست نوشت هوس می گفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان عین آخر را حذف نکرده اند این غلط فهم نمره رای هر کجا معانی را نادمه است گوش نگهدار وی داشته است چون در لغت عین آخر نیک بساقط در نمی آید و در این خصوص امنای و رلانی اتصال دارد قیاس خود حذف عین آخر فرا داده است طرفگی دیگر آنکه میگویند نوعی از پودنه باشد و نمی اندیشند که پودنه اسم طائوس مشهور و آن گیاه را که عربی آن نعناع ست پودینه گویند بر وزن موئینه همانا عین آخر نعناع بقیاس نکبی پارسیان حذف کردند و تشدید پودنه خود حذف کرد سبحان الله صاحب کشف اللغات نیز نعناع مع العین وا مرادف نعنا بی عین را فارسی می نویسد کاش عین اول را که بعد از نون ست الف می ساخت و بابا نه دو نون و در الف نوشت با این اسم معرس موسد و لغت هندی نیز وجود می پذیرفت نعنی جل فاسد *

[احمد] یارب تا کجا گویم که نگارش برهان بقیاس خودش نیست

ثی الاسامی (بخنوادیں) بادن معنی آمده است اول بسکون
جیم نیز بنظر رسیده چنانچه شاعر گوید * شعر * روکت مرد
یافته ز حالان * چون بال الف ز بخنوالان * و ا بخنوا]
بفتح نون اول و دوم و سکون غین معجمه و با های معجمه بمعنی
بادن معنی آمده حکیم سوزنی * شعر * شعر مرا فرآینده از هزل
چاشنی * باید بجای فلفل و گشنیز و بخنواد * انتهی کلام السروری
و صاحب مدار الافاضل گوید [بخنوالان] بوزن چمن خرامان احوالس
و در تحریرست [بخنوال] بروزن چمن خوان و در جهانگیری و رشیدی
بخنواد و بخنزالان بفتح هردو نون وواو معدوله احوالیں که آنرا
دروی بان نیز داشته سوزنی * شعر مرا الخ وسلمان * شعر * روکت مرد
یافته الخ انتهی و این که غالب گفته است که من از غلط سخندان
موزون نا موزون نه از نشناخته ام مصرع در کم خواستست و
فی المعانی از واو معدوله و قوله حذف که فرهنگ جهانگیری الخ مستمرار
ندانستی زیرا که چون کتاب نداشت چرا بی تحقیق غلط پنداشت
و دیگر آنکه از تحریر او که پیشتر در آنبودن ورادك و غیره گفته است
معلوم میشود که هنگام نگارش قاطع برهان سرونامهٔ وجهانگیری در
نظر دارد درین دو نسخه هم اگر تلاش میکرد یك دو صورت می یافت و قوله
احمه را معاینه می کرد * درمنتخب نوشته که احمه بفتح همزه و
کسر جیم و نون مشدد بچائیکه در شکم مادر باشد جمع جنین و
عوام احمه را در جمع جن استعمال کنند وآن غلطست انتهی ای
نظارگیان تماشا درست طبع والای جناب غالب لفظی دیگر برابر این
تراشیده است و لغتی دیگر معادل این آورده است میخواهیم که
ازان لفظ شما هم حظی برداریم باری بسوی گفتارم گوش دارید من ا

درحل مشکلاتی شعر انکار نمرد *

[احمد] این هندی هرزه گو در گروت هیچ نمیدانند بجا یافتیم
یا بیجا و پرواي ان ندارد نعوذ بالله *

[غالب] نسیه نعل نعمی اول و ثانی نعمعلان درون سمن
قران نعمخواد درون کم سواد نعمخوالان درون هرزه کاران
نعمخوالین در ورق حسرت آگین هیچ لغت دمعنی ریمان و بانخواه
آورد و هریکی را نلک همورن هموار آورد خداوندان هوش وخرد همورن
هر لغت را بالغت سنجند و در بلط آرند من خود از عهدهٔ این کار
در نیامده ام همه که فرهنگ جهانگیري و مجمع الفرس سروري و سرمهٔ
سلیمانی و صحاح الادویهٔ حسین انصاری که دکنی این چهار کتاب را
در دیباچه ماخذ خود وانموده است هنگام نگارش این اوراق در نظرم نیست
وده چهار نسخه را صفحه صفحه می نگریستم که این هیچ لغت ازکجا فرا
گرفته است من آن می پندارم که تنها سرمهٔ سلیمانی فروغ افزای
چشم این دکنی است اما نه آن سرمهٔ سلیمانی که کتابی ست بدین اسم
بلکه آن سرمهٔ سلیمانی که اسما دری ارقاف آورده در چشم عمرو عیار
مالیده بود تا بمدد آن سرمه دیو و پری را میدیدی نه شگفت که اندکي
ن سرمه بدین دکنی رسیده باشد که احده را معاینه می کرد و
. . اب ازاناں می آموخت *

[احمد] در مجمع الفرس سروری صفاهانی مرقوم ست که
خوالان) بعین وجاي حطی بدون سین ساوان لحمی ست
خلق سکم را سود دارد و اسمها آرد ریمان و بانخواه را بسرگویند
یل ، اسعلان) بدون سمیداوان بدر بان معمی ست و در
ه را (نعل) بدون چین نانی معمي آمده اما در سامي

در همین ونیره است و تصحیف غزل دانم که مطلعش این است * شعر * آنانکه به صحرای نوحه بی بدان * دامنه عیرنو میست بدامان * صدرا معر قطرب * شعر * ## بنك بشاعری رانست راهل سواد * کسی بنك بخرا می چنین ندارد یاد * با این همه اگر از سر اعتراض نگذارد و بنش بحرام بنمه خواهد گزارش کنم در مدار الافاضل مسطور است [بعض بحرام] آنکه قد و قامت دارد و سخت کامل بود در مؤید است و این صرف مثل بنت درحق کسیکه کامل بود بسیاق اطعمه * شعر * بر بنش مکرر بود آن کم که خطا گذرد * بعسس بحرام از خود صورتگر چین با ند * ز دکانهای السونامه *

[غالب] بنمیه نکته را در عزای امعنی رخه و دلیل می آرد باقل که چنین داشتی و بدان که وجه و دلیل محض المعنی بماند *

[احمد] در هردو صورت کلام صحیح است اگر وجه و دلیل محض المعنی بود خطب بمسیر یعنی و گرنه عطف نسق و تحقیق مقام اینکه نکته کلام حقی و سخن باریك را گویند و اطلاق این بر وجه و بر دلیل هردو آمده و در معراج نکته در معنی وجه و دلیل انتهی *

[غالب] تمیمه نکوه نکوهد نکوهش نکوهنده نکوهید نکوهیدن نکوهنده بودهٔ ... و در چشم نیمه‌گان نیست تا ... این را ... من از ... نکر این قدر دانستم که صیغهٔ مفعول نعل از همه نوشتن عادت انکسار و تواضع هست اما وجه ازل نوشتن صیغهٔ امر هم چنان در پرده ماند *

[احمد] در نگوهنگان این صحیفه نیك واضح هست که حکیم نکر الفاظ برای نیمو منحص بحالت ترتیب حروف ثانی و ثالث و رابع و مافوق آن ملحوظ میدارد و هر صفت الفاظ این مقام پایه بانه مرتبت

یکی از ثقات سماع دارم که جناب غالب در یکی از نامهای خود [اجلهٔ بی نهات] نگاشته است و اجلای المتهمات که زبانزد خاص و عام ست آنرا دارو بنا نسبه است سبحان الله چه خوش لفظیست اجله نوزن اجمه این لفظ هرگز هرگوش کرنی نیست و اطلاق بعمان سنودنی نه *

[برهان] تیرهٔ خنگ زرستی کنایه از آفتاب عالمتاب است *

[غالب] آفتاب را زرده وسمند و ماه را تیرهٔ خنگ شنیده ایم و درین هر دو لغت رنگ رخه نسبتیست آفتاب را تیرهٔ خنگ چون توان گفت و زرستی افادهٔ کدام معنی می کند *

[احمد] آفتاب هنگام طلوع و غروب اگر زرد است در نیمروز غیره سفید هم هست در ملال و تهاوتیزیت [تیرهٔ خنگ زرستی] بمعنی آفتاب نوشته و صاحب رشیدی تیرهٔ خنگ زرکش آورده و این باعتبار شعاع اوست که زر را مانند دارد *

[غالب] نسبه معنی نقش نگرام گوده نگرام و معنی نقش حرام گوده حرام چنانکه عادت اوست درد وفصل جدا جدا می نویسد تا این هرچهار کلمه را ستودن چیست *

[احمد] ایته معترض گفته که این هرچهار کلمه را ستودن چیست غلط است وی ازین چه غرض داشته آیا این ترکیب صحیح نیست یا استعمال در محاوره نیامده اگر اولست گویم ترکیب این مثل ترکیب نمک نگرام و نمک حرامست که هر دو کثیر الاستعمالست مقابل نمک حلال و اگر ثانیست برگذارم که صاحب بهار عجم نوشته که لفظ نگرام در اصل بالفظ نمک مستعمل بوده لیکن متاخرین بالفاظ دیگر هم استعمال می کنند ظهوری * شعر * آنانکه به عمگین بو عشوت نگرامان * و آنانکه به گمنام و شهرت نگرامان * تمام عزل

بدله باشد هیچ دانشمند نشنود لیکن معلم خود خواباندن الف
ست چنانکه خان را چون گویند نون را نماد چرا گویند از واو الف
چگونه پدید آمد به نماد بدل نمود سپ به جای خود لفظی دیگر
خورب در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز می نویسند حال آنکه صیغهٔ
ماضی بمعنی مصدریه مستعمل است نه بمعنی فاعل بالجمله مرا
ازان بکار نبرد که همچنین نه گدازم و نه کلامم مدعی و مستور نمانند
که من لفظ نگردد درین عبارت بعمل برای آن آورده ام که کسی را
در اندیشه نگذرد که در فصل سابق نکردن را غلط گفته ام نی نی نگردد
لفظی ست صحیح و فصیح لیکن لغت نیست مضارع اصلی نیست زیراکه اگر
مضارع اصلی بودی بموجب مصدری داشتی و این را مصدر مسموع نیست نشنو
اسمای جامد را متصرف می گردانند و از مصدر تا امر همه صیغه می سازند
مانند شکوهیدن از شکوه و شکردن از شکار اما از گریز و گمان مصدر
نمیسازند و چون مصدر نمیسازند ماضی نیز نخواهد بود همین مضارع
بکار می آرند گریزد و گمانند چون این همه دانستی بدان که نگردد
همان مضارع مجعول است بافزایش نون نفی و مارا سخن دران رفته است
که نباید یک لغت و نباید یک لغت اگر بمعنی نیست چون خواهد بود *
[افعی] در مجمع الفرس [نماد] بمعنی نون نمود باشد کنایه از
المعجمه انتهى پس نماد بالف لغت باشد در نمود مثل کشاد وکشود
صاحب بهار عجم در نوادرالمصادر نوشته [نمودن] بمعنی دیدن و دیده
شدن [نمود] و [نمایش] حاصل بالمصدر [نما] مثله و امر بدین
معنی و نماینده چون حق نما و رسول نما [نماد] مثله و بمعنی
نمود ایضا [نمودا] و [نمودش] و [نموده] مثال انتهى و خان
آرزو گفته نماد بمعنی نمود چون حروف علت باهم بدل شوند

ست همین ست وجه تقدیم و تاخیر و غالب هرزه درا را جز هزل و هجو
هنری دیگر نمی آید *

[غالب] نیمه بگرورد را که مضارعی ست جعلی باضافهٔ نون
نافیه که حرف حقیقی لفظ نیست یعنی مستقل الاستعمال و در بلغ
وصل پیوست *

[احمد] در موید الفضلا [نگرورد] و در مجمع الفرس [نگرورد]
بفتح نون و رای معجمه و مهمله و سکون کاف فارسی بمعنی چاره
نه باشد و در نوادر المصادر گرورد گروریدن گرورودن بالضم چارهٔ و علاج
کردن گوار و گرورد گرورد گروریر گروره چارهٔ و علاج نا گروریر نا گرورنه
ناگوراران ناچار و لاعلاج نگرورد نگرورد یعنی چاره نبود ناصرالدین * شعر *
عیش مارا نگرورد از جام می * آن می کش درد سر نبود زپی *
منوچهری * شعر * همیشه تا نگرورد بروزگار بهار * درخت را
ز نسیم و گیاه را ز میاه * زداد و داش او باره باد دولت و دین *
چو از نسیم درخت و چو از میاه گیاه * باقی امثله دران مذکور ست اما
در کلام متاخرین جز گرورد و ناگروریر مستعمل نیفتد پس درین
زمان استعمال غیر این دو گو صحت دارد مناسب نباشد و غالب
را کی مجال اینها ست هر لفظی را که دلش خوش کند صحیح و فصیح
ست و اگر نپسندد مکروه و غلط *

[برهان] نماد بر وزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودن
ست یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی اسم هم آمده است
که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست *

[غالب] نماد ماضی نمود انگاه باشد که نمادن مصدر بود چون
ن نیست این نیز نیست هرچند می اندیشم که نماد بجای نمود کجا

نیمند در فرهنگ خود شان ثبت می کنند واگر بعض لفظ منقل متن را بعینهٖ بهمان صورت می نگارند و غلط نمی پندارند و ازینها همه صور مرقومهٔ برهان به ثبوت رسید مگر بای ابجد بودن حرف ثانی و اغلب که بنسك بیای تحتانی به بنشك بباي موحده تصحیف شده چنانکه خان آرزو گفته که بنسك بباى موحده چنانکه صاحب برهان نقل کرده خطاست و آن بیسك هست بیاى مجهول امالهٔ باسُك چنانکه در سروری آورده و اغلب که همین لغت باشد که دیگران به تصحیف خوانده اند والعلم عند الله تعالی * و قول غالب که صاحب شرفنامه بلسك بفتحهٔ بون و کسرهٔ لام و با لسك بافزودن الف درمیان نون ولام آه میگویم درهردو نسخهٔ شرفنامه که بنظر رقیم رسیده [بلسك] بکسرتین و [بنسك] بباى تحتانى بمعنى درصدار مسطور شده و از فتحهٔ نون را از لفظ [بالسك] درورن بالسيت اثری نه پس بلسك بنون مفتوح و بالسك بالف میان نون و لام که مخالف اقوال منقوله است غلط باشد و در فرهنگ که کتاب لغت زبان فرس شده در لفظ فارسی اشعار بفارسی بودن آن ضرورت ندارد *

[برهان] بمد بفتح اول بروزن دمید ماضی بمیدنست یعنی میل کرد و توجه نمود وبیم کشید و امید وار شد و بضم اول مخفف با امید و نومید باشد *

[غالب] در هرکام لغرش و در هر خطوه خطا نمیدانم آگر ازلیم بطریق نفس مصادری آمرینند ایمه یُمُ بِهم کشیدن هراوار و امید نیز بیدن معنی ماضی آن خواهد بود بمعنی میل کردن و میل کرد ازکه شنید ابن هم آگر بوده باشد گو باش معنی نمید امید وار شد چگونه جائز باشد حال آنکه خود می نویسد که بضم نون مخفف نومیدست

وهم مصحف این لفظ ظاهر ست انتهی و در برهان اس را بمعنی بودن و بمانان و بمود کمند بمعنی ظاهر کمند بدر آورده *

[غالب] تمنه بلسک بروزن سرشک و بلسک بسین ساده و بمسک و بمسک بنای موحد بمعنی درخدار می نویسند شین و سین بدل همدیگر مسلم اما بجای لام بای ابجد لز علم بتحقیق ست و معهذا این لغت را بلشک بلام دانیم با بمسک بنای ابجد این کلام آخر بود که اول برزبان قلم رفت ورنه بحسب آن برسندن داشت که لغت پهلویست یا پارسی زیرا که مجموع حروف این الفاظ مشترک بین اللسانین ست و بادل که او را نیز افادهٔ معنی مبالغه بمال نیز نوان گفت اشاربی بدین تفرقه نبازد صاحب شرفنامه در فرهنگ خویش بلسک بفتحهٔ نون و کسرهٔ لام و بالسک بافزودن الف درمیان نون و لام بمعنی درخدار می نویسد و بس *

[احمد] در مجمع الفرس سروری صفاهانی [بلسک] بکسر نون ولام وسکون شین معجمه درخدار کتابی المؤید و در زفانگویا بسین مهمله نیز آمده و [بیسک] بسین معجمه نیز تازی معنی آمده انتهی در اداب هم [بلشک] بلام نوشته و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل [بلسک] بشین معجمه وسین مهمله و [بیشک] بیای تحتانی و در فرهنگ [باشک] بوزن نامک و [بیسک] بیای تحتانی بدین معنی وصاحب رشیدی گوید [بلسک] با اول و ثانی مکسور درخدار باشک نیز بدین معنی آمده چنانکه در فرهنگ گفته و در نسخهٔ سروری بکسر نون و لام و سکون شین معجمه و سین مهمله نیز چون ساقط هیچکدام یافته نشد همه را ذکر کرده شد انتهی ازین ظاهر شد که پسینیان هرچه در کتب پیشینیان می

و اختلاط و انبساط و خواهش به دل و انتشار حسن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات هست بمعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون وهم هست که از ماضی معنی مصدری فرا گیرند اگر نواخت را مرادف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و اکرام خواهند روا باشد لیکن از نواخت نه از نواخته *

[احمد] نواختن بمعنی نوازش کردن و بخشش نمودن متعدی به دو مفعول است و مفعول اول آنرا که گیرندهٔ درهم و غیره است چنانکه نواخته گویند مفعول ثانی آن که درهم و غیره است آنرا نیز نواخته می توان گفت زیرا که آن نیز داده است مثل لفظ داده که بر مفعول ثانی نیز اطلاق کرده میشود چنانکه گویند هدایا همه چیز دادهٔ تست و گاهی داد و نواخت و نوال که حاصل بالمصدر است بر مفعول ثانی استعمال کنند امیر خسرو رح فرماید * شعر *
هر یکی را بقدر نوال و نواخت * ساخت برگی چنانکه باید ساخت *
در جهانگیری نواخته خیرات بود و در سراج [نواخته] معروف و بمعنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات نیز نوشته اند *

[غالب] بمنیه بمشاهدهٔ شرح لغت نوان پدید آمد که هر گونه مادهٔ هذیان که در سرشت دکنی آماده بود نیمی در همه کتاب صرف شد و نیمی در شرح این لغت بکار برد نگرندگان را توفیق انصاف نه تا همی من رایگان نرود می گویم که نوان بروزن روان بمعنی خرامان و جنبان و حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن و کوژ و خم شده و خمیده و دوتا گردیده و کهنه و لاغر و ضعیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری آمده است از این جمله دو معنی خرامان و جنبان و حرکت کنان

نوید تخفیف نوید و نویدی تخفیف نویدی مسلم نون را مضموم چرا صاحب در تخفیف تغییر اعراب رسم نیست نون نوید و نویدی مفتوح الاصل است بکدام عارضه ضمه را بخود در پذیرد *

[نهید] معترض را چگونه از و هر جا کجی و در هر مقام باراستی در نوادر المصادر و رشیدی و سراج نهیدن بالفتح و کسر هم همل کردن و نهفته نمودن [نهی] بمعنی نهفته و مثلکی مولوی معنوی رح * شعر * وقت مرگ و درد آبستنی نهی * چونکه دردت رفت پس چون ابلهی * و در جهانگیری و مجمع الفرس مرقوم و رشیدی و سراج و نوادر المصادر [نهیده] پرورده جمله بمعنی نهفته حکیم نزاری قهستانی * شعر * پیچیدم پیره گرفت آن دل رمیده * نشیمن کرد از خاک نهیده * و در جهانگیری و رشیدی و سراج نهید بالضم تخفیف نوید و مرقوم فقط آنی در مجمع الفرس فرماید نهید نوید و همه امیدوار باشد در نسخهٔ وفائی و بضم نون بنظر رسیده اما حکیم سنائی رح بمعنی با امید آورده غالبا این اصح است و گفته * شعر * ای خداوند بکنه نرسد * الاعطای جدا نهید مسر * عرش ادریس را بلاده نوید * لطف ابلیس را نکرده نهید * (نهیدی) بضم نون و کسر هیم و دال یعنی با امیدی مثالش فردوسی گوید * شعر * رفتشان نبرد نهیدی روان * نگیرد بدانم خدای جهان * انتهی کلام السروری و نوید بواو هم بضم نوشته *

[غالب] تهنیه نواخته را که مفعول نواختن است بمعنی خیر و خیرات و نکات و انعامات میگویند و نهی الدنسل که چه می گویند نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چمکک زدن و امثال این نوا آوردن مرادنده نواخته صفت ساری خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواهی به تعظیم و تکریم

شده چون برزلف او نوان و نگون * نسخهٔ کهنه را نامند نظامی رح فرماید
* شعر * کهن باغ را وقت نوکردن است * نوان را حساب درو کردن است
ششم بمعنی آگاه ست از وی و مکتابی الرشیدی * سروری صفاهانی در
مجمع الفرس می آرد [نوان] در نسخهٔ و نسخهٔ وفائی بمعنی جنبان
باشد بر خویشتن در چیزی جوالدن یا در فکر و تامل و شمس فخری
بمعنی کسیکه در چیزی خواندن نشیند یا در فکر و غم و اندوه آورده
و گفته * شعر * همیشه تا رکنابست خیمهٔ اعراب * مدام تا سود از
باد نیل و سرو نوان * مخالف تو راندوه و غم نوان بادا * که تا نپیان
ترا خیمهٔ سپهر کنان * اما انچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که
نوان جنبان باین صفات خاص که مرقوم شد نباشد بلکه متحرک و
جنبان باشد مطلقا بواسطهٔ آنکه اشعار استادان و بیت اول از دو بیت
مرقوم شمس فخری مؤید این معنی ست ودر نسخهٔ میرزا بمعنی
کوز و خمیده و دوتو شده نیز آمده و دیگر بمعنی نونده نیز آمده
یعنی ناله کننده مثال معنی خمیده رودکی گوید * شعر * مهم علام از
مثال معنی ناله کننده فردوسی گفته * شعر * همه بیشهٔ و آبهای
روان * بهر سوی دراج و قمری نوان * و در تحفه بمعنی اسپی که رنگ
او میان زرد و بور باشد نیز آمده و در اداة الفضلا بمعنی آگاهی و در
فرهنگ بمعنی آگاه آمده و بمعنی کهنه نیز بهم کلامه و در مؤید الفضلا
و مدار الافاضل [نوان] بالفتح و جنبیدن در خویشتن مانند جهودان
بزور شمده و آگاهی و دوتو و کوز و نگون شده و خمیده انتهی و صاحب
مدار گوید در حل لغات بمعنی ضعیف و لاغر انتهی و صاحب
بهار عجم در نوادر المصادر نوشته [نوانیدن] بالفتح و هردو بمعنی
نالیدن و فریاد کردن [نوانیدن] بنون دوم لغتی هست دران و

و خمیده هر چهار مرادف یک دیگر نالان وزاری کنان و فریاد زنان
و نالنده این هر چهار مرادف یکدیگر کوز و خم شده وخمیده و دوتا گردیده
این هر چهار ازان هست بیگانه و باهم یگانه خوانند یکدیگری بیکدیگری
که نالیدن و خمیدن بدرمی خورد مگر مصدر و فاعل بیک معنی هم
نشد همچنین آگاه و هوشیار و آگاهی و هشیاری عیاذا بالله و لا حول
ولا قوة الا بالله من می گویم که از مصدر معنی فاعل و از فاعل معنی
مصدر فرا گرفتن هیچکس نخواهد پذیرفت درین باب سخن حاجت ندارد
نالان و خمیده و کمینه و لاغر و آگاه و هوشیار این شش معنی را در لفظ نوان
دریسمان نتوانست و نشود نوان بوجهت نوان بمعنی خرامان ست اما
خرامنده نهان رفتار که از روی نازوادا باشد و به خمیدن شاخهای
نهال از باد مانند چون این حالت را درعربی تمایل گویند اگر لرزان
نیز گفته باشند روا باشد خواهی لرزه ترجمهٔ تمایل باشد خواهی
نسخهٔ خوب باغصب *

[احمد] سبحان الله حکیم درشرح این لغت چقدر طلاقت لسانی
را بکار برد و هیهات غالب اسخا چسان بجای محاسن شماری معائب
شمرد صاحب جهانگیری گفته (نوان) با اول مفتوح شش معنی دارد
اول بمعنی خرامان آمده و نوانیدن مصدر آنست مولوی معنوی رح
فرماید * ع * سوی زاری نوا نید بهیلان وصال * دوم خمیان بود انوری
راست * شعر * دلبد زنوا هیچ همی کم نزند دم * زانحال همی کم
نشود هرو نوانرا * سوم نالان و فریاد کنان را گویند خاقانی رح گفته
* شعر * آن کوس عدل دین نوان در درگه شاه جهان * مانند طفل
لوح خوان در درس و تکرار آمده * چهارم بمعنی خمیده و خمان باشد
استاد رودکی گفته * شعر * مهم غلام خداوند زلف غالیه گون * مهم

فرهنگ باطل و برهان قاطع را که حرز بود نشناختند و قلزم سماعی
را در مصادر آرازی جمع کردند *

[احمد] فرورتی صفاهانی در مجمع الفرس آورده [بوجبه]
بفتح نون و جیم و بای موحده سیلاب باشد رودکی گوید * شعر *
خود برا خوید همی خوئی و ریب * آسمان چون بوجبه خوید بشست *
انتهی و هکذا فی الشرفنامه و مؤید و مدار و جهانگیری و رشیدی * و
میر صاحب رشیدی گفته * فی مقاصد اللغة العد توژبه و عد بکسر
عین و تشدید دال در قاموس بمعنی آبی که او چشمه برآید پس معلوم
شد که اصل لغت فارسی بوژبه بالضم و رای فارسی هست و جیم تازی
مبدل هست و بمعنی آب چشمه است نه سیلاب انتهی و میر صاحب
رشیدی در مقدمهٔ کتاب نوشته بنای بوقانی را در تصحیفات آورده و
خان آرزو بعد از نقل این هردو قول رشیدی گفته که در برهان بمعنی
فرشته نیز آورده بدین معنی در هیچ نسخهٔ معتبره دیده نشد تم کلامه
و آنچه غالب گفته که متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران
دارند که این لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم اه * من می گویم
آرزو در چراغ هدایت و بهار در بهار عجم و وارسته در مصطلحات الشعرا
هرجا نوشته اند که این لفظ یا این محاوره از اهل زبان تحقیق پیوسته
اکثر آنست که اشعار استادان مسلم الثبوت مثل ظهوری و صائب و کلیم
و دیگر شعرای متاخرین هم اینجا بطور مثال ذکر کرده اند ازینجا توان
دریافت که این همه بزرگ فرهنگ نگار هر کسی را که اهل زبان میدانند
و تحقیق الفاظ و محاوره ازو کنند در حقیقت اهل زبان هستند یا خیر
و از تالیفات این بزرگان نیک هویدا ست که هر یکی از ایشان برای گرد
آوردن دانش و تحقیق و تفتیش الفاظ و معانی در تتبع کتب متقدمین

بمعنی آگاه شدن و آگاه کردن عبارت ربوا که فریاد کننده خبر خود را آگاه می گرداند انتهی و همچنین ست در سراج * هرگاه توان صیغهٔ امر از توابع باشد افادهٔ معنی مصدری نیز میتوان کرد مثل خور و مار و مانند آن *

[برهان] بوجه بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون تای سبلات را گویند و بمعنی فرسنده هم بنظر آمده است *

[غالب] کجا میلاب و کجا فرشته آری بوجه بنون مضموم و واو مجهول اسم مفرد ست و آن نیز در یک فرهنگ بجای نون بای قرشت آورده توجه نبشته است تا کرا صحیح دانیم و راجح را از مرجوح بکدام دلیل بازشناسیم نگارندگان فرهنگ لغت می نویسند و نمی نویسند که درکدام زبا نست دیگر اغلب و اکثر آنست که اعراب ننویسند و اگر نویسند آن یکی مخالف این یکی باشد ازهمه دشوار در آنکه در وادی تصحیف گام فراخ زنند تا جا یابند از پا ننشینند متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران دارند که این لغت را از اهل زبان تحقیق کرده اند یارب زبان خداوند کرا می اندیشند کابلی و قندهاری و کچی و مکرانی هرکه از باختر سوي هند آید چنانکه خود را زباندان دانسته اند او را اهل زبان پنداریند حاشا که بعد از صائب و کلیم چون حزین دیگری از خاک پاک ایران خاسته باشد مي بایست مقدم اوراگرامي داشتن و سخنش بورق دل نگاشتن خواص نطق پارسي ازوی فرامی گرفتند ورنگار سلف از آینهٔ دانش بصیقلهٔ ارشاد وي مي زدودند چه درخور بود باوي چیره شدن و در سخنش انگشت نهادن همانا حقیقت پارسی از پیش نمدانسته اند و بمشاهدهٔ برهان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسي دان و سخن پرور می گویند هی هی این بیخبران

آگهی نداده متهم ست *

[احمد] صاحب شرفنامهٔ وغیره نیز همین نوشته اند اگر اهل
لغت ابتداء این لغت را بمعنی نوشتند هنوز پس هیچکس دلیل است که
نوخوان گرامی گویند دادش استادان غالب بمزار همین کتب لغت ست و
در لفظ مشهورهم گاهی ازکهی خطا و بعضی را تامل واقع میشود چنانچه
لفظ شناسا همه دانند که الف درآخر صیغهٔ امر اکثر برای افادهٔ فاعلیت
می آید وشناسا بمعنی شناسنده است چون دانا و بینا و تا شناسا
افادهٔ معنی شناسنده نیست کند پس استعمال غالب این لفظ را
بمعنی نا شناخته محل تامل *

[غالب] نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسرهٔ واو
ماضی نوشتن نوشت و نیز نوشت اما چرا نوشت این فقیر مانند لفظ
نوخوان مشهور و معلوم ست نوشتنی نبود مگر نگارنده افادهٔ
فرهنگ در اندیشه داشت چنانکه می نگارد که نوشت در وزن گوشت
ماضی نوشیدن یعنی نوشید و باز در اصل ذکر بیفاصله نوشتن در وزن
دوختن بمعنی نوسیدن آورد گوئی نوشیدن را بدینصورت مسخ کرد
نوستن در وزن دوختن بجای نوسیدن از رودکی تا شیخ علی حزین
که خاتم المتاخرین ست کس نگفته باشد *

[احمد] صاحب بهار عجم در نوادر المصادر فرموده [نوشیدن]
بواو مجهول خوردن [نوشانیدن] خورانیدن [نوش] مرغوب و خوش
آینده چون شهد وشراب وآب حیات و امر بنوشیدن و نوشاننده و نوشنده
چون نوشدارو ظاهر است که نوا را به بیمار می نوشاند [نوست] مزید
علیه آن مولوی معنوی رح * شعر * گاهی اسیر صومعه گاهی
اسیر بتکده * که زند دردی نوشتم که سبح و گه صوفیستم * ظاهر وحید

و مناظرین چه فرهنگها و چه دواوین چها خون جگر خورده اند و
چقدر جان فشانیها کرده اند و آنچه غالب برای توهین ایشان و جهت
رسوخ قول خود در دل نگرندگان قصهٔ حزین در میان آورد سزاوار
کیفیت آن از مطالعهٔ تنبیه الغافلین و جوابهای آن واضح میشود باری
درین معامله چون ملامت اگر هست برخان آرزو هست و بهار و وارسته
را درین قصور نیست بلکه هردو از جانب شیخ حزین گشته اند و خان آرزو
هم اگرچه بظاهر نسبت بعض امور با شیخ بد بود و بر کلامش اعتراض می
نمود اما بدل معتقد زباندانیش بود چنانچه از بعض مقام چراغ هدایت
و بهار عجم معلوم میشود بهرحال آرزو و بهار و وارسته در تدوین
فرهنگهای خود کاری کرده اند که اکنون مایهٔ دانش اندوزی و زبان آموزی و
محاوره دانی هندوستانیان از همان سه کتاب هست خصوصا بهار عجم
که برای آموختن الفاظ تازه و محاورهٔ حال و استعمال شعرای متاخرین
ناگزیر ست و از بعض نگارش غالب ظاهر ست که او نیز محاورات
متاخرین از بهار عجم اخذ کرده است و قواعد تبدیل و ازدیاد و
تخفیف و قلب حروف و امالهٔ و غیره از ابطال ضرورت بنا کرده
است با این همه استفاده بجای سپاسگذاری و منت پذیری حرف
طعن بزبان آوردن و حق ناشناسی کردن طرفه ماجرائی ست از کافر
نعمتی فریاد از بیوفائی داد *

[برهان] نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطش نه
دمیده باشد *

[غالب] بر دیگری هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این نمی‌نوشت
هیچکس نمیدانست که نوجوان کرا می گویند اما نوشتن اعراب
و آوردن همزه چرا فروگذاشت بدین نا شناسا لغت از حرکات و حروف

با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها ثمره باشد و بتشدید یا بمعنی دوست
انتهی پس اگر غلط باشد از مردم ولایت گرفتنی نیست و سروری
صفاهانی در مجمع الفرس گفته [بوه] بروزن کوه نه باشد که بالای
هشت بهشت کلا فی الجمله انتهی و دفکلای الرشیدی و صاحب بهار عجم
گوید [بوه] مسمع نه با صادقه واو نیز آمده انتهی و برهان نمیگوید
که بوه بواو اصل لغت است و در شعر هم بکار برند غرض این است که
بوه بواو هم بمعنی تسعه در کلام استادان آمده بگردنگان میتوان
دریافت که اگر اهل لغت این لفظ را ثبت نمیفرمودند و در اشعار
، قدما این لفظ بنظر متاخرین آمدی ایشان هم مثل غالب داریده در
صحت این لفظ در شک می افتادند ○

[غالب] نمیفه در معنی بهاوند بسخن از اندازه بیرون برده
میگویند که مرکب است از بهاوند به بکسر بون شهر و آوند بمعنی
ظرف یا انجا راست گفت اما وجه تسمیه غلط آورد چه می گوید
درانجا ظروف بسیار می ساختند من می گویم کلا بنابر کثرت آبادی
اورا بهاوند می گفتند یعنی بمنزلهٔ ظرفیست از شهرها بمرتبهٔ آن
آنکه خود نیز بمعنی شهرستان بسان ملتفت لیکن دل بدین معنی
نمی نهد و مشهورست که در اصل نوحاوند بود از آن رو که بانی آن
نوح علیه السلام هست باری از نوح همهٔ نون کجا رفت و واو چه شد
وهای هوز بجای حای عربی چگونه نشست و با این همه ما را چه
افتاده است که قیاس دیگری را برهان قاطع وحجت استوار دانیم ❁

[احمد] در وجه تسمیهٔ بهاوند چند قول هست در فرهنگ [به]
با اول مکسور بتازی زده شهر را گویند چنانچه نشاپور که در اصل
به شاپور بوده یعنی شهر شاپور و بهاوند به آوند بوده یعنی شهرستان

* شعر * مرسل عشق خوش خطا پوش هست * درد جانرا تحفه دوانوش است * سراج المحققین فرمایند [نوشت] در زبان پهلوی محمول ماضی نوشیدن بمعنی آشامیدن و نوشید چه دال و تا بهم بدل شوند مؤلف گوید این خطا ست چراکه ماضی نوشیدن نوشید است درین صورت نوشت بزیادت تحتانی می باید و نیز دردی نوشتم بزیادت فوقانی چنانکه در سند این معنی وارد ست بمعنی ماضی صحیح نمیشود پس صحیح آنست که فوقانی دران زائد ست از عالم فرامش و فرامشت و دانش و دانست *

[غالب] بمعنی قوله را بر وزن لوله بمعنی کلام مینویسد و میگوید که بمعنی قول هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست *

[احمد] قول و کلام در عرف یکی ست اما گاهی در قول تقابل فعل منظور می باشد دران صورت با کلام مغایر بود چنانچه جامع خودش باین تغایر اشارتی کرده و گفته [قوله] بر وزن لوله بمعنی کلام ست مطلقا اعم ازانکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که در برابر فعل ست انتهی واین از الفاظ مخاصهٔ دساتیر ست *

[غالب] تنمیه نوه را بس ازانکه معنی صحیح مینویسد میفرمایند که در هندی هرچیز نو را گویند نارب نو را در هندی نیا گویند بروزن هبا یا نوه و نه را که ترجمهٔ تسعه است نوه بروزن کوه نشان میدهند و آن نه ست بواو اگر نسبت ضرورت وزن شعر ضمهٔ نون را اشباع دهند وواو پیدا کنند جای بیست و شاید هندیکه این لغت اصلی شمارند و در نثر بکار آرند *

[احمد] صاحب جهانگیری که شیرازیست تمرمی گوید [نوه]

گفته که مرکب هست از نه اوند * در فرمان قاطع هرگز چنین نیست
و نهاوند مرکب از نه اوند چون خواهد بود *

[غالب] تسمیه نه آسمان را نه پدر میگویند و نمیگویند هفت
کوکب و عقدتین را نیز نه پدر میگویند افلاک را آبا و عناصر را
امهات و آنرا نه پدر و این را چار مادر می گویند سبعهٔ سیاره و
راس و ذنب را نه پدر گفتن سررشتهٔ آفرینش خویش گم کردنست
من بندهٔ حضرات سپارش می کنم که این دو کلمه را ثالث
والخیر راس و ذنب می گفته باشند *

[احمد] صاحب مؤید الفضلا فرماید [نه پدر] ای نه فلک و
قیل کواکب سبعه و عقدتین انتهی وهکذا فی المدار و الکشف *

[غالب] تسمیه نه بام نه خانه نه پدر نه پرده نه حجره نه حصار
نه خراس نه رواق نه سپهر نه سپهر بالا نه صحیفهٔ گردون نه طارم
نه طبق نه قصر نه کاخ نه مقرنس این شانزده استعاره در پانزده فصل
نوشت و لفظ آسمان را نیز بمعنی نگاهداشت و نه سپهر را نیز در استعارات
مندرج کرد بحیرتم که از استعارات نه گنبد و از اسما نه چرخ و
نه فلک را چرا واگذاشت گوئی صحیح سهل است ورنه نه گنبد
مثل نه بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت *

[احمد] قول فرمان [نه سپهر] کنایه از نه آسمان است *
لفظ کنایه الحق بیجا هست در رشیدی بدین طور است نه سپهر یعنی
نه آسمان انتهی با عبارت فرمان چنین بوده که نه سپهر بمعنی اول
نه پدر که کنایه از نه آسمان هست * چنانچه شرح نه پردهٔ زمرهٔ نزدن
وغیره است و در هفت قلزم نیز معنی نه سپهر همین منقول است
که نه سپهر بمعنی نه پدر آمده که کنایه از نه آسمان باشد انتهی

چه نه شهر باشد و آوند ظرف انتهی و در مجمع الفرس ایضا مثله
و در اکثر فرهنگنامهای فرس مثل مؤید و مدار و کشف و غیره
نهاوند بالکسر است و صاحب رشیدی گوید [نه] بالکسر شهر
و نیشاپور دراصل نه شاپور بوده یعنی شهر شاپور چون شاپور اورا
بنا کرده بود و نهاوند دراصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه آوند
بمعنی ظرف است چون این شهر عظیم بوده بدین جهت آوند شهرها
گفته و بعضی گفته اند دران شهر آوند خوب می ساختند و صاحب
قاموس گفته نهاوند بالضم نیز گفته اند و اصلش نوح آوند بوده زیراکه
نوح علیه السلام بنا کرده بود و حق آنست که آوند کلمهٔ نسبت است
پس معنی نهاوند منسوب بنوه بوده و در فارسی نوه بهای هوزست
نه بهای حطی و نوح معرب آنست انتهی کلام الرشیدی و خان
آرزو در سراج همه تحریر رشیدی نقل کرده که نه بکسر اول بمعنی
شهر و این مرکب است نشاپور و نهاوند چه نه شهر باشد وآوند
ظرف یعنی شهری که دران ظرف خوب پیدا شود و بعضی گویند
نه آوند بمعنی شهرستان است چون این شهر عظیم بود بدین اسم
موسوم شد و این مستعمل نیست و بعضی گویند ازین عالم
نیست بلکه بضم اول است چنانکه در قاموس آورده و اصلش
نوه آوند و نوه بمعنی نوح پیغمبر علیه السلام زیراکه نوح معرب
آنست وآوند کلمهٔ نسبت است و نوح علیه السلام بانی شهر مذکور است
لیکن در قاموس بحرکات ثلثه آورده و گفته [نهاوند مثلثة النون
الفتح و الکسر عن الصغانی والضم عن اللباب بلد من بلاد الجبل
جنوبي همذان اصله نوح آوند لانه بناها او اصله آنبها وند انتهی در
بهار عجم نیز بکسر و فتح هردو مرقوم است وآنچه غالب از زبان برهان

از بهر لفظ بهار ازین سه معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان
کرد بتصحیف خوانی آن بر سامی مسلم اما بنای این سه گونه
تصحیف در کدام نقل و کدام تحریر است بهار درخت ثمة احتیاج و
مرادف تحریر مد ویس *

[احمد] حضرا به انصاف دوست حکیم خودش نجست بیار بمعنی
خاص و عمر این هیچ معنی دار کرده و سپس گفته که هم بمعنی
دوست در برابر دشمن و در جای دیگر درست در مقابل شکسته و
در نسخهٔ دیگر درشت در برابر هموار نوشته شده بود و هیچیک شاهد
بر استعمال ابدهی نیست اعتراض بر بدارس کار مضمون مماثل داده و حکیم
سر سامی است یا غالب و اینکه میپرسند که بنای این در کدام تحریر درست
بهار تحقیق جواب عرضه میدهم که سروری صفاهانی در مجمع الفرس
گفته [بیار] خاص و در نسخهٔ وائی و نسخه بمعنی خط و درست
نیز آمده انتهی و در مؤید و مدار نیز دوست معمول است و در
جهانگیری نوشته که بهار در فرهنگ محمد هندو شاه بمعنی درست و قحط
و شره و حرص و طلب خوردن طعام مرقوم شده والعلم عند الله انتهی
من در جهار نسخهٔ جهانگیری همین درست برای مهمله و سین معجمه
دیده ام و جامع درست آنان مهمله هم بکلامی نسخه دیده باشد
با همین درست نسین معجمه را بسین مهمله نوشته باشد و با دوست
بوار را درست کرده باشد العرض چنان معلوم میشود که ازین سه یک لفظ
اصل است که جمعی آنرا دوست خواندند و بعضی درست و برخی درشت
والله اعلم بحقیقة الحال و صاحب رشیدی گوید در فرهنگ محمد هندو شاه
بمعنی دوست آورده لیکن بمعنی دوست نداری ست نه بهار و مجنون
را بیاری ازان گویند که عاشقان باو را ارداوند نظامی رح * شعر *

قول غالب که نخوردیم از استعارات نه گفتند الخ میگوییم علم دگر چیزی مسلم علم صحت نیست *

[غالب] نبشته نیازارم ممنوشته و معنی آن آزار ندهم و آزرده نشوم می گویند آزردن مصدریست مشهور هم بمعنی لازمی و هم بمعنی متعدی و آزارد مضارع و آزارم از نعت مضارع صیغهٔ متکلم و نیازارم همین ست باضافهٔ نون نافیه از هزار صیغه یک صیغه و آن هم مرکب از نون نفی نابسته آوردن و بعد ملاحظهٔ خودش لغتی ضروری دانستن ربط سخن خبط نی ضبط ست چیست *

[احمد] در اصل آزاردن بالف نیست و آزردن برای ممنوع و مصنوع معنی چون سپاردن و سپردن و شماردن و شمردن و این مصادر مشترک ست بمعنی لازم و متعدی معلمی رح نه هردو معنی بسته چنانکه گفته * شعر * با دوایم دلت نیازارم * ور بیازاردم نیازارم * یعنی اگر آزار دهی مرا آزرده نشوم * یا مرا آزار ندهم و در فرهنگ این شعر چنین مرقوم ست * شعر * با دوایم دلت نیازارم * ور بیازاردم نیازارم * در مصراع اول نیازارم متعدی و در مصرع ثانی لازم و درین صورت نیازارم اخیر دو احتمال دارد اول صیغهٔ نفی از مصدر لازم چنانکه گذشت دوم آنکه نیازارم مرکب باشد از نیاز و لفظ آرم مخفف آورم ای اگر آزار دهی مرا آزرده شوم چه بل دیگر نیاز پیش تو آرم و جامع و صاحب فرهنگ بذکر این لفظ شرح این شعر سعدی پیش نظر دارند پس ضبط و خبط حکیم و معترض معلوم شد *

[غالب] نبشته در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظیست مشهور می باید که در یک نسخه بمعنی دوست و در یک کتاب بمعنی درست و در یک صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من نمیدانم که

نوش و نیش * بصورت دهل نوش و باری کند * بمعنی زدن نیش
و خواریا کند * و نیز در سراج ست [نیش] بیای مجهول و شین
معجمه معروف و نیز نام نوع گیاهی که زهر قاتل ست و در عربی هم
بدین معنی آمده و تحقیق آنست که در اصل این لفظ هندی بود
لیکن بیش بکسر اول وشین مهمله و بیش بیای معروف معرب آنست
و فارسیان همین استعمال نمایند بیش بای مجهول خطاست گویند
که آن ناشی ست مانند را عمل ... می گویم در دلیل ساطع
و براهین بیش بکسر اول بمعنی زهر ست مطلقا و بیش در عربی و
فارسی نوعی از زهر ست که نوع گیاه مهلك باشد نه سم مطلق بیش
اعلت که بیش بیای معروف معرب بیش نباشد بلکه معرب بیش که
در فارسی بیای مجهول بود *

[غالب] نمیده و الوچالیدن بمعنی تقلید کردن می آرد من
ضامنم که در کلام اساتذه این مصدر مستعمل نیست و گمان می کنم
که در فرهنگهای دیگر نیز این مصدر بسان نمانند هرآینه زبان نوه
دیوان واف خواهد بود *

[احمد] محقق اعظم صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته
[والوچالیدن] بلام و جیم فارسی تقلید کسی کردن در حرکات و حکایات
وی انتهی و در هفت قلزم هم گفته که والوچالیدن بمعنی تقلید کردن
آمده یعنی گفتگو و حرف زدن شخصی را بطریق آن شخص وانگفتن ..
و در فرهنگ رشیدی ... مرقوم ست که با اول مفتوح
آن باشد که چون کسی سخن گوید دیگری بطریق طنز و تسخر آنرا
تقلید نماید و آنرا در شیراز والوچالیدن گویند انتهی *

[غالب] نمیده وجود سار معادن کنایه از آفتاب می گوید مگر

چون این هلال زان داری * شب نامرد شکست آری * انتهی و هکذا
فی السراج و در ارمغان و جهانگیری هم نیارد بمعنی محبوب مذکور ست
و نیازدان بمعنی جانثاران و عاشقان نیز آمده و در قاطع برهان
نیارام و نیارشکیبم و ناچیز بطبع آمده * مخفی مباد که بعد ازین در اغلاط
نیام [که برهان بمعنی غلاف شمشیر و وسط هیچ و غیر تیغ و بمعنی
معمول نوشته] غالب را سخن ست خان آرزو نیز گوید معنی وسط تیغ
هرگز نیامده بلکه وسط هر چیز میان ست نه نیام و بمعنی معمول
پیام ست ببای فارسی چنانکه گذشت پس این تصحیف باشد انتهی
و آنچه در مؤید الفضلا وغیره نیام بمعنی میان تیغ و جز آن آمده مراد
از میان انجا غلاف ست نه وسط و نیام مقلوب آن ست *
[غالب] نعمه نیستو نیز ورن گیسو بمعنی نشنود و نیش بمعنی زهر
می نویسد آگاه باید بود که نیشتر در اصل نیشترست و آنرا نیش نیز گویند
و چون تبادل شین و سین باهم رواست نیستو نیز بجاست اما نیش بمعنی
زهر کجاست آن نیش ست ببای موحده نام قسمی از اقسام زهر نیام را نه
نیام و نیش را نه نیش غلط کرد و الحمدین ملاحظه نوار خاست *
[احمد] صاحب مؤید الفضلا نوشته [نیش] خاری که بدان
کژدم و زنبور زنند و در فرهنگ سروری نیش بمعنی زهر و خرمای نوخیل
آمده است انتهی و هکذا فی المدار و در سراج [نیش] نیزهٔ هر چیز
و منقار و دندان و بمعنی زهر نیز چنانکه نوش و نیش این نیست معاد
بعضی از اهل لغت مؤلف گوید در نوش و نیش همان نیش گزنده
و خلندهٔ عقرب و مار مرادست غایتش زهر منقار نیست و در همین
لفظ نیست لهذا نیش خورد بمعنی زهر خورد مستعمل نیست استاد
* شعر * ملهٔ راه صاحب غرض دشمن خویش * که آهنت نا بکلگر

مرقوم است اما لفظ وداع بر زنی صداهائی در مجمع الفرس نوشته [وداع] بفتح واو و با دال مهمله شعلهٔ آتش اسل در نسخهٔ میرزا * انتهی و هکذا فی هفت قلزم *

[غالب] نمینه [ورارود] بواو مجهول ممدودست و در وزن هم آلود میفرماید خبر گفته باشد همه میدانند که ورارود ترجمهٔ ماوراء النهر ست در وصل دیگر [وررارود] میگذارد تا چه می انگارد *

[احمد] [ورارود] بهر دو رای مهمله بوزن هم آلود و [و راررود] و [وررروذ] بحذف الف نیز بوده مقلوب نمکسود تو ان پهلوی نام ماوراء النهر فردوسی یا رودکی گوید * شعر * اگر پهلوانی ندانی زبان ورارود را ماوراء النهر خوان * شمس فخری * شعر * یلک مهی مثال از سوار کم که بهادرا آن مهی که از جملهٔ سهر ملک ورارود * بعضی در شعر اول ورارود و در شعر ثانی و رارود خوانند این ست در جهانگیری و مجمع الفرس سروری و غیره و آنچه در برهان مطبوعه [ورارود] بروزن نمکسود بمعنی ورارود ست که ماوراء النهر باشد انتهی واقع شده در اینجا رای مهمله بعد از رای معجمه از سهو اهل مطبع افتاده است و غالب آنرا ورارود بروزن نمالود بضم رای معجمه خوانده اعتراض کرده است دانستنی ست که در برهان و غیره [ارارد] بالف نیز بدین معنی آمده است و صاحب رشیدی همین را اصح میدانند و خان آرزو نیز *

[غالب] تمیمه ورتیج اسم طائری می گویند و عربی آن سلوی و سمانی و فارسی آن کرک و ترکی آن بلدرچین میگویند و نمیگویند که ورتیج در کلام زبان گویند ازان روکه حافظ مشفق سیوهٔ ایست که انصاف دشمن تو خود لازم گرفته است ورتیج و سلوی و سمانی و

این تیر در قاف شنیده باشد که در بنیادش معنی نبات بطر آفتاب را
دخلی تمام ست لیکن در عبارت این کنایه کلام ست *

[احمد] در حاشیهٔ جهانگیری در ذر دوم که مستعمل لغات مرکبه
از عربی و فارسی یا هر دو عربی ست مسطور ست [و خود سار معادن]
کنایه از آفتاب ست انتهی وهکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و
در بعضی نسخه وخوذ سار معادن بها بعد الواو بنظر آمد و این سهو کاتب
باشد و در کشف مطبوعهٔ کلکته نیز درین کنایه و خود بهای هوز طبع
کرده اند * پوشیده نماند که شین مصدری در آخر صیغهٔ امر آوردن
رسم ست نه از غالب درست ست که لیلا مگر صیغهٔ امریست که بنیادش
حاصل بالمصدر بود همچنین عوام لفظ ریبایش نیز بر زبان دارند سبحان
الله آخر این دعوی زباندانی و استعمال خامی *

[غالب] نمیه وداع بمعنی آتش می فرماید تا سند این لفظ از
کجا دست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال رای قرشت آورده
و وراع نوشته است *

[احمد] عبارت برهان اینکه [وراع] بفتح اول و رای مهمله
بمعنی شعلهٔ آتش و روشنی و فروغ و تابش باشد انتهی پس روایت
غالب خالی از بیمعنی نباشد نیز لفظ اینکه در مؤید الفضلا و مدار الافاضل
وراع بواو و رای مهمله بمعنی شعلهٔ آتش و در جهانگیری وراع
با اول مفتوح دو معنی داد اول شعلهٔ آتش را گویند حکیم علی فرقدی
فرماید * شعر * آتش عشق چون کنم پنهان * کز دهانم کشید زبانه
وراع * دوم روشنی و تابش باشد و آنرا فراع نیز گویند ابن یمین راست
* شعر * نیست درین روزگاری دانشم الحق چنان * بود حال و بالم
از وی با وراع و با فراع - و در رشیدی نیز این لفظ بمعنی شعلهٔ آتش

وبعضی عکه را گفته اند و بدین معنی بضم اول هم آمده است و بعضی گویند کرکیست که بوتیمار باشد و آن پرنده است به خط و خال از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند [کراکا] بروزن سراپا بمعنی کراکست که بعضی عکه و بعضی صعوه و بعضی بلدرچین گویند واضح آنست که پرندهٔ باشد دم دراز که پیوسته در کنار آب نشیند و دم جنباند اندوی در سرودنامه و مؤید نیز وریج بالفتح بمعنی پرنده است که بپارسی سلوی و بهندی نامند در مجمع الفرس [وریج] بفتح واو و سکون رای مهمله و یای حطی وکسر با پرنده ایست که او را ولیج گویند شاعر گوید * شعر * گشته در جنگل عشق تو گرفتار دلم * همچو وریج که در چنگل بازست اسیر * و آن را بعربی سلوی گویند اینست و هکذا فی جهانگیری و رشیدی و سروری * و در مجمع الفرس [کراکا] با [کراک] مرغ سفید و کبود دم دراز که ابلق آنها نشیند و دم جنباند و دم جنبه نیز گویند مثالش دقیقی گوید * شعر * چنان باید شد او از دست خویش * که باز تیز چنگال از کراکا * و شمس فخری گوید که او را بزبان اصفهان جاپشک خو و بعربی صعوه گویند [کرک] بضم کاف همان کراک است و صاحب فرهنگ جهانگیری و رشیدی برای کرک بمعنی کراک این مثال آورده اند انوری * شعر * بادبانش همچو عنقا خاصه در عزلت عزاب * بادبانش همچو شاهین خاصه در قدرت کرک * جان خصم از بیم سیمرغ افکنش بر شاخ عمر * بادلرزان در برش چون جان گنجشک از بواک * و بندهی این را مقولا گویند اما کرک بمعنی وریج که سلوی باشد در کتب معتبره یافته نشد *

[غالب] تمیمه هزاردستان بمعنی بلبل و در فصل دگر

فلندرچین نیز آمده در فرهنگ های دگر دیده‌ام که ورنیج بوزن زرنیخ در فارسی اسم مرغی ست از بوتیه کو چکتر خواهد را میرم که از فارسی بودن و رنیج آگاهی نداد و بی آنکه از معرفهٔ کاف تازی و پهلوی حرف زدن با اعراف حروف بسان دهد در فارسی نام آن طائر کرك نهاد اللفظ فی بطن القائل و المعنی فی بطن القائل حق تحقیق آنست که کراک بهر دو کاف عربی و اول مفتوح بوزن هلاک و باضافت الف در آخر کراکا بوزن تماشا دیگر اسم سرتیه صعوه را گویند که معولا بفتحهٔ اول و ضمهٔ ثانی و واو مجهول همانی آنست در مفاوت العارفین دیده ام که یکی از ندمای ملوک که در رسالهٔ نکاح مولوی روم بود کراکا نام داشت همانا این مهرخوان خواهد بود و اسم و رای این *

[احمد] در فرهنگ که در بیان لغات فرس می باشد ضرورت اشعار بفارسی بودن الفاظ نسبت آری درین عبارت که بفارسی کرك گویند لفظ نیز اگر آوردی بهتر بودی ، و در فرهنگ باین طور نوشتن که ورنیج پرنده ایست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر ست و آنرا بعربی سلوی وسمانی و بفارسی کرك و بترکی بلدرچین گویند ، هرگز خلط محضت نیست درهان درلفظ کرك می نویسد که بفتح اول و ثانی و سکون کاف مرغی ست از تیهو کو چکتر که بعربي سلوی و بترکی بلدرچین گویند انتهی وادن لفظ در فصل کاف تازی آورد ازین تعیین حروف و اعراف آن واضح گشت و هرلغت که در ضمن لغت دیگر واقع شود اعراف آن بسان نمیکنند بجای خودش ذکر کنند و جامع درلغا کراای که بفصل کاف تازی آورده می نویسد [کراك] بفتح اول بروزن هلاك نام پرنده ایست کبود و سفید و دم دراز که برلب آبها نشیند و دم خود را بجنباند وآنرا بعربی صعوه گویند

بار پرورد که این نکتهٔ آنرا بچشم داشت و فرهنگ رعایت نظرداران بدین گونه فرصت کرده در نظرها جلوه داد و پردهٔ دل منکران طریقت ... نهاد دانم که هنگام فراز آوردن این الفاظ در فراوانی دستگاه خویش بار میگرفته‌اند و دیگران دگر می گفته باشند * مصرعه * این کار از تو آید و مردان چنین کنند *

[احمد] این مرد هندی که جاده در انداز فارسی و خاندان نژاد ده زبان پاسبانی بسی دزدین فن کار کرده است که حجاج بیهقی در دوران او هیچ نکرده و در یارده دیگران الفاظ چنان بیخ ام زاده که هلاکو در خرد دوری توپخانه ارسبا ... النعیا می گویند که جامع هیف و هیهف و هفوش این سه لغت اگر عربیست و ... در اول و آخر نگنشت من میگویم لفظ عربی که قلیل الاستعمال نیست و غلط نیست مگر بیت آن در فرهنگ ممنوع است بی بی این توجیه ... عربی را در ... صحیح آرد از آن غلط اراده کرد این سه لفظ هرگز غلط نیست صاحب مزیل الغلا بودن [هیف] بالفتح کارگاه جولاه و ... قراس گویند چیزیست که جولاه آن در پاشدن ... این معنی احمر از رادکرد است هیفش ... باشد ابقی و هکذا - فی الشرفنامه و مدار الافاضل و مجمع الفرس سروری والسراج و دیگر در مؤید الفضلا مرقوم است که [هفوش] بالفتح خوبست خوردنی که فرنج در کرده میکوبند و در جامهٔ بسته بالای آب گرم در آونگی مهر کرده و مقداری فراز سوراخ نموده میدارند تا ابخار آب پخته میشود و هندش پهاکه نامند کذا فی مؤید ... و فی المدار و الفرهنگ والرشیدی و السراج ایضا مثله [هیهف] بمعنی آواز سگ در مدار و جهانگیری و رشیدی و سراج نیز آمده و صاحب بهار عجم گوید غف

هزار دستان نیز بدین معنی می طرازد و مردم را گمراه و خود را رسوا می سازد آری، بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزارآوا نیز نامند و هزار داستان نگویند مگر سروران و فرومایگان و کودکان دبستان بمعنی آواز خوش است و داستان بمعنی افسانه بلبل نوا میزند افسانه نمیگوید فرآینه هزار دستان است نه هزار داستان نازم باین زیرکی نخست در یک فصل هزارآوا نوشت که بعد از هزار الف است و بعد از الف واو سپس هزار داستان که بعد از هزار دال است و بعد از دال الف در هومین فصل هزار دستان که بعد از هزار دال است و بعد از دال سین در نظر ندانم و ناچیز حرف غلط فرو برود لیک گو غلط باش دانستم که آنچه در کردگی حواله بود در حوالی هزار وش نکرد والحق بابا بیک یاد داشت * مصرع * مارا بدین گناه عقوبت این گمان نبود *

[احمد] در سرنامه [هزار داستان] و [هزار دستان] کلاهما دارای موقوف همان هزار آوا اند بهر ۲ اما با حال از اشعار اکابر سند آن بنظر نمیر نرسیده و جامع چنانکه رعایت الف بابا یاد داشت بعد الفاظ دیگر هم همگنانها نیز لازم پنداشت *

[غالب] نمیه در انبان های هور دادای سعدی کاری کرده است که جز اطفال کس نکند هفت بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی شانهٔ جولاه و هفتوان اسم طعام و هفت مثل عقعق بمعنی آزار سگ این سه لغت اگر غریب است ورصحیح در اول و آخر نگاشت و بادی یک فصل و چند لغت همه از هفت که عددی است معروف مرکب ساخت و از ضربر علم در مصمار بدان سور نیز انداخت سراسر کماله از هفت سپهر و هفت ستاره و هفت پردهٔ چشم و هفت کشور کمتر معقول و بیشتر نامعقول گوئی این رساله منثورهٔ بود

در سراج نوشته [هلتاک] بفتح اول و ثانی قرشت و بتای با نون بمعنی ترب و تلخ بعضی بمعنی ترب و فراورت گفته اند پس باید که ازین احتمالات از بعد تصحیح باشد و بای تصحیف و مد وار گفت که بتای قرشت بمعنی ترب و تلخ و بنون بمعنی فراورت لیکن برای هیچ یکی سند نیست تم کلامه *

[برهان] هوس با بای مجهول بروزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد *

[غالب] در طوس واو مجهول کجاست کس نوس بتای قرشت بوستی با در وزن نوا در آمدی بالجمله هوس بهای مضموم و واو مجهول بمعنی هوس که ... ست کجا ست *

[احقر] قوله هوس بواو ساکن بمعنی هوا و هوس کجا ست گویم که انشا ست این بیان راست * شعر * در مدح کن ز حلق بط خوی * همچو روی ... و ... بزم ... احمار مکن ... ما را بخود هزاران هوس * کنایه حیرانگری ... و سروری بعد از دیدن این می گویند و بمعنی امید باشد چه باین قطعه این معنی انسب ست و سراج المحققین در سراج نوشته [هوس] ... دوسی مثل طمع نوشته درین صورت الهوس مرکب از کلمهٔ عربی و فارسی باشد و الف و لام در لفظ فارسی آمدن راه نیافته ست پس حق آنست که هوس در عربی بمعنی جنونست و در عرف با تمام ز هوا که گویند مرضی ست سوداوی بمجاز اطلاق کرده اند با عایتی که شهرت گرفته و اینکه در کلام بلغا مقابل عشق هوس واقع شده بر دال ست که عشق از مواصل ست و هوس که عشق با تمام نیست از رذائل بلکه از امراض ست درین صورت لفظ عربی الاصل خواهد بود لهذا ارباب کیمیا را مهوسین خوانند که آدمی را در هوس و جنون می اندازند لیکن در فارسی هوس بواو مجهول بمعنی

بالفتح و ضعف بالتحریك و ضعف بهردو معنی و هردو با و عجز و بهردو واو آوازسگ و ضعیف بهردو های هوز و هردو با فرس ضعیف اندوی و یکصد و چند لغت که دارای بهر بحرکت ضمت آورده و عروس بیان را هر هفت کرده همه معمول ست و قول معترض نا معقول *

[غالب] نمیمه در یک فصل هلاک بنای قرشت بر وزن افلاك و هلاك بنون در فصل دگر هم بدین اعراب بمعنی برف متوسل و بدین ماده تصحیف آرام نماه که میخواهد بمعنی ترف هم آمده است و ترف را مرادف فراورب متوسل دارا در معنی برف و فراورب سخن نیست ما خود این را در کمال وی تصحیف می دانیم که هلاک و هلاك و ارف و برف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوهٔ خویش تنهاست *

[احمد] بعض الفاظ قدیمه چنان اند که تصور و معانی متداوله یافته شده اند و چون برای هیچکی سند معتبر بدست نیست اهل لغت دران مردد و متامل اند و درین مرتبه احتمالا هر همه را از صور و معانی متداوله ثبت می کنند ازان جمله این لفظ ست چنانکه از بیان ذیل ظاهر بود سروری صفاهانی در مجمع الفرس رقم کرده که [هلاك] بلام و نون بوزن افلاك بمعنی برف باشد در نسخهٔ وفائی و در نسخهٔ جامعی بمعنی برف آمده که فراورب باشد این لغت بهر مثل اوانگک مرقوم بغیر ازان دو نسخهٔ معتبر های دیگر بنظر راقم نرسیده که بر حجیت یکی از معنیین مسطور شدی اما در فرهنگ آخر بنظر رسیده هلاک آورده بمعنی فرشت بمعنی برف و بعربی ثلج گویند انتهی در مدار و رشیدی هلاک بمعنی فرشت برف و در رسیده بمعنی برف نون هم معمول ست خان آرزو

وبسیار کام لیکن مفرد مستعمل نشده رودکی گوید * شعر *
در کیش خود آن هجر چو الکامه نهم * پروین ز سرشک دیده بر جامه نهم *
و بعضی گفته اند که صحیح بوالهوس و بوالکامه بمعنی کسیکه ملازم
هوس و کام خود باشد چنانچه عرب ابوتراب و ابوالفضل و مانند
آن گویند زیرا مراد مقارنت و ملابست تراب و فضل و مانند آن کنند
چنانکه در فرهنگ سامانی گفته و حق آنست که در فرس این اعتبارات
بعید ست و در عربی صحیح تا آنکه بل گفته و بل غالب و امثال آن
که بشنو می آید ازین آنی هست چه اعتبار کنیت در آنها درست
نیست انتهی و نزد فقیر صواب آنست که بوالهوس دوار باشد و هردو جز
عربی چه در تقدیر ذوالهوس اگر بوزن گل اعش گویند لازم آید که لفظ
مرکب از کلمهٔ فارسی و عربی باشد چه بل فارسی ست بوزن مل و هوس
عربی و اگر حرف ثانی را هم فارسی گیرند لازم آید که بلهوس بوزن مل
نوش خوانند و هیچ یکی از شعرا بدین وزن نبسته و به وزن گل
نفس به زبانها ست *

[غالب] نبشته باختن بمعنی بیرون کشیدن می نویسد ز بهر آنکه
که آن آختن ست بالف ممدوده همانا که چون یازد مضارع آنست
این همه دان از روی قیاس مصدر را نیز یاختن گمان کرده است *

[احمد] سبحان الله مصدر دیگر و مضارع دیگر معترض مضارع
را نیز روا داشت و مصدر را غلط پنداشت در یازد تبدیل الف به تحتانی
اگر رواست در آختن ممنوع چراست اصل اینکه آختن و یاختن
هردو مستعمل ست مثل آرستن و یارستن بمعنی توانستن و یارد
مضارع از یاختن ست فردوسی گوید * شعر * زمان تا زمان
دست بر یاختی * هر شکش ز مژگان بینداختی * گدائی جهانگیری و

خواهش و آرزو آمده چنانکه در جهانگیری تصریح کرده و در همایی نیز
بهمین معنی ست لیکن بفتح اول و سکون دوم و آن چندان تفاوت
ندارد و بعضی در فارسی بمعنی امید گفته و این هم همانست پس حق
تحقیق آنست که هوس بفتحتین بمعنی خواهش فارسی و بضمتین هوس
بواو مجهول و بمعنی جنون عربی و بوالهوس لفظ عربی و هوس
دران مجازا بمعنی عشق با تمام و خواهش و میل طبعی هست انتهی
صاحب بهار عجم هم در بهار نو بیان کرده که هوس در استعمال فارسیان
بمعنی خواهش نفس ست و در فرهنگ خود نوشته که هوس بالتحریک
آرزوی نفس مرادف هوا و فارسیان بواو مجهول نیز استعمال نموده اند
این بیان * شعر * زلف تو دام الخ انتهی و میرزا جلال الواسع هانسوی
در شرح بوستان تحت این * شعر * جهاندیدهٔ گفتش ای بوالهوس *
برا خود غم خویشتن بود و بس نوشته که کلمهٔ بوالهوس که در اکثر نسخ
مرکب لفظا و معنی ابو بمعنی پدر و صاحب و الف و لام تعریف با لفظ
هوس داخل شده غلط ست چه لفظ هوس بمعنی آرزو فارسی ست و داخل
کردن الف و لام تعریف بران جائز نیست بخلاف بوالفضول و بوالعجب
و امثال آن که الفاظ عربی اند پس حق آنست که بلهوس بی واو و الف ست
مرکب از لفظ بل با اول مضموم و سکون ثانی که بمعنی بسیار باشد و از
لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانکه بلکامه بمعنی بسیار کام و بلغار و
بلغاک و بلعجب بمعنی بسیار غار و بسیار شور و بسیار ریخ و امثال آن انتهی
و این مستنبط ست از فرهنگ عبارت جهانگیری اینکه [بل] با اول
مضموم بثانی زده بفرس قدیم بمعنی بسیار آمده چنانکه بلهوس و بلکامه بمعنی
بسیار هوس و بسیارکام بود انتهی و فی البرهان ایضا مثله و صاحب رشیدی
گوید بل بالضم بمعنی بسیار چون بلهوس و بلکامه بمعنی بسیار هوس

این کار کم ورده دوستهای بسیار داشت ازان همه مضحکات مغلطهٔ
چند و مضحکهٔ چند بی آنکه واسطه درمیان رود نشان داده میشود
می نگارد که [آقای گلوگمر] کنایه از سرور رئیس جهان وکنایه از
غم دنیا و شادی که نتیجت دوست دشمن کمند تا انتها عبارت ملحقات
ست من میدانم که آقای گوگمر مضحکاه نموده ام و ادای هم به معنی
عیش و هم بمعنی غم و هم بمعنی شادی مرگ دشمن اگر مضحکه
نیست چیست [آلو میه] اسم خاص می آر و نمی انداست که چون
این نمر در ادوان نیست اسمی نیز آن دران زان چرا خواهند کرد [ادرار]
و [امرار] را یکی میگویند و نمی سنجند که ادرار بمعنایم رای نقطه
دار اسم خاص نیست بمعنی آلت و ادرار بمعنایم رای بی نقطه صیغهٔ امر
ست از افراشتن [دیلاق] بموجب بمعنی ایستاده ز سرد خانه میگویند
و غلط میگویند دیلاق بلو رای تمامی لفظ ترکی ست بمعنی مقامیکه
در تابستان بهر اقامت فوج از چوب و علف و نی سازند تا بدور
دراینجا گذرد و مقابل آن قشلاق ست بمعنی لشکرگاه زمستان [پای
افراه] بمعنی افرایندهٔ مردمه قرار میدهند حال آنکه پای افرا لفظی
ست مرکب از پایه و افرا که صیغهٔ امر ست از فرودن شمعدان را
دکنی های هور را از لفظ پایه گسست و در آخر لفظ افرا نیز دار است
آخر این را که را خواهند داست [داثمو] بروزن جاگیر صدت بودن
آفتاب ست در برج سرطان تا انتها عبارت ملحقاتست و این مغلطه
نیست دو در تو آخر این لغت رای نقطه دار ست وآن پانیر دایهٔ
کاریز ست خاصا که پائیر داوهٔ جاگیر نواند بود مغلطهٔ دیگر آنکه
مدت بودن آفتاب در سرطان میگویند به فصل را میدانند و نه ماه را
گمار من شمرند تا از مغلطه آگاه شوند سال شمسی منقسم به چهار

رشیدی و مدار و نوادرالمصادر وغیره در مجمع الفرس یارتن و یارتنن و یاختن هرسه آورده فردی گوید * مصراع * تا بیاموزد خرامان کبک یارتن ز یار *

[غالب] تنبیه نوغ بمعنی چوبیکه برگردن گاو نهند آنرا در هندی جوا گویند در بیان یای تحتانی مع الواو آورد و جا داشت صورت لغت همین هست بیننده اگر دیده ور هست دیده باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم به بیند که در بیان جیم مع الواو جوغ بدین معنی نگاشته است با او بتحقیق چه قدر بیگانگی داشته است *

[احمد] تنبیه اگر منبع سبب جوغ نجیم هم بعرصهٔ گواهی دیگر دیده باشد ورنه من اکنون نشان میدهم به بیند و بشنود که راستی صاحب برهان قاطع راست با تخطئهٔ غالب تا سبب صاحب رشیدی نوشته [جغ] بالضم چوبیکه برگردن گاو قلبه نهند و جوغ و نوغ نیز گویند انتهی و در جهانگیری و مؤید و مدار وغیره نیز جغ بدین معنی مرقوم ست و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف رقم فرموده که جیم عجمی بقول بعضی از محققین فارسی نیست واگر در کلمهٔ یافته شود در اصل مبدله فوقانی یا تحتانی یا خای معجمه یا دال مهمله یا رای قرشت یا فارسی یا کاف فارسی خواهد بود چون کالوش و کالخ ش بکاف تازی نوعی از آش ما حضر که درویشان برند و نوغ وجوغ بواو مجهول چوبیکه برگردن گاو قلبه بسته زمین را بدان شیار کنند وجغ مخفف آنست انتهی *

[غالب] پس از انجامیدن سیر گفتارها و بیانهای برهان قاطع و گذشتن از آن خارزارها وکوانها سواد ملحقات در نظر آمد و از خود سواد اعظم مهملات و مضحکات هست نخواستم که عمر در سر

بعد انمام یافتن مولوی عبد الحمید مغفور که در سنه [۱۲۵] هجری
بتصحیح تمام و اهتمام ما لا کلام برهان قاطع را بطبع آورد بعد از اختتام
بیست و هشت گفتار آن بیست و نهم گفتار را که محتوی بر هفتاد و یک
لغت است علحده و ضمیمه ملحقات را جدا گانه طبع نمود و پیش ازین کپتان
رابك هم بدین نمط برهان قاطع را مطبوع نموده بود و چون در
سنه [۱۲۵۱] هجریه مولوی محمد اعلم لکهنوی برهان قاطع را در همین
کلکته بحروف عربی بطبع آورد آن هفتاد و یک لغت را بترتیب
حروف تهجی با ملحقات ضم نمود اما برای امتیاز در تحت هر یکی از
الفاظ آن گفتار بیست و نهم علامت [گب] گذاشت و هر الفاظیکه
درین ملحقات از دیگر فرهنگها مثل بهار عجم و چراغ هدایت و شمس
اللغات وغیره منقول شد در تحت آنها نیز علامتها ثبت کرد و آوای
گلوگیر و دیگر الفاظ این مقام در نسخهٔ جدا بتاثیر مولوی عبد الحمید
به گفتار بیست و نهم که هفتاد و یک لغت دارد داخل نیست و در نسخهٔ
مولوی محمد اعلم تحت این الفاظ علامت مقررهٔ [گب] مرقوم نیست
پس اینها هرگز از صاحب برهان قاطع نباشد اکنون میگویم که این
لغات ملحقات برهان که خواه غلط باشد و خواه صحیح و قلم کشیدهٔ خصوص
غالب نیست صاحب ملحقات از کجا آورده صاحب مؤید الفضلا گفته
[آوای گلوتر] و [آوای گلوگیر] کنایه از سرود خوانان بنغمهٔ دلسوی و شادی
که بعوض دشمن کمند کذا فی الغیبه والاداب و معنی ترکیبی با تجویز
گلودر و گلوگیرنده بمعنی دنیاوی هجران سخت زیرا چه مهلک ست انتهی
و هکذا فی المدار پس باول که آوای گلوگیر بالف ممدوده آورده و کنایه
از غم دنیا هم نوشته و بعض با تقدیم را بر عین خوانده غلط کرده است و غالب
گناه یکی بر دیگری نوشته [آلوسه] در مؤید درجهی که بار از سداه

فصل ست و هر فصل مشتمل بر سه ماه و هر ماه مدت ماندن آفتاب
در یک برج شروع سال از رسیدن آفتاب به حمل گیرند حمل و
ثور و جوزا این سه ماه فصل بهار ست سرطان و اسد و سنبله این سه ماه
فصل تابستان هست میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان ست
و این را پائیز و پاییز و برگریز نامند جدي و دلو و حوت این سه ماه
زمستانست فصل را دریک ماه فرود می‌آرد وآن ماه را که سرآغاز فصل تیر
ست خزان میشمارد هنوز سه ماه نگذرد تا فصل دیگر در رسد از سرطان
تا میزان سه برج در میانست تا این همه بی‌بنیادي معمول طبع همه
دانان بودن تازی و باوری بجز بیت و بس * شعر * گفته گفته من
شدم بسیار گوی * زشما بکس نسد اسرار جوی * دل چنان میخواهد
که این الفاظ مشهوره که زبانزد مرد و زن و بنو و برناست و دیگری
آنرا در ملحقات لغات فرس می کند لفظی چند بهر ریشخند نشان
دهم آبرو آرزو آزرده آزمایش امید تاریخ بخشش بدن بلندی
بنگ بورانی بهشت پلاوتپ جادو چادر حلوا خواب داروغه رای چنبا
زانو سپاه شکار صندل طوطی عجب نعین ممدوح غلام فال قاف کتاب
گریبان لشکر ماتم نرم راهی همه یاقوت از کثرت اینچنین الفاظ که
در ملحقات نامم دیوانه شدم و نتوانستم از هر حرف لفظی چند نگاشتن
ناچار از مصادر و مشتقات که بود صاحب برهان آن نیز لغات ست
اغماض رفت و از اسمای عامل اسمی چند صورت نگارش گرفت *
[احمد] نسبت نگارش این چند الفاظ به برهان خطاست، انچه
در جواب تیغ دو دستی حقیقت و کیفیت ملحقات بیت یافت اژان
نیک هویداست که ملحقات از صاحب برهان قاطع نیست و نگفتار
نیست و نهم که مخفی بر همداد و بلک لغات متفرقه است با لفعل برهان

هرگز موجب رنجش نمیشد بلکه محتوی فوائد چند از آنجمله یکی اینکه بعض الفاظ که در یک زمان و مکان شهرت دارد احتمال هست که در زمان و مکان دیگر مشهور نباشد دوم اینکه بعض مردم را شک و شبهه لاحق میشود که این لفظ را دارند عوام در خواص نیز مستعمل هست یا نه و فارسی هست یا غیر سوم حفظ صور و معانی الفاظ که عوام بیشتر مسخ می نمایند و اکثر تغیر میدهند و من الی هذا در همین سه فوائد اکتفا نموده‌ام *

[غالب] اکنون هرچه از خجسته آموزگار شنیده‌ام و هرچه به نیروی خرد خداداد بدان پی برده‌ام به نگارش می آورم و هرکجا فصلی رو میدهد به فائده تعبیر می کنم و از مبدأ فیاض چشم دارم که هر فائده اسم با مسمی باشد فائده سرآغاز تحریر فوائد که هر آینه بوئی از کاردانی و خود بدانی دارد بکار می‌آورم ز بورس می گسترم تا مردم نگویند که خود هندوستان را بودن و هندوستان زادان دیگر را هم در فرهنگ رهبر در نظم مسلم نداشتن ز خرد عام پندار زباندانی افراشتن چه معنی دارد گویم من میگویم که نیای من از ماوراء النهر بود و پدرم در دهلی پیکر پذیرفت و من در آگره به زهره ی دانم داشته که خود را از اهل زبان گیرم زباندانی من بهرهٔ سه فروزهٔ خدا آورد و سه گوهر ازل آورده است نخست سلامت طبع که غلط را نمی پذیرد و در نارسایی آرام نمی گیرد دوم مناسبت آن طبع سلیم غلط نپسند در نارسایی معمول با پارسی زبان سه دیگر احراز دولت دیدار تمسار هرمزد ز فرزانگان کمال و دانش اندوخته از وی با دو سال همیش گذشتن در باستانی نامه‌ها و بساط ورزیدن از آن شور اندیشه در راه‌ها در چهارده سالگی از آموزگار در رس یافتم و پنجاه و دو سال عمر شده کامم امروز که

وام و سپوس و ترس بود ز هند جامن گویند و در مدار آلوی سیه درختی
که بارش سیاه و ترش بود مشابه میوهٔ هند که جامن گویندش انتهی
من میگویم آلوی سیه نام درخت مذکور محل تامل و [افزار] بمعنی
مهمله بمعنی آله غلط ست اگرچه در کتب پا افزار در الفاظیکه در
آخر رای مهمله دارد مرقوم ست در مؤید و مدار و جهانگیری و برهان و
رشیدی وغیره الفاظ معنی افزار و اوزار بتقدیم رای معجمه صحیح
ست و [بیلاق] در مورد بیای موحده و یای مجهول بمعنی جای سرد
که از جهت تابستان کنند نوشته و صاحب مدار گوید این کلمه
را ببرای حطی نیز آورده اند و همین صحیح ست و در برهان و بهار
عجم وغیره نیز ییلاق بهردو تحتانی بالفتح بمعنی مقابل قشلاق نوشته
و در مؤید و مدار [بای افزاه] و [باد افراه] بهای هوز در آخر
بمعنی افزاینده وزیاده کنندهٔ مرقوم انتهی و های هوز در آخر الفاظ
ذوالالف گاهی زیاده میکنند چون درگاه و شتاه و مانند آن ۰ و در
شرفنامه [پاتیر] و [باتر] صفت ماندن آفتاب در برج سرطان با تحفه
الملوک * شعر * گل روت دلا بتاد باتیر * گوهر بیک سوالی
زمان گذا بیز * و قبل کلا هما با رای فارسی و نیز با رای مهمله
خوانده اند انتهی و هکذا فی المؤید والمدار و صاحب برهان قاطع گوید
[پاتیر] برای فارسی در آخر بر وزن قاتر فصل خزان را نام در گردان
و کنایه از ایام پیری هم هست و با رای فارسی هم آمده و پاثر بروزن
حائر مخفف آن نیز کلامه وهکذا فی الرشیدی و برهان در لفظ مهرگان
نوشته که بودن آفتاب عالمتاب ست در برج میزان که ابتدای فصل
خزانست انتهی و شعر مذکور مؤلف همان ست الحق صاحب ملحقات
لغات مشهوره را درج کتاب کرده است میگویم بیت لغات مشهوره

شعرای اهل اسلام مرادست ازلا اینکه فراهم شدن نامهای بزرگی و خاندانی
با خردین و وفا آدمی یك کس را آسان نیست و ثانیا آنکه عبور بالاستیعاب
و نظر تحقیق درین عمر قلیل بظاهر سهل نیست و اگر این ادعا تسلیم
کرده شود پس این تخطئهٔ کلمات صحیحه و غلط گفتن الفاظ آملهٔ چیست
آیا آموخته و اندوخته را ارشاد داده است که زبان تمیع گشاده امت فضل
و کمال را پایه ادست بالا و که از آثارش به این پندار و خود ستائی ست
و دانش و آگهی را مرتبه ایست فرد که از نمائشش به این دعوی و خود
نمائی ست مسلک آنست که خود بنمودن به آنکه عطار بگوید و آنکه سه
فرزه درخود نشان داده بدر مطالعه هرچه تمامتر اندروده اند فرهنگی
بیش نیست و شواهد این فرزها جز وفاحش مغلطه و افاحش خطا که در
نگارش های خودش دارد دیگر هیچ ما که بمضمون * الرجال یعرفون
بالاقوال لا الاقوال تعرف بالرجال * خوگر هستیم چگونه راستی این سه
فرزه باور داریم و خسان فریب خوریم و هر مرد عبد الصمد را که همه دان
استاد کامل فن برای خود قرار میدهند چون بالیقین ازو بدست روزگار
نیست و حالش معلوم و مشهور نیست اگر همچنان باشد گو باش
ملعی راچه تحرمت و کدام بزرگی سخن کوتاه از آنچه با این سه فرزه
منافات بین دارد و از زباندانی غالب آنی ست یکی همین قاطع
برهانست که بزرگ بلگان حق نشمد و دادار انصاف نمد دوشیده نتواند
بود دیگر چند افاحش مغلطهاست که بنگارش های دیگر دارد و من بطور
مشتی از خروار درین جا می نگارم از بزرگان المعانی امید دارم * در ضمیر
فاعله دانان و متمتع زبان تحقی نموده باشد که ش وش وم از ضمائر
متصله است و میم مرفوع و منصوب و مجرور یعنی فاعل و مفعول و
مضاف الیه هرسه واقع میشود و با شین مفعول یا مضاف الیه به فاعل و

شصت و ششم سال از عمر گذران می گذرد سخن آفرین را سپاس
گزارم و هم در آن بخشندهٔ بخشایشگر کس ندارد بایست که درین پنجاه
و دو سال چه درهای معنی بروی من گشاده اند و کرسی اندیشهٔ مرا
در فراز سپهر آگهی بکدام پایه نهاده اند حیف که ابنای روزگار حسن گفتار
مرا نشناختند مرا خود دل برآنان میسوزد که کامیاب شناسائی رهٔ ایزدی
نگشتند و ازین نمایشهای نظر فریب که در نظم و نثر بکار برده ام سرگران
گذشتند گوئی نظیری همدرد من و مقطع آن مثنوی آرامگاه نوای ساز دم
سرد من است * شعر * بنظیری زبانت آمده بودی چو تیغ * بار بس
روشنی و کس قدر تو نشناخت دریغ *

[احمد] غالب نیاز می آرد و نیوش میگسترد من میگویم این نه
نیاز است بلکه نازست پیمانه دانی * و آن نه نیوش است بلکه خوشنیست
بر نادانی * مگر این نیست که بادعای زبان دانی و فراوان کمال و دانش
و آگاهی خود را برآسمان رسیده میگوید با این همه زرسن که هجوهٔ
سه ورقه را مخصوص بنام خود و همه استادان هندوستان را ازان
بی بهره میداند ان هذا لشیء عجاب و غلط است آنچه میگوید که * من
فراوان کمال و دانش اندوختم با دو سال و در چهارده سالگی از آموزگار
پرورش یافتم چگونه باور توان کرد که کسی از دوازده سالگی تا چهارده
سالگی که زمان قلیل است و عمر با تمامی عقل کمال حاصل کند آخر کمال
راچه قدر می انگارند که همچنین زود حاصل شده میگوید زمان قرون برکت
مقرون سلف نیست ولادت بیست الهام نیست و گفتن در باستانی نامها
بداران قسم نیست که بی چون وچرا مسلم توان داشت چه از باستانی نامها
اگر کتب سلف که قبل اختلاط عرب و عجم بوده اند مراد باشد همه دانند
که درین زمان و مکان بسر عمر نایاب کم دشوار نیست و اگر کلام

و چون مرفوع نیست هیچکی صلاحیت مبتدا شدن هم ندارد پس بحسب
این استعمال باز نوشته اند بجای شما نوشته اند ر نمائیدن بجای
دیدند شما تصحیح نخواهد بود پس اینکه غالب داغالمع درپیك نگارش خودش نشان
خویش میگوید * من هندی مولد فارسی زبانم و ادنایی من ازلی دستگاه
است و این عطیهٔ خاص من جانب الله وملکهٔ زبان فارسی مرا خدا داده است
وکمال مرا از استاد * و استغنا از فارسی زبان بودن تنزل می‌کند و میگوید که
من در آگره منسوب هستی دادم حاشا که خود را از اهل زبان گیرم
زباندانی من بمرتبهٔ شد فروره از بالا جوئی نمش نیست و زباندانی از
مسلم الثبوت نه در مثنوی باد مخالف که نخست شعورا کلکته م
آشتی نامه رسیده است میفرمایند * شعر * نامن این جسم و کیش دریغ
دریغ * من چنان دان جهت دریغ دریغ * چون دل ان دل نی گناهی
من * دان نسب بد زبنماهی من * و در شوی درد و داغ می گویند
* شعر * ازغم گردن ده نماهیدیدان * هرچه نخواهید نخواهیدان *
دانشمندان خدارا از وی داد بفرمائیدکه این جمست مگوان منافی زباندانی
وی نیست و دریچ آهنگ جائیکه از مصادر و اشتقاق سخن نموده می‌نویسد
که فرستادن و فرستد و این را مصارع فرستد و گویند لاجرم فاعل فرستنده
وامرومر فرس خواهد بود لیکن الاول افصح انتهی و در همین نسخه نامهٔ که
بنور ور علی خان بهادر رقم کرده می نگارد * اگر نامه فرستند و بعنوان
نویسند که این مکتوب بدهلی باهل الله برسد دشوار نیست که تا آن نامه
سپاه برسد * و نیز در نامهٔ که بنواب مصطفی خان بهادر نوشته آورده که امروز
در بند آن بودم که قصیده بورقی نویسم و به نرسماران در دولتکده
فرستم و نزد محققین فرستد غلط عوام ست چه جای فصیح
دیگر ای دیده وران لفظ عرصه درکلام اهل زبان بمعنی میدان و

جمع اینها مان و تان و شان وهرلک ازین الفاظ جمع مفعول واقع میشود
چون دادیمان و دادیتان و دادیشان جمع دادیدم و دادیدت و
دادیدش حضرت نظامی رحمة الله علیه فرماید* شعر * چو آریم خواهیم
زین سنگلان * نخوانند مان عاقلان عاقلان * یعنی عاقلان ما را عاقل
نخوانند مولوی روم قدس سره فرموده * شعر* چون خدا خواهد که
مان یاری کند * میل ما در گریهٔ زاری کند * یعنی ما را یاری کند
نظرالدین گرگانی درویسه ورامین گوید * شعر * نه نیک و بد جهان
تو می سزاید * ورا زین پس مان جهانی دیگر آید * ای ما را جهانی دیگر
زین همای و همایون * شعر * مگر لاف مان در بماه آرد * زماهی تو
ایوان ماه آورد * سعدی رح * شعر * از دست تو مست بردهان مان
خوردن * خوشتر که ز دست خویشتن نان خوردن * یعنی از دست
تو ما را مشت بر دهان خوردن خوشتر است مثال نان منصوب ناصر خسرو
گوید * شعر * بی علم و بی عمل چو خران می چرا زنید * زیرا که تان
زجهل هوا معتلا شده * یعنی شما را از جهل هوا معتلا شده است و
اخیرین یعنی تان و شان مثل مفرد خود مجرور نیز آید چون اسمتان
و اسپشان یعنی نای فارسی جمع اسمت و اسمش خواجه حافظ فرماید * شعر *
عمر تان باد دراز ای ساقیان بزم جم * گرچه جام ما نشد پر می بدوران
شما * ای عمر شما دراز باد همائی رح گوید * شعر * کردران قوم عزیز
هوال * که کجا بند و چیست تان احوال * یعنی احوال شما مولانا
شهیدی گوید * شعر * گدایان همه بنگین دل کنایشان * مسخواره اند
چون شهیدان سرابشان * جامی رح * شعر * دگر بار از جماشان داد
بر داشت * نوعی ناله و فریاد برداشت * ای جمعی ایشان ای دانشوران
چون مان و تان و شان ضمیر متصل منصوب و مجرور نیست * به مرفوع

از معجزات ختم المرسلین و خرق عادات آن شهنشاه قلمرو دین در زمرهٔ
مسلمانان شهرت یافت همه در زردشت بستند و برای وی عروجی مانا
بمعراج محمد صادق نشان دادند و گفتندی از افلاک و رسیدن بدرگاه
دادار پاک و شنیدن سخن از غیب و دیدن بهشت و دوزخ همه
در جامش رشمند ۴ کراسه ۰ و نبی ۰ یعنی مصحف مجید و
سیمیاد ۰ ز واژ نیز باد یعنی سوره و چنود باعراب مجهوله به
معنی باصطلاح نسخهٔ لفظ آوردنی این گروه بی شکوه ست مولانا فرمود
ثم عمل الصمل این راز بامن می گفت و بر فریب زمرنگ پارسیان
می خندید و نگارندهٔ دبستان مذاهب را یکی از زمان می دانست
از سوره سوره بودن ژند و سیمیاد بودن نام سوره در اصل وجود
داشتن باصطلاح در کیش زردشت ابا می کرد این انکار وانی اقما
را نیم دانهٔ شوریده مغزان فارس وا می نمود و می فرمود که به زبان
دری در شر بجای باب لفظ دال مفتوح برای فرشته وده آمد یعنی
در وانه مخل فصل نسک آرند نه بدین مفهوم و فصل را در باب
معلوم دارند و هر نسک یعنی هر فصل بر بابی چند یعنی دری
چند مشتمل باشد چنانکه مجموع ژند نست و یک نسک دارد و فصل
در هماما نسک را نحس می توان گفت و در نحست هر نحش دری چند
می توان فهمید و ابواب و فصول مروجهٔ حال را در تقدیم و تاخیر
بدان فصول و ابواب مطابق نتوان انگاشت چون از نظم پژوهش
به میان آمد گفت که در نظم قافیه را پیوند گویند و ردیف را پساوند و
غزل را چامه و غزل دراز را چگامه اما اوزان و بحور در میان پارسیان
نبود زمزمهٔ این گروه به اشعار هندیان می ماند که فقره فقره
الفاظ متحد الاخر فراهم آرند و در وزن برابر نماند اوزان و بحور

بساط شطرنج مستعمل ست و غالب و بعض هندی دیگر بمعنی زمان
آورده و در کلام اساتذه فرصت و مهلت و عوض بدین معنی مستعمل
در نیم آهنگ در خطی که بنام مولوی محمد علی خان ست نوشته *
در عرصهٔ سه روز باله آباد رسیده خواهد شد * بلاخط رسیده خواهد * شد
هم یاران نظری * مقدرین نسخه نامهٔ موسومهٔ میرزا حسام الدین
نگاشته * اسد الله وام درست شما و مرسیدهٔ دوانائیش بدست شما
هست حالیا از اندوه بنگلستی دارند و بزمانه بکار خویش هست
دستش گرفتند و به یک هزار روپیهٔ دیگر به کارش آمد * بهزار
روپیه نگارش آئین محاربهٔ هند ست و در نامهٔ اسمی عادل علی خان *
د روش گری آئینهٔ گفتار با آئین زدودن زنگار از خود نه با جامگی خوشنود
نخواهم شد * با چامگی و لفظ سورامه که درین وانده واقع هست در
فرهنگها یافته نشد و لفظ وانده نیز الحال لغو و بیفائده *

[غالب] وانده چون یاریان از پارسیان چند بدست آمدند
باد بینا از سر اهل عجم برون رفت بسیاری از روی راستی بدین
حق در آمدند و بصدق دل مسلمان شدند دیگر آنان را باحکام کیش
زردشتی کار نماند برخی را که اهرمن در رگ و پی فرو رفته بود دل
از کفر نگسست آشکارا اسلام گزیدند و نهانی هم بران جاده می سپر
ماندند بزرگان درست اندیشه و فرزانگان راستی پیشه آثار اسلام
را گرامی داشتند و اموال را حق نداشتند آن گروهان اهرمن پرست
که دل شان با زبان یکی نبود هرگونه تدلیس و حقائق که از
اسلامیان شنودند به کجی بستند و باتفاق مفاوضات دگر از بهر هر
مسمی اسمی تراشیدند و صحیفها ساختند و چنان وا نمودند که زردشت
بطریق پیشگوئی در عهد گشتاسب چنین فرموده است عیاذا بالله الخ

کردند و او معروف تر بود عاقبت با آذربایجان آمد و دین مجوسی احداث
کرد و بعضی گویند زردشت آذربایجانی بود و نام اصلی او ابراهیم است
و شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و علم نجوم را خوب میدانست
مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و شام و روم و هند صحبت
داشت و از ایشان نیرنجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت
بلغت فرس و آنرا ابستاع نام کرد و هیچ کس آنرا نمی فهمید و جاماسپ
حکیم باوجودیکه از اکابر حکمای فرس است اکثر لغات آنرا نمیدانست
و از ملاحظهٔ آن دید که کتاب خدای را نمی فهمد مگر پیغمبر و رسول
خدای بعد از آن آنرا تفسیری کرد و زند نام نهاد و آن تفسیر را تفسیر
دیگر مسمی به پازند آخر الامر به بلخ رفت و گشتاسب را بدین
خود دعوت نمود و معجزهٔ او آتش در دست گرفتن و بدرون آتش
رفتن بود و گشتاسب بدو گروید و کتاب زند و پازند که بر چرم ارسیان
بخط زردشت نازل شده است در پوست دوازده هزار گاو که منقش
بطلا و لاجورد بود در قلعهٔ اصطخر مدفون ساختند و بعضی گویند که
در زمان انوشیروان آن کتاب منسوخ شد و گویند زردشت و آذرین
هردو پیروان ملت ابراهیم علیه السلام بودند والعلم عند الله * انتهی و
در رشیدی نوشته [زردست] را [زردشت] نام شخصی است از نسل منوچهر
شاگرد ادریس حکیم که شاگرد فیثاغورث بود و در زمان گشتاسب
دعوی نبوت کرد و مجوس اورا پیغمبر دانند و زند را کتاب آسمانی گویند و
زعم فرقه‌ئی آنست که او از نسل ابراهیم علیه السلام است و نامش
ابراهام و زردست لقب او همچنانکه نام حضرت ابراهیم ابراهام و زردشت
لقب او چنانکه می گویند * شعر * همی بود زردشت پیشان نژاد *
براهیم پیغمبر راست گو * و معنی ترکیبی آن زردشت یعنی آنکه

از مستخرجات طبع عالیهٔ اهل عرب هست گفتم ابتدای بروز کلمهٔ
موزون از زبان گوهرفشان بهرام گور ست گفت چنین خواهد بود
چون بهرام در عراق عرب نشو و نما یافته است در شکارگاهی وقت
زدن صید یا بردن گوی از راه نشاط زمزمه موزونه یافت علمای آن
سرزمین بنظرهای دقیق و فکرهای ژرف وافی ها وضع کردند و
قاعدها نهادند و این اساس را چنانکه اکنون در عرب و عجم شائع ست
استواری دادند به نهجی که مطالب عروض و در بایست های این فن
ورح را در پارسی زبان نامی نبشت *

[احمد] چیزی از احوال زردشت انکه در بعض فرهنگ مرقوم ست
[زاردشت] بضم زای فارسی بروزن خاردشت زردشت باشد و او
حکیمی بود از نسل منوچهر و شاگرد اقلادوس حکیم گرد چون علم
ایامونت در حدود سبلان در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول
گشت و کتابی ساخته آنرا ژند نام نهاده چون سی سال از پادشاهی گشتاسپ
بگذشت از کوه بدر آمد و بنای آتش پرستی در خود مردم ساخت
و نزد گشتاسپ رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسپ علما را جمع
نمود ایشان ازوی معجزه خواستند زردشت گفت تا مس را بگدازند
و بر هر از زبرند چنان کردند چون او دارویی ساخته بود و بر خود مالیده
بود که دفع ضرر آتش می کرد زبانه آزاری باو نرسید گشتاسپ و
اسفندیار بملت او درآمدند و ملت آتش پرستی و کیش گبری
ازو پیدا شد و او بدو اله قایل ست یکی یزدان که فاعل خیر ست
و یکی شیطان که فاعل شر ست و جمعی برانند که در سال سوم از
حکومت گشتاسپ ظاهر شد واو خادم یکی از ملاحده بود و اهل
فلسطین بسبب دروغ و خطایی که ازو ظاهر شده بود او را اخراج

قل هو الله احد و سورة الحمد و مثل ذلك و ایران زند و پازند سوره
را [هات] نیز نامند و [درگرد] بکسر کاف فارسی نیز نامند سرگرد
نیز گویند اینهمه و نیز عالم هم دساتیر و ترجمهٔ ساسان پنجم قبل
ظهور دین مبین ختم المرسلین ست صلوات الله علیه پس سیمداد به
معنی سوره که دران آمده است مستحدث نباشد و چنین در فرهنگ
مذکور پس از این بجای خود رقم یافت و اما از سوره سوره بودن زند
عجب ست بقول خویش بیست و یک نسک بودن زند و محتوی بودن
هر نسک بچند در ثابت ست و اصل این ست که در زند نسک بجای
سوره است در فرهنگ نوشته [نسک] با اول مضموم بنابی زده نیز
باشد از ابستا و یک نیم زند گویند که زردشت زند را به ابستا و یک
قسم منقسم ساخته و هر قسمی را نسک نام نهاده و فارهر نسکی را به
اسمی موسوم کرده و اسامی آن نسکها هرکدام در محلش گفته شده و خواهد
شد شمس فخری نظم نموده * شعر * زردشت همه خلق جهان بیاموزید *
چه اهل مصحف زند وحه اول سورهٔ و نسک * انتهی و هکذا فی البرهان و
رشیدی گوید نسک بالفتح علس و خار خسک و بالضم هر جزوی از نسبت
و یک جزو زند و شمس فخری نیز در معنی بکسر نون آورده و با
خانسک قافیه کرده * در ملبار و جهانگیری و برهان [پساوند] بیای
فارسی ممدوح قافیهٔ شعر باشد و صاحب رشیدی گوید پساوند بالفتح
قافیه و معنی ترکیبی آنکه نسبت با آخر دارد چه آوند کلمهٔ نسبت ست
لبیبی گفته * شعر * همه پوچ و همه خام و همه سست * معانی
چکامه با پساوند * در جهانگیری و برهان و رشیدی [چکامه]
بالفتح قصیده که چغامه نیز گویند ابو المثل * شعر * چو گردد آگه
خواجه زکارنامهٔ من * بشهریار رساند سبک چکامهٔ من * و مثال دیگر

در پیش او زشت و مبغوض است و اکثر اهل اسلام اورا کاذب وساحر دانند
و شیخ مقتول و فاضل سهروردي و علامهٔ شیرازی و جمعی از متاخرین
چون علامهٔ دوانی و میر صدرالدین و میر غیاث الدین منصور اورا
نبی فاضل و حکیم کامل گویند و بعضی گفته اند از آذربایجانی بود
چون گشتاسب معجزه طلب کرد بکورهٔ مس تفته اندر رفت و در تحفه
امامیه از اهل بیت منقول ست که مجوس را شبه کتابی ازان ثابت
کنند که ایشان را رسولی بود زردشت نام قوم فرس وی را تصدیق
نکردند وبکشتند وکتاب وی بسوختند و بعد از قتل پشیمان شدند
و هر کس هرچه از کتاب وي یاد داشت بنوشتند و خود نیز چیزی
بدان دربستند و آن زند و پازند ست که الحال درمیانست انتهی
دیگراحوال او در دبستان مذاهب به تفصیل مسطورست کراسه و بمی
بمعنی مصحف مجید لفظ قدیم باشد یا مستحدث مستعمل شعراست
در فرهنگ نوشته [کراسه] بکاف تازی مصحف کلام الله را گویند
در تحفه العراقین حکیم خاقانی رح فرماید * شعر * عنوان مجوس
و نسیم دوش * دست جبت و کراسه دزدی * حکیم سنائی رح
* شعر * نزد ایشان کراسه با باسه * هست یکسان چو کاسه با
کاسه * حکیم سوزنی * شعر * بنام من از وال کشائی زکراسه *
بمعنی خط اول بل مسمی الصور * وامثالهٔ بیگل ست در دبستان مذاهب
نوشته که سفناد بزبان دساتیر یعنی نامهٔ آسمانی سوره را گویند
هامان پیغمبر در نامهٔ و خسور یاسان بمعنی فقرهٔ ششم که به بیان
نمازست آورده که درین نماز ایچه مرا ست ورشمی با سفنادی
کردساتیرست همي خوانده باشد * و فیروز بن کاؤس در فرهنگ
دساتیر نوشته سفناد بر وزن بنیاد بمعنی سوره باشد مثل سورهٔ

و مشهور است که در بردن گوی مذکور نیست تردید یعنی چه آری در تذکرهٔ دولتشاه و مجمع الصنائع نقل از ذکر قصهٔ بهرام گور درور کلام موزون از زبان خسرو امیر معروف ابن است عقار هنگام باختن چوگان بعضی منقول است *

[غالب] فائده نقل الواسع هانسوی لفظ نامراد را غلط و نامراد را صحیح می پندارد و این مصراع را که در ارادهٔ رگ کلک مولوی معنوی ست باستشهاد می آرد * مصرع * عاشقان از نامرادیهای خویش * دانایان دانند که صحت لفظ نامراد ترکیب کلمهٔ نامراد را غلط نمی توان کرد آنرا معنی دیگر ست و این را محمل دیگر بنامراد آنکه هیچ مراد نداشته باشد و این کمال مناسب نامراد آنکه هیچ مراد وی در نیابد و این نهایت مناسب و هم ازین عالم ست بیکس و ناکس بیکس آنکه هیچ یار و غمخوار نداشته باشد ناکس آنکه کسانی یعنی شخصیت در او را نبود همچنین بیکار و ناکار و بکار آنکه کار نیابد ناکار آنکه کار نتوان کرد آنانکه سلب صفت نوحله؟ و تحتانی خواهند و خلو موصوف از صفت نون و الف ناچار و ناکام و ناتوان و ناهار و ناپروا را چه خواهند گفت که درین همه لغات نفی صفات ست نون و الف ناکه در ناچار و ناپروا که بیچاره و بی پروا نیز درست ست ناکام و ناتوان و ناهار را بی کام و بی توان و بی هار نتوان گفت نظر برین نظائر نا اتصاف را غلط گفتن نا اتصافی ست آری چنانکه ناپروا را بی پروا گویند و ناکس را بیکس و ناچار را بیچاره نا اتصاف را نیز بی اتصاف توان نوشت کار بانتقدیم افتاده است نه بانقاش *

[احمد] مترجم الواسع هانسوی نوشته [نا] در موضعی واقع میشود که آن صفت بطریق مواطاة محمول توانند شد و حاصل آن این چنین آن چنین نیست میشود چنانچه ناقابل و نا خردمند نادان معنی

در لغت پهلوی گذشت در سرودنامهٔ مؤید و مدار و جهانگیری و برهان
و رشیدی [چامه] با جیم فارسی غزل و چامه گوی غزلخوان حکیم
فردوسی گوید ؛ شعر * بمان چامهٔ و چنگ بر ساختند * بکایک غم از دل
بپرداختند * چو آن چامه بشنید بهرام گور * بخورد آن گران سنگ جام بلور *
یکی چامه گوی و دگر چنگ زن * یکی پای کوب و شکن بر شکن *
اشعار قدیم پارسی و هندی وزن داشت یا نه و هر دو باره از شعرای
دو گروه برابر بوده است تا به تحقیق نخواهد شد و ادعا معقول نیست
صاحب دبستان مذاهب گوید در اخبار پارسیان آمده که فرهوش
ملکی بود در مهآباد و هم سخن پیوندان بعدد داشت از آن جمله هفت
شاعر بودند و هر یکی در هر روزی از روزهای هفتگانه در مدح شهریار
نظم خویش می گذرانیدند یکی از آن هفت تن که شیدوش نام
داشت ملک سخن طرازان بود این شعر از وست * شعر * زن
شاهست در داور گردای * گذر کرد و ندارد بیم از کس * و قصهٔ این
دوران مذکور است و در گلستان سخن هم از مثنوی خان آرزو این نقل
مع شعر منقول است بحسب این حکایت وجود شعر و کلام موزون پیش
از کیومرث باشد چه جای بهرام و خلیل و در تذکرهٔ دولت شاه مسطور
است که ابو طاهر خاتونی گوید که عضد الدوله دیلمی قصر شیرین
که بنواحی خانقین است بالکل ویران شده بود در کنارهٔ آن قصر
این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است و آن بیت
این است * شعر * هژبرا بگیهان انوشه بدی * جهان را بدیدار
نوشه بدی * پس بدین دلیل معلوم شد که پیش از اسلام شعر
فارسی می گفتند انتهی قوله در وقت بردن گوی الخ منقولست که روز
کلام موزون از زبان بهرام گور هنگام زدن سپر در کتب عروض و تذکرها مسطور

را می نگارد و نامراد و ناهنجار بمعنی بیراه و ناکام بمعنی ناحاصل از شواهد می شمارد و بیگویند حاصل آنکه لفظ نا اکثر بر اسم ذات و صفات داخل می آرند چنانکه نابالغ و ناممنوع و لفظ بی بر اسمای غیر صفت چون بیادب و بیعلم و بی شعور و بی زر اما در بعض مواقع عکس این هم معتبر شده چنانکه نا توان نا امید و بی توان بی امید مستعمل نیست بلکه در بعض مواضع اینها مرکب نیز دیده شده که یک معنی هم بلفظ بی استعمال یافته و هم بلفظ نا چون بی سپاس و ناسپاس و بی پروا و ناپروا بمعنی بی باک و بی میل و بی رغبت و بیفرمان و نافرمان نظامی رح در حق سرهنگان دارا آورده * شعر * خدای شما هر یکی بقیاس * نوازشگری را زود بی سپاس * جمال الدین عبد الرزاق * شعر * چو آفتاب جهان سوز و تند خواهر شوخ * چو روزگار لجوج و چو چرخ نافرمان * میر معزی * شعر * به فرمان من نیست این دل معشوقه نرست * همه فرباد مرا زین دل نافرمان است * انتهی پس نامراد و بیمراد را هم ازین قبیل میتوان گفت صاحب بهار عجم در لفظ مراد نوشته که معنی آن بلفظ نا و بی فرق و فرق نه آنست که نامراد آنکه بیشتر مراد اوکم برآید و بیمراد آنکه هیچ مراد برآمده نباشد * و غالب همین اختیار کرده من می گویم در شعر مولوی روم رح این معنی راست می آید اما آنچه در شیرین خسرو نظامی رح واقع شد * ع * مراد نامرادی را روا کن * در اقتدار صحت نسخه ازان معلوم میشود که بمعنی نامراد هم آمده و ناکس را از عالم نامراد گفتن قیاس مع الفارق است چه ناکس بمعنی آنکه کس ای آدم خوب نیست هست آری نامراد اگر بمعنی مراد نیست بودی مقیس علیه ناکس می توانستی شد و نه ناکس را بیکس گویند اول هرگز نگویند وهمچنین ناچار را که ... ناگزیر است بیچاره

که آن شخص عاقل و خردمند نیست و [بی] در حالتیکه محمول بمواطاة
نتوان ساخت و حاصل آن این خبر آن چیز ندارد منسوب چنانچه بی عقل
و بیخرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد ✱ بخست این تحقیق لفظ
بامراد و بی نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض ست
بی مراد و با نوکر باید گفت لیکن اگر بی نوکر باین معنی که آن
شخص نوکر ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید ✱ شعر ✱
عاشقان از بی مرادیهای خویش ✱ با خبر گشتند از مولای خویش ✱
انتهی در راستی و درستی این قاعده سخن نیست و این حکم اگر
کلیه نباشد اکثریه خود هست و فاضل ها نسوی این نه از خود می گوید
بلکه از شرح گلستان میر نور الله احراری نقل می کند عبارت شارح
فاضل اینکه لفظ بامراد که در عوام شهرت دارد غلط محض صحیح بی مراد ست
مولانا فرماید ✱ ع ✱ عاشقان از بی مرادیهای خویش ✱ چه سابق
بلفظ با در موضعی واقع میشود که آن صفت بطریق مواطات محمول
نتواند شد مثل باخردمند و با عاقل و حالتیکه صفت بدین طریق نباشد
سابق آن بلفظ بی واقع میشود مثل بیخرد و بی عقل و باخرد و باعقل
نامعقول محض ست چنانکه عوام کالانعام گویند فلانی باتوفیق شد
بی توفیق باید گفت همچنین با نوکر بجای بی نوکر انتهی خان آرزو
بعد از نقل این میگوید که قیاس خود همین میخواهد لیکن خلاف
قیاس بعضی الفاظ بسیار آمده چنانکه باهار و باهنجار و بامراد نیز ازان
عالم ست پس غلط نباشد و چون خلاف قیاس مقصور در سماع ست و
لفظ باتوفیق در کلام اساتذه دیده نشده صحیح نباشد فمن ادعی
فعلیه البیان انتهی و صاحب بهار عجم هم در لفظ بی همین این قاعده
را از ظهور الدین تقی آورده و در لفظ با نقل ازانکه از شراح اللغه این قاعده

مغنی باشد ابو الحفص سغدی بنظم آورده * شعر * بوس و بطرم حلال
داشته با دار * این مغنی من کردیم ازچرگر * سوم معنی وهناگر
را گویند شهاب الدین مهمره راست * شعر * زآوای مطرب ز دستان
چرگر * دل من طپان چو مرغ ماهی ست در بر * انتهی و بدل واو
بالجیم فارسی آورده [و چرگر] با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی
مفتوح بمعنی مغنی دهنده با چرگر مترادف ست * سروری صفاهانی
در مجمع الفرس نوشته [چرگر] بوزن سرور بمعنی سرود گوی
و مغنی باشد در تحفه و در فرهنگ نیز باین معنی آمده مثالش شهاب
مهمره گوید * شعر * زآوای مطرب آه اما در نسخهٔ ابوحفص سغدی
بمعنی مغنی آورده و این بیت مؤید قول خود آورده شعر * بوس و
بطرب الخ [و چرگر] به واو و جیم و کاف فارسی و سکون رای مهمله
در نسخهٔ وفائی بمعنی باشد ای مغنی دهنده و در فرهنگ بضم واو و
جیم آورده بهم کلام السروری در بیان چرگر بر وزن زرگر معنی و
هناگر و بضم اول زبول و پژمرده و مغنی و نیش بیمار را هم گفته اند .
و چرگر بوزن قلندر معنی و مغنی دهنده باشد چه و چر بمعنی مغنی
آمده است و پژمرده و زبول را نیز گویند * صاحب رشیدی گوید
[چرگر] بضم بمعنی که مغنی و حکمی نقل ناصر خسرو * شعر *
بوس و بطرم الخ و بمعنی مغنی و مطرب نیز گفته اند شهاب الدین
مهمره راست * شعر * زآوای مطرب الخ و دور نیست که قائل این
بیت معنی را به تصحیف معنی خوانده باشد و این است مطابق آن
گفته چه شعر دیگری باین معنی بنظر در نیامده و به تکلف درین
بیت نیز بمعنی مغنی دهنده توان گفت یعنی از آواز مطربان دل من
مثل نفس ز باده تری می کند زار جملهٔ زکار معنی و نعره ر

نگویند و درو و در ناکاره و نکار غلط از نا عجب است و لفظ کسائی
بجای کسی بنای مصدری فارسی گدائی است نه بمانند خیرنمیر و لفظ
با انصاف اگرچه خلاف قیاس است لیکن مانند نامراد صحیح مستعمل
است میرزا کامی خلخالی * شعر * دردناکی که نوئی بودیم ابتدا
کامی ست * آزرده‌اند دگر عاشقی با انصافی ست * خواجهٔ شیراز رحمه الله
علیه * شعر * حافظ از مشرب قسمت گله نا انصافی ست * طبع
چون آب و غزلهای روان مارا بس * و بی انصاف خوردش مطابق
قیاس است *

[طالب] فایده در فرهنگی از نظر صحیفه طراز گذشت که چرگر
را بمعنی رسول و معنی خاطر نشان پژوهندگان لغت می کند آن
اغلاط که عامهٔ مردم را بجست وماس خویش درضمیر رسوخ می پذیرد
آسانست و این اغلاط که فرهنگ نگاران بنویسند خواص را نیز از راه
می برد * شعر * چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی * راستی
این ست که چرگر بجیم فارسی مفتوح و کاف پارسی مفتوح بزنهٔ
معنی مرادف خنیاگر و رامشگر است اما وچر بواو مفتوح و جیم فارسی
مفتوح فتوی را گویند هرآینه و چرگر فتوی دهنده را نامند لاجرم
وچرگر بزنهٔ معنی متداول نزد خاشا ثم حاشا که پیغمبر را و چرگر صفتوان
گفت چه جای آن که چرگر گویند چرگر خود لفظی است که نسبت به معنی
سوی ادب است و معنی در نامه پارسی به پیغمبر نرسد *

[احمد] غالبا این فرهنگ فرهنگ جهانگیری باشد عبارتش اینکه
[چرگر] بجیم فارسی مضموم بثانی زده وکاف عجمی مفتوح بر زده
سه معنی دارد اول پیغمبر را نامند حکیم ناصرخسرو گوید * شعر *
بر پی شهر دین یزدان شو * کز پس چرگر امت است نزار * دوم

افتاده که توقع داورا را پدیدن خیرنکنده و طمعکنده و صدنکنده و
شفق کاره و حرکنده و امثال اینها در نظم و نثر اهل عجم بسیار است
حزین المتاخرین فرماید * شعر * خاموش حزین ز نفس سینه خراش است *
بشنیدم گردان جگر مرغ حرم را * شعر * از همه دور از همه هست و
همه عالم و همه جا در کلام گرامایگان هزارجا دیده ایم حافظ علیه
الرحمه راست * شعر * گر من آلوده دامنم چه عجب * همه عالم
گواه عصمت اوست * سعدی رحمة الله علیه راست * شعر *
بجهان خرم ازانم که جهان خرم ازوست * عاشقم بر همه عالم که همه
عالم ازوست * محمد حسن ... نشابوری * شعر * دوستان ازان
بگریست همه شب قلا ... هانم * که هوای صید دارم به همان پاسبانی به
دیگری گوید * ح * همه جا حاضر عشق است چه محفل چه کنشت
دانست چگونه روا باشد که ضمایر ... و دستهای بازماندرا نیز نوردید
و از پس موئش در ... گمار آ ... ذار انگیزد *
[احمد] میرزا محمد حسن ... در بحر الفصاحت نوشته که ...
معنی جانه با پنج لفظ ملحق شده ... آن مسموع نیست افکنده و
همکنده و آبستنده ... پژمکنده و ... کرده و غیر آن چون آبکنده بدیناد
که درست است یا نادرست الحق تحقیق آنکه لفظ کنده در کلام قدما
در همین پنج شش لفظ بسیار مستعمل بوده است اما متاخرین این
لفظ را با بسیاری از الفاظ که شمار آن از شمار گذرد استعمال می کنند
چنانچه این معنی از مطالعهٔ بهار عجم واضح می شود و بجای گلشن کل
که در کلام متقدمین با حال نظر نیامده اگر بعکنده که میر معزی
سمرقندی هم بسته است آوردی بهتر بودی و آب کنده نیز در کلام شیخ نکو
با این دم ... ام نیز مراد مثل اینکه من با عمر این پنج لفظ

سیاست او ازان دار می آید و درین میان مفرد دست ساید که در
بمعنی حکیم و فتوی باشد و الله اعلم و در فرهنگ بمعنی پیغمبر گفته
و شعر ناصر خسرو که مرقوم شده شاهد آورده اند و هم صاحب
رشیدی در فصل واو با جیم فارسی آورده [وچرگر] مغنی و بمعنی
سرودگو در فرهنگ آورده و صحیح [چرگر] است چنانکه گذشت
واو عطف را جزو کلمه پنداشته اند خان آرزو در سراج نوشته [چرگر]
صاحب حکم دینی و بر پیغمبر نیز اطلاق می شده باشد چراکه
صاحب حکم دینی ست پس برین تقدیر نسبت تصحیف بشاعر که
استاد مسلم الثبوت و جناب امیر خسرو رح تعریف آن کرده خطا ست
و نیز دهقان بمعنی مکر و حیله در اینجا گرفتن بیجا ست بلکه بمعنی
آواز باید گرفت که کنایه از سخن و حرف باشد و مراد ازین بیت
آنست که بآواز مطرب دل در بر من می طپد که خوش می آید و
بحرف چرگر که ناصح است دل می ترسد چراکه بعضه [illegible] فتوی
حرام است درینصورت شعر بی تکلف درست می شود عاینش کسی که
بمعنی مغنی و مطرب نوشته تصحیف کرده باشد [وچرگر] بمعنی مغنی و
فتوی دهنده و سرودگوی و تحقیق این لفظ در چرگر گذشت و آن
بمعنی فتوی دهنده است و بمعنی مطرب خطا *

[فالیب] یکی از بزرگ آموختگان [illegible] نو مسلم در کلکته
می گفت اوستاد در بارهٔ کلمه و همه که آن مرادف جمله و این
درجهٔ تمام است از روی اجتهادی که نشاسب پیروان خویش دارد هر
اسمی چند که شمار آن از پنج یا شش نگذرد فاعل کلمه آوردن و
اسم مفرد ما بعد لفظ همه نیستن جائز نمی شمارد پاسخ گذاردم که
نثرنگاران نکتهٔ چون خودی کار در خود نگ گذرند آگاه دلان را چه

همهٔ این شب و همهٔ این روز ست و علی هذا و لفظ همه بکسرهٔ اضافت و اسقاط آن نیز مستعمل ست اول چنانچه خواجهٔ شیراز رح فرمایند * شعر * بود که از همهٔ دلبران ستانی باج * از آنکه بر سر خوبان عالمی چون تاج * درویش واله هروی * شعر * نمی توان همهٔ عمر چشم بر ابرو داشت * ز رنجشی که بهار تیر دعا باعث * و در دوم گاهی الحاق یای تنکیر با مضاف الیه آن برای اتمام لفظ بود ابو طالب کلیم * شعر * کوتاه می شود همه شمعی ز سوختن * شمعی که سر کشد بفلک دود آه ماست * شیخ شیراز رح * شعر * همه تخت و ملکی پذیرد زوال * مگر ملک فرماندهی ذو الجلال * با طمع ملوک حکمی دل که ندارد * بوطه همه روی نبود لایق کشتی * و قوله * در بارهٔ کلاه و همه * بی ربط و لغو ست کما لا یخفی *

[غالب] وانمود دانش آموز درخشان داور روز فرزانه هرمزد م عبد الصمد می نمود که هر صحیفه که بر وخشوران پارس از آسمان فرود آمده است در آسمانی زبان ست که آنرا فرازین نژاد گویند آرش آن واژهای و دژه رحم آن سخنهای پاک ره پیمبران را نهانی سروش از درگاه دادار پاک در دل فرو می ریزد و این روشنگران آنرا بلبستن نیز و خشوران می کنند با آن رازهای سترگ را در زبان قوم نه بند نگارش درآرند چنانکه باژخوان ژند که پازند مشهور ست همچنین همه زار دساتیر که ماسان پنجم در زبان دری نگاشته است از خامت من که نگارندهٔ این ورقم فروهش رفت که در دل چنان فرود می آید که ژند و دساتیر را زبان یکی خواهد بود گفت آری گفتم از ژند و پازند در گیتی نشان مانده باشد گفت نمانده است مگر بسکی چند از ابرژند گفتم مگر هنجار نگارش پازند و عبارت

الحاق کرده نشنیده ام و در استعمال غیر آن تردد و تامل هست ؛ چنانکه
در آن کتاب که غیر آن صحیح است می گوید نمی دانم درست است یا نادرست
و عرض فقیر این است که غیر این هیچ لفظ جائز نیست و غلط است
چه بودن نظیر تردد در آن کتاب نداشتی و غلط نگاشتی عادت
استمراری وی درین مقام ناقص است و روایت عالمی از تلمذ وی تا
نگارش اسناد معارض نمی تواند شد و آنچه در بارهٔ لفظ همه حکایت
کرده صریح غلط است چه در هیچ یکی از رساله‌های او این قاعده ثابت
نشده ؛ بلکه نقیض این روایت در اشعار او دیده شد می گوید * شعر *
بگفته خال روی مدعا کجاست که نیست * زیارت دل خود کن خدا
کجاست که نیست * همین دل تو کدورت ز عاشقان دارد * وگرنه
در همه عالم صفا کجاست که نیست * و در مخمسی که بر غزل حافظ رح
نوشته است گفته * شعر * فراق کجکلهان زد قرار من بر هم * فغان
ز دست فراق ست در همه عالم * علاوی ست فغان من و فراق
بهم * اگر نشست مرا قتل فراق را بکشم * ز آب دیده دهم بار خونبهای
فراق * و در نهر الفصاحت آورده * شعر * چه کمی گر شود آماده خدائی
بقصاص * تو که چون همه کس زیری و بیرا نکنی * پس این افترای غالب
حسد پیشه است تا کی بهمی تلمذ با راست اندیشه صاحب بهار عجم گفته
[همه] سور کلی ست که برای احاطهٔ افراد کلی من حیث الافراد و من
حیث المجموع می آید تحقیق آنکه کلمه ایست دال بر اجتماع لاجرم
مدخولش یا صاحب افراد خواهد بود یا صاحب اجزا در صورت اول
ما بعدش اسم جنس بصیغهٔ جمع و مفرد هر دو واقع می شود چون
همه دلبران و همه کس و همه جا و بر تقدیر ثانی ما بعدش جز مفرد
معرفه نباشد چون همه عمر بباد رفت و از همه شب و همه روز مراد

گويد * شعر * اي خوانده كتاب زند وپازند * زين خواندن زند
تاكي و چند * كمال خجندي راست * شعر * اگر تيغ شمشير
بوك كردي ورق * ميان زند رزانست و مصحف عثمان * در جهانگيري
و مجمع الفرس سروري نوشته [ابستا] تفسير زند باشد حكيم [illegible]
گويد * شعر * اگر گيتي ابستا و زند * برفتاده را ز بهار از
گردد * ازين خواب بيدار تان كردمي * همي زنده در دار تان
كردمي * و اين را ونتا وابستا نيز گويند و معرب آن ابستاق هست
صاحب رشيدي گويد [ابستا] بفتح الف وكسر با و سكون سين شرح
كتاب زند كه بزعم مجوس ازآسمان فرود آمده و آنرا افستا بالفتح
نيز گويند و پازند شرح ديگر و اين قول مخالف جمهور مشهور صحف
خسرواني * شعر * چو گلبن از گل آتش نهاد عكس افكند * بساخ
او بر دراج سر ابستا خوان * وبدون الف نيز آمده شاعر گويد * شعر *
چو آن ابستا معني قرآن بدانم * زوم آنجا كه آنستا نخوانم * و بعضي
گفته اند كه ابستا صحف هست و چون بلغت فرس قديم بود وكسي
نمي فهميد آنرا شرحي كرد مسمي به زند معني آن تاويل باشد
بزبان عجم چنانچه در كشف المحجوب گفته و بدر زند وپازند سنگ
چخماق و آهن باشد و چون اين هردو كتاب احكام آتش پرستي
را كه در ابستاست مشروح مي سازند بدين نام موسوم شدند انتهى .
هم صاحب رشيدي گويد [پازند] چيزي كه درآتش زنه ميزنند
باران آتش برآيد ومعني تركيبي آنكه هم پائي و معاونت با آتش زنه در
برآوردن آتش كند [و نظير اين پاراج وپايمرد و مانند آنست]
و بدين مناسبت شرح زند راگويند چه احكام آتش كه در زند مكتوبست
باعانت آن شرح ظاهر ميشود انتهى و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر

ساسان پنجم انگیسته کتب الهیه آئین عالم همه‌تمدان همه‌مردراز
داستان شنیدند می بود که اینکه فرهنگ نگاران در نگارش هاء خویش
لغتی چند و مصدری چند می آرند و ماخذ آن لغات و مصادر چنان
وانمی نمایند که زند ـ پازند کتابیست که لغات و مصادر ازان بدر
زان کتاب و اگر نیست باستانیا زبانی نیست که نه دری و پهلوی و پارسی
بود همانا حضرات زند را غرائب اللغات و صفوة المصادر گمان برده اند *
[احمد] فرهنگ آرس آن با قوله جهانگیر بافتوان زند که پازند
مشهور است * من می گویم نزد اکابر محققین پازند تفسیر زند است
از زردشت نوشتان گفته با پازند یا برزین پایند تفسیر زند باشد
و زند کتاب زردشت است و بر عکس این هم گفته اند و بعض دیگر
گویند زند و پازند در ابتدا اند از تصنیفات ابراهیم زردشت در آتش
آتش پرستی و دیگری می گویند دو صحیفه کتاب زندست انتهی در سرمه نامه
پازند کتابی ست مبادرا در احکام دین آتش پرستی که تفسیر
زند است و زند صحیفه ابراهیم علیه السلام انتهی و در مدار الافاضل
[پازند] کتاب مغان و در تکمله‌ی صحف ابراهیم آورده بودی
* شعر * برگل نو بلبل تو آغاز کرد * خواند با الحان خوش
نامهٔ پازند و زند * زند بفتح کتاب مغان و در حل لغات ست
زند تفسیر پازند و پازند اصل کتاب صحف ابراهیم علیه السلام
انتهی و بعضی گویند زند و پازند در دست اند از صحف ابراهیم *
و مروری صاحب فرهنگ گویند زند کتاب ابراهیم زردشت و پازند تفسیر
کتابیست هزار و انوری گوید * شعر * حرف و صوت از صبا
نگردانند * حبذا زند و مرحبا پازند * صاحب جهانگیری گوید
پازند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت حکیم ناصرخسرو

که متن دساتیر زبان دری نیز مانا است خصوصا ادوات و افعال و
مصادر حتی که بعض بعینه مستعمل است و بعض مانند تغیر و
تبدیل و نسبت زبان متن با ترجمه مثل نسبت سنسکرت است
با بنگاله و زبان زند و پازند و اسما نادری بغایت منافیست دارد چنانچه
از بعض فقرات زند [که در دبستان مذاهب به بیان فرهای نامهٔ مه آذر
که از اسما و پازند و زند درآورده اند مذکور است] و از بعض الفاظ و مصادر
زند و پازند و استا [که در فرهنگ جهانگیری و غیره مسطور است] این
معنی بوضوح می پیوندد صاحب دبستان مذاهب در فهرست فرهای نامهٔ
مه آذر می نویسد درود وسهم بهدین باید که خط اسما و زند بداند و در
علم فوق باید لغت پهلوی غیررا نیاموزاند چه یزدان بزردشت گفته
که این علم بفرزندان خود تعلیم کن . از این دانسته میشود که زند
زبان پهلوی است والله اعلم و آنکه ترجمهٔ دساتیر و پازند را نیمه
زبان می گویند و از پیروان آموزگار خودش می شمارد خرد آنرا
نمی پذیرد چه از تفسیر بودن پازند بر زند چنانکه پیش از این بقول
اکبری بثبوت رسیده و چگونه هردو از نوک قلم زردشت متبادر است
که هردو نیمه زبان باشند و آنکه صاحب جهانگیری و غیره در تحقیق
الفاظ زند و پازند و استا هر لفظ خاص را زبان زند و پازند و استا
نوشته گفته دلیل قاطعست برین که زند و پازند بل استا بر همه نیمه
زبان اند و همه دانند و کلام غالب خودش ناطق است که زند و ترجمهٔ
دساتیر فرا نیمه نیمه زبان نیست پس پازند [که هم زبان زند است]
زبان ترجمهٔ دساتیر نباشد . اعجوبه دیگر از حضرت غالب دیدنی است
و نقش برآب تماشا کردنی جابجا درین کتاب در الفاظ صحیحهٔ زند و پازند
و استا قلم کشیده و وحشت کش منات بودن زند و پازند نگاشته و

چنین افاده فرموده که [افسودن] ستایش کردن [اسنا] و
[ستایش] را ایضا اسنا ست نام نسخهٔ زند تصنیف ابراهیم زردشت
پیغمبر مجوس در احکام آتش پرستی که دران ستایش آتش مذکور ست
قصص نثري * شعر * کنند بیان معانی شده مطاوی آن * بدان مثال
که الفاظ زند را اسنا * و نزد بعضی استنامدن ست و زند تفسیر آن
و پازند تفسیر تفسیر و هو صح از زند سمه ابتها ۰ مخفی مباد که در حرمن
ڈاکٹر اسپیگل در سنه [۱۸۵۸] ع اوستا را بسه جلد بطبع آرد و نسخهای
آنرا چار سو مشتهر گردانید چنانچه آن نسخهٔ مطبوعه و دیگر چند کتاب
زبان زردشت در کتبخانهٔ فورٹ ولیم کالج موجود ست و بنده آن نسخها
را دیده ام حروف و زبان پهلوی دارد و متن ست اول نخس اوستا
مسمی به وندیداد ست و آن مشتمل ست بر چند در و ترجمهٔ فقرهٔ یکم
و دوم از اولین در آن نخش این ست [۱] اهورا مزدا گفت سپتمان
زرا تشت * [۲] من آفریدم اي پاک زرادشت جائی که آفریدمش
خرسندی نیست * ازین بیان ها معلوم شد که اسنا متن ست و
پازند بگفتار جمهور و هم بقول راجح تفسیر ست نه ترجمه ۰ و نگارندهٔ
پازند و هم ترجمهٔ دساتیر که زند ست و ساسان پنجم باشند بعقیدهٔ
گبران پیغمبر اند نه امام و خلیفه ۰ در جواب کسوف گرفت
نامهای آسمانی بزبان قوم نه پیوه وحسوران ضرورت چیست
معلوم ندارم آیا پیغمبران به این کار سزاوار در [illegible] قوله
زند و دساتیر را زبان یکی خواهند بود گفت آري این دعوای
[illegible] خواهند و حجت غالب خود شایان احتجاج نیست چه آموزگارش
بگفتار خودش زند را ندیده است و شهادت نادیده بدار الانصاف
عقل مقبول نیست انچه این بندهٔ ضعیف را معلوم شده آنست

این چهل و چهار فرهنگ به جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم
نشد و نصابنامه و تواریخ و کتاب زند و پازند و دیگر کتب که به تفصیل
اسامی آن موجب تطویل است و از کتب نظم و دواوین شعرائی که
اشعار شان بطریق تمثیل مسطور است و هم این صاحب فرهنگ
ناموس فرهنگ در تحت لفظ آذر می نویسد که فقیر حقیر که راقم این
حروفم پیری از پارسیان را که در دین زردشت بود دیدم که حروف چند
از کتاب زند و استا داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجمع لغات
فرس بود و در فرس از زند و استا کتابی معتبر در دست نه بجهة تحقیق
لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در خاتمهٔ این کتاب
از زند و پازند و استا نقل شده از تقریر آن زردشتی است و او هرگاه قراءت
زند می نمود و این لغت می خواند آذر بضم دال غیر منقوطه می
خواند و می گفت که در کتاب زند پازند و استا این لغت بدال
منقوطه نیامده انتهی در تحت لفظ برسم نوشته که شرح این لغت
از مجوسی که در دین خود نهایت فاضل بود و اردشیر نام داشت
واو را مجوسان موبد میگفتند و حضرت عرش آشیانی مخصوص بجهة
تحقیق لغات فرس ملاها از ولایت فرستاده از کرمان طلبیده بودند
تحقیق نموده نوشت تم کلامه همچنین در جاهای دیگر بسماع ثقات
اهل زبان استناد کرده چنانچه از مطالعهٔ دیباچهٔ این فرهنگ واضح
میشود و اعتماد و وثوق قول او از اینست زیرا که ماهر فن لغت بودن و اکثر
صاحبان انصاف منش را در هر مشکل فن شعر و علم لغت مرجع بودن
و بسبب اشتهار تمام یافتن بحسن مهارت وی در دربار شاه اکبر طلبیده
شدن و به ترتیب فرهنگ مامور گشتن و جمع فرهنگهای متاخر را
معطل شدن ظاهر است و از نتائج معقولیت و از آثار اقامت از یکی

تفصیل این در خواند که انجام نگارش نتوانست بوقوف داشته اند
با همشیاده دول آموزگار خویش می فرمایند که زند موجود نیست و بسکی
چند از پازند وجود دارد ، باز می نویسند که چون چنین است پس
فرهنگ نگاران لغات زند را از کجا می آرند وای غفلت و آوخ
وادادی دیگر که چه مغالطه خورد و بکدام وهم خانه خراب و به گفتار بکی
مانده و کتاب اقوال فرهنگها را غلط انداخته من می گویم قوله از
زند و پازند در گیتی نشان نمانده است مگر بسکی چند از پازند *
همه اش صحت ندارد و بفرض تسلیم هم مفید مدعای او نیست و بقول
خودش مآخذ الفاظ زند وجود دارد چه پیش ازین بقول اکثری ثبوت
رسیده که زند و پازند یک ردیفست پس این چند نسک باقی ماندهٔ
پازند برای استخراج لغات پازند کافی باشد و آن لغات بعینه از زبان
زند [که هم زبان پازندست] بود * تحقیق آنکه صاحب دبستان
مذاهب گوید * موبد آذر خراد در کتاب خود آورده که زند بیست
و یک نسک ست و نسک بخش است و هر نسک را نامی بدین تفصیل است
* ایثا * اهو * وئیریو * الخ و در زند جمیع علوم هست اما بعضی
رموز و اشارات مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران
کرمان مانده و هفت نسک ناتمامست زیراکه در جنگها و شورشها که
در ایران شد بعضی از نسکها از میان رفت و چون تفحص کردند درست
بدست ایشان نیفتاد انتهی صاحب جهانگیری در مقدمه گفته که
همگی همت بر تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف
داشته در جمع کتب و نسخی که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر
از بیشتر مطالعه نمود و از هر جائی کتابی و نسخهٔ بدست آورد از
کتب لغات وغیره بدین تفصیل فرهنگ ابوالحفص سغدی الخ و هوا

مظہر جہل و حماقت غلطی لفظ و معنی شعری که چندان خفا ندارد
به خلال دقائق مبانی و معانی و رجع ارباب تحقیق و نکته‌دانی نسبت نمودن
پیش دانایان آینهٔ عیب خویش گستری است آزاد چه خوش گفته * شعر *
عیب مردان فاش کردن نبد ترین عیبها ست * عیب گو اول کند
بی پرده عیب خویش را * در نسخه خان آرزو شعر مذکور را این
چنین خوانده سند معتمد چه باشد و با آنکه از شرح شعر هم یاد
ندارد این نگارش را سود سرمایهٔ عمر چرا می شمارد و آنچه گفته که شیخ
علی حزین نقل از تصحیح الفاظ معنی شعر این چنین بیان فرموده
می گویم اگر معنی شعر این چنین ست تمامت این ست که این لازم
می آید که نبود که حشر پرویز باشد از پدر و نیا که هرمز و نوشیروان
اند در وجود و عظمت مقدم باشد و این ظاهر البطلان ست و
آنچه این بندهٔ ضعیف در سه چار نسخهٔ قصائد خاقانی دیده است
آنکه * اشعار * کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین * بر باد شده یکسر از
یاد شده یکسان * پرویز بهر خوانی زرین تره آوردی * کردی ز بساط زر
زرین تره را بستان * پرویز کنون گم شد زان گم شده کمتر گو *
زرین تره کو بر خوان رو کم ترکوا بر خوان * و شارح قصائد نوشته
ندانکه تره کو بر خوان و ترکوا بر خوان صنعت تجنیس ست و کمتر گو
و کمترکوا نیز تجنیس ست *

[غالب] فائده سراج الدین علی خان آرزو را نه شمع ازشبهای
در شکال مصرعی در صمیر گذشت نه مصرعی بلکه بمصرعی نه بستری
بلکه بستان آبداری چنانکه نگارش همی پذیرد * مصرع * ممکن است
مژه که ابر آمد و بسیار آمد * خدا که اگر گویند که این زمزمه از
معانی ست یا از نظمی کسی که باور نکند داری نقش مصرع نیم

آنست که غالب گو الفاظ زند را منکر باشد اما بعض اران خوش کردهٔ اوست
و در مهر نیمروز و دستنبو رسم این قاطع برهان بکار بردهٔ او *

[غالب] فائده یکی پیش خان آرزو رفت و شعر خاقانی خواند
و معنی پرسید * شعر * پرویز و ترنج زر کسری و توهٔ زرین * زرین
تره گو بر خوان رو کم تره کو برخوان * پس اصلاح که آرزو چیزی گفته
باشد پرسیده بود ملی حزین رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته
برده بود بسمع نمود بعد از تبسم فرمود که شعر غلط و معنی غلط
در غلط دارش خوی حقیقت حال پرسید پاسخ داشت که در رکن اول
مصرع دوم زرین تره گو برخوان بسست گو بکاف عربی و واو معروفست
و در رکن چهارم مصرع دوم رو کم تره کو برخوان بسست تره بی های
هوز سپس بهیا برای قرشت ممدوح هاما پرویز برنجی از زرداشت که
هر پیکری که میخواست اران می ساخت چون خسرو ایران به
نوشیروان روس زوان رسید فرمود تا آن زر دست افشار را به ورده
چون زالهٔ آرد پهن کردند بهن بلك و از گار به یاربد برگ بود سه و گندنا
بردند و هنگام گستردن خوان آنرا بر خوان می نهادند پس معنی
این باشد که خسرو پرویز را ترنج زر برخوان می بود و کسری را
ترهٔ زر اکنون بنگر که آن ترهٔ زرین کجاست وچون تره از ترنج
موخرست هر آینه سلف تره بهر سلف ترنج بیر بس ست ای ستودهٔ
از بی ثباتی و بیوفائی روزگار عیوب پند بر و بر دوار مصحف محمل آیهٔ
کم بوکو برخوان و این آیهٔ وافی هدایه بر با استواری بنای بنای
عالم امکان مشتمل هست *

[احمد] ای دانشوران انصاف دوست این بنده ایست دل
افروا نامه انست که سوایس مشعر بل بعسي و زدالت ست و همه اش

هست * هیچ کس می خروشم و داد نقادان را همه در گوشم هنرمندان
بلاغت باده گرد آمدند و از سرمایهٔ بلاغت و معانی لختی صرف اندیشهٔ
داری درماندند و مصرع دوم را باری با پیش مصرع اسناد نسبتند
و باری با مصرع ناصر شیرازی عیار گیرند من چنان دانم که درین
محاکمه از حق نگذرند و در امتیاز راست از کاست بس با نخورند
و بس بالاتفاق در زبان آرند * شعر * خود نشنوی سخن اهل حق مگو
که خطا ست * سخن شناس نهٔ جانا خطا اینجاست * بالجمله مصرع
نادی من حیث لفظ و معنی بمراتب لفظ مژده نعل از دلها منکسان
و لفظ بسیار و تکرار لفظ آمد که همه این مشعر استعظام و اهتمام و
اهتمام هست فرآینده اقتضای آنچنان مصراعی دارد که از روی لفظ و معنی
اینگونه عروج و بلندیها داشته باشد و این در پیش مصراع اسناد معنی
طراز هست نه در مصراع میرزای شیراز و آن مصرعی تمام هست و این
مصرعی هست و چنین اوصاف مشترکه علی الخصوص در معانیکه بمراتب
بلاغت و اقتضای حال چست و درست افتد زینهار مستلزم قبح و
مخل بلاغت نمی تواند شد و چگونه شود حال آنکه هیچ نثر نظم ز
نثر بلغا ازین حالی نتوان یافت غالب خودش هم در کلام اساتذه
قرار خاد یافته باشد و در اشعار خود نیز جاها بسته آن ناصر شیرازی
که از صناعت بلاغت و معانی و صناعت شعر و نکته دانی بی بهره
بود نظر بر همین اشتراک افتاد و ناسنجیده آمد اگر مرتبهٔ بلغا
و سخنوران میداشت هرگز حرف ناروا بر زبان نمی آورد و خوبی و
حسن ربط هر دو مصرع را این شامل نیست که خوش کردهٔ عالی جناب
میرزا حاجی داداست رحمه الله علیه و شاعری و نازکی طبع جناب وی
مسلم الثبوت همگنان می باشد و همواره طبع صد همچو ناصر شیرازی

رسانند و همدران شب باربك وباد وباران بود میرزا مظهر جان
جانان رفت و خواند وآفرین شنود ونجابه باز آمد بعد از دو
سه روز که این مطلع در شهر اشتهار یافت روزی ناگاه خان آرزو در
انجمنی با ایرانی سوداگری که تازه از شیراز آمده بود و با آرزو سابقهٔ
معرفتی داشت بر خورد وگفت آغا مطلعی گفته ام نمیتوان شنید
همانا میرزا آن مطلع شنیده بود و فرایاد داشت گفت بفرمائید و بخوانید
خان ساده دل بکمال شد و مطلع خواند * ع * بعد وپر غور و همه
مست رخسار آمد * میرزا چون این مصرع شنید بقاه قاه خندید و
گفت دانستم که خطاب در مصرع ثانی چه خواهد گفت آرزو شگفتی
فرو ماند که شعر نه بدمسان می شنوند بیدماغانه گفت تا چه خواهم
گفت میرزا گفت خواهی گفت که خرس آمد زهرخندی کرد و مصرع ثانی
فرو خواند * ع * مگسان مژده که ابر آمد و بسیار آمد * شنونده ذوق کرد
و مصرع را ستود و گفت پیش مصرع ترا زیبا ست اگر این چنین بودی
خوش بودی * ع * قطره اوشان بسوی شهر زکهسار آمد * تا آنکه
میرزای شیرازی سخنور بود و باصناعت شعر کار بداست لطف طبع را
میرم که بعدی و بی شوری وسبه مستی که میان ابرو خرس مشترك هست
تبدیل به مصرعی صدره از مصرع استاد نغز تر و خوشتر بدیهه گفت *
[احمد] نخست ملک دم که عرض مدعی ازین مانده که ابله فریبی
نفس نیست جز این نباشد که دامن بلند پایگی آن مزاج شعرا را برهم
خود ملوث وا نماید عادل ازاینکه فرموده اند * شعر * هنر دیگران
بلایان عیب * دنان عیب خویشتن هنر ست * دانشوران دانند که
که این بنان مانند که کسی مشت خاکی بر رخ آفتاب افشاند * شعر *
نمیشود بگل اندوده چهرهٔ خورشید * زمان زمان اثر نور او زیاده بر

را دارم که در چه در میش گران آمد بتحتانی آوردند و درنچه گفتند و گرانی درچه و روانی درنچه وجدانی‌ست نه بیانی طغرا که از سخن پیشوایان انوانست می‌سرایند * شعر * روز وشب در تخهٔ مشرق و مغرب بارهست * ورنه از تیرگی این خانه نفس می‌گیرد * سخنور از اینجا که سخنوران در اسکان و تحریك یارای تصرف دارند بتحتانی ساکن را بحرکت فتحی متحرك ساخت و هم افزون پیشه نسیمان را در ضمیر انداخت که در خرد را دچهٔ در اندیشند و درنخهٔ را که به تحتانی مفتوح ست درنخه بموحده گویند و سند آرند که طغرا چنان می‌گوید حاشا که طغرا چنان سراید درنخه بموحده تصحیف بیش نیست اهل عجم در الفاظ عربیه تصرفهای بدیع بکار برده اند در الفاظ عجمی که منطق ایشانست خشتهای سفگانه را چرا در نگردانند تنکچند بهار در رسالهٔ موهوم بابطال ضرورت ازین عالم مثالها دارد هرکه گفتار مرا نپذیرد ازان رساله سند برگیرد شیخ ابو سعید ابوالخیر رحمة الله علیه در یك رباعی گندرد و نگرد و نرد را گندره و نگره و نره بیای مختفی می‌نویسد وکس را مجال گرفت و گیر نیست طغرای مسکین نیز اگر درنخه بحرکت تحتانی نویسد ما دلیلی نیست این خود سخنی دیگرست که مامس را دخل دهند و عربه را دچهٔ در تمام نهند اما رباعی شیخ این ست * رباعی * درویشانیم شستهٔ در کوه و دره * جائیکه پلنگ و شیر و اژدر گندره * پیران قوی دارم و یاران نره * هرکس که بما کج نگره جان نبره *

[احمد] کود و ریك در هیچ فرهنگ بمعنی طفل نیامده من ادعی فعلیه البیان در سراج اللغه وجواهر الحروف کودك و ریدك مرکب ست از کود و ریك که بمعنی فضله و نجاست ست و کاف نسبت و چون اطفال

بطبع لطیف و عالیش نمیرسد دیگر مراتب خوبی و لطف هردو مصراع اسناد را بدو خلان ارباب ذوق حواله می کنم و بنگارش مختصر حکایتی ختم این مقاله می کنم * جناب مولانا میرزا گل محمد خان ناطق ایرانی مکرانی که دیوان فصاحت بنیانش را جوهر معظم نام ست و با بهاری گلکس زمان سخن را سیرابی تمام سالی چند ست که خلعت وی بکسب آب و دانه بهند رسیده و به لکهنو آمده آرمیده رقعاتی چند که از خامهٔ جادو اثر وی چکیده است در آخر این دیوان بطبع رسیده است از انجمله در رقعهٔ که به اسد الله خان غالب دهلوی نگارش یافته مرقوم ست که در مثنوی درد وداع دیدن * شعر * خوک شد و بچه زدن ساز کرد * باسر و رو عربده آغاز کرد کاتب لفظی بصورت بچه رقم داده است آیا این چه لطف چه اگر فی نفس الامر بچه باشد پس خوک سم دارد نه بچه و اگر مناسب خطی با بچه دارد با آنکه نزد شعرا اطلاق سم و بچه بجای هم نکرده جائز الاستعمال ست پس اعلام باید فرمود تا پی بحقیقت آن برده باشیم فقط * غالب بعد از رسیدن این نامه گوش وی را پیچیدند و اصلاحش کرد چنانچه دیوان وی که بطبع مطبعی نول کشور بطبع آمده و غالب خودش در تصحیح انبار بود دران بجای بچه زدن لفظ بلدیسی نشانید سبحان الله این هم بالتحریک چه خوش لفظی ست *

[غالب] فائده همگنان دانند که کاف تازی پارسی در آخر اسما معنی تصغیر دهد چون مردمک و مردمک و کودک و زنک همانا کود و زن ترجمهٔ طفل ست مخصوص خدم قرینی وهای هوز مختفی چنانکه باغ را باغچه و کوزا کوچه گویند هرآینه همی بایست که در کوچک راکه باران عرفه گویند در چه می گمیند لطف طبع اهل پارس

دارد پرورد و برد هرآینه مصدر مضارعی بیر دو گونه می توان ساخت
پروردن و بردن اما معنی این هرچهار دعا خواندن و برآمدن و شرست
دمیدن ست واین چنین دعا را در پارسی نیرون گویند بنال مضموم
ورای مضموم و واو معروف و چیزی را که درین زبان دعا باشد
نوشته و بسته و نورده و پدرده گویند و نبرش و نیرش حاصل بالمصدر نوردن
و نیریدن ست که مجازا بمعنی عذر استعمال آید اکنون در دبستان
مذاهب می نگرم که پیشین و پسینه نیمائی نوشته این حاشا که زهم سنج
دبستان مذاهب که گرد آمده است بعرامض دین زردشتیان و دقائق
نطق پارسیان دانا دربن منطق خطا کند و بسیار بنای خطی برنهد
ابنای کاروان کاسانیست در غلط نوشتن نگرندگان مساهله را شامل
گردند و هم درین جاده رفتند آگر فرزانه فرزانه آئین عدل الصمل
راه نمودی نامه نگار بیرنگی از نگرندگان بودی نه خود راه راست
پیمودی و نه دیگرانرا آگهی افزودی اینک دیگر در آگهی می فزایم و وا
می نمایم که دعا دو صورت دارد اینکه برخورداری و آسایش دیگری دمند
درون نیرون همون و اینکه از حق بتضرع خواهند شمراح ست نیرب
نیم بار هرآینه دربارهٔ درون کارگر افتادن و کارگر نیفتادن فراهم
نعمی نابر و عدم نابر و شمراح رانه پذیرفته شدن و نا پذیرفته شدن
شمانید بمعنی اجابت وعدم اجابت *
[احمد] هیهات غالب نگفته یک کس [که حال علم و زبانداندس
جابجا درنگرندگان خالی می شده است و اینجا درجه احسن جهل
مرکبش واضح میشود] از گفتار هزاران مردم بعد اعراض کرد و هیچ
کدام فرهنگ نگار را اعتبار نیاورد کجا پشت و کجا پورش کجا دعا و
کجا عذر * تفاوت از زمین تا آسمانست * تا این هردو را یکی دانست

نیفوس در زبان اشعار نیارند چنین خوانده اند و این تحقیق هرچند
در ظاهر مکروه ست لیکن بیان واقع را چه چاره عاینس در پسرو امرد
و نابالغ اطلاق کنند و نظیر این پردك و چوسك و قمرك و مانند
آنست منوچهری * شعر * شاد باش و می ستان از عاینان
وزیلکان * ساقیان سیم ساعد زیلکان سیم ساق * در تحفة العجم
در بحث تصغیر نوشته گاهی یای تحتانی معروف ماقبل [چه]
افزایند مثل باغیچه و دریچه و نحوها نیست اینکه طغرای مشهدی
لفظ دریچه را بسکون را و فتحهٔ با نسبه و این خالی از غرابت
نیست و هو هذا * شعر * روز و شب دریچهٔ مشرق و مغرب الی انتهی
محققان باغیچه بیای تحتانی را در فارسی خطا نوشته اند و بنده نیز
در اشعار اهل زبان ندیده ام مگر باغچه بر وزن طاقچه باجماع در
* شعر * صفهٔ قدر ترا طاقچه طاق فلك * گلشن بزم ترا باغچه
خلد برین * سعدی رح * شعر * هرکرا باغچهٔ هست نه بستان برود *
هرکه مجموع نیستند اسب بربستان نرود * ظاهر وحید * شعر *
ساخته از لطف نی خاکیان * چارچمن باغچهٔ کن فکان * اما دریچه
پس درین شعر اگر تحتانی مفتوح ست از ضرورت شعری بود
هذه تصرف و تبهما بون بعیل و در نسخهٔ ابطال ضرورت این را در
تصرفات محسوب نکرده و اگر بموحده پس بامصغر درب ست که در
نصاب الصبیان بمعنی دروازه نوشته جائی که گفته * ع * درب دروازه
است سده پیشگاه * یا مرکب ست از در و چه چنانچه در چراغ
هدایت و بهار عجم مرقوم ست *

[غالب] فائده پوسیدن بیای فارسی مضموم و واو مجهول و
پوسیدن بی واو مصدر بست پارسی الاصل و مضارع نیز دو صورت

خاتمهٔ کتاب جهانگیری بلفظ چهارم که مشتمل بر لغات ژند و پازند
و اُستا بست نوشته [پشت] بفتح تحتانی بوزن هشت نام نسکی است
از جمله بیست و یك نسك ژند زاین نسك را بجهة ارواح مردگان
خوانند و درگاهسارها فراغت کمند زرادشت بهرام گفته * شعر *
ز بهر روان هرکه فرموده بست * پشیمان شد از گفت خود بازگشت *
هم آوکرده * شعر * انا زردشت دین بست و درس کرد * روان
خویشتن را پرورش کرد * [بسمن] باول مفتوح بثانی زده ز
بای موحدی مفتوح زمزمه کردن بود بر طعام و آنرا برنیاسن نیز
گویند انتهی و هکذا فی البرهان و درین مصدر نیست زمطلق دعا هم
نیست بلکه نام دعائی است که آنرا بر خوردنیها بخوانند هم در فرهنگ
جهانگیری بلفظ چهارم که مشتمل بر لغات ژند است آورده درین بازل
مضموم دعائیست که مغان در ستایش الله تعالی وادر خوانند بر خوردنیها
بخوانند و بعد از آن آنرا بخورند و هر چیز که بدون خواندن بران
دمیده باشند گویند که پلید شد و اگر بدون بران نخوانند بخورند
باسمن نابسته گویند یعنی ناخوانده چه پشتن بمعنی خواندنست
زرادشت بهرام نظم نموده * شعر * زرادشت فرمود پستن درون *
چو شد سوی برهان دین رهنمون * ازان بسته بی خوردهٔ شاه گشت *
زخوردن همانگاه آگاه گشت * انتهی و هکذا فی البرهان * ای
دیده وران بوالعجبی های غالب تماشا کردنی هست و بیرنگیها و بی
استقلالیهاش دیدنی در تمام قاطع برهان الفاظ ژند و پاژند به بیخ ولم
گسیخ و وحشی همین کس میانی ژند نوشت و بعض الفاظ ژند را که هم
در برهان بحوالهٔ ژند دید و دلش خوش کرد آنها را نگارشهای خود
مثل مهر نیمروز و دستنبو آورد وهم در عبارت قاطع برهان بکار برد

و خورد را بکار نه بست و با وجود مناسبت لفظ و معنی حقیقت و مجاز
قرار داده هم با این بهمان ماند که در واسل را بمعنی مگر حقیقت گویند
و او را بمعنی دلیر مجاز لا حول و لا قوة تحقیق اینکه [پوریدن] بواو
مجهول بلند خواستن [دورش] بلند کما فی اللغات به پرس بی واو و بلند
معنی پوشیدن و بستن و پریدن در هیچ فرهنگ مسامحه من ادعی فعلیه
البینة و بمعنی دعا خواندن پشتن و پرس بمعنای مفتوح هست
عبارت دبستان مذاهب اینکه * در هفتاد و دوم نمازای
هر روز هندیان بهر تو یک درون برد ورنه خود نیر * درون با اول مضموم
دعائی ست که بهر نان درسدایس برداب و آذر خوانند و بر خوردنیها
بدمند و هرچند که درون خوانند بران دمیده باشند گوید بسته شد
چه معنی بستن خواندن هست و برس هم بمعنی بستن ست * در بیستاه
و هفتم هرکس بسفر رود برای او یک درون بستن باید و در
پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهراو بستندی *
در پنجم بکوشش بست و بوزور کنند اگر خود بماریل کرد بخرند ؟ در
سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون برد و آفرینگان کند یشت
نام نسکی ست از جملهٔ بیست و یک نسک زند و این نسک را بجهة
روح مردگان قراءت نمایند و در گاهنبارها خوانند همچنین آفرینگان
نسکی ست از جملهٔ بیست و یک نسک زند انتهی کلام صاحب دبستان
مذاهب . مخفی نماند که حرف های دیگر همان ست و پشتن و درد
مذکور ست امالة بواو و پای فارسی که صریح بحکم ست وکفار هر مرد را
که از لغات بیست بتحقیقات صاحب جهانگیری وغیره باور نمیتوان داشت
مخفی نماند که اینجا تفصیل در های بسته شد درکه از زند و پازند و اسما
برآورده اند مرتبت واقع ست و این تعلیم و تاکید از من ست در

بطابع نمی تحصیل مرا از حادث سبع سوکل محصورم که سبع به
آنچه این نگاشته است که کاتب پیدا شده است و بهار روا داشته است *

[احمد] در یکی اعتراض نمودن و دوستهای اورا تمام نمایان
یعنی جه تنگچشمی بهار در ابطال ضرورت آنچنان نوشته وبار در بهار
عجم این چنین گفته که [عفو] بالفتح و فارسیان بضم فا نیز استعمال
کرده اند سبع سیرار ؟ شعر * عفو کردم ازین عمل های زشت *
بفضل خودش آورم در بهشت * و شاید که همین باشد * ع *
ازو عفو کردم تا آخر * انتهی از اکثر نگارش غالب معلوم میشود که
که نسخهٔ بهار عجم بنظر نمی دارد و ازو استفاده میکند و مجاورهٔ
متاخرین ازو یاد میکند با وصف این گفتار او ر بالاستیعاب بدیدن
و درو زبان اعتراض کشودن کمال بیدادیست و دیوانگی است بیچاره چه
کند از اول همین گروه و گفتار خود آورده است دیگر هیچ و آنکه غالب
از عفو بروزن رفو که استعمال فارسیان است انکار دارد میگویم درین
شعر ناصر خسرو * شعر * اگر سهوی بود درویش عفو کن * دربله
پردهٔ کارم رفو کن * و همچنین درین بیت مثنوی ویسه و رامین
فخر الدین گرگانی * شعر * دگر ره شاه شاهانش عفو کرد * دریله
نسب رامین را رفو کرد * و ایضا * بیت * اگر دولت نبودی کهتران را *
* عفو کردن نبودی مهتران را * که بی شک پیروانی هست داوری
چسب وجود این اشعار مثل مطالب کسست * و گوایی عفو بالفتح
و روانی عفو بروزن رفو وحدانی هست و این لفظ را بواو معروف نخوانده
دانستن گم فهمی و نادانی *

[غالب] فایده بهار را هم در چگونگی شعر سنج با لعز دیگر
روی داده است بارو نو اران اندیشه که گذشت چنانکه در ضمن جواز

و برعایت قول خود که زند کس صاف هست آنهارا پارسی قدیم نام کرد انتها لهط پست و درون را جز آنکه از زند نگوید چاره ندارد چه نشت نام دسك و درون نام دعا هردو از زند هست و تفصیل هر دو در دو شتان مذاهب و جهانگیري مسطور هست غالب اگر قول جهانگیری را اعتبار نکرد گفتار صاحب دبستان مذاهب را که بقول وي گوانماده است و بخواص دین زردشتیان و دقائق نطق پارسیان دانا ٭ آخر می پذیرد و برین تقدیر می داند که هرقدر الفاظ زند که درین فصل دبستان مذاهب واقع هست آنها را مسلم دارد وچون دریافت این جمله الفاظ نگارش جهانگیری و برهان مطابق گفتار دبستان مذاهب هست این هردو بزرگوار را نیز راست گفتار شمارد و دانا داند که بعلت این مطابقت در باب دیگر الفاظ زند گفتار جهانگیري و برهان را می توان پذیرفت و برتقدیر علم اعتبار جهانگیري و برهان من الفاظ دروند و واژه و هزبیر و مانند آن.را که غالب در تسمیم و عدم باستعمال آورده است نمی معتقد نمیخواهم آ گاهی دیگر می افزایم که سیمراج بمعنی از جدا چیزي خواستن و مرادف طلمیدن از الفاظ خاصهٔ دساتیر هست و در برهان و فرهنگ دساتیر مذکور ٭

[غالب] فائده هم این بزرگوار یعنی بهار می فرماید که ده خدای کشور سخن طرازی مولانا سعدی شیرازي عفو را که بفتحهٔ عین و سکون فاست عفو بروزن زوبعر نوشته است و بدین مصرع استشهاد می کند ٭ ع ٭ عفو کردم ازوی عمل های زشت ٭ دارب سخن را چه افتاده بود وچگونه علت روی داده بود که بی ضرورت حرکت لفظ را برگرداند و نظر بادی نیز نکند باشعر همچنان ماند ٭ ع ٭ ازو عفو کردم عملهای زشت ٭ ربی عفو کردم عملهاي زشت ٭ مگر در

هست در اصل بتخفیف هاست چنانکه خسرو شعرا امیر خسرو رح
میفرمایند * شعر * خود خواند هرچه نه دانی ست مردن هست * اختر
... از ... بر نادیان گ ل * و نقل ابوالفضل هم برین دلالت
میکند که کره بمعنی بچهٔ دواب نیز بالتخفیف ست وتامل وگفتن
اینکه چون بچهٔ اسپ و خر بچهٔ چارپایان دیگر را کره گفتن غرض
هست از اهل دانش کمال غرابت دارد شعر کره لفظی هست مشهور نه
کره شتر بترکیب اضافی مسموع بقطع کسره اندر در شعر سعدی مسطور
و هو هذا * شعر * کسی که با نه دیانت دو چار هم نه شوند *
هزار کره شتر گر چرا کنند دران *

[غالب داند گروهی از مدعیان دانش بسبب اعتماد جامع
کشف اللغات که در بنالعجمی از ... برهان قاطع پای کم نیاورد گرفتن
را بکسر نیز صحیح انگارند و شعر سعدی را که در بوستانست * شعر *
بسم کمان دست نیزه گرفت * که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت *
سند آرند گوئی آگهی ندارند که فردوسی نیز شاهنامه صد جا گرفت
را با گفت و جفت و هزار جا با شگفت قافیه کرده است و آن نیست
مگر بنابر حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی و بعضی از
متاخرین روا داشته اند در اصل گرفتن بکسرهٔ اول و فتحهٔ ثانی ست
چنانکه فردوسی در شاهنامه جائیکه کاوه آهنگر بحضور نکوهش ضحاک
در انجمن در آمده است گوید * شعر * سرودند بزار کمه کرد و
نبرد * توگوئی که عهد فریدون گرفت * همچنین خاقانی در تحفة
العراقین نقل نیست انسباج در نعت سرایند * شعر * خور پیش تو ره
پیاده رفته * مه غاشیهٔ تو برگرفته * آنکه این هر دو شعر را
چنانکه در بارهٔ شگفت وگرفت گفته ایم از جواز اختلاف حرکت

تبدیل مخفف و مشدد با همدیگر این مصرع آورده * مصرع * شتر
کره با مادر خویش گفت * من میگویم که هر بچهٔ اسپ و هر بچهٔ
چهار پایان دیگر را کره گفتن غرابت است از پیروان اهل زبان خصوصا
واز مصرف شیخ که پیشوای اهل زبانست خصوصا شتر کره و پیل کره
وگاو کره فارسی کجائی ست مصرع در اصل چنین است * ع * شتر
بچه با مادر خویش گفت * گرفتم که شتر کره می توان گفت چون
بچهٔ دواب را کره بتشدید گویند نه کره بتخفیف خواهد این مصرع
مفید مطلب مدعی نخواهد بود واگر شیخ کرهٔ باد را که بتخفیف
است کره بتشدید بستی از عالم ما نحن فیه بودی و مدعی را بکار
آمدی مؤتمن الدوله شیخ ابو الفضل در سر گذشت همایون پادشاه
وشکست خوردن از شیرخان و رو آوردن بسوی ایران می نویسد
که چون موکب خسروی به تبریز رسید شنیده بگمان آنکه تبریز آباد تر
کهن است مگر دیده تو کرهٔ ساختهٔ حکمای باستان درین شهر دست
بهم دهد به یکی از بزرگان فرمان داد که ببازار رود و کرهٔ چند از
بهر مشاهده آرد با شرط پسند خریده شود فرمان پذیر رفت و
اسپان یکساله و دو ساله با خویش آورد فرمان روا بخندید و گفت
من اصطرلاب خواستم و تو ستور آوردی *

[احمد] غالب را درینجا مغالطهٔ روی داده است چه تا اینجا که
گذشت قوله در سند جواز تبدیل مخفف و مشدد با همدیگر البته دلالت
دارد که درین فصل بمعنی هر دو قسم مذکور است حال آنکه این الفاظ
نیست در فصلی که این مصرع مذکور شده خاص است بمعنی آن الفاظ که
وضعا مخفف است و مشدد ساخته باشند چنانکه مساهله ساهل است
پس غرض صاحب بهار عجم اینکه کره بمعنی بچهٔ دواب که لفظ فارسی

دور و دور و خست و جست و نرود را در یک شعر جمع کنند انتهی
محقق طوسی در معیار الاشعار گوید عیوب قوافی فارسی چهار قسم
باشد قسم اول آنکه تعلق بردف داشته باشد و آن دو نوع بود اول
اختلاف حذو مثل مرد و درد و ورد و اگر قافیهٔ مطلق بود چنانکه
رفته ورفته و پسته عیب نه بینند بر باشد دوم اختلاف ردف قسم
دوم آنچه تعلق بروی داشته باشد و آن چهار نوع است اول اختلاف
توجیه چنانکه در اختر و عنصر و شاعر و اگر را متحرک شود این
عیب مرتفع گردد چه آنجا حرکت ماقبل را توجیه نبود بلکه از حساب
قافیه نبود بدانکه در پارسی میان اختلاف فتح وضم و یا فتح و کسر و
میان اختلاف ضم و کسر آن مناسبت نباشد که در تازی اعتبار می کنند
و همه را یک حکم باشد تم کلامه و همین است در حدایق البلاغه و قافیه
و رسالهٔ قافیه از مولانا عطاء الله تلمیذ رشید ملا جامی و مخزن الفوائد
ومیزان القوافی و نسخهٔ وافی شرح کافی از امام بخش صهبائی ۰ انتهی
قوا فی معیوب در کلام فردوسی و دیگر بعض متقدمین بعض جا
واقع است و چون عهد حضرت نظامی گنجوی رح رسید میدان شاعری
از خار و خاشاک عیوب پاک گردید و تعالت سخن برطرف شد و
شعرای متوسطین و متأخرین همه بدروش از کردند در کلام نظامی رح
قافیهٔ معیوب نیافته غیر مسجعین هم دیده نشد و اختلاف حرکات
قوافی نزد همه متأخرین جائز نه است از عیوب ست و بعض بیان کرد
و بجاطر خالی باید که لفظ گزین در همه کتب لغت بکسر دیده شد
جز بقافیهٔ نگین و امثال آن که ماقبل مکسور باشد در کلام
نظامی و سعدی و خسرو و جامی و دیگر متأخرین [رحمهم الله]
نیامده و اگر گرفته باشند و رفته آید بسبب حرف وصل اختلاف

ماقبل روی نباشد از تحقیق بهره ندارد و ما را داوری نحن بدست *

[احمدؔ] نارت این آهوگیر ذو الفضول سگ کتاهت که هرکس را که می نگرد می گیرد و گوسفندان دمیج نیک نتوانند رد از عقب بار دمی ایستد آری * شعر * ملک گیست روباه با زورمند * که شیر ژیان را رهانند گزند * از من هیچ مجیزر نباید شنید واین مغلطهٔ تو در قورا نایل کلا است در علم قوافی نوشته اند که حرف آخر اصلی قافیه را [روی] نام هست و آنچه بروی پیوندد [وصل] و ماقبل روی اگر مده است چون جان وخون و چین آنرا [ردف] گویند واگر ساکن غیر ردف ست [قید] پس در گفت و رفت و شگفت و گرفت تای فوانی روی و فای سعفص قیداست به روی و حرکت ماقبل روی را [توجیه] نام کرده اند وحرکت ماقبل ردف و قید را [حذو] واختلاف توجیه وحذو از عیوب ملعقهٔ قافیه است که ملقب اقوا اشتهار دارد محقق نامی حضرت جامی قدس سره السامی در رسالهٔ قافیهٔ خود آورده [توجیه] حرکت ماقبل روی ست و بسایل که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه انوری در قصیدهٔ که مطلعش این ست * شعر * ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری * وزنفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری * سامری . و عنصری را قافیه ساخته [حذو] حرکت ماقبل ردف و قید را گویند چون فتحهٔ کار و بار و بخت و تخت و هرگاه که قافیه مشتمل بر حرف وصل موصوله باشد اختلاف حذو جایز داشته اند چنانکه کمال اصفهانی گفته است * رباعی * گر سود دلم یکنفس آهسته شود * از دود دلم راه نفس بسته شود * در دیده از آن آب نمی گردانم * تا مرحله به نقش بست آن شسته شود * عیوب قافیه چهار ست * ع * اقوا اکفا سناد ایطا * اما اقوا اختلاف حذو و توجیه را گویند چنانکه

هیچیکی اسم بادسمی نیست و نیز در تذکرهگان خالی شده باشد که
تمام قاطع برهان چه ماده از اباطیل معمورهست و چه مقدار صحت و
تحقیق دور من الحقا سهم ا ل مقاله می کنم و این رساله را
تحفه ان تحقیق دوست حواله می کنم * قطعه *

* شکر ایزد کاین مؤلف احتمام * یافت از توفیق و لطف کردگار *
* احمدا از سال ترتیب کتاب * گر نیز مطلب نهان و آشکار *
* صوری و هم معنوی تاریخ گو * دوصد و هشتاد آمد دو هزار *

سنه ۱۲۸۰ ه

تقاریظ

تقریظ بلاغت ریز چکیدهٔ خامهٔ جادو طراز سر دفتر خوشی
کلامان اعجاز تحریر * سرآمد سخن سازان الفنون تقریر *
درمرمه زیرک نقاد سخن سنجان ساریدهٔ قلم ادا رقم * نازک مقال
خوشگفتار زدیدهٔ نوابهای هوش ربا * کلیم طور زبان آوری بوادر
عزیزم سید محمود المخلص نسیلا * سلمه الله تعالی *

* تعالی الله کتاب لا جوابی * نه نور جلوه رشک آفتابی *
* تمامرد رمی طرز عبارت * همه آئینهٔ حسن بلاغت *
* بهار تازهٔ گلزار برهان * خزان گلشن حق نا پسندان *
* طراز آسمان هوش بیانی * سوار ساحت شیرین زبانی *
* نسیم گلشن معنی طرازی * بهار بوستان سحر سازی *
* ز الفاظش محیط نکته درجوش * معانی ازمی تحقیق سرخوش *
* بیاض صفحه رشک صبح نور * سواد محمدش نور علی نور *
* ز سطرش کاکل پرپیچ حوران * سوادرا زحسنش نورش پیچان *

حرکت ما قبل درست خواهد بود کما مر آنجا پس آنکه این شعر خاقانی
رح را ٭ شعر ٭ خورشید تو ز پیاده رفته ٭ مه غاشیهٔ تو بر گرفته ٭
دلیل فتحهٔ رای مهمله گرفتن گویند از عالم قوافی تیرهٔ بلارزد مرا
ما از سخن نهفت همچنین از شعر نامی بگو که صد علت رانده است با هزار
و چیزی که صد ها نهی آنرا می پذیری بلکه آنرا که هزار جا نگری پس
اگر بخواهی خواندم دهی بقول غالب خوش از اشعار فردوسی هم
گرفتن را بکسر تای صحیح دانی و فتحه را خطای بی اصل و ملاهی را
خاطی خوانی ٭ از بدایع خیال از عالم قوافی است که اقرا در کلام وی
جابجا واقع گشته مثالی چند ازان این باشد در مثنوی باد صحائف
گوید ٭ شعر ٭ هرکه دیلم ز خسروی رفت ٭ بود لازم بران گرفت
گرفت ٭ تیر در غزل ناب ٭ اشعار ٭ تا نشود نهاد ما روشن ٭ گشته
گرمابه هاز از دوزخ ٭ مور چون شاه میزبانی کرد ٭ بسلیمان رسید
پای ملخ ٭ بادوشیدهم سخن پیام گذار ٭ چه سخن هم بارش پاسخ ٭
در سخن کار بر قیاس مکن ٭ برش گردد برش ده بایخ بلخ ٭ ایضاً ٭
هرچه فلک نخواسته است هیچ کس از فلک نخواست ٭ ظرف فقیه می
نخست بادهٔ ما گرک نخواست ٭ حرفی خوش است در برم دردهٔ چنان
حسن خوش مست ٭ عشق بدار خار غم پیرهن ببک نخواست ٭
وله ایضاً ٭ ز دست تاب حرام کلک آذر نبرد از کاهل ٭ ملاد ادبارم
از دودی که هردم نمرد از کاهل ٭ طهور آمد نزول های نسیم کهم
همین عالم ٭ نه پیدائی زجا گستم جودام ادبرد از کاهل ٭ در گروه
و پاسخ و نیک که بضم ما قبل آخر است و اینکه بدال ما قبل مکسور هست
اقوا واقع سبحان الله دعوی شاعری و این مایه ارزش تواند بی نهری ٭
بر ناظران نیکو روشن شده باشد که ازین قافیه‌های مرقومه

* ز شعرش پایهٔ شعری بشعری * ز نثرش رتبهٔ نثری به نثره *
* ز نظمش بلبلان پهلوی گو * سراسر وسمهٔ حرف در او رو *
* قصب دار پی نطقش سر در آغوش * زبان بلبل تصویر خاموش *
* فصاحت رشتهٔ از جامهٔ او * بلاغت نقطهٔ از نامهٔ او *
* ز تیغ کلک او ایران مسخر * بملکش کی بود کس مثل و همسر *
* ز کلکش صفحه را سار گلستان * ز طبع او سخن را مایهٔ جان *
* ز پیروهای دمش مهر تابان * ز آهنگ صریرش زهره رقصان *
* بیان سحر سازش کرد چون گوش * سخندان کرد سحبان را فراموش *
* فضیلتهای او افزون ز تحریر * کمالاتش برون از حد تقریر *
* بیا شیدا بیا ای بلبل مست * دلم طاق صبوری برد از دست *
* بده مستم ز کیف بادهٔ نو * بیانم ز سرار نالهٔ نو *
* ضمیرت با خرد مستی فروش است * جهانی از روایت پر خروش است *
* چرا بنوی که سحر آئین بیانی * ز وصف احمدی داری نهانی *
* ز وصف صحبت آن زندهٔ دل * دل آگر داده است آن زبده حاصل *
* که چون گیری قلم در وصف تحریر * در آری کشور معنی به تسخیر *
* نوشتی خوب این تقریظ والله * دعائی از دل اکنون قصه کوتاه *
* بود تا جامهٔ انصاف میدان * سنان سهٔ حق با پهلوانان *
* بود تا طرح رد و بحث در دهر * میان نکته پردازان هر شهر *
* بقول جمله عالم پرورش باد * بشکل خور جهان افروزش باد *
* بماند صاحبش با شوکت جم * سلامت با کرامت فارغ از غم *
* چو فکر سال تمامش نمودم * بفکرت گلشن معنی نمودم *
* بهجری خامه ام گوهر فشان شد * دل من با خرد همداستان شد *
* خرد از روی تحقیقش ندا زد * بهار گلشن تحقیق اجمل *
۱۲۶۹ هجری

* شده بین السطورش چشمهٔ نور * ز دیدهای معنی چشم بد دور *
* سوادش سرمه سای چشم دیدن * بیانش گوهر گوش شنیدن *
* سوادش سرمهٔ چشم حسودان * ز سطر روشنش چون لعل بدخشان *
* ز سطرش بس نقاط نه در چون * لب لعل بتان بس پر خون *
* ز روها مطلع مهر درخشان * بدا از صرف حرفش در دامان *
* تماشا از لطافت هاش دنگ است * سراپا رشک تصویر فرنگ است *
* رسد واگو به اش از یا به اورنگ * پرد از روی نقش مانوی رنگ *
* نقاطش خال روی مهر خاورست * سویدای دل اسرار نهانست *
* به دوری های زرد وی جوابست * نظر بر نقش نعل در این کتابست *
* بیا ای مهر اوج حق بینی * ز فکر تو سخن را سربلندی *
* نظر در روی این گلزار انداز * که هر خار است از گلهای اعجاز *
* که چشمت سرمه سا گردد ز تحقیق * ز طاعت سر زند دروای تدقیق *
* همه برهان قاطع بهر طالب * ز برهان قاطع برهان غالب *
* ز احمد آن بهادری مجسم * جهان علم و حلم اورا مسلم *
* سریر آرای ملک خوش بیانی * سپهسالار جهان نکته دانی *
* علم بر افراز اقلیم معانی * سراپا علم و شخص نکته دانی *
* بعلم و فضل در عالم یگانه * وحید عصر و یکتای زمانه *
* امام پارسی دانان ایام * دل او بهره یاب از فیض الهام *
* صعود فکرت او عرش جولان * صفای طبع او در صبح خندان *
* بیانش موج گوهر بار تحقیق * زبانش اوج گوهر دار تدقیق *
* دلش از جوش امواج حقایق * نوا سنج انا بحر الله دافق *
* ز رنگین نکتهای عارف هوش * دلش چون قلزم امواج در جوش *
* دل او مطلع انوار تحقیق * ضمیرش مخزن اسرار تدقیق *

* نثر مجموعهٔ تالیفی بدیعی * که از اجمل طیّ اجمل آمد *
* بعالم وصل اوصل را ملاذی * بفرهنگ و سرها اجمل آمد *
* مپرس از من دگر وصف کمالش * که گر یک یک بگویم مفصل آمد *
* مرصع جواهر و معانی او * جمل زر و در و لعل و عسجد آمد *
* عیار نکتهٔ سنجی نوک کلکش * زبانش داور نیک و بد آمد *
* زبان فرس را نظم کز نثر * قواعد آمد و مستسهل آمد *
* نثر پر ورده آغوش فکرش * به تجسیم سخن نیک اسعد آمد *
* وفای داری از دست کلکش * عروسان سخن را در دل آمد *
* بروی عرصهٔ جولان تحقیق * جواد خامهٔ او اجود آمد *
* نثر هر لفظ و معنی های نغزش * چنان کرده که وطعا بی رد آمد *
* بنوهای داد آن داد سخن را * که دامن از کس و بتوادل آمد *
* عجب از کجا باشد بغایت * که سنگ سرکش اندر رد آمد *
* ظهور آمد زروی قطع یعنی * به هشتاد و هزار و دو صد آمد *
* دگر کردم خیال سال تالیف * که فکر طبع بیرون از حد آمد *
* چو با جمعیت دل فکر کردم * رسادم از سروش امجد آمد *
* که چون از طبع یا بندعم تالیف * بلک مضمون حساب ابجد آمد *
* دو تحلل مصرع آمد بلک رمز را * تناصی در مقابل سرحد آمد *
* بهم چسبان چو در مصراع ادرو * در مصراع از دو سال اسعد آمد *
* تمام تحت نرهان بلیغی * نرهان بعوی از اجمل آمد *

۱۲۸۲ — ایضا منه — ۱۲۸۰

* زآوا اجمل ادن تالیف محکم * چو با تدقیق و با تحقیق آمد *
* پی سالش خرد گفتا که معنی * نگو تحقیق با تدقیق آمد *

ایضا — سنه ۱۲۸۰ ھ

* چو سال بنگله را کسیم طالب * بگفتا - نامهٔ اعمال غالب *
١٢٧٠ هجری

تقریظ بلاغت نشان برادرانهٔ کان گوهر سلك جوهرآرای شمشیر
سخن را تیز خیال * رنگ ردای آینهٔ فضل وکمال * عندلیب دبستان
گلستان سخن بیان * طوطی شکرشکن هندوستان سخن زبانی *
نقش کلام رنگین شکن چهرهٔ حوران بهشتی * مخدومی جناب مولوی
ذوالفقار علی معنی دوم فارسی مدرس مدرسهٔ عالیهٔ کلکته *

* سخن زانست راح روح پرور * که ریحان ریاض سرمد آمد *
* سخن زانم کنون از مدح گفتار * که فیضش در زبانها نخل آمد *
* زمعنی مژده ارباب سخن را * که ایام حصول مقصد آمد *
* قدوم لیلی مسکین خرامست * که دلها دستگاهش آمد آمد *
* چه لیلی لیلی نخل معانی * چه حجله حجلهٔ ملّ وسل آمد *
* نگاری عنبرین خط شکرین حرف * که محفوظ از همه چشم بد آمد *
* زمیم و صاد و دالش وز الف هم * دهان و چشم و گیسو و قد آمد *
* خم و دالی که بنهادند درویش * ز گیسوی بتان کی خواهد آمد *
* معمّی اقتضای دلربایش * عروس علم را خال خد آمد *
* پی قطع زبان کلک غالب * همه ممدوده با مد مد آمد *
* سوادش دیده را کحل الجواهر * بیاضش صبح لیل اسود آمد *
* جواهر سوده یاقوتی خرد را * که نقل مجلس هر بخرد آمد *
* زهی مجموع طرز بی مثالی * که هر ترکیب نامش مفرد آمد *
* سراپا ز ابتدا تا انتهایش * نصب درهای قطع مسند آمد *
* نافلهٔ سخن حصن حصینی * ز جدولهاش دیوار سد آمد *
* کتابی همچو نام خود مؤید * پی هر نکته دان بخرد آمد *

تاریخ ترتیب کتاب از جناب فضیلت انتساب مخدومی مکرمی خلاصت
مولوی عبد الرحیم صاحب نائب مدرس مدرسهٔ عالیهٔ کلکته

* این نامه چو ورق نگارش یافت * گوئی گل گلستان تحقیق شگفت *
* در خواستم از خردسن تاریخش * تالیف اتم مولد دوران گفت *

تقریظ این کتاب از جناب فضائل مآب عمدهٔ سخن آفرینان صاحب قدرت *
زبدهٔ معنی ابداعان عالی فکرت * قاضی مولوی عزیز الرحمن دام فیضه

* بعد حمد منزل روشن کتاب * هم صلوة صاحب فصل خطاب *
* از بشارت هدیه آرم تحفهٔ * مژده می گویم بعین نعمهٔ *
* شاعر دهلی که بوده نیك نام * حیف در پیری رهش زد حرص خام *
* در سرودن گشت سود اش و بال * گشت تیره دربی وهم و خیال *
* دیو رایش را براه کور برد * نفس دون انصاف سوی گور برد *
* طعنهٔ بیجا ببرهان زد بسی * تا ورا عالم شمارد هر کسی *
* شیخ عاقل آنکه در دین متین * لاعن مومن همان گردد لعین *
* مهملی چند ز برهان جمع کرد * حبذا این همت سعی و کار مرد *
* هزل بعد مهمل امد نامه اش * داده داد داد خوانی خامه اش *
* هرزهای او همورا کرد خوار * طعنهایش مردهٔ را کرد زار *
* قصه کوته مالك ناموس و نام * شهرتی افزود بهر خاص و عام *
* احمد دانا که علم و فضل او * شد چو نور خور محیط چار سو *
* بس که انصافش مسلم اوفتاد * حاسدان را گم دران راه عناد *
* طبع نقاشش رنگین هر هنر * عالمی را میدهد زر و گهر *
* ذهن وقادش ز ظلمات جها * نکتهٔ جان بخش پاشد در ملا *

* چو گشت این نامهٔ نامی مرتب * سروش در خود گفتا بمعنی *
که ای جویای سال بی کم و کاست * بگو زیبا دلیل لفظ و معنی

ایضا
سنه ۱۲۸۰ ه

* خوشا نه نیر در در دل قاطع * زهی تدبیر در دانش دل برهان *
* که قاطع آمد اندر حل تقطیع * زنیرش شمرهن حمله آمیان *
* چو معنی دلیل قاطع متن را * بشرح و بسط و تحقیق بیان *
* زبهر عمل هم گردید فکر * سوال سال کردم از پی آن *
* هزار اندیشه در آرد و گفتا * به تحقیق حق ببطال بطلان *

ایضا
سنه ۱۲۸۰ ه

* اینست کتابیکه بهر وصل زنیران * تفصیل جمع آمد و تمویت براهین *
* تسریح معانی همه ترشح بیانست * تحریر مبانی همه اثبات براهین *
* تفصیل عبارت همه تسهیل نکاتست * تدلیل اشارت همه تعقیب براهین *
* از نقلی مقبول و هم از عقلی معقول * اجزای سراپا همه ترکیب براهین *
* آن مرد عمادیرا که گم از راه صوابند * وز جهل بدلیل همه بر صورت براهین *
* در معرکهٔ بحث زبان ساخ بطورش * اشد علم دمع بقدرت براهین *
* تا یمعچنین سلسلهٔ اهل چو بدید * در موجد زد سالش به زینت براهین *

ایضا
سنه ۱۲۸۰ ه

* تردید دول عالم قائل دول برهان * چون متحد همه عی از بهر طالب آمد *
* یک مصرع از زای دالیف و طبع گفتم * تحریر دام طیب حمد زد عالم آمد *
۱۲۸۲ ه — ۱۲۸۰

ایضا سنه

* این نامهٔ شگرف که گردید منگری * دولی هست مفصل از پی تحقیق دلایلین *
* زیشر رطبع شد چو سوادش بصد صفا * در روزگار فرح و در ساعت بهین *
* هاتف درو بدهلی و از معنیم بخواں * عالم جواب صائب احمد بیاورین *
سنه ۱۲۸۲ ه

* بحمد الله که دارا از فیض موید * عجم را زنده کرده کلک احمد *
* خدایا تا که هست اوراق افلاک * کتابش از پریشانی بود پاک *
* شدم خامش چو از قاصر بیانی * دلم گفتا که تاریخش بخوانی *
* بگفتا اشرف این مصراع ساطع * مؤید گشت بس برهان قاطع *
۱۲۸۰

ایضاً

* ز فیض لطف الهی بسال نیک و سعید * صحیفه‌ای ز فصاحت گرفته حسن و جمال *
* عبارتش بروانی چو سلسبیل جنان * کلام آن بعذوبت چو چشمه آب زلال *
* شدم چو طالب تاریخ آن بگفت سروش * که هدیه‌ای ز فصاحت بگوش کرده خیال *

تاریخ فصاحت آئین از جناب معلی القاب آسمان قباب جمالی را
آفتاب عالم افروز در اقلیم سخن بروز تیغ قلم فیروز بخوش آهنگی
تقریر سحر تاثیر صفدر آمور عقد لسان خوش نوا
با آبیاری زبان الهام ترجمان سیرابی عروس گلزار حسن ادا
خدام خواجه عبد الرحیم صبا رئیس اعظم گل زمین ڈھاکه *
* از مصادف احمد بیدل * ختم شد چون مؤید برهان *
* گفت طبع رسای من تاریخ * گو بود تردید قاطع برهان *

قطعه تاریخ از شهنشاه کشور جاودانی * سکندر دستگاه جهان سموا ربانی *
درة التاج سخن پیوندان زمان * طراز دولت خارین بندگان شاهزاده
محمد اعظم الدین سلطان یکی از نبیرگان جنت مکان ٹیپو سلطان *
* واصل بی مثال احمد علی * داد ترتیب مؤید برهان *
* نظر غور از کمال الحق * جمع رو شد بکورهٔ عمان *
* سال برهان قاطع قاطع * کرد تائید صاحب برهان *

* کلک او مفتاح هر مغلق مقام * سیف نهر ادعای نا تمام *
* هم شحن سار جهان آشوب را * درهٔ فاروق بیچون و چرا *
* لعنادی چون بگوشش در رسید * بهر تحقیق آستین جهل چید *
* دید نالان زهر نطق و بیان * دید طالع زهرن کلک و لسان *
* داد واجب داد و نفع عام کرد * نامه بنوشت و مؤید نام کرد *
* سد همادر نسخهٔ ناصل سکوه * کز درآن ملحق آمد سموه *
* زان مطالع کنعو کردار ها * زان ره حق پاک وصاف از خارها *
* عدل و احسان اندران آمد بهم * عالمی احسنت خوان شد لاجرم *
* یا خدا این نامهٔ با زیب و فر * داد نادی تا بقای ماه و خور *
* صاحبش هم دائما خندان و شاد * عالمی از فیض عامش با مراد *

تقریظ نگاشتهٔ زمین اندیشه را آسمان پیکر خیال

راحان • معنی مولوی محمد اشرفخان • زاد مجده

* بنایم جوهر کلک گهر بار * که تا ظاهر شود پوشیده اسرار *
* که چون غالب به بهمان کرد ایراد * بعالم عیب او را شهرتی داد *
* نظر چون مولوی احمد علی کرد * بسا سر حقیقش را جلی کرد *
* ندانم کو کرو حرفی سرایم * نهادم کوکه اوصافش بنایم *
* سریر آرای ملک نکته دانی * ولایت گیر اقلیم معانی *
* بهرجا صبح علم او بخندد * ظلام جهل راتا رخت بندد *
* کتابی داد ترتیب از بلاغت * عباراتش پر از حسن فصاحت *
* چه نامه کارگاه آفرینش * چراغ افروز بزم علم و بینش *
* بهر لفظش طراوت چون جوانی * دران معنی چو آب زندگانی *
* ازو هر نکته شگفته گلستان * درو زنده تر از مهر درخشان *

که دی بحثها با صاحب برهان قاطع که مقبول و مستند ارباب دانش و فرهنگ ست آورده‌ست ؛ و کتابی در هجا نامهٔ مسمی به قاطع برهان نوشته و آبروی خود ریخته ؛ طبع منم بدش آگر نه به نگارش راهی گشاده ؛ لیکن چون تحقیق رهبر نبود گاهی در بها رگاهی در رو افتاده * نظم *

* فروغ طور توان دید از در تحقیق * که کار دیده کند کاجل سواد تحقیق *
* مراد دل همه ورزش ... در تحقیق * کسی چرا ... تحقیق *
* زمینیان همه ... * ... تحقیق *
* ... * ... تحقیق *
* ... * ... گوهر تحقیق *
* ... * ... تحقیق *
* ... * ... تحقیق *

امید وارم که منصفان این مکتوب نامه سر رشتهٔ انصاف از دست ندهند ؛ و گرامی تحقیقاتش باس ندیدهٔ و دل نیهند *

تقریظ ادیب ... فارس مضمار سخنوری ؛ فرید ... میدان هنر پروری ؛ بلا مکان یکتائی ... رسائی آموزگار ... * مایهٔ شیوا زبانی جناب مولوی سید ... صاحب ... دستان راستم صحیفهٔ ... آنکه ... درکام ... * و ... حق ... گشاده * ... دشت ... * و ... راست کرده * چنانکه ... که ... گفتار شان ... * پس ... را در مقام ... دعوی عالمیت پیش آمد * و

* هست داراج آن بلفظ ابتدای * شد مورث مؤلف برهان *

والہ ایضا

* مدرس مولوی احمد علی شد * و نظم این دو سه وار فارغ *

* برهان کرد او تائید برهان * کنون شد بادل هشیار فارغ *

* بخواهی سال ترتیبش بیفکن * ز فارغ یک بشو از کار فارغ *

* وگر نیمی رسال طبع گستن * بخوا بک بشو بکدار فارغ *

تقریظ بلاغت هوشیار چکیدهٔ هر گروه سخن سنجان سحر آوریں ٭ سر حلقهٔ خوش بلاشان اعجاز آئین ٭ نساخ کلام معجز نظام آنور زیر تسنیم وکوثر ٭ موجد طرز شوخ بیانی جناب مولوی نصیر الدین حیدر ٭ مصنف نمبر اول

تازه آهنگی ست عیش سمندر ٭ رنگین بهاری ست نورور دلدن ٭ آهنگ بربط و چنگ نیست که در گوش تاب شنیدن آن دارد ٭ بهار لالهٔ و گل نیست که هر دیده طاقت دیدن آن آرد ٭ برجسته کتابی ست بنام مؤید برهان نسامید ٭ خجسته نامه ایست بتحقیق و تدقیق لفظ و معنی دلپسند ٭ رشحهٔ کلک دربار سخن سنج والا مناقب ٭ جناب فضائل انتساب آغا احمد علی صاحب که بعبارت تحقیقش پرداخته ٭ یعنی دانسته خواسته که بنوک مژهٔ برهان قاطعش نگاشته قاطع برهان را دندان کند کرده عالب را مغلوب ساخته ٭ اگر درا سری باین هنگامه نیست ٭ نوابی نرسند که آن عالب مغلوب کیست ٭ آن نوطرز اندیشه سخنور اسد الله خان غالب ست که بامروز خاک دهلی بسواد سخنش سرمهٔ چشم صفاهان نیست ٭٭ ورنه بن سعر باوج گرائی فکرش رشک اسمان بتوان دانست که دریں پیرانه سری چرا معرض نقدش و دلش بخروش آمد

معانی همان نشان * تراوش خوبی رنگ بهاران * * نظم *
* دلکشا نسخهٔ چو باغ بهشت * درو بها و کمال داغ بهست *
* دلکش یک نکهه نستادی * همان فرا در ر باغ رضوانی *
* فی مسامع رهاین نکہت او * دلکه حاتم ندای نرهت او *
* نخل مقصود بار ور از سر * لفظ و معنی دروچو برگ و ثمر *
* کام دلهای عاقلان شیرین * زان رطب های تازه و رنگین *
* اول و آخرش نکو دیدم * گنج معنی نهان درو دیدم *
* یارب این گلشن مضامین را * هم چنین دار این دو آئین را *
* دور دار از حوادث دوران * باز دار از مطاعن کوران *

تقریظ مؤلف برهان در صفت تعطیل از سحور گرامی * یادگار
فیض فیاضی * پایهٔ صنائع از کاک گهر ریزش نسیم ملزر *
حمیدی مولوی غلام سرور المتخلص بسرور * سلمه الله الاکبر *

الحمد لله الملک العلام * والسلام علی رسوله و آله الکرام * مراسم حمد صمد ودود * و درود احمد محمود * ادا کرده محرک سلسلهٔ اصدار مدعا و مرادم که دو سه سال در مرور آمده که این الله گاه مردهٔ صد سال کرده * مرام را در ورطهٔ وسواس در آورده * الحمد لله که حالا مراد دل هر هوادار حاصل آمد که محمود الاعصار * مسعود الادوار * در حصول درس حکم مدرس حکمای کرام * و در وصول اصول علوم معلم علماء اعلام *
دل او در کمال علم علم * عطاء او در سواد عالم اعم * —— *
* مطلع مهر حکم کا سر کاس حسد * مصدر رحم و کرم محرر سراحی *
* عمدهٔ اهل همم اکرم رهط کرام * مرور و صدر امم داور مالک ذلام *
* مورد مهر و عطا کامل علم و عمل * مطمح حلم و ولا عمدهٔ اهل دول *

از طعن بی معنی اسان بی تارك الفاظ سخته ورزش * چون کار
الدین جا رسید * و نوبت بمصروفه کی بلدیر حل کشید * سحر آزبار غم
پشت خم در خم خمول نشست * و مایل بود همه درد در جام
ملول * گفتم چو بستی * که چندین در خوف نشستی * بلای که
برا توی اسنمای پدید آمد * و معضلی چون رستم دستان *
درد بیزاره سوزش را مداوا آمد * و قامت دو تایت را دوانا عصا *
یعنی جلیلی الاجل * حمیدی الاوحد * غواص عمان تحقیق * سیاح
دریای تدقیق * مرزبان دریای در دری * دانوی تحسای گوهر معنی
پروری * سخندان گران مایه * زبان آور والا پایه * محقق پارسی زبان *
زبان آور همه دان * واقف رموز سخن دانی * مولوی آغا احمد علی
بن جناب مستطاب ارادت گاهی ارشاد پناهی حضرت آغا شجاعت علی
بن آغا عبد العلی بن آغا محمد تقی الاصفهانی ثم الجهانگیرنگری *
برسالهٔ مؤید برهان که بجواب قاطع برهان مولفهٔ میرزا اسد الله
خان غالب زنگ تالیف ریخته است * هماما گرد از ساحتکدهٔ
تصنیفاتش انگیخته * سیف مسلول براهین قاطع برای قطع برهان
غریب آهیخته * و شمع روشن دلائل ساطع پیش رخش اوروخته
* تحقیقات راجحه روی مقصود را نورانی فرموده * و قدح تحقیقات
بالغه بر خورد و کلان ارزانی * غالب زور آور را بتحقیقات بالغه بغن
و فرح تصرفات کلام مغلوب آورده * و در آزمودگاه تحقیقات بالغه *
مات مالیخا دادة * لوحش الله بوالعجب رسالهٔ شیرازهٔ بندش نامه *
که انگشت فکر صاغان معانی منتش نماید * رساله ایست عجیب *
بفصاحت محسب * نامه ایست غریب * از ادیب * نسخه ایست
نادر * بخوبی مادر * برهانی ست مسلم * بفصاحت علم عالم * خوشش

مزیل الاغلاط

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۹	حرن	چون
۵	۲	قدمه الطالبین وغیره	قدوة الطالبین رواداکو بازغیره
۹	۱	کرده ادل	جمع کرده ادل
ایضا	۱۸	آن را	آن
۱۸	۲۳	سموان	شمردن
ایضا	۱۳	دهم	هم
۱۶	۲۲	بسته گان	پیسته گان
۲۵	۲۱	المصلا	المصلا
۲۶	۱۰	درو نقش	ورو نقش
۳۶	۱۳	مه‌ال‌ارم	میگلارم
۲۸	۱۶	شرب	شراب
۲۹	۱۹	هیر	حمزه
۳۸	۴	نموده	نموده
۳۹	۴	* شعر	شعر *
۴۰	۱۳	آداری	آدری
ایضا	۱۳	آدري	آداري
ایضا	۲۰	علیه	و علیه
۴۶	۲۱	دوحهٔ	درحهٔ
۴۷	۹	سوری	سروری
ایضا	۱۳	چرن	چون
ایضا	۲۰	نمعي	لمعهٔی

* مالک ملک حکم سالک راه کرم * مرهم درد و الم اهل ولا هم *
که دل او دانا آمد و کلام او گوهر - درد دل ارا دوا داد - و هر
ردّ هر سوال اهل الله ادلهٔ ساطعه آورد - و رسالهٔ که در حکم و دلائل
محکم دارد مسطور کرد *

لله الحمد کار گر آمد * هر دعاها که در سحر کردم

هر کرا در دلائل او وسوسهٔ در دل رو دهد * رسالهٔ مسطوره در مطالعه
آورد * و اگر حوصله دارد رهوار کلک را در عرصهٔ رد او دوا دو دهد * مگر
در هر حال سلسلهٔ عدل را محکم دارد * سر رو را طول کلام را روا مدار *
و علی الدوام در دعاء آمال مطامع اهل * و مدام در ورد کردگار
همهٔ دل را مسرور دار *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۳	اوردمش	آوریدمش
۹۱	۱۸	بي نقطه دو	نقطه دار
۹۲	٦	هویت	حمیت
۹۰	۷	ارنگ	اربگ
ایضاً	۱۵	کرى	کردي
۹۴	۱۸	انکده	ادمکه
ایضاً	ایضاً	اوردنگ	اورونگ
۹۸	۳	اراژنگ	اراوژنگ
۱۰۰	٦	واژر	وژ
۱۰۱	۵	رحمده	رحمة
۱۰۴	۱۷	ام	ادمر
۱۰۸	۲	معاں	معاں
ایضاً	۱۹	گویا	گویگ
۱۱۱	۸	الثعلں	الهعلں
ایضاً	ایضاً	المعدں	المعده
۱۱۲	۱۲	درسهي	درسهي
۱۱۳	۵	عالب	عالب
۱۲۹	۱۱	دمایم	دمائمم
۱۳۷	۱	وپهس	پهس
۱٦۱	۲۲	رحم دریاں	رحمر دریاں
۱۷۵	۱۴	او	او
۱۷۳	۲۳	مهامه	مهمله

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۸	۸	کملہ	و آرایش کملہ
۵۱	۱	بیبز	بہر
۵۵	۱۴	راول	اراوپل
ایضا	۶۲	ریلہ	رالہ
۵۶	۴	دملا	دملہ
ایضا	۲۳	لا	الا
۵۷	۱	ادادہ	اوادہ
ایضا	۷	قلیوحع	قلیرحع
ایضا	۸	حلاصة	وحلاصة
ایضا	۹	بیر	بدر
ایضا	۱۶	اردل	اروله
۵۸	۲۱	مصحب	و مصحب
۶۰	۱۰	تملہ	دملہ
۶۱	۸	راشل	وایل
۶۲	۱۰	ردور	وحور
۶۹	۵	دورں	دروں
۷۰	۸	ردرن	وزرین
۷۳	۲۱	آزیدہ	آزیدہ
۷۴	۱۲	مصدر	مصمصر
~~۷۶~~	~~۳~~	~~آمادہ~~	~~اماون~~
۷۷	۲۰	ه	که
۸۸	۲	وراف	وراف

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۸۲	۱٦	اخذ دلدلی	بر دلدلی
۲۸۴	۱۲	دور	در
۲۸۵	۷	ہم کلامہ	ہم کلامہ * و ادب شد ر کموں دو شرد اہم ار دواں کمدس رہ گر اسست دانہ در داسماں ادلدر ل موسے محمودہر ر رحود د دریا ر مرداش م ملدور مست چنانکہ مشاملہ ساھل ست *
ایضا	۱۹	عام	عوام
۲۸۷	۸	موہل الفصلا	در مرحلہ الفصل
۲۹۸	۱۳	دمعی	دمعی
۳۰۱	٦	لحسب	لحسب
۳۰۳	۴	کملہ	کملہ
۳۱۵	۱۵	قہقہہ	قہقہہ
۳۱۹	۲۰	عاثب	عائب
۳۲۰	۲۲	کار	کار
۳۰۳	۱۴	موماں	مرایلہ
۳۲۴	۱۹	داقیں	دالہیں
ایضا	٦۰	ادوامثل	سرولماں
ایضا	۲۱	گعب	کعب
۳۲۵	۸	کدس	کعس

صفحه	سطر	غلط	صحيح
ايضا		رهی	دوری
۱۸۲	۴	سوم	شود
۱۸۴	۱۳	حول	احوال
۱۹۰	۹	پرسداران	پرستاران
۱۹۳	۱۵	صحبت را	صحبت
۲۰۰	۱۹	راست دلاورده	راست نکرده
۲۰۱	۱۱	[۱۲۵۰]	[۱۲۵]
۲۱۰	۱۶	صاحب	صاحب
۲۳۰	۵	مصحال	مصحف ل
ايضا	۲۳	چهکرا	دهترا
۲۳۱	۱۷	دوری	داری
۲۴۱	۱۳	هکل	هکلی
۲۴۵	۳	تهنگ	ملنگ
۲۵۰	۹	موارع	موارع
ايضا	۲۱	دهنی	دهمی
۲۵۳	۱۱	دمعی	معی
۲۵۴	۱۰	حصومت	خصومت گر
۲۵۶	۱۷	دمنگ	دمه
۲۶۵	۲۳	مهور	مشهور
۲۷۶	۲۰	سچلا	مصحف سپدل
۲۷۸	۲	ارسادن	ازسدن
۲۷۹	۱۱	آلهی	آگهی

صحیح	غلط	سطر	صفحه
مثل	مثال	۹	۳۸۹
همدان	همدان	۲۲	۳۹۱
اهتدی وتمکن الی المؤید بالدار والکسف والمرهم وبهار عجم و دیباس	اهتدی	۱۳	۴۱۰
یارد	یارده	۲۱	۴۰۵
آدارس	آبارش	۶	۴۱۳
حرابلشاه	حواهل ۹ سال	۴	۴۱۶
حکماء	حکمای	۱۹	۷۶۴
مرهم	رهم	۱	۴۶۸

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۵	۱	معنی	معنی
[illegible]	۱۱	گذب	کتب
۲۶۱	۱	ورراله	وریاله
[illegible]	۲۰	ار	در
[illegible]	۵	واهمی	وهم اهمی
[illegible]	۹	تحواله	وراله
۲۸۱	۴	لیحکوال	لنگوال
[illegible]	۲	ملتاعرالی	ملکه مرعرالی
۳۰۴	۴	دمل	دمل قول
۳۰۵	۷	دکر	مکر
۳۰۶	۹	دل بست دارد	دلبست
۳۰۷	۱۰	حوسما	چوسما
۳۵۳	۱۷	دهن دودین من	دین من و دنیای من
۳۵۴	۹	فارسی	فارس
۳۶۳	۴	امس لوسمن	دمستن دلال اوشمن
۳۷۱	۹	حواله	حواله کرد
۳۷۴	۲۳	درات هست	درات هم هست
۴۶۸	۱	همه راست	همه رحمی
۴۷۳	۲۳	ر	ار
۴۷۵	۳	شعراملک	دملک
۴۸۱	۲۰	والان	دالان
۴۸۲	۹	دتوادست	دیوان دست